تاریخ تمدّن اسلامی

در قرن چهارم هجری

تألیف ادم متز

ترجمه محمّد حسین استخر

شاهنشاه ایران



مؤسس و رهبر عظیم‌القدر انقلاب شاه و ملت

گفتار مترجم ازعربی بفارسی

بنام آفریننده لوح وقلم

الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم

گرچه مقدمه ودیباچه استاد احمد امین مورخ شهیر مصری که در بین ادبا و فضلای ایران هم شهرت ومعروفیت بسزائی دارد دراهمیت وشان و منزلت این کتاب و همچنین گفتار مترجم ازانگلیسی بعربی محمد عبدالهادی که مقام فضل واحاطه و دانش اواز ترجمه چنین کتابی آشکار است، مرا بی نیاز ازنوشتن مقدمه در اهمیت وشناساندن این کتاب مینماید.

همین قدر نکته ای را که لازم میداند یادآور شود این است که بدست یافتن این کتاب بنام الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری ومطالعه آن دریافتم وباین حقیقت برخورد کردم که اینکتاب از هرحیث غیر از آن کتبی است که در تاریخ تمدن اسلامی نوشته ویا ترجمه شده است وتکرار مکررات نیست چنین کتابی تا کنون باین صورت و کیفیت وجامعیت آنهم در تحولات عظیمه قرن چهارم هجری که تمدن اسلامی ببالاترین قله مجد وعظمت رسیده بود تا کنون تألیف وترجمه نشده، رفته رفته بمطالعه یکبار دوبار افسوس داشتم که جای چنین کتابی در بین کتب تاریخی تمدن اسلامی خالی باشد تصمیم بترجمه آن گرفتم.

مترجم این افتخار را دارد که با نداشتن مشوق ومحرکی چون استاداحمدامین

وبا فقدان تکیه گاهیکه مترجم عربی آن داشنه فقط بصرافت طبع وانگیزه عشق‌وعلاقه بگذاشتن اثر ویادگاری با ارزش همت بترجمه گماشتم .

استعداد وقابلیت محیط در برانگیختن افکار و احساسات سهم بسزائی دارد وعامل مهمی است ، در آغاز امر فکر زحمت ومشقت بترجمه یك کتاب چهارصد صفحه‌ای که چه اندازه پشتکارو پایداری و بیداری لازم دارد گاهی میرفت که اعصاب مرا سست وپای استقامت مرا ضعیف سازد از حسن اتفاق آن حالت تردید وسستی تصادف با انقلاب عمیق وریشه دار شاه و ملت نمود که اوضاع خمود وخموش و کهنه‌وفرسوده را یکباره واژگون ساخت همت بلند ورهبری ونفوذ روحی و معنوی شاهنشاه تکان سختی باوضاع ما داد کاروانهائی رادرهرفن وهررشته به‌پیش آهنگی خود براه انداخت دیدم من هم دراین انقلاب وظیفه وسهمی دارم و از این کاریکه از من ساخته است نباید غفلت وتنبلی کنم ونزد وجدان خود شرمنده باشم .

این صحنه پرشور وخروش وانقلاب مرا از تردید وسستی بیرون‌آورد دنباله کار را رها نکردم تاخوش‌بختانه پانجام رسانیدم .

باین مناسبت است که تمثال همایون شاهنشاه را بوصف عالی ومقدس رهبر و مؤسس انقلاب زینت افزای اینکتاب کردم .

از خدای بزرگ توفیق میطلبم که بترجمه جلد دوم این کتاب که بنام فرهنگ درخشان اسلامی درقرن چهارم هجری نامیده شده مرا موفق بدارد .

(استخر) طهران چهارم آبانماه ۱۳۴۳



فهرست

شان و منزلت این کتاب

این کتاب در شرح تمدن اسلامی است در قرن چهارم هجری ، عصریکه فرهنك وعلوم وفنون اسلامی بقلهٔ مجد وعظمت ارتقا یافته بود .

این کتاب را استاد (متز) بلغت آلمانی تألیف نمود و فصولی ازآن کتاب که در مجلهٔ (الثقافةالاسلامیه) در حیدرآباد بزبان انگلیسی انتشار می‌یافتو من آنرا مطالعه میکردم جلب نظر وتوجه مرا نمود ومترجم آن ازلغت آلمانی بلغت انگلیسی مرحوم خدابخش بود ، دقت بحث و حسن تتبع و کاوش در گنجینه‌های فنون که دراین کتاب بکار برده شده مرا بشگفت درآورد ! تکیه کردن مؤلف کتاب برمصادر ومدارك زیاد ، صبروحوصلهٔ او بربحث‌وجستجوی حقائق، پافشاری‌وایستادگی او برسر هر ماده از موضوعات مختلفه باندازه‌ای است که مرا بدهشت وحیرت انداخت .

مؤلف کتاب بتمام نواحی واطراف تمدن اسلامی ازملك و ملت و مال وبازرگانی و علم وفن وسیاست واجتماع احاطه داشته، باشکیبائی وپشت‌کار عجیبی بر سرهر موضوع دشواری وبر هرناحیهٔ تاریکی باندازهٔ حیرت‌آوری طوری ایستاده تاآنرا آسان و روشن نموده وپرده را از روی رموز و خفایا بالا زده ، درهیچ موضوعی مداخلهٔ شخصی نکرده و در هیچ مسئله‌ای آراء خود را دخالت نداده، مگر گاهی‌آنهم بسیارکم ونادر و راه کشف وجستجوی او در مسائل مشکله و موضوعات خفیه . همان مصادر و مدارك ونصوص‌متعلق بموضوع بوده .

بلی‌اتفاق افتاده است‌که‌گاهی دچارنص‌مشکلی‌شد برخلاف‌واقع‌فهمیده، احیاناً نص را ناتمام‌گذاشته واگرتمام‌آنرا میآورد رای اورا روشن میساخت و وجههٔ نظراورا تغییرمیداد، همچنین دیده‌شده است‌که‌گاهی استدلال‌بپاره‌ای مسائل بنص واحدکرده ، در صورتیکه اگر تمام نصوص را عرضه میداشت ، بحث‌کننده را بحقیقت امر نزدیك میساخت ، واحیاناً او را می‌بینیم‌که حکم خود را فقط مبتنی بر نصوص‌نموده بدون اینکه رعایت روح قضیه و ذوق‌فنی راکرده‌باشد درصورتیکه جواسلامی ومحیط عربی رأی او را رد میکندو نظر

او را خطا میداند. ولی تمام اینها در قسمت و اهمیت وعظمت این کتاب خدشه وارد نمیسازد وازفوائد و منافع آن برای باحثین اسلامی نمیکاهد این کتاب طریقه بحث علمی را بما یاد میدهد، و درس صبر وحوصله وپشت کار وتحمل مشقات وسختیها ومشکلات طاقت فرسای دانشمندان بزرگ را بما میآموزدکه باچه‌روح قوی وایمان محکم اینهمه مصادر ومدارك را بنظر تعمق ودقت ازنظر گذرانیده وآنها را غربال کرده وآنچه خوبتر وبهتر بوده برداشته وبسیاری از نواحی مجهوله تمدن راکشف کرده.

وشاید بسیاری ازاین نکته‌گیریهائی‌که ما بمؤلف کتاب کردیم‌این بوده که مؤلف پیش ازآنکه مسوده‌های خود را پاکنویس کند و تجدید نظری در یادداشتهای خود بنماید مرگش فرا رسیده وزندگانی را بدرود گفته.

* * *

کتاب‌را دیدم‌که ازآلمانی بانگلیسی ترجمه‌شده پس‌ازآن بزبان‌اسپانی درآمده، باخودگفتم بهتر وسزاوارتر این است‌که بعربی ترجمه‌بشود، زیرا جامعه عربی وارث این تمدن عظیم اسلامی هستند وسزاوارتر از هرملت‌آنها هستندکه اطلاع حاصل‌کنند برآنچه را در خصوص این تمدن نوشته شده.

رغبت و مهیا بودن (بیت‌المغرب) برای نشر این قبیل کتابهای گرانبها این فرصت را بمن دادکه بترجمهٔ این‌کتاب‌اقدام‌کنم. استاد محمدعبدالهادی ابوریده‌رابرای انجام این‌امربزرگ انتخاب‌نمودم. چنانچه‌اورا‌پیش‌ازاینهم برای ترجمهٔ‌کتاب، (الفلسفةالاسلامیه) تألیف (استاد بوور) برگزیده‌بودم. وبخوبی از عهدهٔ‌آن کار برآمد وبطور شایسته آن خدمت شایان را بنهایت رسانید.

من‌میدانستم‌که‌ترجمهٔ چنین‌کتابی‌همان صبر وحوصله وپشتکاری رالازم داردکه در تألیف وجمع‌آوری آن‌کتاب بکار رفته، یعنی مترجم بایدکسی باشد از جنس مؤلف.

هر صفحه از این‌کتاب متضمن مصادر زیادی است ومن شرط‌کردم‌که عبارات‌آن مصادر بنص مؤلف‌کتاب نقل‌شود نه‌بمعنی‌آنها. بعضی ازآن‌مصادر بخط‌آلمانی نوشته‌شده‌بعضی‌ازآنها بهلندی وپاره‌ای بخط فرانسوی‌وغیرازاینها استاد ابوریده قیام‌باین امرمهم را باتمام شرائط برعهده‌گرفت وباروحی‌پاك و قوی‌که از دوستداشتن وعلاقمند بودن بعلم نیرو گرفته بودخودرا حاضرو آماده این خدمت نمود واحدی اندازهٔ زحمت ورنج‌ومشقت او را نمیداندجز خدا وکسیکه دراثناء ترجمه وبحث شاهد حال او باشد، واز خوشبختی او، وخوشبختی‌کتاب و خوشبختی خوانندگان این پیش‌آمد بودکه با یك هیئتی بفرانسه فرستاده‌شد و درآنجا این فرصت را یافت‌که درکتابخانه‌های‌فرانسه

بمصادر مورد حاجت دست یابد ومراجعه‌کند ، و نیز برای او آسان بود که مسافرتی ببرلن نماید، وازآنجا خود را بهلند برساند و بترجمهٔ تمامی آن مصادر توفیق‌حاصل کند.اوشایان سپاس وشکرفراوانی است درتحمل‌این‌رنج و مشقت درتقدیم‌کردن این‌کتاب بخوانندگان عربی و همچنین شکر بی‌پایان برای (بیت‌المغرب) است‌که در راه انتشار این‌کتاب بمنظور خدمت بعالم علم ازهزینه هنگفت آن دریغ ننمود وتمام مخارج اشاعه آنرا برعهده‌گرفت .

(احمد امین)

گفتهٔ مترجم (از انگلیسی به عربی)

بسم الله الرحمن الرحیم

(بنام خداوند بخشندهٔ مهربان)

حمد وثنا مخصوص خداست، حمدیکه مزید نعمت و احسان اورا بتواند تلافی نماید، درود وسلام برآقای ما و پیغمبر بزرگوار ما محمد و برآل و یاران و دوستان او باد تاروز قیامت وبعد :

اینکتابی است مشتمل برتمدن اسلامی در قرن چهارم هجری از حیث پایه ومایهٔ آن تمدن وتحولات و تطوراتیکه یافته است. این کتاب را استاد بزرگ احمدامین اختیار نموده ومرا بترجمهٔ آن افتخارداده است، تاجزئی ازنشاط پسندیدهٔ علمی ونمونه‌ای ازهمت عالی (بیت‌المغرب) باشد. این امر مهم‌را باهمهٔ بزرگی وسنگینی برعهده گرفتم ، بااینکه مکرر مرارت وعذاب کار ترجمه را چشیده بودم واین راه ناهموار را پیموده بودم .

چیزیکه مرا بیشتر واداد وتشویق باین عمل نمود این بودکه دربین کتب مستشرقین باکثرت تألیفاتی‌که دارندکمتر وارد بحث در تاریخ تمدن اسلامی شده‌اند مخصوصاً براین راهیکه مؤلف این کتاب (ادم متز) متوفا در سال ۱۹۱۷ میلادی رفته است .

این مرددانشمند استاد لغات‌شرقی دردانشگاه بال (Bale) درسویس بود . اینکتابی‌که بخوانندگان عربی زبان تقدیم میشود دلیل وشاهد روشن و صادقی است بروسعت اطلاع مؤلف و احاطه و تعمق او در موضوع مورد بحث ، تمدن اسلامی را در قرن چهارم هجری با تمام نواحی آن ازعقلیات و مادیات تحت مداقه قرار داده پس از آنکه مصادر عربی و غیر عربی را مراجعه‌کرده حتی‌گاهی مراجع او بصدها رسید و احیاناً در یك باب صدها مرتبه بمراجع رجوع کرده است. ازجمله مصادر خطی اوکه چهل‌بار احتیاج بتکرار مراجعه پیداکرده درکتابخانه‌های برلن وپاریس ولندن ولیپزیك و

مونیخ ووینه ولندن موجوداست. پاره‌ای ازاین نوشته‌ها ویادداشتها باگرانقیمتی آنها تاکنون انتشار نیافته ، علاوه براینها مؤلف ببسیاری از مجلات علمی اروپا که درشئون شرق بحث شده است مراجعه کرده وازآنها استفاده نموده .

متأسفانه مرگ نابهنگام مؤلف فرا رسید پیش‌ازآنکه آخرین مراجعه را بمصادر خود بکند وکتاب‌را برای چاپ آماده نماید ، پیش‌ازآنکه معمولا مقدمه‌ای بکتاب خود بنویسد . هنوز نوشته‌ها و یادداشتهای مؤلف بصورت ماشین‌نویسی بوده که حیات‌را بدرود میکند ، جز اینکه قیمت و اهمیت کتاب نه باندازه‌ای بودکه در پردهٔ خفا بماند خودرا ظاهرساخت ودرمعرض افکار باحثین قرار گرفت .

استاد ریکنندورف (Recnendorf) در سال ۱۹۲۲ آن کتاب را بعنوان (النهضة الاسلامیه) منتشر ساخت، وپس‌ازآن سلفادورفیلا SalvadorFila درسال ۱۹۳۶ آنرا بزبان اسپانیائی انتشار داد وپس‌ازآن مرحوم صلاح‌الدین خدا بخش هندی که استاد جامعهٔ کلکته بود آنرا بلغت انگلیسی ترجمه کرد وپیش‌ازآنکه ترجمه تمام بشود عمرمترجم پایان یافت و ترجمه ناتمام ماند . استاد (مرگلیوس) استاد دانشگاه آکسفورد درسال ۱۹۳۹ ترجمهٔ کامل آنرا منتشر ساخت .

مجموعهٔ این پیش‌آمدها ترجمهٔ کتاب‌را مشکل ساخت ونهایت اشکال را برای مترجم فراهم نمود، زیرا رجوع بمراجع کار آسانی نبود . گاهی اسمی ازکتابی‌برده میشد بدون ذکرمؤلف‌او ، بدون ذکر مکان اوکه‌من‌باب مقارنت گاهی مترجم حاجت بدانستن آن دارد، یا گاهی اسم مؤلف برده شده بدون ذکر کتاب او ودر هریك ازدو حال کمتر شده است که زمان چاپ یامکان چاپ یاشمارهٔ کتاب درکتابخانه‌که درآن موجود است برده شده‌باشد. بنابراین جهات من ناچاربودم برای بحث از این مصادر بفهرستهای مکاتب اروپا ازچاپی‌وخطی مراجعه کنم. من توانستم برمواضعیکه مؤلف درنوشته‌های خود اشاره بآنها کرده دست یابم ازطریق عکس‌برداری از آن مراجع خطی وچاپی ودرسال گذشته که شخصاً مسافرتی بپاریس و برلن کردم بپاره‌ای از آن مصادر توانستم مراجعه نمایم .

چنانچه توانستم پس‌از مراجعه باصول عربی لغزشها واشتباهاتی‌که در خصوص و احیاناً در مراجع شده برد اصلاح کنم وبرای‌اینکه رجوع به آن مراجع آسان باشد توضیحاتی دادم . چیزهای اندك وناچیزی باقی ماندکه بکنار آنها علامت استفهام گذاشتم که هرکس بخواهد آنرا مورد توجه قرار بدهد. من بعضی از نصوص را توسعه دادم ومناسبت آنرا ذکر کردم و اسماء اعلام‌کاملی را علاوه نمودم وهرجا مقام اقتضا داشت تعلیقاتی نوشتم‌که برای خوانندگان عربی نواقصی‌وجود نداشته باشد وآنانرا سیراب نماید .

من برهمان اصولیکه مؤلف ذکرکرده بود دقیقاً مراجعه نمودم و در

مراجع عربی نهایت دقترا بکار بردم واسلوبی‌را اختیارکردم که خوانندهٔ عربی تمدن وحضارهٔ قرن چهارم‌وزبان رجال آن قرن ومؤلفین ونویسندگان آن قرن دربرابر خود مشاهده میکند ، بطوریکه گویا درقرن چهارم‌هجری وتحولات آن عصرزندگانی میکند .

هرگاه خواننده برخورد بچیزی بکندکه تصور نماید موضوعات ازهم گسیخته شده وازهم تفکیک گردیده ، مرجع این برخوردها برای این است که این کتاب، کتاب علمی است وعنایت اوضبط وقایع واحصاء وقایع‌واستنباط ازآن وقایع است .

قسمت‌اول‌این‌کتاب را ترجمه‌کردم وباستاد احمد امین عرضه‌نمودم ، لطفاً وتفضلا ازاول تاآخر کتاب‌را دقیقاً مطالعه نمود. و بسیاری از اوقات ذی‌قیمت خودرا صرف اینکارکرد و ملاحظات گرانبهائی اظهار نمود که در حسن‌اسلوب کتاب وباینصورتی که درآمده تأثیر زیادی داشت .

من‌فراموش نمیکنم که‌ازاستاد پول کراوس‌تشکر نمایم، تشکری‌بزرگ. این استادکه مدرس دانشگاه ادبیات آلمان است برای فهم نکات مشکله و مطالب پیچیدهٔ آلمانی بمن مساعدت زیادی نمود وبرمن حق بزرگی دارد.

استاد بزرگوارما احمد امین توفیق بزرگی یافت درانتخاب‌این‌کتاب برای ترجمه بعهده بیت‌المغرب در جمله انتشارات مفید ذی‌قیمت در موضوع فرهنگ عربی. ومن آرزومندم که بتوانم این خدمت را بوجه شایسته بپایان برسانم بااینکه میدانم حق اینکتاب‌را بحدکمال ادا نتوانم کرد .

ونیز من‌آرزومندم که درترجمهٔ قسمت دوم‌اینکتاب و تکمیل فهرستهای لازم واضافه‌کردن ثبت مراجع توفیق حاصل نمایم. من امیدوارم ترجمه و انتشار این‌کتاب آن خلاء وسیعی راکه درتمدن اسلامی وجود داشت پرکندو همت بحث‌کنندگان دراین تمدن‌راکه استحقاق همه‌گونه جد و جهد دارد تحریک نماید .

توفیق ازخدا میطلبم وهونعم‌المولی ونعم‌النصیر

محمد عبدالهادی ابوریده

استاد دانشگاه ادبیات وعضو هیئت جامعه فؤاد اول اعزامی‌بپاریس

اول محرم سنه ۱۳۵۹

۹ فبروری سنه ۱۹۴۰

فصل اول

مملکت اسلامی

درقرن‌چهارم هجری (دهم میلادی) مملکت اسلامی بحالت پیش از فتوحات عرب بر گشت . در سراسر این مملکت پهناور دولتهای کوچکی قیام کردند و تشکیل یافتند که ازهم جدا بودند وحالت دائمی مشرق‌زمین، جزیك فترتهای کوتاهی، همیشه همین‌طور بوده ، این تجزیه یا انقسام درحوالی سال ۳۲۴ هجری - ۹۲۵ میلادی پایان یافت . مورخین شروع بشرح سر گذشت این اجزاء و اعضائی نمودند که از مملکت عظیم و پیکر جسیم اسلامی جدا شده بود ،گویا حساب آن مملکت را واریز وتصفیه میکردند .

اعتماد واستناد این مورخین بمصدر واحد بود که ترتیب آن اجزاء منفصله را هم براساس همان مصدر واحد داده‌اند .

هررئیسی برناحیهٔ خود غالب گردید وتنها حاکم آن ناحیه شد . فارس و ری و اصفهان در اختیار فرزندان بویه درآمد ، کرمان در دست محمد بن الیاس ، موصل و دیار ربیعه و دیار بکر و دیار مصر در دست بنی‌حمدان، مصر و شام در دست محمد طغج ، مغرب وافریقا در دست فاطمیها ، اندلس در دست عبدالرحمن ناصر ، خراسان در دست نصر بن احمد ، اهواز و واسط و بصره در دست بریدیها ، یمامه و بحرین در دست ابی‌طاهر قرمطی ، طبرستان و مازندران و گرگان و جرجان در دست دیلم . در

دست خلیفه جز بغداد و اطراف بغداد جائی باقی نماند[۱] .

مسعودی درسال ۳۳۲ ﻫ. ۹۴۴ م. تشبیه کرده است حالت و کیفیت مملکت اسلامی وازهم گسیختگی آن و تغلب هر زورمندی را بر هر ناحیهٔ از آن بعمل ملوك طوائف سرداران اسکندر پس‌از مرگ اسکندر .

با این مراتب شبح و نمود سیادت خلیفهٔ بغداد سایهٔ و همی در اذهان عمومی انداخته بود .

مسعودی شخصاً از وظیفه و کار امیرالمؤمنین سخن میگوید و از فرازی نقل میکند که : از فرغانه وانتهای خراسان تاطنجه در مغرب ۳ هزار وهفتصد فرسخ‌است و از باب‌الابواب تا جده ۶۰۰ فرسخ و از باب تا بغداد ۳۰۰ فرسخ و از مکه تا جده ۳۲ میل . این طول و عرض و درازی و پهناوری سایه‌انداز سیادت خلیفهٔ بغداد یا امیرالمؤمنین بوده . حکام وملوك‌طوائف بسیادت خلیفه اعتراف داشتند و او را در دعای در مساجد مقدم میداشتند ، القاب ومناصب را از او میخریدند و در هر سال تحف و هدایائی بدربار خلافت میفرستادند ، بهمین مناسبت و براساس همین سنت بود که چون عضدالدوله دیلمی درسال ۳۵۷ ﻫ . کرمان را فتح کرد از دربار بغداد صورت‌عهد خلیفه و خلعت و حمایل برای او فرستاده شد حکومت او در منطقهٔ کرمان مورد اعتراف و تصدیق خلیفه واقع گردید ، مظهر سلطنت خلیفه همین منصب جلیل او بود و بس وانحصار این منصب درشخص‌خلیفه شبیه بعنوان قیصری است ازقیاصره‌امپراطوری مقدس روم درآلمان که برملت‌آلمان سلطنت دارد ولی حکومت ندارد مگردرموارد خیلی نادر. ولی معنی خلافت بر خلاف معنی قیصری قوت و سلطنت خود را از دست نداده بود تا جائیکه بنی‌امیه در اندلس لقب خلیفه یا عنوان امیرالمؤمنین را جرئت نداشتند بخود بگیرند بلکه خود را (بنی‌الخلائف) ـ فرزندان خلفاء ـ مینامیدند ، دور فاطمیها که رسید این طلسم را شکستند و پا از این دائره بیرون نهادند . باین

۱ ـ تجارب‌الامم ابن‌مسکویه ج۵ ص ۵۵۳ـ۵۵٤ ، تاریخ ابن‌اثیرچاپ اروپا ج۸ ص۲٤۱ـ۲٤۲، تاریخ ابی‌الفدا تحت سنه ۳۲٤ ﻫ ج ۲ ص ۳۹۸ چاپ اردو ، المنتظم فی تاریخ‌الامم ابن‌جوزی خطی بشماره ۹٤۳۹ کتابخانهٔ عمومی‌برلن صفحهٔ ۱۵۸ جزءچهارم ازکتاب‌العیون والحدائق خطی برلن شماره ۹٤۹۱ ص ۱۵٤ـ۱۵۵ .

اکتفا نکردند که امرا و سلاطین دنیوی باشند بلکه اراده کردند که خلفاء حقیقی پیغمبر باشند و لذا پس از فتح قیروان در سال ۲۹۷ . ۹۰۹ م .[۱] لقب خلافت را بخود گرفتند ، از این هنگام که این قرق شکست ارزش خلیفه و خلافت رو بکاستی نهاد تا جائیکه حکمران سجلماسه جنوبی جبال اطلس که یك حاکم سنی کوچکی بود در سال ۳۴۲ هـ . ۹۵۳ م . خودرا امیرالمؤمنین خواند و این همان لقبی بود که پیش از این ترس و دهشت وهیبتی در دلها میافکند .[۲]

چون عبدالرحمن اموی سلطان اندلس دانست که علویها در افریقا پا از قاعده بیرون گذاشته وخودرا امیرالمؤمنین خوانده و لقب داده‌اند اوهم خود را امیرالمؤمنین گفت ، درسال ۳۵۰ هـ . ـ ۹۶۱ م. امارت خودرا برمؤمنین اعلام کرد .[۳]

از این تجزیه وتقسیم مملکت اسلامی و از این تعدد امراء مؤمنین هیچ ضعفی وفتوری در معنی اسلام یا در وطن اسلامی رخنه ننمود بلکه تمام این اقالیم ازمملکت واحده ترکیب میشد که‌آنرا مملکت‌اسلام مینامیدند. واین اصطلاحی است که‌مسعودی آنرا استعمال کرده نه درمقابل مملکت کفر بلکه برای فهمانیدن این معنی که تجربهٔ پیکر عظیم مملکت اسلامی وتعددعناوین‌خلافت وامارت مؤمنین تأثیری درشئون‌جامعهٔ اسلامی نداشتند. مسلمین هر قطعه‌و هر اقلیم همان مسلمین مملکت واحده اسلامی هستند ، وحدة اسلامی هیچ مقید بحدود سیاسی جدید نبود ، بر خلاف آنچه از اتحاد امپراتوری آلمان درقرن ۱۹ بظهور رسید .

مقدسی طول مملکت‌اسلام‌را از کاشغر در اقصای مشرق تا سوس در اقصای مغرب دانسته،این‌مسافت‌را مسافر درمدت‌دوماه طی میکرده[۴] اما ابن‌حوقل حدود مملکت‌اسلام را اینطورتحدید کرده : حدشرقی سرزمین هند ودریای‌فارس، حدغربی مملکت‌سودان کسانیکه برمحیط اطلس ساکن هستند ، حد شمالی بلاد روم و آنچه متصل بآن است

۱ـ کتاب‌العیون ص ۱۷۰ نقل از ابن‌جزارمورخ‌مغربی متوفی سال ۳۹۵هـ۱۰۰٤م.

۲ـ کتاب المغرب فی‌ذکر بلاد افریقا و مغرب تالیف ابی‌عبید عبدالدین عبدالعزیز ـ ابکری چاپ جزائر سال ۱۸۵۷ ص ۱۵۱ .

۳ـ ابوالفدا درقسمت سال ۳۵۰ هـ نفع‌الطیب مقری ج ۱ ص ۲۱۲ ـ ۲۱۳

٤ـ المقدسی‌احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم . چاپ لیدن ۱۸۷۷ ص ٦٤ .

از ارمنستان،ولان، وران وخزر وبلغارواسلاووترك وچين وحد جنوبی بازدریای‌فارس.

یکنفرمسلمان درداخل حدود این‌مملکت پهناور مسافرت میکرد ودرسایه دین وتحت حمایت دین ازهر گونه تعرض وایراد وفشاری مصون بود، درسرتاسراین‌مملکت پهناور میدیدمردم همان خدای‌یگانه‌را پرستش میکنند که اومیپرستد. نمازمیخوانند، چنانچه اومیخواند، مسافرمیدید که شریعت واحد«عرف‌وعادات‌واحد» برعموم‌ساکنین این مملکت‌عظیم‌حکومت‌میکند وهیچ تفاوتی‌دربین‌نیست، دراین‌مملکت‌اسلامی‌قانونی وجود داشت که حق وطنیت‌را برای هر مسلمانی تضمین میکرد . هر فرد مسلمانی در سرتاسر این ممالك که بنام کشور اسلام خوانده میشد آزادی شخصی داشت هیچکس نمیتوانست باو تعرضی بکند، احدی قادر نبود بهیچ صورتی ازصور اورا بنده و نوکر خود بگیرد ، ناصرخسرو درقرن پنجم هجری (یازده میلادی) دراین بلادمسلمان‌نشین گردش کرده بدون اینکه کمترین ناراحتی به‌بیند یا مورد تعرض و فشار واقع گردد ، درصورتیکه یکنفر آلمانی در گذربکشور آلمان درقرن ۱۸ مسیحی‌چنان‌آزادی‌ندارد وبانواع مشکلات وبازرسیها مبتلا میشود .

خلفای فاطمی سرسخت‌ترین رقبا و حریفهای بنی‌عباس بودند . گذشته از افریقا ومصر دریمن‌وشام‌بنام‌آن خطبه‌خوانده میشد اینها برای‌ترویج‌مذهب ومسلك‌خوددعاة و مبلغینی داشتند که درناحیه وهرمنطقه مشغول‌دعوت وفعالیت بودند واینحکایت کوچك میرساند که خلیفه فاطمی مصدر ومنشأ هرامرمشکلی وغیرعادی بودو هر اتفاقی‌را باو نسبت میدادند، برای عضدالدوله دیلمی صورتی از حیوانی درنده از نقره ساخته بودند که آنرا درصدر ایوان میگذاشت ، این صورت را دزدیدند وسرقت آن سر وصدائی راه انداخت چون با شخصی چون امیر عضدالدوله باآن هیبت وسخت گیری وشدت در عمل واعمال عقوبتهای سخت برای کمترین جنایت نمیشد چنان رفتاری کرد، مامورین از هر سو درمقام تفحص برآمدند که مرتکب سرقت‌را بچنگ بیاورند، زمین‌را زیر و رو کردند واثروخبری بدست نیاوردند، گفته شد این عمل ناشی ازدستگاه خلیفه‌فاطمی درمصر است[1] درسال ۴۰۱ هـ . جرئت و جسارت قرواش بن‌المقلد امیربنی عقیل بجائی

۱ ــ المنتظم ص ۱۱۸

رسید که بنام حاکم بامراله در قلمرو امارت خود ،در موصل وانبار ومدائن و کوفه زیر چشم و گوش خلفای عباسی خطبه خواندند ،خلیفه القادر رفع این داهیه را به بهاءالدوله واگذاشت و اولشکری بر سرقرواش روانه کرد چون تاب مقاومت نداشت ، معذرت خواست نام علویها را از خطبه قطع نمود و بنام عباسیها بر گردانید[1] خلیفه بغداد گاهی تسلیتی ودلخوشی از بعض سلاطین وامرای اسلامی میدید که او را از آنچه ازدست داده بود تاحدی تسلی میداد ودلخوش نگاه میداشت . مثلاسلطان محمود غزنوی که از بین امرا ستارهٔ اقبالش در صعود بود ، احترام زیادی نسبت بخلیفه عباسی منظور میداشت بر فتوحات خود خلیفه راآ گاه میساخت ، هرناملایمی میدید شکوه وشکایت رابعرض خلیفه میرسانید . در سال ۴۰۳ هـ . ۱۰۱۲م . حاکم بامراله خلیفه علوی نامه بسلطان محمود نوشت و اورا دعوت باطاعت ازخود نمود ، محمودعین مکتوب را پس ازآنکه پاره کرد و آب دهن درآن انداخته بود نزد خلیفه القا در فرستاد .[2]

شدیدترین نزاع بین دومرکز خلافت عباسی و فاطمی برسر دوشهر مقدس مکه ومدینه بودزیرا تسلط براین دوناحیه شأن بزرگی وموقعیت خاصی برای خلیفه بود چون تاآنوقت مناسبتی برای بحث درعلامت خلیفه حقیقی در میان نبودازآن وقت درا ثنای نزاع در پیرامن این منصب نظریه جدیدی پیداشد وآن این بود که خلیفهٔ حقیقی کسی است کر حرمین درقلمرو خلافت اوباشد[3] وهمین نظریه حق عثمانیها را درخلافت باثبات رسانده است .[4]

علویها در نزاع بر سراراضی مقدسه سومین حریف بودند که پس از دوحریف آمدند وغنیمت را بردند ، حسنیهای ازعلوی دراطراف مدینه همیشه بمال وجاه زرگ و فراوانی برخوردار بودند وبهمین سبب در حوالی نیمه قرن چهارم هجری مکه رافتح کردند بدون اینکه دو حریف دیگرعباسیها وفاطمیها متعرض آنها بشوند . در اواخر

۱- ابن‌اثیر ج ۹ ص ۱۵۶-۱۵۷ . النجوم‌الزاهره ابن‌تغری بروی چاپ کالیفرنیا ص ۱۰۷

۲- نفس‌المصدر ص ۱۱۴

۳- مروج الذهب ج ۱ ص ۳۶۲

۴- پس ازالغاء خلافت عثمانی درسال ۱۹۲۴ دیگرموضوع ازمیان رفته است (مترجم)

این قرن در بلاد مقدسه همین وضعی را می‌بینیم که امروز می‌بینیم ، مدینه مرکز حرکت سیاسی است ـ در قدیم هم همین شهر کانون سیاست بوده و از آنجا موج سیاست بمکه سرازیر میشد ، همچنین می‌بینیم که طبقه اشراف بر حرمین سیادت داشته‌اند .[۱]

دراین عصر می‌بینیم که مملکت اسلامی ازجنبه جغرافیائی بحدود اولیه رسیده و متصرفات خود را درغرب ازدست داده‌است . دریای سفید میانه پس از شارلمان دریای غربی شد . خلفاء عباسی در اوائل قرن چهارم توانستند حدود غربی خود را از تجاوز روم شرقی نگاه دارند . اخبار نصرت وغلبه برخصم برمنابر بغداد خوانده میشد ،درسال ۲۹۳ هـ . ـ ۹۰۴ م . دریانوردان مسلمین شهر سلانیك را متصرف شدند . این دومین شهر دولت روم شرقی بود ، شهری بزرگ محصور بدیوارهای ضخیم دارای بروج وقلاع محکم . چنین شهری را مجاهدین اسلامی فتح کردند و از اهل شهر ۲۲ هزار نفر اسیر گرفتند .

دولت روم درمقام انتقام وتلافی برآمد درسال ۳۱۴هـ. ۹۲۶ م. باقوای خودبرشهر مالت استیلا یافت ودرسال ۳۳۱ هـ . ۹۴۲ م . بدیاربکرهجوم آوردند و تا نزدیك شهر نصیبین رسیدند و از اهالی الرها مطالبه دستمال مسیح را کردند ، این یك پارچه تاریخی ومقدس شده بود که‌میگفتند حضرت‌مسیح باآن صورت خودرا از عرق ورطوبت پاك میکرده وعکس صورت مسیح درآن دستمال منعکس شده‌بوده مهاجمین رومی حاضر شدند که درعوض گرفتن دستمال عده‌ای از اسرای‌مسلمین راآزاد کنند . اهالی قضیه را بخلیفه عباسی‌المتقی نوشتند ودستور خواستند که‌در مقابل این تقاضا چه‌بکنند ، خلیفه وجوه اهالی مملکت را بدربارطلبید تادرآن مسئله باآنها مشاورت نماید .

جلسه مشاوره تشکیل گردید، موضوع طرح شد ، دربین‌آنها جدال و کشمکش عظیمی برپا گردید ، بعضی گفتند این دستمال‌از روزگار درازی در کلیسای الرها بوده وهیچ پادشاهی از پادشاهان روم چنین مطالبه وتقاضائی نکرده و دادن دستمال برومیها برای اسلام شکست بزرگی خواهد بود و مسلمین سزاوارترند که نگاه دار دستمال حضرت مسیح علیه‌السلام باشند ، دستمالی که صورت مسیح در آن منعکس است .

۱ـ امروز دیگر این موقعیت تغییر یافته ، مترجم

از میان جمعیت علی بن عیسی که وزیر معمرمجربی بود اظهار عقیده نمود که نجات مسلمین از اسارت وبیرون کردن آنان را از دارالکفر با شکنجه و ناملایمات و سختی معیشت وناراحتی که آنها دارند واجب‌تر وسزاوارتر است ، جماعتی ازحاضرین گفتهٔ وزیر سالخورده را تصدیق کردند ودستور داده شد که کلیسای الرها دستمال‌مسیح را تسلیم برومیها نماید، لشکریان روم گرفتن‌دستمال‌را بزرگترین فتح وغنیمت‌دانستند وآنرا باتشریفاتی بقسطنطنیه بردند. پاپ روم شرقی با رجال دولت باستقبال دستمال از شهر بیرون آمدند، رجال واصحاب از دوطرف پاپ باشمع‌های روشن و تجمل زیادی روانه بودند آن پارچه را بااین تشریفات وجاه و جلال بکلیسای ایاصوفیا بردند واز آنجا بدربار انتقال دادند[1]

مسعودی در این واقعه واوضاع حاضر آن عصر از ضعف اسلام و انحطاط آن وغلبه روم برمسلمین وتباه شدن حج ومتروك شدن جهاد وناامنی راهها و خرابی طرق وهررئیسی وامیری در حدود خود در فکر کار خود بودن‌ونیروی دفاع و هجوم‌را تقویت کردن، مثل عمل ملوك وسرداران اسکندر پس از وفات اسکندر ... اسلام که تا آن وقت درنهایت قدرت وقوت بود دراینموقع ستونهای نیرومند او متزلزل شد، در اساس و بنیان او رخنه راه یافته واین سال ۳۳۲ هجری در خلافت ابی‌اسحاق ابراهیم المتقی‌لله امیرالمومنین است خدا مارا ازاین گرداب‌خطرناکی که مارا احاطه کرده است‌نجات بدهد،[2] اما امپراطوری روم شرقی خوش‌بختی او در این قرن تصادف با ۳ فرمانده بـا لیاقت و کفایت است که دنبال هم بر سرکار آمدند و هـر یك پس از دیگری بر تخت امپراطوری روم جلوس کردندوآنها نکفورفوکامن وزیمسکیس وباسیلیوس واین‌آخری باکفایت‌ترین آنها بود که ۵۵ سال برامپراتوری روم شرقی حکومت داشت.

درسال ۳۵۰ هـ - ۹۶۱ م نکفور پس از هشت ماه محاصره جزیرهٔ افریتیش را فتح کرد[3] واین جزیره بزرگترین آشیانه دریانوردان مسلمین بود از این وقت دیگر تسلط مسلمین بر بحرابیض متوسط که سیادت مطلقه برآن دریا داشتند پایان‌یافت ودر

۱- تاریخ سعیدبن البطریق ، تاریخ یحی‌بن سعید انطاکی

۲- مروج‌الذهب ج ۲ ص ۷۳ و دنبالهٔ آن

۳- یحی‌بن سعید .

سال ۳۵۱ هـ ـ ۹۶۲ م نکفور وارد حلب شد و در سال ۳۵۴ هـ ـ ۹۶۵ م شهر مسیسه بتصرف رومیها درآمد وبالاخره طرسوس سقوط کرد با اینکه اهالی برای دفاع از این شهر نهایت شجاعت و فداکاری را از خود نشان دادند و این بزرگترین قلعه محکم اسلامی دراین‌خدود بود که دشمنان مهاجم را جواب میداد. قوای رومی موقعی‌این‌شهر شکست‌ناپذیر را فتح کردند که گرانی ارزاق و نایابی خوردنی و در دنبال آن مرض وبا بر آن شهر مسلط شده وکار اهالی بخوردن مردار رسیده وبناچاری تسلیم شدند در سال ۳۵۷ هـ . ۹۶۸ م. نکفور دو شهر حماة وحمص رافتح کرد و سر یوحنا معمدانی مبلغ مسیحی راکه درآنجا بود گرفت وبدنبال آن شهر لاذقیه بتصرف رومیها درآمد و در زمستان بعد شهر انطاکیه سقوط کرد در صورتیکه مردم خیال میکردند این‌شهر مغلوب ناشدنی وشکست‌ناپذیر است[۱]

درسال ۳۶۲ هـ . ۹۷۲ م. که رومیها برشهرالرها ونواحی آن مستولی‌شدندبنای پیشروی گذاشتند تابشهرنصیبین رسیدند وداخل دیاربکرشدند. خون‌ومال وجان‌وهستی اهالی را مباح کردند ، و بلاد را ویرانه نمودند ، هر کس توانائی و دست وپائی داشت خودرا ببغدادرسانید، اهل بغداد هم باواردین همصدا شدند ودرمساجدوجوامع‌اجتماع نمودند همه خشمگین ومایوس وناراضی ازخرابی دستگاه خلافت ، منبرهارا شکستند خطبا را ازایراد خطبه منع کردند ، بقصر خلیفه هجوم بردند درها وپنجره‌های قصر را از جا کندند پیامهای سخت بخلیفه دادند ، غلامان و دربان‌ها مهاجمین رابا تیر دفع کردند[۲] جمعیت مردم بشصت هزار نفر رسید که همه از تقاعد قوای دفاعیه دردفع دشمن شکایت داشتند ، در اینمورد عزالدوله بن بختیار دیلمی از خلیفه المطیع‌لله درخواست کرد که مالی برای اوبفرستد تا تهیه قوا دیده بجنگ رومیها برود ، خلیفه امتناع نمود باین دلیل که مالی باو داده نمیشود تا او مخارج قوای دفاعیه را بپردازد ، وتهدید بکناره گیری نمود وپس‌از چند بار آمد و رفت و گفتن و نوشتن و شنیدن بین خلیفه و بختیار تا جائیکه‌کار بتهدید رسید ناچار خلیفه چهار صد هزار درهم فراهم

۱ـ نفس‌المصدر ص ۹۵

۲ـ یحی بن سعید ص ۱۰۰ـ ب ۱۰۱ والمنتظم ص۱۰۴ ابن‌اثیرج۸ص۴۵۴-۴۵۵ والنجوم‌الزاهرلابی المحاسن من تعزی بروی چاپ لندن ۱۸۵۵ ج ۲ ص ۴۳۵

آورد و نزد بختیار فرستاد این مبلغ از فروش جامه‌های خلیفه و اسباب واثاثیه خانهٔ اوبدست آمد و بین حجاج شهرت یافت که خلیفه را مصادره کرده‌اند ، همینکه جنگجویان و مدافعین آماده کارشدند در بین آنها بر سر اختلاف شیعی وسنی جنگ و نزاع در گیرشد و بجان هم افتادند و از جنگ با دشمن اعراض کردند بختیار هم که‌مال رابجنگ آورده‌بوددر مصالح خودخرج کرد واصلاصحبت جنگ باروم ازمیان رفت و فراموش شد .[۱]

در سال ۳۶۴ هـ . ۹۷۴ م . بعلبك و بیروت فتح شد و از بیروت صورت مسیح را که خوارقی باونسبت میدادند گرفتند و بکلیسیای زیمسکیس بانی‌آن در قصرالبرنز در قسطنطنیه نقل دادند ، اما اهل دمشق از روی ناچاری ۶۰ هزار دینار فدیه دادند و از شر حمله و هجوم رومیها خود را خلاص کردند وبنابر این شد که هر ساله این مبلغ را بدولت روم بپردازند .[۲]

اما در ممالك جنوبی اسلامی مسلمانها حدودخودرا که درقدیم متعلق بروم بود نگاه داشتند و جلو مهاجمات نوبه را گرفتند .

مسعودی حکایت میکند که در سال ۳۳۲ هـ - ۹۴۳ م که در مصر بوده اهالی نوبه درعهد ولایت عبدالله بن سعد در مصر قراردادی داشتند که هر ساله چند نفراسیر میدادند واین یك سنت جاریه شده بود که تازمان مسعودی برقرار بوده و این اسارت را درزمین مصر ونوبه بقسط میگفتند . نایب امیرمصر که مقیم بلاد اسوان بود و این اسرا را میگرفته ، سال ۳۴۵هـ - ۹۴۵ م. لشکریان مصر رفتند وشهرابریم‌رافتح کردند واین آخرین شهر نوبه در مرز مصر و نوبه بود در اقصی جنوب غربی شهر او دغشت داخل حوزه اسلامی شد این شهر تجارتی بزرگیست در غرب صحرای افریقا واقصی نقطه امپراطوری اسلامی از ناحیه وسط افریقا . نکته مورد توجه این است که اگر حکومت اسلامی‌از سمت غرب متوقف گردید ، درشرق بنای پیشروی گذاشت . درسال ۳۱۳هـ .۹۲۵ م. بلوچستان بت پرست واردقلمرو اسلامی گردیددر سال۳۴۹ هـ ۹۶۰م. از اقوام ترك و تاتار قریب دویست هزار خانواده قبول دین اسلام نمودند

۱ـ مسکویه ج ٦ ص ٣٨٦- ٣٨٩ یحیی‌بن سعید ص ١٠٠ ب - ١٠١ ابن اثیر ج ٨ ص ٤٥٥ - ٤٥٦ ابوالمحاسن در نفس المصدرج ٢ص٤٣٦ ٢ـیحیی‌بن‌سعیدص١٠٢ب

دراواخر قرن سوم هجری که آخرین شهر مسلمانها اسیجاب در جوار سر زمین ترك نشین بود . دخول بغراخان در سلك امرای اسلام حدود مملکت اسلامی تاحوض رود التاریم پیش برد . مقدسی نهایت حد شرقی مملکت اسلامی را تا کاشغر نوشته است . درسال ۳۹۲ هـ ـ ۱۰۰۶ م تمام اهالی بلادختن در حوزه اسلام درآمده بودند . در این هنگام در اثر قیام و همت جهانگشائی سلطان محمود[۱] غزنوی بلاد وسیعی از هندوستان را باطاعت درآورد وضمیمه دولت اسلام نمود . علامت اطاعت و اطمینان ازسلاطین هندوستان این بود که انگشتان خودرامیبریدندوتسلیم سلطان فاتح میکردند، سلطان محمود از این انگشتها زیاد داشت . ماهرگاه از انقسام دولت بنی عباس بعینك امروزی نگاه کنیم وآنچه را امروز ازنظراساس وحدت یك امپراطوری حکم میکند در نظر بگیریم آن انقسام را نمیتوانیم دلیل برعقب نشینی حکومت اسلامی بشماریم ، ما میتوانیم بگوئیم که امپراطوریهای بزرگ جهانی دائماً یا بسته بیك شخصیت نابغه و عبقری است یابنوع خاصی قائم بروجودطبقه‌ای از اقوام وحشی وخشن وخونخوار است ووجوداینگونه امپراطوریها بهر دوحالت غیر طبیعی است . مادر مصر درعهداخشید و کافور و فاطمی‌ها چیزی نمی‌بینیم که دلیل بر عقب رفتن و ناتوانی و فساد این دولت باشد ، بلکه دارای بنیانی محکم ، عدهٔ زیاد خیرات و مبرات بزرك بود ، همچنین اشخاص جهانگرد از شرافت و عدالت و اوصاف عالیه واعمال بسندیدهٔ سلاطین وحکام سامانی حکایت‌ها وصحبت‌ها دارند مقصود این است که ضعیف شدن مرکز خلافت عباسی که در اثر عدم لیاقت و کفایت چند تن از خلفای قرن چهار هجری پیش آمد و موجب انقسام امپراطوری عظیم بنی عباس گردید این تقسیم و تجزیه لطمه وصدمه بر اساس وحدت اسلامی وتوسعه دیانت اسلام وارد نساخت . امرا وسلاطینی چون آل بویه وسامانیها ومحمود سبکتکین برنواحی واقالیم متصرفی خود حکومت داشتند که نه تنها موجب وقفه وضعف وانحطاط شوکت ودیانت اسلامی نشدندبلکه برجلال وجمال وعظمت و شوکت دولت اسلامی وحفظ وحدت جامعهٔ مسلمین افزودند و اساس دیانت راتقویت کردند . اما بغداد مرکزخلافت عباسی هنگامی رسید که روزگار بااوبنای ناسازگاری گذاشت و ستاره جلال و اقبالش رو بافول نهاد و از ابتدای ۳۱۵ سال هـ ـ ۹۲۷ م

بود که دزدها و دغلها و افراد فتنه جو و ناراحت از ناتوانی و مهملی خلیفهٔ وقت سوء استفاده نمودند. بنای فتنه وفساد و غارت و نا امنی گذاشتند و بهراندازه که حکومت ضعیف میشد. بازار فتنه و فساد با رونق تر میگردید.

بدترین ایام سالهائیکه زمام کار از دست حکومت رها گردید فیمابین کشته شدن بجکم بود و دخول پسران بویه ، یعنی مابین دو سال ۳۲۹ و ۳۳۴ ه . = ۹۴۰ و ۹۴۵ م. وگویا فروریختن رأس قبةالخضراء در قصرمنصور درشهر بغداد درسال ۳۲۹ ه. ۹۴۰ م مقدمه‌ای یا انداری بود بغروب کردن ستاره اقبال بنی عباس . (این‌قبه تاج بغداد وبیرق مدینه اسلام بود) شب هنگامی دراثر باریدن باران شدید و رعد و برق مهیبی این قبه فروریخت درسال ۳۳۱ ه . ابن حمدی که دزد زبردست خطرناکی در بغداد بود جماعتی را با همکاری خودانتخاب کرد ودست بیك سلسله دزدیهاو چپاولها درشهر بغداد زد طوری دائره عملیات این مردشریر غارتگر توسعه یافت که شهر بغداد واهالی را بخطر انداخت وحکومت‌از دستگیری وی عاجزبود ، ابن شیرزاد که درآن موقع همه کاره بود خلعتی برای ابن حمدی فرستاد وقرار دادی با اونمود که ماهیانه ۱۵ هزاردینار برای اوویاران اوبفرستد ودرعوض اموال مسروقهٔ مردم‌را استرداد کند.

ابن شیرزاد دراین هنگام کاتب‌وهمه کاره‌توزون‌سردارترکی‌بودو زمام‌حکومت را بدست گرفته‌بود . درطغیان ابن‌حمدی اوقاتی برمردم‌بغداد گذشت که شبهارا با بوق وکرنا بسرمیبردند که بصدای بوق بیدارباشند وازمال وخانه وزن وبچه خودمحافظت نمایند. خواب وراحت از دست تجاوز این دزدخطرناك و همدستهای او بر اهالی‌حرام شده بود . مردم ازترس جان خود خانه‌ها را تخلیه کرده وبافرادیکه جرئت و جسارتی داشتند اجرت‌میدادند که بمانندوخانه‌های‌آنهارا محافظت کنند حمامها وبازارومساجد همه تعطیل وبسته شده بود علاوه‌براین بدبختی‌ها و ناراحتی‌ها نزاع بین شیعه و سنی هم سربارشده بود ، آتش بسروروی یکدیگر میریختند ، درسال ۳۶۱ ه ــ ۹۷۱ م. در کرخ فتنهٔ عظیمی برپا شد وزیــر حاجب خودرا که سنی متعصبی بود برای خاموش کردن آتش فتنه بکرخ فرستادچون نتوانست کاری ازپیش ببرد بعضی اما کن‌راآتش زدکه فتنه را خاموش سازد، درشهر حریق عظیمی رخ داد ۱۷ هزار نفر دراین آتش

فشانی سوختند و از بین رفتند . ۳۳ مسجد در شعلهٔ آتش سوخت و اموال بی پایانی خاکستر شد ، اهالی از جانب غربی شهر بسمت شرق آمدند و تا امروزهم این طرف شهر بعمران و کثرت نفوس باقی‌است ، درسال ۳۳۲هـ - ۹۷۲ م. توزون سردارترك وفات نمود وابن‌شیرزاد بجای اوقیادت را دردست گرفت، شروع بمصادره اموال اهالی کرد بتمام طبقات مالیاتی مقررداشت تا بتواند لشکررا حقوق بدهد . مردم ازشهر گریزان شدند . شهر بغداد بدست اوباش وارازل و غارتگر افتاد تا جائیکه بخانه یکی از قضاة وارد شد، قاضی برای نجات خود خواست فرار کند از دریچه افتاد ومرد .

مقدسی شهر بغداد را بخوبی وآبادی‌وصف میکند ومیگوید چنان شهریکه‌من عاجز ازتوصیف آن هستم درنتیجهٔ ضعف‌دستگاه خلافت روبخرابی وفسادرفت. مساجد فقط درروزهای جمعه رونقی داشت روز بروز اوضاع عمومی بدتر و فاسدتراست و من میترسم که مثل سامره بشود چون‌فساد وجهل وفسق وجوروستم درآن حکم فرماست .

صابی ازجماعتی ازمردم نقل میکند که درسال۳۹۲ هـ - ۱۰۰۱ م. مشاهده کرده‌اند که درمیدان کرخ که محل اجتماع مردم بود طوری خالی وخلوت شده بود که پرنده‌ها درنیمه روز درآن اراضی راه میرفتند و درخرابه‌ها آشیانه کرده بودند باین مناسبت است که مقدسی فسطاط مصررا وصف میکند و میگوید که فسطاط مصر ناسخ بغداد و مفخراسلام و تجارتگاه انام واجل ازمدینهٔ اسلام است .

فصل دوم

خلفا

چون بیماری خلیفه المکتفی شدت یافت در سال ۲۹۵ هـ ۹۰۷ م . روزی وزیر ابواحمدالعباس بن‌الحسن ازخانهٔ خود سوارشد وملازم اوچنانچه عادت براین‌جاری‌بود یکی ازنویسندگان چهارگانه‌بود که مباشر دفاتر بودند . وزیرازکاتب‌خود مشورت کرد که‌پس‌ازمکتفی که را برای خلافت سزاوارمیداند وشخص‌وزیرمتمایل باابن‌المعتز بود. کاتب کهابوالحسن‌علی‌بن‌محمدبن‌الفرات بود وبعداً بمقام وزارت رسید جواب داد کسی که‌متولی این‌امر بزرگ‌میشود واجب‌است کسی باشد که نه او مردم‌را بشناسد و نه‌مردم اورا بشناسند، نه‌خانه‌این‌را بداند ونه‌باغ آنرا ونه‌ازمال‌ومنال کسی‌باخبرباشد. نه‌ازکارها سردربیاورد ونه تجربه آموخته باشد، وزیر گفت بخداقسم راست گفتی بگو نظرت‌بکی است؟ ابن‌فرات گفت جعفربن‌معتضد(خلیفه‌المقتدر) او کودکی‌است که نمیداند کیست و چه‌میکند نهایت خوشحالی‌او این‌است که مکتب‌نرود یا ازمکتب بیرون‌بیاید . این پیشنهاد درنفس‌وزیر مؤثر واقع شد وتصمیم گرفت که مقتدر را بخلافت برساند و اودر اینموقع کودکی ۱۳ ساله بود[۱] چون مقتدرصغیربود انتخاب اوبرای خلافت انتخاب شرعی نبود . ویکی ازقضاة که اطاعت ازوجدان خود کرد وچون باوتکلیف نمودند با مقتدربیعت کند گفت - او کودك است وبیعت بااوجایزنیست ، سرخودرا در این‌راه‌داد،

۱ـ کتاب العیون ص ۹۵ وکتاب الوزراص ۱۱۴-۱۱۶ .

سرش را بریدند.[۱]

ولی‌مشاورین خطا کردند وتقدیر تدبیر آنان را باطل نمود. مادر مقتدر کدام‌ولد وازجنس رومی بود، بهمراهی دوستان خود زمام امور را بادست قوی وحزم‌نیرومندی قبضه کرد وهر که را میخواست عزل و نصب مینمود، دست غارتگرها را از بیت‌المال کوتاه کرد ازجمله‌چیز هائیکه‌دلالت برحزم‌قوی ودوراندیشی این زن (ملکه) داردعنایت وتوجهی است که بخواندنیهای فرزندان خود داشت. صولی خبرمیدهد که روزی نزد الراضی بوده وپاره‌ای‌ازاشعاربشار را برای‌او میخواند.چند کتاب‌لغت و کتاب‌اخبارهم نزدراضی بوده دراین هنگام چند نفرخادم از خادمین سیده جدهٔ الراضی که بدخواه مادرالمقتدر بودوارد شدند و کتابهاراجمع کردند ودرپارچهٔ سفیدی‌پیچیدندو برداشتند وبردند، قیافه‌الراضی ازاینعمل برافروخته وخشمگین شد. استاد او اورا ساکن‌نمود که چیزی نیست، خواسته‌اند کتب را امتحان کنند. دوساعتی گذشت که کتب را به همان حال بر گردانیدند. الراضی بآنها گفت - بآن کسیکه شمارا بچنین کاری مأموریت داد بگوئید که این کتب را دیدی - حدیث است و فقه است و شعراست و لغت واخبار و کتب دانشمندان. هر که را توفیق‌حق شامل حال اوشد اینها را مطالعه‌میکند و از آنها فایده میگیرد، و از سنخ کتب شما مثل عجائب‌البحر و حدیث سندباد و موش و گربه نیست. صولی ترسید که مبادا خادم این‌حرفها را واگو کند وبپرسند نزدالراضی کی بود نام او را ببرند و درصدد آزار و اذیت او برآیند. برخواست و بآنها گفت مبادا این پیغام را ببرید که بضررما تمام میشود، گفتند بخدا قسم ما این حرفها را بخاطر نسپردیم فکیف که باز گو کنیم.

المقتدر درحدود ۲۵ سال برتخت خلافت متمکن بود و در زیر پر و بال مادر روز گارمیگذرانید، دراین‌مدت دوبارازخلافت خلع شد بعضی‌ازسرداران لشکری بر او شوریدند و ازسریرملك او را یك روز یا دو روز پائین آوردند باز برمقام خلافتش بر گردانیدند. هیچوقت بمیدان‌جنگ نرفت جزیکبار که درهمین‌یکبارهم کشته شد. سرداران لشکراصرار کردند که با آنها درجنگ بامونس شرکت کند ولی او امتناع

۱ـ صله تاریخ طبری از عرب‌بن سعمد قرطبیی چاپ دی‌گوی لیدن ۱۸۹۷ص۲۸

مینمود عاقبت اورا مجبور نمودند و با نهایت اکراه برای جنگ بیرون رفت مادرش ممانعت از رفتن کرد و پستان خود را روی دست گرفت و گریه کرد ولی قضا کار خودرا کرد . با لشکر بیرون رفت .

درحالیکه پردهٔ نبوت را که بارث رسیده بود دربرداشت، در میدان جنگ یکی از اصحاب مونس از پشت سر ضربتی باو زد که ازپا درآمد وسرش را باشمشیر برید جامه‌های اورا که پرده‌هم باآنها بود ازتنش بیرون آوردند حتی زیرجامه ومکشوف العوره اورارها کردند تا مردی ازمکاریها بآن نعش برخورد نمود عورت اورا باگیاه پوشانید. المقتدر از حیث قواره و شکل مردی بود چهارشانه مایل بکوتاهی ، رنگ پریده ، کوچك چشم ، سفیدی وسیاهی چشم خیلی تند ، سفید سفید ، سیاه سیاه (احور) نیکو صورت ، ریش سرخ رنگ . آنچه از او حکایت میکنند ، مردی آرام با سلامت نفس دوستدار خیرونیکی بوده. وزیرابوالحسن علی بن عیسی ازجمله مصارف مطبخ خلیفه روزی سیصد دینارمشك بحساب میگذاشت، روزی نزد خلیفه صحبت دراطراف خورد وخوراك بود ، از سیاق صحبت فهمید که خلیفه طعامیکه در آن مشك باشد نمیخورد و اندکی از مشك را در نان خشك میریزند وزیر برخواست که بیرون برود خلیفه گفت میخواهی کجا بروی ؟ گمان میکنم میخواهی بروی مباشرمطبخ را بطلبی و موضوع مشك‌را باو بگوئی وازقلم بیندازی گفت بله یا امیرالمؤمنین برای همین میخواستم بروم، خلیفه خندید و گفت نه اینکاررا مکن . شاید این دینارها بمصرف زندگی اشخاصی میرسد وراضی بقطع آن نیستم[۱] ، ازجمله عادات المقتدر شرابخوارگی او بود وزیاد می آشامید[۲]

پس ازالمقتدر برادرش القاهر را بخلافت انتخاب کردند . رجال دولت که از انتخاب المقتدر پند گرفته بودند قاهررا انتخاب نمودند که هم معمر است و هم مادر ندارد و امیدوار بودند که در خلافت او امورعامه اصلاح بشود ، قاهردرشکل و قیافه مردی چهارشانه، بدنی نرم وسفید، رخساری گلگون ، ریش انبوه باالکنت درزبان[۳] در

---

۱ ـ التبنیه والاشراف مسعودی چاپ دی‌کوی ص۳۷۶-۳۷۷

۲ ـ تاریخ الاسلام ذهبی

۳ ـ التبنیه مسعودی ص۳۸۸ و کتاب العیون ص۱۴۲.

سال ۳۱۷هـ ـ ۹۲۹ م. که شورشی برضدالمقتدر برپا شد و میخواستند همین‌القاهر برادر اورا بخلافت بنشانند و بعد آتش شورش خاموش شد و المقتدر بخلافت عود نمود ، القاهررا بعذرخواهی نزد برادربردند ، المقتدر اورا نزدیك خود طلبید او را تسکین داد و عذر او را قبول کرد که درتوطئهٔ شورش دخالتی نداشته ، قاهر صفات پسندیده و عالی نداشت ، برخشم و غضب خود مسلط نبود . باندك چیزی خشمگین میشد درانتقام کشی و خونریزی شدیدالعمل بود . علاقه زیادی بمال داشت ، در ملکداری سیاست ناپسندی داشت . درعواقب امور نمی‌اندیشید ، درمقام اصلاح رجال دربارو تربیت مردان کارآمد و اطرافیهای خوب برنیامد ، شراب را برمردم حرام کرد در حالیکه خودش بحد وافرمینوشید ، غالباً ازاثرشراب زیاد بیهوش بود. ازمجلس طرب وعیش و رقص و آوازهیچ پرهیزی نداشته ، کارمهمی که درخلافت اوصورت گرفت رفع شرمونس خادم بود که طغیان اوبالا گرفته وسلطه عظیمی براوضاع حاصل کرده بود . وقتیکه ازالقاهر خواستند که خود را بشهادت خودش خلع نماید امتناع ازاین کارنمود که مبادا راه برای علویها درخلافت بازشود و ازقید بیعت بااو خلاص گردند ولی بالاخره اورا خلع نمودند و هردوچشم اورا میل کشیدند و عادت میل کشیدن بچشم تااین واقعه دربین خلفا و ملوك اسلام باب نبود و این اولین چشمی ازخلفا بود که میل کشیده شد[۱] و این عادت را مسلمین ازروم شرقی گرفتند. القاهرپس‌از کوری مدت ۱۷سال دردارالخلافه زندگانی کرد ، تانوبت‌خلافت به المستکفی رسید واورا ازدارالخلافه بجای دیگرنقل داد . سروکاراو دراواخرعمرازفقروفاقه بجائی رسید که یك جبهٔ ازپنبه را بخود می ـ پیچید و کفشی‌ازچوب بپا داشت[۲] در روزجمعه‌ای بجامع منصور رفت وصورت خودرا پوشانید و خودرا بمردم معرفی کرد وازآنها صدقه خواست یکی ازهاشمین که حضور داشت برخواست هزاردرهم باوداد و بمنزلش برگردانید .

الراضی که بخلافت رسید۲۵ساله بود ، ازحیث‌قیافه و شکل گندم گون ودرشت چشم ، نحیف و لاغر ، صورتی چروك خورده ریش تنك‌و کوتاه[۳] ، دوستدارشعروادبیات

---

۱ ـ التبنیه ص۳۸۸

۲ ـ ابن‌الاثیر ج ۸ ص۳۳۲ـ۳۳۳

۳ ـ کتاب‌العیون ص۱۸٤ والتنبیه مسعودی ص۳۸۸

بود . دراطلاعات ادبی و نقدالشعرسرآمد مردم بود درشعروشاعری احدی ازملوك بنی عباس بپایهٔ اونمیرسید و یك دیوان مکتوبی ازاوبیادگارمانده . حرص عجیبی بجمع آوری ظروف بلورداشت ، صولی میگوید ، نزدهیچیك ازملوك باندازهٔ الراضی ظروف بلورندیدم . پولهای گزافی بمصرف خریداری ظروف و اسباب وآلات بلوررسانید[۱] به خراب کردن وبنا کردن وبرپا کردن باغ وبساتین حرص زیادی داشت[۲] مردی بلندنظر، بلندهمت وسخی‌الطبع، بخشنده، بزرگ منش وبااراده بود ، هرچه بدست‌میاورد انفاق میکرد. حکایت میکنند که روزی بسر کشی‌ساختمانی که دردست عمل بنائی‌بود رفت ، بر روی‌آجری نشسته بود که جمعی از اصحاب و هم نشینان او براو وارد شدند بآنها اجازه نشستن داد وهریك‌آجری گذاشتند وروی‌آن نشستند چون برخواستند امرداد آجرهریك ازآنان را که روی‌آن نشسته بودند وزن کردند و بوزن هرآجری درهم و دینار بآنان داد[۳] .

ابن انباری بافرزندان الراضی‌آمد و رفت داشت ازاو حکایت کرده‌اند که روزی ببازار برده فروشها رفت کنیزی را درآنجا دید درنهایت جمال و زیبائی . ابن انباری شیفته رخساردلارای آن کنیزشد ولی بیچاره قوهٔ خریداری نداشت ، از آنجا بحضور امیرالمؤمنین الراضی‌آمد خلیفه ازاو پرسید کجا بودی . تفصیل را گفت و شرحی از جمال و قشنگی‌آن کنیزك اضافه کرد . الراضی فوری دستورداد‌آن کنیزرا خریدند و بخانهٔ‌ابن‌انباری بردند، وقتیکه بخانه‌آمد دید گلعذاری‌کلبه اورا رشك گلستان‌نموده[٤] . اصحاب و یاران الراضی براو عیب و نقصی نگرفته جزاینکه گاهی لذت و شهوتش بر رأیش غالب میشد . با اینکه مریض بود و معده سالمی نداشت از هیچ چیزخود داری نمیکرد. جمعی ازاطباء خصوصی اورا تحت‌مراقبت داشتند ودرخوراك اودستورمیدادند ولی اوبدستوراطبا رفتارنمیکرد هروقت چیزمضرممنوعی‌را میخورد بآنها بروزنمیداد[٥]

---

۱ ـ الاوراق صولی ص۲۷

۲ ـ المنتظم ص٥۱

۳ ـ نفس‌المصدر نقل ازصولی

٤ ـ المنتظم ص ٦٥

٥ ـ اوراق صولی ص ٥٥ وکتاب‌العیون ص ۱۸۲ نقل ازذکاء غلام‌الراضی که برای فرغانی حکایت‌کرده .

درسن ۳۲ سالگی وفات نمود[1] ، درآخرین مرض خود دیون خود را ادا کرد مغسل و مدفن و کفن خودرا تعیین نمود رقعه برآن نوشت که این است جهاز آخرت[2]. با اینهمه اوصاف، درعهد خلافت او خونریزیهائی و اعمال وحشت‌آوری اتفاق افتاد. ابن مقله که ترك مسند وزارت کرده بود خلیفه باو غدر کرد اورا دستگیروزندانی نمود. جماعتی ازاهل و خاندان خود را که احتمال مخالفت یا طغیان درآنها میداد گرفت و کشت و زندانی کرد و بعضی ازبیم عقوبت درمدت خلافت اوبه‌پنهانی و گمنامی بسرمیبردند.

پس از الراضی برادرش المتقی درسن۲۶سالگی جانشین اوشد. ازحیث قامت وقیافه‌آدمی چهارشانه پریده‌رنگ، نیکوصورت، سفید، چشمان شهلا، وگرد ابروان پیوسته، بینی کوتاه وموی مجعد و بور. هیچوقت شراب‌ننوشید متعبد و روزه داربود. هم نشینهائی اختیارنکرد و میگفت قرآن ندیم من است هم نشینی جزاو نمیخواهم[3]. باتمام این اوصاف آدم بدبخت نحس طالعی بود واین نحوست تادم مرگ ازاوجدا نشد. در کودکی خواستند او را ختنه کنند، تمام وسائل و اسباب راحتی برای او فراهم آوردند، ده‌نفرزن زیبای بذله گو و خواننده دراین عمل شرکت داشتند دستورداده‌شد آنها را بحمام ببرند و زینت کنند، وارد حمام شدند سقف حمام فرودآمد هرده نفر مردند درحالیکه اورا ختنه میکردند اجساد را دفن مینمودند. گفته شده است که از هنگام ولادت هر کس را برای لله‌گی و خدمتگذاری اوتعیین کردند مرگش میرسد و نحوست طالع مولود گریبان‌اورا میگرفت این بدشانسی باندازه‌ای شایع ومسلم شده بود که هر که را برای خدمت اوتعیین میکردند استعفامیداد. روزی باابن رائق برای تفریح در کنار دجله سوار شده بود مردم اجماع کردند و برای دیدن صورت خلیفه شادی مینمودند و دعا میکردند، ناگهان طنابی که پل را بهم پیوسته بود بریده شد جمع کثیری اززن و مرد و اطفال و دوستان خلیفه بدجله افتادند و غرق شدند[4]، این بدبختی و نحوست پس ازاحراز مقام خلافت هم گریبان او را رها نکرد، این اولین

---

۱ – کتاب‌العیون ص۲۲۱ وکتاب‌التنبیه ص۳۹۷ و المنتظم ص۶۶

۲ – نفس‌المصدر ص۱۸۳

۳ – المنتظم ص۶۶

٤ – کتاب‌العیون ص۲۲۲

خلیفه‌ایست که بغداد را گذاشت و رفت و برای دوری از ازدحام و شورش ملحق به حمدانیها شد و با آنها در حدود قلمرو ریاستشان جابجا میشد و حمدانیها دمادم از مخالفین خود درجنگها شکست میخوردند ، اخشید محمد بن طغج نامه باو نوشت که همراه او بمصروشام منتقل شود ولی نپذیرفت[۱] اطمینان خلیفه بعهد وپیمان توزن سردار ترکی زیاد بود و مکرر ازاو بوفامندی پیمان گرفته بود ولی توزن باو خیانت نمود ششصد هزاردینار ازیکی ازمدعیان خلافت گرفت مولای خود را دستگیر و ازخلافت خلع نمود باین هم اکتفا نکرد کنیزك شیرازیه مسماة به حسن را احضارنمود ودستور میل کشیدن بچشم خلیفه مخلوع را داد او هم بمباشرت غلام سندی خود چشم او را میل کشید .

المتقی پس‌ازخلع ۲۴ سال زندگانی کرد و درخانهٔ خود وفات نمود[۲] . درنتیجهٔ این عمل خائنانه با مشورت توزن سردارترکی و سفارت و میانجیگری حسن کنیزك شیرازی المستکفی بجای‌المتقی نشست . آدمی سفید گون ، تنگ دهان ، نیکوصورت، فربه، درشت چشم ، درازبینی ، ریش انبوه ، چهارشانه مایل بطول‌بود . مادرش ازجنس رومی ام ولد موسومه به غصن بود کمتراتفاق افتاد که خلیفه از این مقام خلافت که آلوده به ننگ و عاراست و بمباشرت یك زن بدکارویك ترك خائن تبه‌کاربدست‌آورده است خوشحال و چشمش روشن باشد . دراین موقع که مدینه اسلام مرکزخلافت و دستگاه خلیفه ترك‌بازار شده بود و توزن سردار ترکی حکومت مطلقه‌را دردست‌داشت دولت‌آل بویه ظهور کرد و نفوذآن تابغداد رسید . اولین تقاضائیکه احمد بن بوئه از خلیفه کرد این بود که ابن‌شیرزاد راکاتب‌مخصوص خود کند درحالیکه المستکفی قسم یاد کرده بود که درایام دولت خود ابن شیرزاد را واردکاری نکند ، چون احمدبویه اصرارزیادی دراین‌کارداشت خلیفه بااکراه‌تمام ازناچاری قبول کرد ، ذکاء غلام‌الراضی میگوید حاضربودم که المستکفی باکمال کراهت اصراراحمدبن بویه را اجابت نمود و دیدم که چشمایش پراشك بود[۳] وقتیکه برای خلع او آمدند حاضرشد که خود را

---

۱ ـ کتاب‌العیون ص۲۲۰ یحیی‌بن سعید ص۸۵
۲ ـ کتاب‌العیون ص۲۲۳ وکتاب‌التنبیه ص۳۹۸
۳ ـ کتاب‌العیون ص۲۳۹ و التنبیه مسعودی ص۳۹۹

خلع کند مشروط بر آنکه دیگرمتعرض او نشوند ولی‌المطیع برادرالمتقی که جانشین المستکفی شده بود برای انتقام از عملیکه با برادرش شده بود امر داد که چشم او را میل بکشند ، و کسی را طلبید که اینعمل را انجام بدهد احدی حاضر برای این کار نشد، مگریك‌خادم صقلبی که مستکفی اورا استخدام کرده بودولی برای موضوعی ازاو خشمگین ودویست تازیانه باو زده و اورا حبس کرده‌بود این‌غلام که کینه در دل داشت داوطلب شد وچشم آقای خود را میل کشید.

خلفاء متاخرچون‌کاری در دولت باقی نمانده که انجام بدهند و کسی‌کاری با آنها نداشت مدت حکومتشان طولانی بود ، اما مطیع خودش برضا و رغبت خود را خلع کرد و اکراهی از این عمل نداشت و خلافت را واگذار بپسر خود الطائع نمود ، علت هم این بود که المیطع دچار مرض فلج مزمنی بود که‌آنرا پنهان میداشت. شدت کرد و ظاهر شد حرکت بر او مشکل گردید و زبانش سنگین شد این بود که‌پسرش الطائع را جانشین خود نمود ، الطائع نیز پس از ۱۸ سال خلافت خلع شد و محترماً او را در کنار القادر نشاندند ، و پس از ۱۲ سال وفات نمود ، از این خلفا اطلاعات زیادی‌در دست نداریم ، مطیع مادرش ام ولد از نژاد صقلاب از المطیع مشهورتراست و معروف است به الصفاره یعنی صفیرزننده چون برگی از سوسن یا مثل‌آنرا میگرفت در دهن میگذاشت وصفیر میزدصفیریکه احدی مثل‌آن نشنیده بود ، اما الطائع قیافه ونمك جنس‌شمالی براو غالب‌بود سرخ‌وسفید، خوش‌هیکل و قوی‌بنیه . حکایت‌میکنند که در دارالخلیفه گاوبزرگی بود با شاخ‌خودش تمام‌دواب را میکشت واحدی جرئت و طاقت مقاومت با اورا نداشت. روزی الطائع باحیله و زبردستی دوشاخ‌آن حیوان‌را محکم دردست گرفت بانیروئی که‌آن‌حیوان‌داشت نتوانست خودرا ازچنگال‌او خلاص کند . نجاری را حاضر کردند ، اره را گذاشت از بیخ شاخ بنای اره کردن گذاشت همینکه یکی از شاخ اره شد الطائع با قوت هر دوشاخ را از بیخ قطع نمود. القادر دارای صفات عالی بود شبها را بعبادت میگذرانید . صدقات و بخششهای زیاد میکرد دو ثلث از طعامیکه برای افطار او آماده کرده بودند برمیداشت در دو جامع کبیر بین مردم تقسیم میکرد . محاسن دراز خود را با حنا خضاب مینمود، لباس را ساده و عادی

انتخاب میکرد ، اما کن معروفهٔ بیر کت و میمنت را با تغییر سر و وضع که کسی او را نشناسد مثل قبر معروف کرخی‌وتربت ابن‌بشار میرفت ، برای اطلاع از حال رعایا بگردش میرفت ، اعتقاد درستی داشت کتابی در اصول بمذهب اصحاب حدیث تصنیف کرد ، این کتاب درهرجمعه درحلقهٔ اصحاب حدیث خوانده میشد ، در جامع‌المهدی و مردم برای شنیدن آن جمع میشدند .

این یك صورتی است از بعضی خلفای بنی عباس در ایام نکبت و ادبار دولت آنها و این صورت بکلی مخالف صور خلفاء فاطمی است که ستاره‌آنها در چنین اوقاتی در نهایت صعود و ارتفاع بود . فاطمیها مدعی بودند که امامت یا افضلیت صفت خاصه ایست که از پدر بپسر منتقل میگردد . همین دلیل کافی بود که بتوانند بر سر تخت خلافت با بنی عباس بمبارزه بر خیزند و بر ضدآنها با همین سرمایه قیام کنند، اضافه بر این محیط‌آرام سیاسی و حزم و احتیاط و اطمینانیکه در عهدآنها و در قلمروآنها بر قرار بود بهدف‌آنها مساعدت نمود از جمله مثالها برای تأیید اینموضوع این است که والی‌شام نامه‌ای‌نوشت بخلیفه‌فاطمی المعزلدین الله ۳۴۱ـ۳۶۵هـ=۹۵۲ـ۹۷۵ م ... خلیفه احساس سخن‌چینی درآن‌نامه نمود بدون اینکه‌آنرا باز کند بوالی بر گردانید.

العزیزلدین‌الله ۳۶۵هـ۳۸۶=۹۷۵ـ۹۹۶ م بزر گترین این‌خلفاست ،آدمی گندم گون ، موی اصهب (قرمز رنگ) چشمهای درشت و ارزق فام شانه‌های پهن، شناسای اسب و جواهر، شکار گر باجرئت و مهارت . اسب اندازیکه در سواری باو مثل میزدند. دارای عفو و بخشش و دلی بـزرگ ، این صفات و مکارم مـردی و مردانـگی تأثیر بزر گی بعداً در عالم غرب نمود . حکایت میکنند که یکی از سرداران ترك از اطاعت جوهر سردار کل و فرمانده نامی بیرون رفت در سال ۳۶۵ـ۹۷۵ م . جوهر را مغلوب ساخت ، جوهر بعسقلان پناهنده شد . سردار تر کی ازدنبال او تاخت و مدت درازی شهر را در محاصره گرفت ، بالاخره جوهر طلب صلح کرد و تر کی اجابت نمود ، ولی شمشیر برهنه خود را بر سر در عسقلان آویخت که جوهر و یاران او از زیر سایهٔ شمشیر او عبور کنند ، و پس ازآن وارد مصر شدند ، تفصیل واقعه که بالعزیز رسید تن باین صلح نداد و شخصاً عازم جنگ و سر کوبی سردار ترك شد . او را مغلوب ساخت و اسیر نمود و از چنگال اسیر کنندگان که او را با مشت و لگد تا دم مرگ رسانده

بودند نجات داد. اورا بجان خود ایمنی‌داد و برای اطمینان انگشتری خودرا باو سپرد. سردار ترك طلب آب کرد العزیز امر نمود قدحی از شربت گلاب برای اوآوردند چون قدح را حاضر کرد ترکی درآشامیدن خودداری نمود که مبادا زهری درآن ریخته باشند، العزیز مطلب را دریافت قدح را گرفت وآشامید و بعد بسردار اسیر داد. که بیاشامد، دستور داد سراپرده علیحده برای او بر پا کردند و هر چه را که محتاج بود برایش فراهم‌آوردند. در وقت حرکت امر داد سوار بر اسب خودش بشود، و از اصحاب و یاران او که در بین اسرا بودند امر داد همه را آزاد کنند و ملازم رئیس خود باشند. وقتیکه العزیز وارد مصر شد وجوه دولت و امرا و فرماندهان را دستور داد از ترکی تجلیل و احترام نمایند.

الحاکم بامرالله ازخلفای فاطمی‌شخصیت عجیبی‌بود که اخلاق واطوار وحرکات نادره متناقصی داشت، چند سال در اطاق نشیمن خود در شب و روز شمع میافروخت و در روشنائی شمع روز و شب میگذارنید، گاهی بالعکس در تاریکی میگذرانید و حتی در ظلمت شب تنها بسر میبرد و اجازه نمیداد شمعی وچراغی بیفروزند، احیاناً میل سواری میکرد، درچند شب و روز متصل بهم سواره گردش میکرد نه‌جائی آرام میگرفت نه‌از سواری خسته میشد، یك شب با جمعی از یاران خود سواره در گردش بود. سوداگران مصر را نزدبازرگانها فرستاد که بایدمعاملات خود رادر داد و ستد درشبها انجام بدهند ودر دکانها وخانه‌های خود شمع روشن کنند و قندیل بیاویزند.

بر حسب حکم خلیفه کوچه‌ها و معابر و بازار های مصر مدتها مثل روز روشن بود، یکبار دستور داد که سگهای کوچه گرد را قتل عام کنند جز سگهای شکاری. برای اینکه شبها در معبر او پارس میکنند، در زمان پیری و کهولت که علیل هم شد و عاجز از سواری بوده گفت تختی کجاوه مانند برای او درست کردند که درآن می نشست و چهار نفرآنرا حمل میکردند و شب و روز دور میزدند، در همین حال عرایض و شکایات مردم و متظلمین را میگرفت بشرطاینکه یك سطر بر روی یکطرف کاغذ باشد و صاحب رقعه باید عریضه خود را از سمت راست خلیفه بدهد و بآنها میگفت برای جواب روزبعد درفلان محل معین باشند، اوامر و احکام وخطابه‌های

خودرا درآستین‌خود میگذاشت وبآنها دست‌بدست میداد، الحاکم هرچه بدستش میآمد انفاق میکرد وبرعایای خود بخششهای فراوان مینمود، عدالت گستری و رعیت پروری او طوری بود که دربین خلفا وسلاطین نظیر و مانند ندارد و مثل او در عدالت پروری شنیده نشده وبجان خودم قسم که اهل مملکت او باندازه‌ای که ایمن ازمال‌خود بودند اطمینان بجان خود نداشتند ، این خلیفه دست بمال احدی دراز نکرد بلکه جود و انفاقش بزرگ و عطایایش فراوان بود .

اما رؤسای‌دولت او هیچ‌ایمنی واطمینانی بجان‌خودنداشتند ، گاهی ناگهانی وبلا مقدمه و بدون سبب بعزیزترین یاران خود مثل‌آدمهای دیوانه حمله مینمود و او را از پا درمیاورد . ازاطوار عجیب او این است که خادم سیاه خود را تقرب داد بعد بر او خشمگین شد دست راست او را برید بعد اورا از نزدیکان ومخصوصین خود نمود وباو لقب سر کردهٔ فرماندهان داد و کنیه باو عطا کرد واو را برسایر اهل دولت خود مقدم داشت. میل و رغبت باین غلام سیاه دست‌بریده بحدعشق و دلباختگی رسید پس از مدتی او را ازنظر انداخت و زبانش را برید پس ازبریدن زبان بازاورا موردلطف ومحبت خود قرارداد مال زیادی باو بخشید. ما درجای دیگر از اطوار مجنونانهٔ این خلیفه در معامله با یهود و نصارا صحبت خواهیم کرد و از زهد و ورع و تقوای او گفتگو می کنیم . این خلقت عجیب در ساختن شکل و قیافه و لباس خـود هم تطورات شگفت‌آوری داشت ، ازآنجمله موی سررا رها نمود تا مثل گیسوان برویش افتاد، ناخنهای خودرا نگرفت تا دراز شد ، جامهٔ سفید را تبدیل بسیاه نمود ، عمامه آبی را بسیاه عوض کرد ، یك جامه را بقدری میپوشید که کهنه و پاره میشد ، چرك و کثافت و بوی عرق ازآن آشکار بود و با این ریخت وقواره در صحراها و بیابانها گردش میکرد. یکبار بتنهائی در کوه‌المقطم منزوی شد، دانشمند مسیحی یحیی بن سعید میگوید : حال این خلیفه بی شباهت بحال بختنصر پادشاه بابل نبود که چون وحوش در بیابانها منزل گرفته بود وناخنهای او مثل چنگالهای عقاب شده‌بود . موی سرش‌را رها کرده بود که درازشده مثل‌یالهای‌شیر واین‌حالت را ازاین سبب‌بخود گرفته

بود که میخواست جبران عمل ناشایست خودرا درخراب کردن هیکل خدای اورشلیم بکند و درحقیقت برای تخفیف گناه خود تن بریاضت داده‌بود. یحیی‌ابن سعید درست تشخیص داده است که مرض الحاکم یکنوع سوء مزاج یبوست بوده که دماغ را مریض کرده است و نوعی از انواع مالیخولیا و فساد فکر است، وبرای مداوای اودر ظرفی پراز روغن بنفشه او را نشانید و مالش داد تابدن نرم ومزاج سالم بشود.

فصل سوم

امراء

حکام بلاد و همچنین ابناء خانواده خلافت را با این اسم (امیر) مینامیدند ، مگر کافور در مصر که او از قبول کردن این اسم امتناع نمود و ترجیح داد که بنا برسم مألوف که جاری بود او را استاد خطاب کنند (لقب استاد در مصر لقب مخصوص وزرا بوده ، ابن عمیدهم معروف بهمین لقب‌بود) اما لقب امیرالامرا دردستگاه خلافت شأن ولایت وحکومت از حیث اصل نداشتند بلکه ببزرگترین مردیکه امر ونهی در دست او بوده این لقب را میداده‌اند چنانچه وزیرالوزرا لقب بزرگترین وزرا بوده و مونس فرمانده وسردار لشکر ملقب به‌امیرالامرا بود و هیچ گاه حکومتی در ولایتی نداشت .

امراء مملکت اسلامی دارای علامت ونشانی رسمی نبودند که‌آنهارا ازدیگران جدا کند فقط امتیازشان این بود که پس ازدعای خلفا برآنهاهم دعامیکردند ، اما در عراق فقط که محل اقامت امیرالمؤمنین‌بود وخود شخصاً رسیدگی بامورمینمود احدی درخطبه جز امیرالمؤمنین نامبرده نمیشد . زیرا نامبردن دیگری در مرکز خلافت خلاف احترام مقام خلیفه بود . شاهد اینمطلب اینکه محمد بن یاقوت مباشر دو مقام عالی گردید هم منصب دربانی وهم ریاست‌لشکردرسال ۳۲۳هـ ـ ۹۳۴م کارش‌طوری بالا گرفت که مداخله درتمام امور میکرد و کاریك وزیررا انجام میداد . مدیران دفاتر و

مباشران دواوین را وادار کرد که در مجلس او حاضر شوند و هیچ فرمانی را نپذیرند مگراینکه بامضای او باشد. وزیروقت هم ناچارشد درمجلس او حاضرشود و درآنجا مثل آلت معطله بنشیند و ملازم باشد و هیچ کاری انجام ندهد. با این وصف وقتیکه خطبا درجانب شرقی وغربی پس از دعای خلیفه بهمحمدبن یاقوت هم اسم بردند ودعا کردند مورد اعتراض وایراد خلیفهالراضی واقع گردید که چرا در بغداد مرکزخلافت نامی ازدیگری غیرازخلیفه برده شده، و برای این غفلت تمامی ائمه و خطبا را ازکار معزول کرد و بجای آنها ازبنی عباس انتخاب نمود. ولی همین خلیفه الراضی یکسال بعد رضایت داد که ابن رائق را پس‌ازنام او اسم ببرند و درخطبه بعدازخلیفه اورا دعا کنند، و معنی این رضایت اعتراف بامارت دیگری غیرازخلیفه درعراق بود.

بنوحمدان ازبین سایرامراء بلاد بدترین وپست‌ترین مثال خصال بدویت بودند ازجمله مثال طباع بدویت‌آنها این است که چون علی بن عبدالله بن حمدان با المتقی و ابن رائق درموصل ملاقات کرد، المتقی درخانهٔ ابن فهد موصلی وارد شد ابن‌رائق درخانه‌ای درجوارالمتقی ساکن شد وابن‌حمدان درخیمه‌ای که برای‌او درمکان‌بلندی زده بودند اقامت کرد. چون با ابن‌رائق مأنوس بود شب‌هنگام اورا بخیمهٔ خوددعوت کرد وبساط شرب چیده شد ابن رائق همینکه سرش گرم ازشراب شد بنای حماسه و رجولیت خودرا نهاد وازبنی‌حمدان بحقارت نام‌برد بعلی گفت، چکارخوبی شما کردید وچه اثری ازمردانگی شما آل‌حمدان باقی مانده، چه عملی را میتوانید نشان بدهید که قابل ستایش باشد وآیا جزاینکه عرب هستید چیزی دارید؟ و ما درجای دیگر ازسوء سیرت این طایفه درظلم و تعدی و غارت اموال مردم و دشمنی آنها بعمران و آبادانی و شکستن عهد و پیمان و مکاری‌آنها سخن خواهیم گفت، ازشواهد غدرومکر آنها اینکه حسین‌ابن‌حمدان که رئیس خانواده حمدان بود عباس‌بن‌حسن وزیررا در باغ خودش دعوت کرد و باشمشیر بقتل رسانید وهمچنین ناصرالدولدابومحمدبن‌حمدان ابن رائق را که مهمانش بود درخیمه خود با نامردی مقتول ساخت. نزاع و جدال و تعدی و تجاوز بحقوق زیردستان ازعادت خانواده بنی‌حمدان بود بخصوص یك شاخه‌از آنها که درعراق بسرمیبردند، آن تیره هم ازآنها که درشام زندگانی میکردند کمتر

ازشاخه عراقی نبودند. ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله بن حمدان خالوی خود ابوفراس‌را که باو امان داده بود کشت سرش‌را برید و برد جسدش را در بیابان انداخت، احدی از حمدانیها مصدرکار بزرگی یا شجاعتی نشدند جزسیف‌الدوله. اورا هم می‌بینیم که در جنگ بارومیها غالباً شکست خورده مکرر دردام آنها افتاده وخلاص شده باین‌مناسبت است که ابوالفدا میگوید ـ (سیف‌الدوله مردی متکبر و ازخود راضی بود ، با کسی‌در امور مشورت نمیکرد که مبادا گفته شود برای دیگری فلان‌کار خوب را کرده) مکرر از دوفرمانده ترك توزن وبجکم شکست خورده وازچنگ آنها فرار کرد .

ازجمله امرای اسلام طایفهٔ بریدیها هستند که معاصر عصر اول اسلامی بودند و ازدیرزمانی درعراق امارت وحکومت داشتند، اینها در آغاز امر نویسنده وارباب قلم بودند بعد رفته‌رفته امیر وفرمانده وصاحب شمشیر شدند و خود را وارد میدان حوادث خطیری نمودند وآثارمردی و مردانگی ازخود نشان دادند. ولی از کوته نظری وپستی و حرص‌وطمع بمال خیلی کمتر ازبنی‌حمدان نیستند، فساد حقیقی دربغداد موقعی‌ظهور کرد که درسال ۳۳۰ هـ . ۹۴۱م. بریدی بغداد را فتح کرد و خلیفه بموصل گریخت . بنای ظلم وآزار وستم، گرفتن باج و خراج ومصادره کردن اموال مردم را گذاشت . اهل‌ذمه و کشاورزوبازرگانان‌هرطبقه بنوعی وبهانه تحت‌فشارواعمال‌ظالمانه‌اودرآمدند. فتح بریدی واعمال بریدی بنحوست وشآمت در بغداد معروف شد . آخرین آنها فرار کرد در جنوب جزیره عراق بقرامطه پیوست ولی‌پس‌ازآن نامه‌ای‌بمعزالدوله نوشت‌واز او امان خواست که بدرگاه او حاضر شود، معزالدوله او را وثیقه داد آمد و روبروی معزالدوله بخاك افتاد وزمین را بوسید . معزالدوله اورا گرامی داشت ، املاك‌ومزارعی را باو بخشید واورا بمنادمت خود بر گزید .

اگر میانه این امرا و حکام که حکومت و امارتشان با ظلم و بیداد و غارت و چپاول آغاز میگردید وپایان مییافت باامرا وحکامیکه از شمال برخواستند و مملکت خودرا درداخل ممالك اسلامی‌تشکیل دادند مقارنه کنیم وباهم مقایسه نمائیم، می‌بینیم تفاوت بین آنها از زمین تاآسمان است. ازآنجمله سامانیهارا نام میبریم که اصل‌ونسب خودرا بپادشاهان ساسانی میرسانیدند وخودرا ازآن خانواده میدانستند، تشکیل‌دولتی

دادند که از بلاد ماوراء النهروخراسان تا کرمان ترکیب شده بود واین‌دولت دراواخر قرن‌سوم‌هجری‌باوج‌قدرت وعظمت رسید، درداخل‌دولت وسیع وبزرگ آنها حکومتهای کوچکی تشکیل شده بود که تقریباً مستقل بودند، چون بلاد سیستان که صفاریها در آنجا حکومت داشتند. اینها اگر چه خطبه را بنام صاحب بخارا میخواندند ولی جز اندك مالی بعنوان هدیه وتعارف ببخارا که مرکز سلاطین سامانی بود نمیفرستادند و هیچگونه فشاری وگرفت وگیری بر آنها وارد نمیشد. سامانیها نظر بوسعت مملکت ناچار شدند ازطرف خود نوابی انتخاب کنند شبیه بمنصب (نایب‌سلطنه) که در بعضی از مراکز مهم اقامت داشتند، مثل مرکز خودآنها دربخارا بود ولی امیرلشکرآنهادر نشابورساکن بود که طاهریها آنرا مرکزخراسان قرارداده بودند.

اما از کیفیت‌حکومت‌آنهاوطرزسلوك ورفتارشان بارعایا، مقدسی آنهارا ستایش وتوصیف نموده ومیگوید آنها از نظر روش و کردار از بهترین ملوك اسلامی هستند، علم ودانش وفرهنگ در دورهٔ آنها و در بارهٔ آنها مخصوصاً بزبان فارسی رونق و رواج یافت واین خانواده نجیب وشریف واصیل ایرانی بودند که زبان‌فارسی‌را پس‌ازدویست سال مهجوری ومتروکی‌بازنده کردند ورواج دادند، اهل علم ودانشمندان‌ودربارآنها وازنظر آنها موقعیت‌واحترام عظیم داشتند، ازرسم وعادت آنها این بود که اهل علم‌را تکلیف بزمین بوسی نمیکردند واین سلسله رااز‌چنان‌کاری معاف داشته بودند، مقدسی میگوید - از امثال مردم بود که - اگر درختی برآل سامان خروج کند میخشکد، ومیگوید، آیا نمی‌بینی که عضدالدوله باآن کبریا و عظمت و تمکن و کمال دولت و نیروی امر که‌شهرهاونواحی برروی‌اومفتوح میشدوملك‌پهناوری‌را بحیطه‌اقتداردرآورد، همینکه متعرض‌آل‌سامان شدوخواست‌خراسان رااز‌آنها بگیرد، خدا اورا مهلت نداد، هلاك شد ند لشگرش متفرق گردید، اجتماعش ازهم گسیخت، و دشمنان او بملك او دست درازی کردند، مملوکهای او مالك ملك اوشدند پس وای بر کسیکه باآل سامان دشمنی کند، شایداین مبالغه درمدح‌ازطرف‌مقدسی‌مربوط بامور شخصی‌باشدولی‌حقیقت این است که دیالمه‌ایران رااز‌سامانیها گرفتند اما نه‌بسهل وآسانی بلکه پس‌از جنگ و زد وخورد طولانی وگاهی سبکتکین فرمانده معزالدوله بکمك برادر معزالدوله از

بغداد بری میآمد که در جنگ با سامانیها شرکت ومعاونت نماید ، وبامبالغه مقدسی درمدح آل سامانیان بیش از ۲۰ سال نگذشت که ترکها ازشمال وجنوب بمملکت آنها حمله آوردند و آخرین ملوك آنها در حال فرار بقتل رسید . ملوك آل سامان دوستی وبستگی خود را با خلفای عباسی حفظ و رعایت میکردند ، پیوسته تحفه‌ها و هدایای گران بها بدربار بغداد میفرستادند ، درسال ۳۰۱ هـ ـ ۹۱۳ م احمدبن اسمعیل سامانی شیخ محترمی را ببغداد فرستاد که‌مجاهدت اورا درجنگ باترکها که بمملکت‌اسلامی هجوم‌آورده بودند واحمد دفع شرآنها را کرد وبسیاری ازآنها راکشت باطلاع خلیفه برساند وتقاضا کند که اورا شرطه بغداد بشناسد درصورتیکه پس‌از خاندان طاهر کسی را بمنصب شرطه بغداد تعیین نکرده بودند ، همچنین می‌بینیم که نصر سامانی در سال ۳۳۰ هـ ـ ۹۴۱ م هدیه بزرگی باسربریده یکی از یاغیان دیلم بدربار خلیفه فرستاد و نصر باین راضی‌شده است که یك والی از ولاة خلیفه شناخته شود .

در دامنهٔ جبال البرز واقع در شمال کشور ایران که میشود آنرا آلب‌آسیائی خواند امرائی مثل امرای اروپائی ساکن‌بودند که گاهی بمقتضای وقت وتصادف اوضاع قیام میکردند وچون در آن رشته کوههای صعب العبور کسی دسترسی بآنها نداشت بنای سرکشی و طغیان میگذاشتند ودائرهٔ قلمروخودرا توسعه میدادند . معروفترین و مهمترین این‌فرماندهان کوه که نظر مورخین‌را بسوی خود جاب نموده مرداویج‌دیلمی است که پس ازمرگ‌یوسف بن‌ابی‌الساج‌طلوع کرد ودر حدود غربی ایران پیشرفتهای زیادی کرد وموافق برنامه‌ای که‌داشت نقشهای‌مهمی ایفا نمود ، آنچه‌معلوم‌است‌دیانت اسلام در قلب این قائد جبلی تأثیر عمیقی نکرده بود . با پسرها و دخترها مسلمان همان‌کار را میکردند که با کفار میکردندآنها را باسارت میگرفت وباآنها معامله با اسرارا میکرد. حتی گفته شده است که ازغلام و کنیز بروایت کم پنجاه‌هزارو بروایت زیاد صدهزار نفررا تحت تملك خود درآورده بود . هنگامیکه همدان را تسخیر کرد اهالی را مثل‌معامله‌ای که با کفارمیکنندمیان شمشیر وآتش گرفت. یکی‌ازفرماندهان خود رابرای تسخیر شهر (دنیور) روانه نمود فرمانده با نیروی شمشیر شهر را تصرف نمود اهالی را طعمهٔ شمشیر شرر بار لشکر فاتح قرار داد چند هزار نفر از اهالی را

کشتند . مردم بناچار مردی را که بزهد و تقوا و عبادت معروف بود وبحال انزوا در لباس تصوف زندگانی میکرد موسوم بابن مشاد برای شفاعت نزد فرمانده فرستادند . ابن مشاد در حالیکه قرآنی در دست داشت وآنرا باز کرده بود فرمانده‌را ملاقات‌نمود باو گفت : از خدابترس شمشیر را از میان‌مسلمین بردار اینها گناهی ندارند وجنایتی را مرتکب نشده‌اند که مستحق چنین بلائی باشند ، فرمانده امر داد قرآن را از او گرفتند وبسر و صورت او زدند وبعد بامر او سرش را بریدند .

مرداویج آرزوهای دامنه داری در دل داشت ، فکرهای بلندی در دماغ خود میپرورانید . براین سر بود که‌دولت عرب‌را باطل ودولت عجم را دوباره زنده وتجدید کند ، از تاجهای شاهنشاهان پارس جستجومیکرد ومیپرسید که هر کدام بچه شکل‌و بچه هیبتی بوده ، چون تاجها را در نظر او متشکل ساختند از بین آنها تاج کسری را انتخاب نمود ، تاجی برای او از طلا ساختند که مرصع بانواع جواهر بود و نیز تختی از طلابرای او ترتیب دادند که مرصع بانواع جواهر شده بود و کرسی بزرگی بر روی آن قرار دادند و در مقابل آن تخت دیگری از نقره که فرش بـر روی آن گسترده شده بود وپائین تر از آن کرسیهای طلا بتناسب جاه ومقام و منصب رجال‌دولت گذاشته شده بود . مرداویج بر تخت طلا بر کرسی جلوس میکرد و مردادن درباری و فرماندهان لشکری و کشوری جا بجا بتناسب مقام برروی تخت یا بر کرسیها در برابر او می‌نشستند ، مرداویج برای انتقام از خلیفه وخاتمه دادن بعمرخلیفه بازی قصدبغداد داشت وبعامل خود نوشت که ایوان کسری را برای منزل او بهمان هیبتی که قبل از اسلام بود تعمیر وآماده نماید .

بعضی از شیاطین نیرنگ‌ساز وحقه باز دور و بر اینمرد را گرفته وباو اینطور تلقین نموده‌بودند که پادشاهی ظهور میکند و گنجهای زیر زمین ظاهرمیگردد و آن پادشاه‌باآن گنجهای بی پایان زمین را تسخیر مینماید و اینطور باو حالی کرده بودند که آن پادشاه توئی . رفته رفته این خیال در دماغ او قوت یافته بود که اوهمان‌پادشاه است که مالك روی زمین خواهد شد ، برروی این‌خیال واین نقشه بود که قصد بغداد نمود که این مرکزخلافت را مسخر کند و خلیفه را زندانی نماید ویاران و همدستها

و امرای او، تمام شهرهای اسلامی را درشرق و غرب بتصرف خود دربیاورند وهرچه در دست بنی عباس است باختیار خود بگیرد .

مرداویج مردی متکبروجبار، سختگیر و خشن و لجوج بود ، لشکر و امراء و فرماندهان او ازاین اخلاق و کبریای او پیوسته در وحشت واضطراب بودند و برجان خود ایمنی نداشتند ، در اصفهان بود که شب عید وبرپا کردن بساط جشن وچراغانی پیش آمد (درفصل اعیاد این رسوم وعادات بتفصیل ذکرخواهد شد) درصحرای وسیعی از کوه تابکوه دستورچراغانی داده شد . از کوهها ونواحی دور ونزدیك هیزم فراوانی فراهم آوردند و بر زیر هم چیدند وآتش زدند ، شمعهای بلند و بزرگی تعبیه کردند و در مجلس خاص مرداویج ستونهائی از شمع برپا داشتند، انبوه هیزمها و شمع‌ها همه روشن شد ، تمام صحرا ودامنه‌های کوه وتپه‌هائی که هیچ‌سابقه نداشت مثل روز روشن چشم را خیره میکرد ، مرداویج ازخیمه بیرون‌آمد وسواره ، با جمعی از سرلشگرها وفرماندهان بنای گردش وتماشا گذاشت ولی این‌چراغانی وآتش‌افروزی بیمانند بنظر او کوچك وحقیرآمد وبمتصدیان‌امر بنای خشونت وعدم رضایت گذاشت باحال‌خشم و غضب گردش را ناتمام گذاشت وبخیمه خودبر گشت، جبه خود را بخودپیچید وباحدی صحبت‌نکرد، پشت بدر ورودی‌خیمه‌نشست، عموم سرداران ومباشرین ازاین‌حالت غیر منتظره‌نگران‌شدندواحدی‌جرئت‌نداشت‌درآنخصوص با اوحرف‌بزنند،ناچارمتوسل‌بوزیر دربارشدند بلکه امیررا برسرحال بیاورد، وزیربابیان تضرع‌والتماس اورا قانع‌نمود که ازخیمه بیرون بیاید وخودرا بمردم بنمایاند ، پس ازلجاج و امتناع باکراهت زیاد با اخمهای درهم کشیده وقیافهٔ گرفته سوارشد گردش کرد وبجای‌خود درخیمه‌باز گشت و همان حال‌و کیفیت اول را بخود گرفت، ازملازمین وپارکابهای مرداویج‌چهارهزارغلام ترك بودند. درمقابل پنجاه هزاردیلمی، وازبین‌غلامهای ترك چند نفررا اختصاص بخود وملازمت خود داده‌بود، دیلمی‌هامسلم‌است که‌ازاین‌اختصاص وامتیازناراضی‌وخشمگین بودند. بررغم این‌امتیازواین‌اختصاص روزی‌چنین‌اتفاق‌افتاد که‌مالهای‌سواری وبار کش آنها بهم برآمدند وبنهای شیهه وعرعر گذاشتند، مهترهاومحافظین برای‌خاموش کردن آنها صدایی بصدای منکر آنها انداخته معرکه را گرم تر کردند ، این سر و صدا ها

بهم آویخته و مرداویج وحشت زده ازجا برآمد که چه‌خبراست، چه اتفاق افتاده است. برای تنبیه سرداران ترك که چرا چنین غفلتی کرده امر داد زینها وپالانها را ازمالها برداشتند وبرپشت غلامان ترك گذاشتند وباین حال‌دواب را تا طویله‌ها با رسن وطناب بکشند، البته این صورت واین حالت در انظار بسیار قبیح وزننده بود ، غلامان ترك جز اطاعت وتن در دادن بچنان خواری وخفت چاره‌ای نداشتند ولی کینه اورا در دل گرفتند و درصدد انتقام و کشتن اوبرآمدند. روزیکه مرداویج درحمام بود باوهجوم آوردند و اورا کشتند و به کبر یا نخوت وآرزوهای دور ودراز اوپایان دادند. پس از او برادرش وشمگیر وفرزندش قابوس توانستند امارت کوچك محدودی دراقصی شمال ایران تشکیل دهند وبآن قناعت نمایند. میراث آنها بآل بویه رسید که در بادی امر جیره‌خوار وازجمله سرکردگان مطیع این خاندان بودند.

آل بویه خیلی دور ازفرهنگ عرب‌وآداب عربی‌بودند تا این‌اندازه که‌موقعیکه معزالدوله وارد بغداد شد ومرکزخلافت را اشغال نمود چون ازتکلم بزبان عربی‌عاجز بود درموقع مصاحبه با وزیر علی‌بی عیسی محتاج بمترجم شد، پسران بویه باوصاف و خصوصیاتی که ازعقل وتدبیر ومکر ومهارت درامورلشکری داشتند پله‌پله بالارفتند تا بمقام شامخ سلطنت خودرا رسانیدند ، نه درصلاح و مصلحت بینی تردید میکردند نه از اینکه ازخدمت مخدومی بمخدوم دیگری منتقل شوند خجالت میکشیدند ، هرجا ونزد هرفرمانده، وهرمدعی جاه ومقام که‌پول‌ومنفعت بیشتری داشت، اولی‌رامیگذاشتند بسراغ دومی که بوی خیری ومنفعتی از اوبیاید می‌رفتند ، علی‌بن بویه وحسن‌بن بویه هردوبرادر درخدمت ماکان بن‌کاکی دیلمی بودند ولی همینکه ماکان در برابر دشمن مغلوب وفراری شد از او اجازه گرفتند که ملحق بمرداویج بشوند و باکمال صراحت گفتند: چون حقوق و مخارج ما بر تو سنگین است مصلحت این است که از تو جدا شویم و این بار سنگین را بدوش دیگری بگذاریم ، و هرگاه تمکنی یافتی ما بازمیگردیم و برای خدمت حاضریم. ماکان بهر دو اجازه داد رفتند و خود را وارد دستگاه مرداویج کردند. بزرگترین صفاتیکه بنی بویه را قدرت ترقی‌داد توانائی آنها درجمع‌آوری مال بود از راهی که امکان داشته باشد ، همیشه ذخیره‌های هنگفتی در

اختیار داشتند واتفاقاً بخت واقبال هم با آنها موافقت میکرد ، یکی از آن اتفاقات عجیبه این است که علی‌بن بویه موقعیکه واردشیرازشد ، لشکریها از او مطالبهٔحقوق کردند و در خزانه چیزی نبود که رفع حاجت آنها را بکند، آنها هم فشار میآوردند وپول میخواستند و چیزی نمانده بود که اورا بگذارند و متفرق بشوند ، غم و اندوه شدیدی‌علی را گرفت، درکار خود سر گشته وحیران بود که درد بی‌پولی را چگونه دوا کند ، دراین موقع که بپشت افتاده بود وفکر میکرد که چه حیله وتدبیری بکارببرد ، ماری را در سقف دید که ازسوراخی درآمد وبسوراخی وارد شد وترسید که در موقع خواب برروی اوبیفتد ، بفراشها امر داد که سقف را بکاوند و مار را بیرون کنند، در عین‌کاوش برخوردبغرفه‌ای نمودند که بین دوسقف‌قرارداشت غرفه‌را گشودندصندوقهائی ازپول واشیاء نفیسه دیدند، مواجب عقب افتاده لشکر را ازاین مال بخت‌آورپرداخت و راحت شد. سبب اصلی ترقی وتعالی‌علی‌بن‌بویه صفات جود وشجاعت وصبرواستقامت وحسن سیاست او بود .

نامه‌ای ازمرداویج به وشمگیررسید که علی‌بن‌بویه‌را شدیداً تحت‌مراقبت‌بگیرد وغافل ازخروج و خودسری او نباشد . این نامه معمولا بدست وزیر ابن‌عمید افتاد و چون مرهون و مدیون محبت‌ها و انعامها و هدایای علی بود محرمانه باو خبر داد و علی ازاین دام نجات یافت وفرار کرد، موقعیکه بکرخ وارد شد باندازه‌ای برجال‌شهر وعامل بلد محبت و مهربانی و بخشش نمود که ازآمدن او و تصرف او اظهار تشکر و سپاس کردند، موقعیکه‌قلاع‌خرمیه‌رافتح کرددربین آنها اختلاف افتاد بعضی‌ازآنهاملحق به‌علی شدند واورا برذخائرزیادی که درقلاع بودآگاه کردند . آنهارا گرفت وبمصرف استمالت رجال وجلب‌قلوب‌رسانید. باسر کردگان وفرماندهان لشکر ، مرداویج‌طوری رفتار نمود وباآنها محبت میکرد که از جان ودل مطیع اوشدند ، صفات عالیه او گوش بگوش رسید و مردم بسوی او گرویدند و اطاعت او را بر گردن نهادند ، بنا بر این تعجبی نیست که برلشکر خلیفه غالب گردد و جنوب ایران را در حیطهٔ سلطنت خود درآورد . پسران بویه بااسیران میدان جنگ بانهایت محبت وعطوفت رفتارمیکردند، آنهارا می‌بخشیدند واطمینان میدادند ، آنها را آزاد میکردند ، درصورتیکه دشمنان

آنها اسرا را به‌غل وزنجیر میکشیدند ، شب کلاه مخصوص بسرشان میگذاشتند تا از دیگران شناخته شوند ، علی‌بن بویه بردشمنی غلبه یافت که این آلات‌را همراه‌داشت، تمامی مغلوبین‌را بخشید واسرا را آزاد نمود.

رکن‌الدوله حکمران ری دست بکارآبادی وعمران نواحی خود نمیشد که مبادا دیناری ازخزانه اوخارج شود وبهمان درآمدی که بود قناعت داشت، عضدالدوله که درحرص جمع مال معروف بود ثروت عظیمی اندوخته کرد .

فخرالدوله که درسال ۳۸۷ هـ. ۹۹۷م. وفات‌نمود درعصریکه غنا وثروت‌عظیمی درکار نبود مال زیادی ازخود بجا گذاشت، ابن‌صابی ذکر کرده است که ۲،۸۷۵،۲۸۴ دینار و ازورق و نقد و نقره ۱۰۰،۷۶۰،۷۹۰ درهم و از جواهر و الماس بلوروسلاح‌و انواع‌متاع چیزوافری باقی گذاشت، باندازه‌ای بخیل وحریص بود که کلیدهای‌خزائن را درکیسهٔ آهنی گذاشته بود که بامیخهای آهنی دوخته شده بود وهیچگاه این کیسه را از خودجدا نمیکرد. ابن جوزی هم میگوید بهاءالدین باندازه‌ای از مال اندوخته کرده بود که احدی از بنی‌بویه تا آن میزان نیندوخته بودند ، حتی بدادن یك درهم بخل میورزید .

صفت دوم‌ازصفات‌عالیه‌ای که بنی‌بویه متصف‌بآن بودند اعتماد بیکدیگرواطاعت کوچکتر ازبزرگتربود ، گرچه این صفت را تا آخرکاررعایت ننمودند ولی تا اواسط دورهٔ سلطنت خود کاملا پابست بآن بودند . علی بن بویه ملقب بعمادالدوله که ترقی و پیشرفت و عظمت ابن خاندان نتیجه صفات عالیه اوست، بیش‌از برادران رعایت سلسله مراتب‌را مینمود، ازمثالهای اطاعت آنها والتزام آنها بنظام خانوادگی این است که معزالدوله کوچکترین سه برادر که حاکم برعراق بود وقتیکه برادر بزرگتر از خود عمادالدوله را درارجان درسال ۳۶۳ هـ . دیدار نمود زمین را در قدم او بوسید و دست بسته ایستاد بااینکه عمادالدوله امرجلوس باو داد ننشست، وقتیکه برادر بزرگتروفات نمود و ریاست ببرادر دومی رکن‌الدوله منتقل شد، معزالدوله باز بهمان ادب‌واطاعت باقی بود. رکن‌الدوله باو امر میداد که لشکرخودرا اعزام نماید فوری اطاعت‌میکرد، هنگامیکه در بسترمرض‌یقین بمرگ‌نمود فرزند خودرا باطاعت ازرکن‌الدوله‌ومشورت

با او در کارهای مهم توصیه نمود و همچنین اطاعت از پسرعمش عضدالدوله را ، زیرا او بزرگتر و مجرب‌تر ودرکارهای سیاسی ورزیده‌تر است .

وقتیکه عضدالدوله اراده کرد که عراق را از دست پسر عمش (فرزند معزالدوله) که آدم بیکفایتی بود بیرون بیاورد و ضمیمهٔ قلمرو خود بکند پدرش که واقعه راشنید که فرزندان برادرش را عضدالدوله ازکار بر کنار و حبس نموده است خود راازتخت بزیرانداخت وگریبان درید ، میغرید ومیلرزید ، ازخوردن وآشامیدن خودداری نمود بحدیکه مشرف بمرگ شد .

میگفت عکس برادرم‌معزالدوله گوئی دربرابر من‌است که انگشت بدندان گرفته بمن میگوید : این‌بود رسم برادری ،آیا اینطور کفالت و سرپرستی فرزندان مرا بر عهده گرفتی . پس ازاین ماجرا بعضدالدوله امر داد فوری از بغداد بیرون برود و تمام نواحی حکومت معزالدوله را واگذار بفرزندان او بکند ، عضدالدوله با اینکه خیال اقامت دربغداد داشت و خانه برای سکونت خود خریده بود ، اطاعت امر پدررا نمود و از بغداد بیرون رفت و پسر عم خودرا بر سرکار گذاشت ، اما عمادالدوله بیش از اینکه یك حاکم آقامنش سیاسی باشد ، یك بازرگان سوداگر خدعه کاری بود ، در امرعاملی و اجاره داری مواهبی و ذکاوت فوق‌العاده داشت ، عاملی فارس را از خلیفه الراضی در خواست کرد که باو واگذار شود و هرساله پس از وضع مخارج صدهزار درهم بدربار خلیفه حمل نماید ، این معامله سر گرفت و ابن مقله وزیر وقت خلعت وبیرقی برای عامل فرستاده وبفرستاده دستور داد ، بیرق و خلعت را تسلیم نکند مگر پس‌از تحویل گرفتن مالیکه طرفین قبول کرده اند ، چون فرستاده نزدیك بشیراز "که مقرحکومت عمادالدوله بود شد او را استقبال کرد و با او رو بشهر آمد ، در اثنای راه خلعت وبیرق را مطالبه کرد که حامل باو تسلیم کند ، حامل دستور و منشوروزیر را نشان داد ، عمادالدوله بنای خشونت باوگذاشت و او را تهدید کرد بالاخره خلعت راگرفت و پوشید وبیرق را پیشاپیش او میکشیدند تا وارد شیراز شد ، فرستاده در شیراز ماند و مطالبه مال کرد وبقدری امروز وفردا شد تا فرستادهٔ بیچاره مریض شد و در شیراز مردو یك درهم نتوانست از همکار خود بگیرد .

اما رکن‌الدوله برخلاف عمادالدوله مردی باحوصله ، با وقار ، کریم ، بخشنده باحسن سیاست و حسن سلوك و رفتار با رعایا و بالشکر، نسبت بآنها مهربان‌ورؤف ، بلند همت ، دور اندیش ، از ظلم وستم پرهیز مینمود ، اصحاب و رجال و حواشی را مراقب بود که مبادا مرتکب تعدی و اجحافی بمردم بشوند ، مورخین بعدل و کرم ، اورا ستوده‌اند .

از جمله مثالها اینکه ابراهیم سلار از میدان جنگ دشمنی مغلوب وفراری‌شد و طوری قوایش متفرق شد و ازهم پاشید که خودش تنها با مال سواری و تازیانه‌اش به رکن‌الدوله وارد وپناهنده شد ، رکن‌الدوله اورا تکریم و احترام نمود و در بخشش و فراهم کردن وسائل درباره یك آدم مغلوب گریخته نهایت بزرگواری و آقائی کرد . از هرچه را که‌برای یك‌شاه لازم بود برای اوفرستاد ، مورخ ابن‌مسکویه درری حاضر بوده ورفته هدایا ووسائلیکه برای ابراهیم فرستادشده بود بچشم دیده است ، میگوید این هدایا بقدری زیاد بود که‌من مثل آنرا ندیده بودم . استاد ابن عمیدوزیرر کن-الدوله پس ازآنکه مهملی و بیفکری و نالایقی ابراهیم‌را دانست که شب و روز خود را با حال مستی وبازی و آمیزش با زنان میگذراند و اطرافیها از غفلت وآلودگی‌اوو سرگرمی اوسوء استفاده‌میکنند، برکن‌الدوله پیشنهاد نمود که ناحیهٔ حکومت‌ابراهیم را تصرف کند وضمیمه قلمرو خود نماید تاسعی او در برگردانیدن ابراهیم بسر جای خود ضایع نشود وبهدر نرود و در عوض باابراهیم محل امن و امانی واگذار نماید و اسباب ناز و نعمت وراحت و عیش ونوش اورا با معاشرین سازنده و نوازنده وبذله گو ومسخره‌فراهم کند، رکن‌الدوله‌از قبول این پیشنهاد امتناع کرد و کمی بفکرفرورفت ، همان فکریکه اصحاب همت‌های عالی و رجال بزرگ در این گونه مسائل میکنند ، روبوزیر کرد و گفت « مردم خواهند گفت و نقل خواهند کرد که من راه را بروی آدمی که بمن پناه‌آورده‌بود باز کردم وبعد طمع دراوبستم » ابن عمید درخدمتگذاری بچنین مخدومی ناملایمات و مشقات روحی و فکری زیادی تحمل میکرد ، ابن‌عمید وزیری‌بودصاحب‌تدبیر، دوراندیش ، داناو بینای بمصالح امور،وارد وآشنای برموزملك داری ولی رکن‌الدوله مردی بود مغلوب امر واراده خود میشد و بعواقب امور توجهی

نداشت و گوش بنصایح و آراء ابن عمید نمیداد ، ابن‌مسکویه ضعف اراده رکن الدوله و فساد احوال حکومت او و باالعکس کفایت ودرایت و حسن تدبیر ابن عمید را شرح داد وسپس میگوید حیله وتدبیر اوچه میتوانست بکند ، رکن‌الدوله با تفوق و برتری که براقران وهمگنان خود از دیالمه داشت رویه‌اووطرز رفتار اوباملك‌ورعایا معامله لشکر غالب بود بر مغلوبین ، از هرچه دم‌دست اومیآمد فایده برمیداشت وهیچ‌نظری‌به عواقب امور رعایای خود نداشت ، جلولشکر را بازمیگذاشت وباآنها مدارا میکرد، و در مداخله آنها در املاك وعلاقه واگذاری بهرطوریکه میخواستند ممانعتی‌نمینمود رکن‌الدوله‌بقاء دولت خودرابیقاء دولت کردهامیدید ازاین‌سبب جلوگیری ازتجاوزات آنها نمیکرد و باین رضا میداد که باو بگویند ، قافله را زدند و گله هارا راندند ، (او جواب میداد اینهاهم یعنی کردها معاش وزندگانی میخواهند .)

امیرمعزالدوله ، امیرعراق آدمی تند خو، کم‌ظرف، بدزبان ، فحاش ، غالباً باندك چیزی خشمگین میشد وزرا ورجال محترم اطرافی‌راببادفحش وناسزا میگرفت‌وگاهی سروکلهٔ‌آنها را باچوب‌دستی‌میکوبید ، اینحالت و این اخلاق بیشتر در اثر امراض و عللی بود که اورا ازحال طبیعی خارج‌میساخت ، هرگاه‌درد او شدت میکرد - (مرض دردناك اوریگ مثانه و ضعف کلیه بود) بطوریکه نزدیك بهلاکت میشد میگریست و بعادت دیالمه برای‌خودش نوحه سرائی‌میکرد برای هرناملایمی اشکش‌جاری‌میشد، در یکی از مواقع فراری شد وبا حضور غلامان خودبنای گریه وزاری گذاشت ، بعد ازآنها خواهش کرد که جمع شوند وبردشمن حمله کنند وخود او پیش‌آهنگ حمله باشد یاغالب شوند یااو اولین کسی باشد که کشته‌شود. برای خلیفه قدرتی نمیدانست و احترام و اهمیتی باو نمیداد ،با اینکه تحت سلطنت و در قلمرو خلافت خلیفه بود گاهی مثل یك سرباز خشمناك وسنگدل براو میتاخت و بد میگفت ، ابومحمد مهلبی که مدت ۱۳ سال وزیر اوبود همینکه مرد، معزالدوله تمام اموال و ذخائر اوراقبضه کرد ، علاوه براین همه کسان و یاران واطرافیان او راگرفت ، حتی‌ملاح او و حتی کسیکه یك‌روز باوخدمت کرده. مردم اینعمل را ناشایست دانسته اورا تقبیح کردند . خانه‌ای درسمت شمالی بغداد برای نشیمن خود ساخت که ۱۳ هزارهزار درهم خرج‌او

شد وهیچ باکی ازاین نداشت که هزینه چنان بنائی را از مصادره اموال یاران و نزدیکان خود تهیه کند ، هیچ باکی بپای مالی حقوق رعایا وتعدی وتجاوز کسان‌خود بمال وملك‌مردم نداشت ، رشوه دادن و رشوه گرفتن یکی از عادات جاریه شده بود ، املاك و مقاطعاتیکه بدست لشکریها خراب شده بود ، آنها را بر میگردانیدند و بهر ملك‌آبادی که خودشان انتخاب میکردند تعویض مینمودند . معزالدوله ریاست‌وامارت هرناحیه را بپاره‌ای از خواص ونزدیکان خود از دیالمه‌واگذاشته بود،آنجارامسکن و منبع درآمدوزندگانی خود قرارداده بودند .

غالب این متصرفین اشخاص منفعت جوی خیانت پیشه بودند ، دیگر کسی فکر عمران و آبادانی نبود . شهرها وبلوك و بلاد رو بخرابی رفت ، مردم دست و دل آباد کردن املاك وزراعت خود را نداشتند زیرا هر ملك‌آبادی را خواص ونزدیکان معز-الدوله با املاك خراب خودتعویض میکردند و اموال‌آنها رابرای جبران‌خرابکاریهای خود مصادره مینمودند .

معزالدوله پس از این غفلت‌ها و خرابکاریها بفکر آبادی نواحی بغداد افتاد ، درصدد بستن سد در معبر نهرها برآمد . روزی برای بستن سدی درجلوی خود شخصاً دامن قبای‌خود را پرازخاك کرد وروبنهررفت تمامی سپاهیان همین‌کار را کردند ، چند سد باین‌صورت واین کیفیت بسته شد . نواحی‌بغداد مختصر آبادی یافت در زندگانی مردم‌رفاهو آسایشی پیداشد و از اطراف ببغداد رو آوردند ،اسم وشهرت امیرمعزالدوله به نیکی و محبوبیت برسرزبانها افتاد ، اورا دوست داشتند ودعا میکردند .

اما پسر او بختیار ملقب به"عزالدوله ، موهبت و امتیازیکه بر سایرین داشت نیروی بزرگ وعجیب جسمی‌او بود. دو گاو بزرگ را دوشاخ میگرفت و نگاه‌میداشت و آنها توانائی رهائی از اورا نداشتند ، از این قوت وشجاعت بدنی که بگذریم ،آدم بیکار و مهملی در امور ملك‌داری و امارت وسلطنت بود ، بیشتر اوقات خودرا بشکارو خوردن و آشامیدن ولهو ولعب وقمار و سرگرمی و بجنگ انداختن سگ و خروس و امثال این مشغولیات میگذرانید و سزاور است بحال و روزگارآن رئیس وامیر و سلطانیکه اینطور اوقات خودرا میگذراند گریه کرد . برای‌شناختن‌روحیه وساختمان

دماغی این امیر بختیاری عزالدوله کافی است که این حکایت نقل شود :

دریکی از وقایع زدوخورد دراهواز یك غلام ترکی امیر باسارت دشمن گرفته و برده شد ، ازشدت تأثیر ازدست رفتن غلام ترك کارامیر بدیوانگی کشید ، اوهرچه رااز دست داده بود باکی نداشت واهمیتی نمیداد جز بفقدان غلام ترکی . ازخورد وخوراك و خواب و راحت امتناع کرد ، فریاد میکرد و ضجه میزد وبسرو سینه میکوبید که غلام ترکی باسارت رفته ، ازلشکر رو گردان شد ، کار و تدبیر از دستش بیرون رفت ، هرگاه وزیراورا یا سران لشکر او برای مهمی بحضور میرفتند حرف آنهارا قطع میکرد وبر بدبختی خوددر چنان حادثهٔ که غلام ترك از کف رفته و مصیبت عظیمی باوروآورده نوحه سرائی مینمود . در اثر این سبکسریهاو این آثار ضعف اعصاب موقعیت خودرا از دست داده از چشم مردم افتاد وبنظر تحقیر باو نگاه میکردند. اما امیر عضدالدوله متوفی سال (۳۷۲ هجری ۹۸۲م.) که درةالتاج آل بویه است و در این خانواده نظیر و همتا ندارد ، او مظهر و مثال آقا وحاکم و سلطان حقیقی است . قلمرو سلطنت او درآخر کارش از دریای خزرتا کرمان وسواحل عمان بود ، بنابراین تعجبی نیست که ملقب به شاهنشاه (ملك الملوك) گردید و این اولین لقبی است که در دورهٔ اسلامی بکسی داده شده ، درصورتیکه پیش از اسلام این لقب مشعر برجرئت بالا رفتن تا مقام الوهیت بود ، پس ازعضدالدوله هم بملوك آل بویه این لقب داده شد ودرواقع یکی ازرسوم ایران کهن که از میان رفته بود احیا گردید .

عضدالدوله شکل وشمایل شمالیها را حفظ کرده بود چشمهای آبی رنگ، موهای کشیده ونرم ،اندامی معتدل وسفید داشت ، وزیر اوابن بقیه اوراابوبکرغدری مینامید که مردی سوداگر دربغداد بوده و عضدالدوله شباهت باو داشت ، عضدالدوله مردی سختگیرو قسی القلب و شدیدالعمل بود ، در مجازات مجرمین وتبه کاران هیچ ملاحظه وعاطفه نداشت از ابن بقیه وزیر خبرهائی باو گزارش دادند ، تسلیم او راازبختیارابن معزالدوله خواست ، بختیار اورا در حالیکه بچشمش میل کشیده بود تسلیم نمود، بامر عضدالدوله اوبپای پیل افکندند تاسائیده شد وببدترین حال و صورتی هلاك گردید ، این عقوبت دردورهٔ اسلامی بیسابقه و اولین مجازاتی است که باینصورت انجام شده .

هیبت و ترس و وحشت از او در دل عمال و رجال دولت بجائی رسیده بود که مرتکبین خطاخود کشی میکردند تا مبادا بعقوبت امیر گرفتار شوند. وزیر او المطهر بن عبدالله برای دنبال کردن ودستگیر نمودن یکی ازیاغیهای بر امیر، از بغداد بیرون رفت ولی چون موفق بانجام کاری نشد از ترس خشم وشدت عمل عضدالدوله انتحار نمود، این حس انتقامجوئی و شدت عمل بجائی رسید بود که گاهی برخودش هم روا میداشت، کنیزك نیکو منظر زیبائی در بین کنیزها دل امیررا ربوده بود وامیرخود را گرفتاردام محبت او میدید برای اینکه مبادا کار این عشق وعاشقی بجائی برسد که او را ازسیاست وتدبیر ملك داری باز دارد، موضوع را از میان برداشت امرداد کنیز را در دجله انداختند و بحیاتش خاتمه دادند.

برای اداره کردن چنان قلمرو پهناوری لازم بود که با سرعت هرچه تمامتر که در حدود امکانات آنروز بود اخبارواطلاعات ووقایع مهمه راماًمورین وکارآگاهان باو برسانند، بانهایت دقت این تدبیر را بکار میبرد. مأمورین وجاسوسها بایستی اخبار را بنظر او برسانند و چنانچه مأمورین در رساندن اخبار غفلت میکردند و دیرتر ازوقت معین میرسانیدند قیامت او برپامیشد، سبب وعلت تعویق را میپرسید اگرمقرون بعذر موجهی نبود بلا را بر مأمورین نازل میساخت. اخبار شیراز ببغدادهفت روزه میرسید یعنی پیك روزی بیش از ۱۵۰ کیلومتر مسافت طی میکرد.

دائره جاسوسی و خبر چینی طوری وسعت یافته بود که حتی در خصوصیات و خفایای امرا و ملوك رخنه یافته و از اسرار و سرائرآنان امیر عضدالدوله اطلاع کافی داشت، اخبار دنیادرمحضراومیرسیدواز تمام حالات وتحولات اطلاع کافی باو میرسانیدند، بطوریکه اگر در مصر کسی حرفی میزد که مربوط باوضاع کشور ایران بود اومطلع میشد. شخصی در مصر اسمی از عضدالدوله بزبان جاری کرده بود او را بحیله طلبید بحضور رسید عضدالدوله او را بگفته‌هایش سرزنش نمود، توبیخ کرد او را بمحلش برگردانید، طوری مردم‌را ترس ووحشت از این حیث گرفته بود که‌در گفتار و کردار خود بزنان و فرزندان وغلامان خود احتیاط وپرهیز میکردند، رسم وعادت دزدی و راهزنی و گردنه بندی بکلی‌محو شد، دیگراثری از این گونه‌کارها در سراسرمملکت

باقی نبود .

برای هلاکت دزدهای قطاع‌الطریق دسیسه کرد ، حلوائی را که مخلوط بزهر شده بود ازآن راه باقافله راه انداختند، دزدان قافله را زدند از آن حلوا خوردند و همه هلاك شدند، واین عمل درنوع خود حیلهٔ عجیبی است.

این امنیت عمومی وآرامش بیسابقه دامنه‌اش حتی تا صحرای عربستان و کویر کرمان که معروف بناامنی و هولناکی بود کشیده شد، قوافل حجاز و زائرین مکه بدون وحشت وبیم بدون پرداخت عوارض و مالیاتی که معمول بود میرفتند و بمقصد میرسیدند وبسلامت برمیگشتند ، آن سختگیریها وانواع مشقات که در این وادیهای مخوف برعابرین وحجاج وارد میشد در دورهٔ سلطنت عضدالدوله همه موقوف گردید. برای راحتی و آسایش حجاج در عرض راه عبور تا مکه و مدینه بازار های موقتی و دکاکین مورد حاجت ایجاد شد، چاهها حفر گردید وهرجا سرچشمهٔ آبی بودراه آنرا باز کردند وبامرامیر دورشهرمدینه دیواری کشیدند .

منازل وبازار بغداد که کهنه و فرسوده و بعضی خراب و بعضی سوخته و منهدم شده وباین صورت زننده و کثیف باقی مانده بود بامر عضدالدوله همه تعمیر و آبادواز نو ساخته شد و اول شروع در عمارت وتعمیر مساجد وجوامع کردند ، صاحبان مزارع ومستغلات وارباب ضیاع وعقار را ملزم بعمران وآبادی وتعمیر خرابه‌های خودنمودند و کسانیکه توانائی مالی نداشتند ازبیت‌المال بآنها قرض داده میشد، خانه‌ها وعماراتی که در کنار شط ساخته شده بود وغالباً متعلق برجال و حواشی دولت بودآنها را وادار کردند که آنهارا تجدید تعمیر وتزیین نمایند وبصورت قشنگی درآورند .

دربغداد این عادت شده بود که منازل کهنه را خراب میکردند و پاره‌های آنرا میفروختند این‌عادت خراب کردن و فروختن متروك شد . باغستان عرصه منازل‌العباس ابن الحسین و دیگران که کهنه شده و از رونق افتاده بود دو باره تجدید عمارت‌شد، خلاصه اینکه دراثر همت‌بلند وتوجه‌کامل این پادشاه عاقل مملکت داروشهریارتوانای کامکار تمام خرابه‌ها وسگدانیها و مزبله‌های بغداد که آثار ننگ و عار مرکزخلافت اسلامی شده بود تبدیل بباغ‌وبساتین و گلکاری وعرصه های پر ازسبزه و گل وریاحین

گردید ، درخت‌های میوه و سایه‌انداز که در بغداد موجود نبود ، از فارس وسایر بلاد بیغداد آوردند آنها را غرس کردند وتربیت نمودند .

بسیاری ازنهرهای آب‌دربغداد بود که مجاری آنها زیرخاك رفته وآثارآنهامحو شده بود وشاید یك نسل گذشته بود که کسی محل آنها را نمیدانست از روی قرائن و نشانیها دوباره مجاری را از زیر انبوه خاك درآوردند وآب آنهارا جاری ساختند. بر بعضی از رودها پلهای کهنه وفرسوده بود که در حین عبور حیوان و زنان و کودکان و ناتوانها در آب میافتادند ، پلها را بااساس واستحکام تجدید نمودند . کارجسر بغداد هم بخرابی وفرسودگی رسیده بودو کمتر کسی جرئت عبور ازآن را مینمودمگر کسانیکه خودرا بمخاطره غرق دچار نمایند، مخصوصاً برای سواره‌رو ومزاحمت جمعیت‌پیاده‌رو که‌نهایت خطرناك بود. بنابدستور این شاهنشاه بزرگ پلهاوسیع وازنو تجدیدواطراف پل نرده کشیده شد که از هرحیث مصون ازخطر باشد .

برای عمران وآبادانی وزیاد کردن کشت وزرع و فلاحت ، دسته‌هائی را از بادیه عراق و جاهای دیگر بفارس‌وکرمان کوچ داد که اراضی را آباد نمایند وزمین-های بایر را بکار بیندازند، باتمام این مراتب که اینهمه همت و مراقبت برای آبادی بغداد بکار میرفت، مرکز وپایتخت‌دولت، فارس بود، جائیکه قاضی‌القضاة نشیمن‌داشت. وچهارخلیفه از طرف او درچهارقسمت بغداد ساکن بودند ، عضدالدوله از اهل بغداد طبعاً متنفر بود و ازآنها دوری میکرد میگفت در شهر بغداد چشمم بیکنفر نیفتاد که بشود باو آدم گفت یا اهل فضل و کمال وشخصیت باشد، جز دو نفر و بعد معلوم‌شد که آن دو نفر هم بغدادی نبودند وازاهل کوفه هستند .

بازاری برای بزازها ساخت که نهایت استحکام و دقت و استواری در آن بکار رفته بود ، هر صنف وهرزراعتی که در مملکت‌نبود از جاهای دیگر میطلبیدازآنجمله دانه نیل بود که در کرمان واداشت زراعت کردند .

در شیراز خانه بزرگی ساخت که دارای ۳۶۰ حجره بود. دربغدادخانه‌بزرگی متعلق بامیر سبکتکین بود که پس‌از وفات او متروك مانده بود آنرا توسعه داد وآب‌در آن جاری ساخت. برای خراب کردن و کوبیدن خانه‌ها و انداختن دیوارها پیل را

بکاروامیداشت. عضدالدوله اول کسی‌است که درمیدانهای جنگ فیل‌را استخدام کرد، شروع بکارهای بزرگ و امورخیریه غیراز آنچه را گفتیم کرده بود که متأسفانه مرگ او را مهلت نداد .

عادت داشت که صبحگاه حمام برود ازحمام که بیرون میآمد نمازصبح را بجا میآورد . بعد خواص او براو وارد میشدند . واخبارمهمدرا باو گزارش میدادند ، سفره غذا گسترده میشد مشغول خوردن میگردید . درحالیکه طبیبی بالای سراو ایستاده واز منافع ومضاراطعمه ازاومیپرسید، پس‌ازخوردن غذا تاظهرمیخوابید و پس‌ازبیدارشدن نمازظهررا بجا میآورد و بعد بمجلس انس و راحت و نشاط میرفت و ندماء او در آن مجلس بااو شرکت مینمودند ، تاپاسی ازشب میگذشت و بعد بفراش خواب میرفت ، نزد بهترین معلمین تعلیم علم مینمود و بمعلمین خود افتخار میکرد . علم و علما را دوست میداشت و بر آنها احترام میکرد . برفقها و محدثین و متکلمین و مفسرین و شعرا و مورخین و اطبا و ریاضین و مهندسین که همه درعصر او زیاد و دور او جمع بودند ، ماهیانه و حقوق مرتب تقسیم میکرد و وسائل راحتی‌آنها را فراهم مینمود(وما درجای دیگردرفصل‌پنجم خاص علما، دراینخصوص صحبت میکنیم).

عضدالدوله بااینهمه دقت و مراقبت درامورملك وشهریاری غفلت ازتعلیم وتعلم نمینمود، بتحصیل میپرداخت آداب میآموخت . دریك تذکره‌ای ازاو دیده‌شده‌است که چون ازحل کتاب اقلیدس فراغت یافتیم ۲۰ هزاردرهم صدقه دادیم ، و چون از کتاب ابی‌علی‌نحوی فارغ شدیم۵۰هزاردرهم بخشش نمودیم . شعررا دوست میداشت و بشعرا صله‌های زیاد میداد ، و معاشرت ادبا را برهمنشینی امرا ترجیح مینهاد ، شعرمیگفت و شعرمیخواند و پس از پسندیدن شعروارد معنی‌آن میشد . ثعالبی چند شعرعربی را نسبت باو داده که چندان تعریفی ندارد .

بااین احترام و قدردانی ازدانشمندان ، به صابی که درآن عصرامام‌نویسندگان و ادبا بود رفتار بدی مرتکب شد . درخانهٔ خود در نزدیکی مجلس خود محلی برای خواص ازحکما و فلاسفه اختصاص داده بود . درآنجا جمع میشدند بمباحثه و تحقیق درمسائل‌فلسفی میپرداختند ودرآن‌محل، ایمن ازشرعامه وبدبینان ازحمقا و خرافاتیها

بودند . برمتولیان‌مساجد و مؤذنین و قراء قرآن وائمه جماعت‌ماهیانه و مقرری تعیین کرده بود که بآنها پرداخته میشد ، برای کسانیکه ازفقر و ناتوانی و یا غربت پناهنده بمساجد میشدند حقوق و ماهیانه مقررداشته بود .

بیمارستان وسیع و مجهزی در بغداد ساخت که در آن عصر بیمانند بود ، در یادداشتهائی از او دیده شده است که مینویسد : هر پسری که برای ما از مادر زائید ده هزار درهم صدقه میدهیم و اگر این پسر از فلان مادر باشد پنجاه هزار صدقه خواهیم داد . برای هردختری پنج هزار واگر ازفلان مادر زائیده شد ۳۰ هزاردرهم در راه خدا خواهیم داد ، صدقات وخیرات‌عضدالدوله از مسلمین هم تجاوز نمود باهل ذمه از یهود ونصارا رسید ، بنصر ابن هارون وزیر خود اجازه داد عبادتگاهی برای یهود ونصارا بسازد وبرای فقرای اهل ذمه مقرری وماهیانه بپردازد .

باتمام این اوصاف واین ملکات فاضله واین حسن اداره وحسن نیت و سیاست ، عضدالدوله آن پادشاهی نبود که بمنزلهٔ پدر رعیت باشد بلکه یك حاکم اجنبی بود که برملتی مغلوب حکومت میکرد، مثل چوپانی بود که گله‌های گوسفندان راخوب میچراند، خوب سیر میکند ، برای‌اینکه ازگوشت وپوست و شیرآنها استفاده کند ، در آخر ایام خود رسومی جابرانه نهاد و رسوم قدیمه را زیاد کرد و از جمع آوری مال ومکنت ازهر طریق که امکان داشت خود داری نمیکرد ، دراواخر عمر که‌حرص وطمع‌او بحد کمال رسیده بود دخل ودرآمدش درسال بالغ‌بر سیصد هزار هزار وبیست هزار هزار درهم شده بود وسعی میکرد که بسیصدوشصت هزار هزار بالغ گردد برای آنکه دخل او در روز یکهزار هزار درهم برسد ، وبا همهٔ صدقات وبخشش گاهی در یك دینار ایراد میکرد وبرای یك قیراط مناقشه مینمود .

آخرین حکمی که مسکویه دربارهٔ عضدالدوله مینماید ، این است که میگوید گرچه نقاط ضعف عضدالدوله بسیار معدود و انگشت شمار است ، ولی من با کثرت فضائلی که در او هست او را مستحق ذکر خیر نمیدانم؛ در دنیا بآرزوهای‌خود بحد کمال رسید وامیدوارم که در عالم آخرت هم راضی وخشنود باشد، خدا اورا باعمال صالحه که از پیش فرستاد جزای نیك‌بدهد و از سایراعمال او از او را ببخشد ، مواهب

طبیعی و نبوغ سیاسی عضدالدوله در انتخاب و اختیار عمال ورجال دولت خود بیشتر تجلی میکند، بدربن حسنویه کردی - (متوفا سال ۴۰۵ هـ = ۱۰۱۴ م) را بحکومت کردستان وهمدان ونهاوند ودینور و اسدآباد اختیار نمود - مردی باهیبت وشجاعت و عدل‌وسیاست‌بود که‌بین امور ملک‌داری واعمال‌نیك جمع کرده بود، صدقات و مقرری دائم او برفقها واشراف وقضاة وشهود وایتام وضعفا جاری‌بود سالیانه هزاردینارمخارج بیست نفر را میداد و آنها را روانهٔ حج و زیارت حرمین شریفین مینمود در هر روز جمعه ده هزار درهم بضعفا وبیوه زنان و ایتام از فقرا صدقه میداد، هر ساله سه هزار دینار بمصرف کفاشها میرسانید که بین همدان وبغداد دکان باز کنند وزائرین واماندهٔ حج را دراین راه صعب‌العبور پاپوش بدهند. درهر ماه بیست هزار درهم بکفن ودفن مردگان ازفقرا میرسانید. پلهارا تعمیر کرد ودر حوزهٔ حکومتی خود ۳ هزارمسجد وکاروانسرا برای غربا بنا نمود، بهیچ آب جاری عبور نکرد جز اینکه یك آبادی‌در کنار راه ساخت، سالیانه در صدقات اهل حرمین و خادمین بیت الله ونگاهداری راه صد هزار دینار خرج میکرد. در راه عمارت‌کارگاهها وتنقیهٔ چاهها وتهیهٔ علوفه در عرض‌راه سالی مبالغی بمصرف میرسانید، سالیانه مبالغی بین اشراف وفقها وقراء وفقرای حرمین و کوفه وبغداد تقسیم میکردند.

از جمله پرورده‌های‌عضدالدوله‌فرمانده‌امیرلشکر متوفا سال(۴۰۱ هـ. ۱۰۱۰ م.) بود همان فرماندهی که بهاءالدوله اورا برای تمشیت عراق و تأمین نظم وامنیت روانه نمود، این فرمانده درسال (۳۹۲ هـ. ۱۰۰۲ م.) وارد بغداد شد در حالیکه شهر بغداد بنهایت درجه فتنه وفساد و قتل و جرح و شرارت دزدی و غارت رسیده بود، زورمندان وغارتگران و ارباب نفوذ هر که را میخواستند میکشتند، ودر دجله غرق میکردند. دراثر حسن تدبیر ابن حاکم وهیبت وصلابت او طوری نظم و آرامش در بغداد حکم فرما شد که من باب اطمینان یکی از غلامان خودرا مأمور کرد که یک سینی نقره پراز دینار بسر بگذارد و در سراسر بغداد بگذرد به بیند کسی متعرض او میشود یا نه، غلام گردش خودرا انجام دادونیمه شب‌آمد وخبرداد که احدی‌دستبردی باو ننموده.

بمردن‌عضدالدولهستارهٔ اقبال خاندان بویه‌روبافول گرائید ، دیگر ازبازماندگان این خانواده مرد لایقی قیام نکرد که بتواند اوضاع رابحال‌عادی نگاه دارد ، صادرات وعوائد ومالیات رو بکاستی گذاشت ، درانحاء مملکت اختلالی‌رخ داد که ارکان نظم و آرامش و پیوستگی را از هم گسیخت ، در عهد جلال الدوله از امرای آل بویه کار پریشانی واضمحلال بجائی رسید که مجبورشد جامه ها وآلات و ادوات و اثاثیه خانه خود را در بازار بفروشد وامرار معاش کند ، دربار وعمارات‌دولتی دیگر حاجب‌وفراش و دربانی‌نداشت، درهای‌بازهمه بسته شد، طبل ونقاره‌ای که صبح وعصر برفرازسردرهای کاخ سلطنتی میکوبیدند ویکی از تشریفات بلند آواز دولت و دربار بود بکلی تعطیل شد . طبالها وشیپورچی‌ها دیگر دست ودل سازندگی ونوازندگی را نداشتند ، دونفر از امرای ترك که در دستگاه مرداویج و بعد درخدمت آل بویه بمقامات بلندی از حکمرانی وفرماندهی رسیدند ، یکی بجکم نام بود و دیگری اخشید ، هر دو نفر سرباز وفرمانده ماهر توانائی بودند .

بجکم فرماندهی بود که با جمعی ازاتباع خود درخلال حوادث هرطرف قویتر واحتمال فتح وغلبه‌اش برحریف بیشتر بود بآنطرف متمایل میشد ، هر مدعی امارت و سلطنت که جیره و مواجب وپول بیشتر میداد بجکم پیروان خود را برمیداشت باو ملحق میشد . در آغاز کار از پیروان ماکان دیلمی بود ، او که شکست خورد وارد خدمت مرداویج شده مرداویج که کشته شد ودر کشتن او هم میگویند دستی داشت ، با چند صد نفری ازاتباع خود ازترکی وفارسی ملحق بابن رائق گردید ، و ملازمین وغلامان مرداویج دور بیرق او گردآمدند ، اینها جمعیت زیادی نبودند وشماره آنها بنا بگفته مسکویه بیش از سیصد نفرنبود که بجکم آنها را تأمین داد و وارد خدمت خود نمود ، ابن رائق ازاوخواست که بطوائف کرد ودیلم مکاتبه کند وآنها را بخدمت ابن رائق دعوت نماید، این کاررا کرد وجمعیت‌زیادی ازاین طوائف دور او گردآمدند، کار بجکم بالا گرفت ونیروئی درخود دید ازپیروی ابن رائق سرپیچی کرد اسم او را از قلم انداخت ودعوی استقلال کرد، پا را بالاتر نهاد و با او جنگید واورا از بغداد بیرون کرد ویگانه امیر عراق شد .

دراین هنگام درپیرامون او هفتصد نفر ترك وپانصد نفر ایرانی بودند ، خلیفه ـ الراضی با الله بجکم را بیش‌ازابن‌رائق دوست میداشت تعلق‌خاطر و اطمینانش باو بیش از ابن رائق بود ، خلعت منادمت را باو پوشانید ولقب امیرالامرائی را باو داد ، پس از وفات الراضی کوشش زیادی کرد که ملازمان فرماندهی خلیفه را طرفدار خود نماید ولی چون بزبان وآداب و رسوم آنها آشنائی نداشت خود را دربین آنها آدمی بیگانه دید ازبین آنها سنان بن ثابت طبیب معروف درباری را انتخاب نمود ، او را بخود نزدیك ساخت انعام وبخشش زیادی در باره‌اش منظور داشت، از او خواست که از تندرویهای او وحالت خشم و غضب او که گاهی براو مستولی میشد او را بازدارد و مزاج اورا معتدل سازد اگر اخلاق بد او ناشی ازفساد خون و انحراف طبیعت است بدون رعایت مقام ومنزلت او او را مداوا وعلاج کند .

بجکم دارای شجاعت نادره‌بود دریك‌معرکه که میان او ولشکر بریدی در گیر شد ، لشکر بریدی ده هزارنفر ومجهز بکاملترین اسلحه بودند وبا بجکم بیش‌ازدویست نفر ازاتراك نبود با این عده کم متهورانه خودرا بلشکر مجهز ده‌هزار نفری زد وآنها را تار ومار و مجبور بفرار نمود .

دریکی از وقایع برای روبروشدن بدشمن خود را بآب انداخته همراهان او هم بمتابعت او بآب افتادند و شنا کنان خود را بساحلی که دشمن صف کشیده بود رسانیدند با اینحال با آنها جنگ درانداخته ومغلوبشان کرد .

ابن رائق از بغداد بیرون رفت در حالیکه بجکم آخرین مشت زورمند خود را برسراو فرود آورد . دراین موقع بملازمت خلیفه‌الراضی بالله در سرمن رأی بود، وقتیکه شنید ابن‌رائق از بغداد بیرون شده وعازم باب‌الانبار است ، از خلیفه اجازه خواست که برود سر راه را بر ابن رائق بگیرد ولی خلیفه اجازه نداد و گفت این کار درستی نیست زیرا من او را امان داده که بسلامت برود ، پس از دادن امان ، کار قبیحی است که متعرض او بشویم .

سیف‌الدوله که در جنگهای متوالی با رومیها شاهدفتح و نصرت را در آغوش میکشید ، هروقت بابجکم در میانداخت و بین آنها جنگ در گیرمیشد سیف‌الدوله

مغلوب وفتح وپیروزی با بجکم بود .

بجکم که ببغداد آمد یك سلسله خشونت و غلظت‌وشدت عمل که از آثار روح سربازی ولشکری اوبود همراه داشت . چون بشهرواسط واردشد برای گرفتن مال‌بنای سخت گیری بمردم را گذاشت و با شکنجه و آزار از آنها مطالبه مال میکرد تا این درجه که شخصی ثروتمندرا برهنه کرده طشت پرازآتش بسینه او میگذاشتند وازاوپول میخواستند، بعضی‌ازنزدیکان به آن ترك مال‌پرست‌حالی کردند که اعمال اودرسختگری وبیباکی وآزار و شکنجه مثل اعمال مرداویج است که باهل مازندران و کوهستانی روامیداشت ، یعنی از عاقبت‌کاربترس و ازسرنوشت مرداویج عبرت‌بگیر ، باوفهماندند که‌آنجا ری واصفهان نیست، آنجابغداد دارالخلافه و مرکز دولت‌اسلامی است مردم تحمل‌این اخلاق و اینگونه رفتار را نمیکنند

اهالی بغداد از سوء سیرت و خشونت طبع بجکم خشمگین بودند و کینهٔ اورا دردل داشتند ، با العکس با‌بن‌رائق حریف بجکم متمایل و ازاو طرفداری‌میکردند ، هروقت این‌دو سردار در مقام معارضه برمیآمدند اهالی احساسات محبت‌آمیز بیکی و خشم و کینه خودرا بدیگری ابراز مینمودند . بچه‌ها و رجاله‌های محلات بغداد بجکم و دور وبریهای او را مسخره و استهزا میکردند میگفتند . بجکم حلقوانصف سباله ، نصف‌سبیل‌بجکم را تراشیدند . (معلوم‌مشیود سبیل درهمه‌جا بخصوص‌درشرق برای مردها دوری را از ارزش و منزلت و احترام بازی کرده و شعارش مردی و مردانگی بوده ، تراشیدن سبیل مرد مثل‌تراشیدن سرزن مایه‌افتضاح وننگ ورسوائی بوده واین‌تصنیف بچه بغدادیها بزرگترین فحش واهانت بیجکم بود که سبیل مردانه اورا باصطلاح دود داده و نیمی از آنرا برباد داده‌اند ، تمدن غرب و دورهٔ تقلیدی ما این اثر و نشان مردانه راهم از مردها گرفت وریش وسبیل را بباد تیغ داد)

هرگاه اهالی بغداد ترکی را میدیدند که فینهٔ بر سر دارد باو فریاد میزدند : فینه را بینداز ، امیر ما بجکم نیست .

با این اخلاق و با این رفتار ، بجکم یکی از امرای دوستدار عمران و آبادی بود ، وقتیکه خرابه‌های قصوراکاسره را در مدائن دید همت بتعمیر و آباد کردن‌آن

گماشت ، بسیاری از جاهای آنرا تعمیر کرد و تجدید بنا نمود ، نهرها در آن حدود جاری ساخت باغ و بساتین و درختکاری در آن محوطه برپا ساخت .

اموال و نقدینهٔ خود را در صحرا دفن میکرد ، و مردمی برای کمك با خود میبرد ، صندوقهای مال بآنها میداد و با قاطر آنها را بصحرا حمل میکرد پس از دفن و ذخیرهٔ مال صندوقها را با همان صورت اول برمیگردانیدند ، همراهان و معاونین نمیفهمیدند بکدام زمین خدا رفتند و از کجا برگشتند ، فقط خود بجکم نشانه را داشت که بداند مال را در چه نقطه‌ای دفن کرده .

اینگونه تصرفات دلیل برسادگی و نادانی و خبط و نافهمی او بود و جز امور لشکری درکارهای عادی و از اینگونه امور نادان و بیگانه بود

اما محمد بن طغج اصل ونسب اواز ملوك فرغانه واز ابناء سلاطین این سلسله بود ، جد او از ترکستان در عهد معتصم خلیفهٔ عباسی بغداد آمد و این خلیفه اول کسی است که بسیاری از ترکها را از ترکستان جلب نمود و واردکار و خدمت کرد. پدراین محمد ترقی کرد تاجائیکه والی دمشق‌شد ولی بعدها معزول وبا همین فرزندش محمد زندانی شد از شیرینی و تلخی روزگار هر دو را چشید ، ابن طغج سرداران زیادی را خدمت کرد ، مدتی درشام بازیار عامل شام بود، بااو بشکارمیرفت پرنده‌های شکاری را تربیت میکرد و بشکار میفرستاد ، یکبار فرصتی بدست آورد در نزد حاکم مصر شجاعتی از خود بروز داد که موجب ترقی او شد ، والی مصر گردید . پس ازآن امیر مستقل مصر شد، دامنهٔ حکم او تاجائی رسید که از حیث وسعت ومساحت بیش‌از مملکت فراعنه بود ، مصر و شام ویمن ومکه و مدینه در خطهٔ قلمرو او قرار گرفت ،

این واقعات در دستگاه خلافت عباسی زیاد است که سردارها و قواد ببالاترین مناسب و قواء ترقی کرده‌اند ، خلیفه المستکفی یکبار باخشید نوشت و پس از مردن توزون امارت بغداد را باو تکلیف کرد و مساعدت باو را بر عهده گرفت ولی او نپذیرفت اخشید مردی قوی و شکمخواره بود ، احدی جز خود نمیتوانست کمان اورا بکشد ولی گاهی سودا براو غلبه میکرد وبحال غیر عادی میافتاد ، در عهد اوکارمصر بالاگرفت ، نظم و انظباط‌کاملی یافت ، ضرب دینار اخشید باعیار خالص رواج یافت

لشکر او بزرگترین لشکران عصر بود ، وقتیکه خلیفه المتقی او را نزد خود طلبید باسپاهی وارد شد کداز حیث کثرت وعظمت وتجهیزات مثل آنرا اهالی ندیده بودند.

در اخشید دوخصلت متناقض جمع شده بود، یکی‌سادگی، دیگری حب سلطنت و ریاست. بمصادره تمام اموال اغنیا از عمـال دولت مبادرت نمود خواه دوست بودند خواه دشمن ، اموال آنها را نه با فشار بلکه با کمال آرامی وملایمت و برودت تصرف نمود و بعضی‌ازآنها استحقاق چنین‌معامله را داشتند ، شهرت‌داشت که اخشید دوستدار عنبر است وعلاقمند بآن است لذا بیشترچیزیکه باو هدیه میکردند عنبر بود وقتیکه درخزانه اوزیادمیشد بتجار سوداگر عنبر میفروخت واز فروش‌آن پول وافری‌اندوخته میکرد و باز بعنوان تحفه و هدیه همان فروخته‌ها نزد او برمیگشت و این معامله باز تکرار میشد ، . ازاوحکایت میکنند که هر چه را نظرش جلب میکرد ونزد اصحاب و یاران او بود ازآنها میگرفت. برروحیه واخلاق اخشید حیا و کم روئی غالب بود ، اموالی را که از عمال خود مصادره میکرد با فشار و ضربت و شکنجه نبود با نهایت ملایمت وحسن سلوك اموال آنها را مصادره میکرد و صاحب مال را ازحیا و کم روئی نمیخواست به‌بیندتا مقصود را انجام‌بدهد، وازجمله صفات عالیه او این بود که‌متعرض زن وناموس احدی نمیشد ، صالحین و نیکوکاران را دوست میداشت ، میرفت آنها را دیدن میکرد ازآنها التماس دعا مینمود .

ابن سعید میگوید که مسلم بن عبدالله حسینی حکایت نمود که روزی مرد صالحی را باخشید معرفی کردم که در قرافه ساکن است و اورا ابن‌المسیب میگویند با من سوار شد ورفتیم آن مرد زاهد را ملاقات کردیم اخشید از او دعـای خیر طلب کرد و باهم برگشتیم ، در راه بمن گفت بیا تا من‌هم تو را نزدمرد صالحی ببرم باهم بخانه ابی سلیمان بن یونس رفتیم پیر مرد با وقار مؤدبی را دیدم کـه روی حصیری نشسته تا وارد شدیم برخواست دست اخشید را گرفت و روی حصیر نشانید اخشید گفت یااباسهل باد صحرا مرا اذیت کرده دعائی‌بکن وبر من بخوان ، مرد صالح دست برد وازز‌یرحصیر دستمال پاك تا کرده‌ای را درآورد و دعائی‌برآن‌خواند وباخشید داد که با خود نگاه دارد ، اخشید قرائت قرآن را دوست میداشت و از گـوش دادن و

شنیدن صوت قرآن گریه میکرد.

امرعجیبی که در پیرامون اخشید اتفاق افتاد؛ این است که مردی عراقی در مکه برچاه زمزم ایستادوفریاد کرد، هان ایمردم من مرد غریبی هستم وشب درخواب رسول‌الله را دیدم که بمن گفته. برو بمصر و محمدبن طغج را ملاقات کن و از من باو بگو که فرزند من محمدابن علی را آزاد کند، با قافله راه افتاد و وارد مصر شد وخبر او بگوش اخشید رسید او را احضار کردو گفت. درخواب چه دیدی، رسول خدا بتو چه فرمود؟ مرد غریب کیفیت خواب خود را گفت، اخشید گفت چقدرخرج این مسافرت کردی، گفت صددینار. اخشید گفت این‌صددینارراباگیر وبمکه بر گرد ودر همان مکانیکه رسول خدا را بخواب دیدی بخواب وهر گاه اورا در خواب دیدی بگو که پیغام شمارا بمحمدابن طغج رساندم او گفت من هم چند خواهش دارم اینها را برآورده کند بدهد تا من هم امر اورا اطاعت کنم، وخواهشهای خود را یکا یك ذکر کرد، مرد غریب گفت، دراین امریکه پای رسول خدا در میان است شوخی و هزل نیست، من ازشما چیزی نمیخواهم باخرج خودم بمدینه میروم درحرم رسول‌الله دربیداری نه درخواب روبروی قبراومیایستم ومیگویم یا رسول‌الله پیغام تورا بمحمد‌بن طغج رساندم اوهم بمن باین طور جواب داد، مرد غریب این را گفت و از جا برخواست، ابن طغج دامنش را گرفت ونشانید و گفت‌صحبت ما ازشوخی‌بجدی کشید، من درباره تو وخواب تو تردید داشتم و گفتم مبادا ساختگی باشد الان میفرستم و آن شخص معهود مورد نظر را آزاد میکنم، دستور آزادی او را داد وآزاد شد.

درسال ۳۳۱هـ. ۹۴۲م. خبری‌ازشهردمیاط بمصررسید که مردی مقطوع‌الید که دست اورا باتهام سرقت و راهزنی بریده بودند پس ازچند سال غیبت‌آمده اورا دیدند و شناختند که هردو دستش سالم است، ازاو کیفیت را پرسیدند گفت بله دست من به اتهام راهزنی بریده شده و من ازاعمال گدشته نادم و تائب شدم درمسجدی اقامت کردم و بعبادت پرداختم دست بریده را خدا بمن برگردانید بطوریکه ملاحظه میکنید. مردم مفتون این واقعه شدند دوروبر اینمرد را گرفتند و سر و صدائی راه انداختند تا بگوش اخشید رسید، اخشید فرستاد اورا حاضر کردند، ازقصه او پرسش کرد. گفت

بلی درخواب دیدم که گویا سقف مسجد ازهم بازشد و سه نفر نازل شدند ، این سه‌نفر پیغمبر بود و علی و جبرئیل ، از پیغمبر استدعا کردم دست مرا بمن بر گرداند ، بمن بر گردانید از خواب بیدار شدم دیدم دستم واقعاً سالم است عیب و نقصی ندارد ، از دمیاط کاغذی رسید که جمعی او را بادست بریده دیده‌اند اخشید فرستاد او را حاضر کردند احترام زیادی باو نمود و قدرت‌خدارا درپیوند کردن دست او مشاهده‌نمود ، برای اینکه سروصدا خاموش بشود و مردم متفرق شوند و سر کارخود بروند ، گفته شد این خبر اصلا دروغ و ساختگی و تدلیس است و حقیقتی ندارد ، از شهرت این خبر فتنه خاموش شد و هر کسی پی کارخود رفت ، والله اعلم بحقائق‌الامور.

فصل چهارم

یهود و نصارا

بین امپراتوری اسلام و اروپای مسیحی درقرون متوسطه فرقه‌های دیگری از سایر دیانات وجود داشت که آنها را اهل ذمه و مؤلفه قلوبهم میگفتند، وجود این طوائف غیرمسلمان درآغاز کاراسلام دربین مسلمین موانع و فواصلی‌ایجاد کرده بود که مانع و حائل تکوین وحدت سیاسی اسلامی بود، کنیسه‌ها و دیرهای یهود و نصارا جابجا درقلمرو امپراتوری اسلام اجزاء غریب و ناجوروناستناسبی بود و برای تشکیل یکواحد و یك وحدت‌اسلامی بزرگترین‌مانع وفاصله‌بشمارمیرفت. اهل‌ذمه که ازصدر اول بامسلمین عهدها وپیمانهائی داشتند وبآنها حقوقی داده شده بود هیچ حاضرنبودند که درجامعه اسلامی منحل بشوند و موجودیت خودرا ازدست بدهند.

یهود و نصارا مراقب و مواظب‌بودند که مبادا وحدت جامعهٔ اسلامی تکمیل‌شود و این موانع و فواصل که خودآنها بودند مرتفع گردد، این نقشه را دنبال میکردند که درمحوطه پهناوراسلام همیشه یك خلائی موجود باشد و نگذارند این اجزاء بهم ترکیب و پیوسته شود. این فواصل و از هم جدائی تا جائی محسوس وآشکار بود که مسلمین خودرا اجانب میدانستند نه اهل وطن، احساس میکردند که ازخارج آمده‌اند براقوام و طوائفی غالب شده‌اند، وطن و وطنیت مال مغلوبین است و آنها بیگانه‌اند حتی اینکه فکراقطاعی و تشکیل حکومتهای کوچك با دیانت‌های مغلوب هنوزنمرده

بود ، بلکه وجود نصارا در بین مسلمین سبب ظهور مبادی تسامح شد همینکه امروز نیز مصلحین جدید منادی آن و خواهان آن هستند .

البته که احتیاج بمعیشت مشترك که باید پایه‌اش براساس وحدت و اتفاق باشد دراول امر نوعی از تسامح را ایجاد میکرد که در قرون وسطی دراروپا معروف نبود و وجود نداشت ، مظهر این تسامح اشاعه علم مقارنة الادیان است یعنی درس و بحث ـ الملل والنحل بااختلافاتیکه باهم دارند ، و اهل فن و درس و مطالعه دراقبال باین علم ازخود شوروشوق و هیجانی نشان میدهند .

تغییر دین برای احدی جایز نبود الا اینکه بخواهد داخل دین اسلام بشود ، طوائف دینی ازهم جدا بودند وفاصله زیادی باهم داشتند ، مسلمان هرگاه مرتدمیشد واجب القتل بود ، چنانچه در دولت بوزنطیه (روم شرقی) همچنین قانونی وجود داشت که اگر یکنفرمسیحی ازدین خارج شد و دین دیگری را پذیرفت قتلش واجباست.

هیچ مزاوجتی بین مسلم و غیرمسلم صورت نمیگرفت ، زیرا قانون مسیحی اجازه نمیداد که زن نصرانی بعقد غیر نصرانی دربیاید، خوداو و اولاد او داخل دین غیر مسیحی بشود ، همچنین مرد نصرانی برحسب قانون مسیحی نمیتواند زن غیر نصرانی بگیرد ،مگر بامیداینکه بتواندزن وفرزندش را که‌ازاومتولدمیشود داخل نصرانیت بکند.

تزویج مرد مسیحی زن مسلمه‌را ازمحالات بود ، بااینکه دردولت اسلام ، کیان و موجودیت هردینی ازدیانت‌های اهل ذمه محفوظ و مورد رعایت بود ، درامرازدواج نهایت سخت گیری بعمل میآمد ، مسیحی شدن یکنفریهودی یا یهودی شدن یکنفر مسیحی را اسلام روانمیداشت ، تغییردین موقعی روا و جایزبود که ازدینی بدین اسلام باشد ، ولا غیر . یهودی ازنصرانی ارث نمیبرد چنانچه نصرانی هم نمیتوانست وارث یهودی باشد و هیچیك ازاین دو ازمسلمان ارث نمیبردند ، مسلم نیز از غیرمسلم ارث نمیبرد خواه یهودی باشد خواه نصرانی .

خلیفه المقتدربالله درسال ۳۱۱ هـ . ۹۲۳ م. کتابی را در مواریث صادر نمود درآن کتاب امرداده بود که (هریك ازاهل ذمه که بمیرد و وارثی نداشته باشد ماترك اورا باهل ملتش بدهند ، ولی ماترك مسلمان که وارثی نداشته باشد باید به‌بیت‌المال

منتقل بشود ، در نصف دوم ازقرن چهارم منشوری از امیرالمؤمنین در خصوص صابئین باین مفاد صادر گردید ـ نگاهداری و حفاظت و حراست این قوم برهمه لازم است ، حریم آنها و نوامیس آنها مورداحترام است، ازهرتجاوزی باید جلوگیری بعمل بیاید مداخله درمواریث آنها بغیرازخودآنها جایزنیست ، این مداخله ومشارکت درمواریث حق خود این ملت است ، مداخله و مشارکت دیگران ظلم وجفاست، باید مداخله‌را بخود این ملت داد. امیرالمؤمنین درمواریث صابئین وغیرآنها ازسایرملل غیراسلامی همان را میگوید و همان را عقیده دارد که رسول خدا صلی‌الله علیه وآله خواسته و دستورداده ، پیغمبردریکی ازآثار جاویدانی خود فرموده است (لایتوارث اهل ملتین) افراد دوملت ازیکدیگرارث نمیبرند .

درائناء قرن چهارم هجری ملت مجوس و زردشتی ازاهل‌ذمه شناخته شدند ودر ردیف یهود و نصارا قرار گرفتند . این‌طایفه نیزمثل یهود و نصارا حق‌آنرا یافتند که رئیسی برای خود انتخاب کنند که در دربارخلافت و نزد حکام نمایندهٔ‌آنها باشد و از حق‌آنها دفاع کند . ولی دربین این سه طایفه تفاوتهائی‌بود ، ملت یهود توانستندمرکز سیاسی خود را درخلال پریشانی و ازهم پاشیدن امپراتوری بابلی بدست بیاورند و با تمام مخاطرات و حوادث سهمگینی که براین قوم روآورد مقام و موقعیت خود را در بین ملل تحکیم نمایند . اما قوم‌مجوس ازبقایای دشمن دلیرمستقل باشهامتی بودند که غلبه‌کامل برآنها امکان نداشت ، گریزگاه و پناه گاههای دوردستی در اختیارآنها بود که دشمن نمیتوانست برآنها بآسانی دست یابد .

اما قوم نصارا ، اینها در دوره‌حکومت پادشاهان ساسانی خاضع ومطیع احکام و رسوم آن دولت بودند ، تقریباً شباهت بزندگانی اهل‌ذمه دردولت اسلام داشتند ،روزگاری که برآنها گذشت مشوب بادرد و رنج ومحنت بود ، مصونیتی نداشتند حکومتها رعایت مصالح آنها را نمیکردند . ریاست درمجوس و یهود موروثی بود رؤسای آنها ملقب بلقب ملك‌بودند ، برؤسای‌خود مالیات میدادند درحالیکه دربین‌نصارا هیچ‌چنین رسوم و آداب و مراتبی نبود ، اسقف یعقوبیها در مجلس یکی ازخلفا گفت ، رؤسای مجوس و یهود حکام دنیوی هستندولی من فقط ریاست روحانی دارم و جزفرض‌عقوبت

روحی و معنوی نمیتوانم آنها را معاقب سازم ، مثل معزول ساختن کشیشها و اسقفها را ازمناسب روحانی آنها یامنع کردن علمای آنهارا ازحضور درمعابد و کلیساها. وقتیکه مرکز دولت اسلامی منتقل بشرق شد جاثلیق نسطوریها رئیس مسیحیون شرقی گردید و مقام رئیس بزرگ نصرانیت را احراز نمود . جاثلیق مقام و موقعیت آنرا داشت که طرف عهدوپیمان واقع شود ، همان‌طور که بابزرگان ازولاة وحکام همین‌معامله‌میشد.

دریك پیمان نامه که با جاثلیق در سال ۵۳۳ ـ ۱۱۳۹ م. منعقد گردیده شرح زیردرآن نوشته شده :

«من‌تورا به پیشگاه امیرالمؤمنین معرفی کردم که‌ازهرحیث‌صلاحیت‌وشایستگی آنرا داری که رئیس‌طایفه‌خودباشی ، جماعتی ازنصارا که برای‌تصدیق و شهادت درباره تو احضار شده بودند ، همه متفقاً تو را بریاست خود انتخاب کردند و خواهش نمودند که ازمقام اشرف امامت این اجازه داده شود و این حکم صادر گردد که تو جاثلیق نسطوریهای‌نصرانی مدینه‌اسلام(بغداد)وسایردیاراسلامی باشی، علاوه‌برطایفه نسطوریها سایر طوایف نصرانی از رومی و یعقوبی و ملکانی باید تو را باین سمت و باین مقام بشناسند و ازاحکام و اوامرتو اطاعت نمایند ، بنابامرخلافت ، امروزخلعت‌مقام جاثلیقی بقامت تو پوشیده شده ، در اماکن متعارفه نماز و دعا و در مجامع عبادات احدی نباید بدعوی جاثلیقی باشما شرکت کند ، و اگریکی ازمطران واسقف و شماس درمقام‌آن برآمد که باشما در کرسی جاثلیقی مجادله و مخالفت و معارضه نماید بشدید ترین عقوبت معاقب خواهد شد و سزای خودرا خواهد دید .

شما بسمت یك نمایندهٔ عالیمقام میتوانید مال وجان و ناموس اتباع خودراتحت حمایت خود نگاهدارید ، عادات و تشریفات دینی و مذهبی را در بارهٔ زندگان و مردگان‌را بانهایت‌آزادی رعایت‌نمائید، جزیه معمولی‌را فقط کسانی‌بپردازند که‌تمکن و استطاعت داشته باشند ، زنها و اطفال نابالغ ازدادن جزیه معافند ، درسال فقط‌یکبار این جزیه گرفته میشود وعاملین‌خراج حق مطالبه بیش‌ازآن‌را ندارند ، درمحاکمات بین طایفه نصرانی باید نهایت عدالت و احقاق حق مراعاة شود ، داد مظلوم را ازظالم و حق‌را ازباطل‌بستانند ، تادیگرهیچ‌قوی برهیچ‌ضعیف نتواندستم روا دارد» . همچنین

نظیرهمین پیمان ، پیمانی باسقف طایفه یعقوبیها نوشته شد که بموجب آن پیمان بایستی اسقف بسمت نمایندگی طایفه خود درموقع انتصاب خلیفه جدید درقصرخلافت حاضر گردد ، ولی درحوالی سال ۳۰۰هـ. ۹۱۲م. ازناحیه خلافت امری صادر شد که اسقف مقرخودرا ازبغداد بجای دیگری نقل دهد .

نصارای حبشه در ممالك اسلام موقعیت و امتیاز خاصی داشتند که سایر طوائف نصارادارای آن‌امتیاز نبودند، مالیات‌را بپادشاه‌خودشان‌میدادند. دراقطارممالك اسلامی عامل خراجی ازطرف پادشاه بود که مالیات را جمع‌آوری میکرد و بخزانه دولت می‌رسانید ، یکی ازاین عاملین داخل دین‌اسلام شد. درموقعیکه پسرپادشاه حبشه دربغداد بود ، بشنیدن این خبردستورداد عامل راگرفتند و دربند و زنجیر کشیدند . مورخین اسلام ازرئیس قوم یهود صحبت زیادی نکرده‌اند ولی مورخین خود یهود نوشته‌اند که در قرن چهارم رنج و شکنجه فراوانی کشیده‌اند بنیامین و بتاحیا ازحوادث قرن ششم دراینخصوص مطالبی گفته‌اند .

تقیسم خلافت اسلامی ببغداد و قاهره در تشکیل مجتمع یهود بدون تأثیرنبود . در بغداد رأس‌الجالوت را می‌بینیم که مسلمانها اورا بلقب (سیدنا) میگفتند ، ولی این کلمه ازحدود شرقی فرات تجـاوز نکرد ، در قاهــره رئیس دیگری می بینیم ملقب به سارهجاریم (یعنی امیرالامرا) و همین رئیس بود که اخبار یهود را در شـام و مصر یعنی در حدود مملکت اسلامی تعیین‌میکرد ، خلفای فاطمی این طایفهٔ بخصوص را از امرا (ناجبد = امیر) ایجاد کردند برای اینکه با هربغدادی که دارای این عنوان است معارضه کنند ، از قرن دوازدهم میلادی یعنی بعد از سقوط دولت فاطمی نامه‌ای در دست داریم از رئیس طایفهٔ یهود در مصر که ببغداد فرستاده و شکایت از پیشوائی نموده که ازبغداد اورا فرستاده‌اند درصورتیکه مقبولیت عامه را نداشته .

بنیامین رحاله یهودی که درسال ۱۱۶۵ مسافرتی در اقطار اسلامی کرده صرف‌نظر از مغرب سیصدهزار نفوس‌یهود را تخمین زده در حالیکه همکار او بتاحیا که پس از بیست سال مسافرت در این منطقه کرده شماره یهود را تنها در عراق ششصدهزارنفر دانسته ، این اعداد هیچ انطباقی با عدد نفوس یهود در شام در قرن چهارم هجری‌ندارد

زیرا سیاستی را که قائدین جنگ صلیبی در برابر یهودیها پیش گرفته بودند تقریباً طایفهٔ یهود را در آن ناحیه منقرض ساختند. بنیامین ساکنین در قدس را از یهودیها چهارنفر بشمار آورده و بتاحیا درآن منطقه فقط یکنفر یهودی را یافته است.

باپلو مارسیلیو جورجیوس درخبریکه تاریخ‌آن اکتبر۱۲۴۳م. است در منطقهٔ یهودی نشین صور فقط نه نفر جوان یهودی را بقلم آورده اما بنیامین میگوید که در دمشق سه هزار نفر یهودی در حکومت مسلمین بسر میبردند، بتاحیا ده هزار نفر و در حلب پنج هزار نفر دانسته، در ساحل دجله و فرات یهودیها بیش از سایر جاها ساکن بودند، چنانچه در این زمان در کنار نهر رین و موزل در آلمان شمارهٔ زیادی از یهود سکونت دارند و در کنار نهر دجله بخصوص تجمع بیشتری داشتند، بتاحیا میگوید در تمام شهرها و قراء بین نینوا و دجله یهودیها ساکن هستند، در جزیره ابن عمر چهار هزار نفر، در موصل هفت هزار (بتاحیا میگوید شش هزار) در شهر حربه در اقصی شمالی عراق۱۵ هزار. در عکبری و واسط ده هزار ولی عجیب است که در خود بغداد فقط هزار نفر یهودی ساکن بود.

از جمله شهرهای عراق که یهودی ها جمعیت باالنسبه زیادی دارند، شهر حله است که دارای ده هزار یهودی است و همچنین در شهرهای ساحلی فرات مثل کوفه هفت هزار، بصره دو هزار، وما هرچه رو بمشرق برویم شماره یهود را زیادتر می‌بینیم مثلا در همدان ۳۰ هزار در اصفهان ۸۵ هزار در شیراز ۱۰ هزار در غزنه ۸۰ هزار در سمرقند ۳۰هزار. نظر مقدسی در قرن‌چهارم هجری این موضوع راتأیید میکند میگوید در خراسان یهودی بیش از نصرانی ودر جبل (مازندران) یهودی چند برابر نصرانی است، در مشرق دو شهر بود که اطلاق شهر یهودیه بر آن میشد یکی در نزدیکی اصفهان دیگری در مشرق مرو.

باز مقدسی در بارهٔ اقلیم خوزستان مینویسد مسیحی بسیار کم، یهود و مجوس بسیار زیاد، ص (۴۱۴) همچنین در فارس مجوس را بیشتر از یهود و یهود را زیادتر از نصارا دیده است (ص ۴۳۹) همچنین است در جزیرةالعرب در شهر قرح دومین شهر حجاز از حیث عمران و تجارت یهود را بیش از سایر ملل دانسته (ص ۸۳_۸۴)

اما در مصر ارقامیکه در دست است خیلی کمتر از شهرهای سابق‌الذکر نشان میدهد در قاهره ۷ هزار در اسکندریه ۳ هزار در شهرهای دلتا ۳ هزار در صعید که شهری تجارتی است ۶۰۰ نفر.

اما شمارهٔ نصارا تعیین تحقیقی آن معلوم نیست. تعیین تقریبی آنهم ناقص است در عهد عمر بن خطاب رضی الله عنه شمارهٔ کسانیکه جزیه میدادند پانصد هزار انسان بود معنی این است که اهل ذمه که یهود هم از آنها بود بالغ بر پانصد هزار میشده، شمارهٔ ساکنین مصر درقرن دوم هجری پنج ملیون قبطی بوده که ادای جزیه میکردند و این دلالت دارد براینکه درمصر ۱۵ ملیون نصرانی‌قبطی بوده، مقدار جزیه دربغداد در اول قرن سوم هجری بالغ بر صد و سی‌هزار درهم میشده و در اوائل قرن چهارم به یکصد و شصت هزار درهم رسیده و این دو رقم براین دلالت دارد که دربغداد درحدود ۱۵ هزار اهل ذمه بوده که جزیه میداده‌اند و از این عدد که هزار نفر یهودی را جدا کنیم میتوانیم شماره‌تعیینی نصرانی را مابین چهل‌هزار و پنجاه هزار نفر بدانیم. بنا بگفتهٔ ابن حوقل دو شهر مابین فرات و دجله، الرها و تکریت، بیشتر اهل آن نصارا بودند. درباره تکریت میگوید شهری است قدیمی که فرق نصارا در آن ساکنند. دیرها و نمازخانه‌هائی دارد که از حیث ساخت و شکل نزدیك بعهد عیسی علیه السلام و حواریون است.

اما مجوس- در عراق زیاد بودند و بیش از هرجا در جنوب فارس. در سال ۳۶۹ هـ - ۹۷۹ م. فتنهٔ عظیمی بین آنها و مسلمین در گیر شد، درآن فتنه خانه‌های مجوس بغارت رفت وآنها را اذیت کردند، این خبر که به عضدالدوله رسید سران‌فتنه و آشوبگرها را جمع کرد همه را تنبیه سخت نمود. شهر شیراز با وجود این حادثه از شهرهای آرام و سالم بشمار رفته. مقدسی تعجب میکند که در شیراز ندیده است که مجوسها شعار و نشانهٔ خاص ممتازی داشته باشند و باز تعجب میکند که بازار شیراز درعیدهای کفار هم زینت و چراغانی میشود.

در سال ۳۷۱ یکی از بزرگان صوفیه در شیراز وفات نمود، در تشییع جنازه او مسلمین و یهود و نصارا همه حاضر شدند. ساکنین دهات شرقی فارس همه مجوس

هستند و کار آنها کرایه کشی با الاغ است که در همه‌جا رفت وآمد دارند.

اما صابئین آخر عهدیکه کار آنها رونق یافت وبالا گرفت در اواخر قرن دوم در عهد خلیفهٔ امین بود، در این‌عصر شأن بت‌پرستی با تمام مظاهرش ظهور کرد و در حران کاروانی از گاو که لباس فاخر برآن پوشانیده و با انواع عطر و ریاحین آنها را خوشبو کرده و بهردوشاخ آنها زنگها آویخته بودند درمعابر عمومی با دم ودستگاه راه میافتادند وجماعتی از خلق در دنبال آنها ساز و مزمار میزدند.

در حوالی سال ۳۲۰ ه. القاهر بالله خلیفه از اباسعید استخری محتسب بغداد دربارهٔصابئین استفتاء کرد او فتوا بقتل‌عمومی آنها داد زیرا نه ازیهودند و نه ازنصارا و کواکب را میپرستند. خلیفه تصمیم باجرای‌آن فتوا داد ولی صابئین مال زیادی‌جمع کردند و بمصادر امور دادند و از خطر قتل‌عام معاف شدند.

درحوالی قرن چهارم هجری منشوری صادر شد که درآن نوشته شده بود: امر خلیفه است که صابئین مقیم بحران و رقه و مضر از هرحیث مصونیت دارند، احدی حق تعرض بآنها را ندارد. با تمام این‌مراتب درحدود قرن چهار هجری همه منقرض شدند تا جائیکه ابن حزم میگوید: در تمام روی زمین شمارهٔ آنها بچهل نفر نمیرسد.

در شریعت اسلامی قانونی یادستوری وجود ندارد که راه فعالیت را بروی اهل ذمه مسدود نماید. درهای تمام اعمال برروی‌آنها بدون مانع ومشکل باز است واهل ذمه از این‌آزادی درعمل نهایت‌استفاده را برده و میبرند وخودرا بهر کار و بهرصنعتی و بهر فنی واردمیکنند، از میانه‌آنها صرافها ـ بازرگانها ـ پزشکها و صاحبان املاك زیاد هستند و هرملتی کاری و شغلی اختیار کردند مثلا بزرگترین صرافها و جهبذها درشام یهودیها ومهمترین‌اطبا و نویسنده‌ها نصارا بودند. رئیس نصارا در بغداد طبیب خلیفه بود و رؤسای یهود نزد خلیفه جهبذها بودند. کوچکترین مالیات دهندگان از یهود خیاطها و صباغها و کفشگرها وخرازها و نظائر آنها بودند.

بنیامین در اورشلیم درقرن ۱۲ میلادی دیده است که یهودیها صنعت صباغی را احتکار کرده‌اند، همچنین ۱۲ یهودی را در بیت لحم دیده است که تمام آنها صباغ بودند. میگوید اگر یکنفر یهودی هم در جائی یافت شود همان یکنفر صباغ است،

(بنیامین ص ۳۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۹) . اما حیات ذمی بعقیدهٔ ابی‌حنیفه و ابن‌حنبل مثل حیات یکنفر مسلمان‌است و دیهٔ او باندازه دیهٔ مسلمان است و این مسئله ازحیث اصول و مبادی در نهایت اهمیت‌است . اما بعقیده مالك، دیهٔ یهودی ونصرانی نصف‌دیهٔ مسلمان است وبعقیدهٔ شافعی ثلث . اما مجوسی دیهٔ او یك‌جزء از ۱۵ جزء دیهٔ‌مسلمان است . نزد فقهای مسلمین تنبیه یکنفر مسلمان این بود که باو گفته شود ای یهودی یا ای نصرانی ، یا چیزی نظیر آن .

حکومت اسلامی هیچ دخالتی در شعائر دینی اهل ذمه نداشت و بلکه بعضی از خلفا نماینده‌ای ازطرف خود میفرستادند که در اجتماعات آنها و تشریفات مراسم دینی و اعیاد آنها شرکت نماید و امر اکید بحفظ و حراست و رعایت آزادی آنها میشد .

در سالهای خشکسالی که برای طلب باران ، مسلمین بقبلهٔ دعا و مصلا میرفتند حکومت امر میکرد که یهود و نصارا هم در موکب مسلمانها شرکت کنند ، نصارا با اسقف و یهود با بوق زنها با جمعیت مسلمین رو بقبلهٔ دعا و استسقا میرفتند .

دیرها و معابد در حکومت مسلمین آباد و آزاد و راحت و آرام بودند ، دیری بود موسوم به (دیر قنی) در ۱۶ فرسخی بغداد رو بجانب شرقی که تا دجله یك میل و نیم مسافت داشت ، دیری با استحکام و دلگشا ، آباد و سبز و خرم ، باصفا و با رونق . دراین دیرصد دستگاه عمارت بود برای‌رهبانها وتارکین دنیا، هرراهبی صاحب‌دستگاه بخصوصی بود وگاهی این عمارات بین رهبانها از هزاردینار تا دویست دینار تا پنجاه دینارخرید و فروش میشد ، در اطراف هر دستگاهی باغی بود مزین بانواع درختهای میوه‌دارازخرما و زیتون و امثال اینها و عوائد این اثمارازدویست دینارتا پنجاه دینار فروخته میشد محیط برهردستگاه عمارتی دیواربزرگی بود و دروسط هر یك نهرآبی جاری بود و عید بزرگ‌آنها که همه اجماع میکردندآن (عید صلیب) بود .

بزرگترین دیرها درمصردیرمعروف بدیرانطانیوس بود که بین‌آن و رود نیل از راه صحرا سه روز راه بود ، این دیر درسمت شرق اطفیح درطرف قبلی مصر برسر کوه بلندی واقع شده بود ، این دیردرخاك مصرموقوفات و املاکی‌داشت، قلعه مدوری‌آنرا احاطه کرده بود ، در داخل قلعه باغ بزرگی بود و درآن باغ درخت‌های نخل ثمر

دهی بود ، و درختهای سیب و زردآلو و انار و غیر از اینها ، زمین آن کشت و زرع ازانواع بقولات میشد ، سه چشمه آب جاری داشت که مدام در جریان بود و باغ را آبیاری میکرد ، ازجمله اراضی باغ مقدار وسیعی مخصوص درخت رز (انگور) بود و گفته شده است که دارای هزاردرخت نخل بوده .

برای رهبانها جاهای مرتفعی ساخته شده بود که مشرف برباغ بود دراطفیح نیز املاك و اراضی موقوفه بود که عوائد آن صرف این دیرمیشد ، سایر دیرهای مصر که رهبانها ساکن بودند دارای این مزایا نبود .

درحالیکه‌کلیسای رسمی دردولت روم شرقی دراظهارعداوت و خصومت نسبت به مسیحین،آن کسانیکه مخالفت فکری بارجال دولت داشتند ، مسافتی زیادتر ودورتراز کیفیت سلوك مسلمین باالنسبه باهل ذمه بودند .

وقتیکه امپراتورنقفوربلاد شام را فتح نمود باهالی وعده داد که آنها را ازتنگنا و فشارکلیسای دولت خلاص خواهد کرد ولی برغم این وعده و امان همینکه‌براوضاع تسلط یافت‌کاری برسرطایفه یعقوبین آورد و طوری مسیحی‌های یعقوبی را زیرفشار و شکنجه گرفت که ناچارشدند ازانطاکیه مهاجرت یا فرار کنند .

باین عللو جهات است که‌ما می‌بینیم مورخین مسیحی یعقوبی بطریقهای‌دولتی که درانطاکیه مأموریت داشتندآنهارا گمراه‌تر ازفرعون و اشد کفراً باللّه از بختنصر دانسته‌اند ، وقتیکه شهرمالطه دوباره فتح شد و امپراطورروم شرقی برآن تسلط یافت ، بطریق یعقوبیها و هفت نفر ازاسقفهای این مذهب را گرفت و بقسطنطیه فرستاد که در آنجا زندانی شدند و ملکانیها دست روی کلیسای بزرگ مالطه گذاشتند و آنرا تصرف نمودند ، خود بطریق درحال تبعید درحدود بلغارستان مرد و یکی‌ازاصحابش درزندان وفات نمود ، سومی را جلو دروازه قصرامپراتور سنگ باران کردند ، سه نفر از مذهب یعقوبی بر گشتند و بمذهب ملکانی گرویدند ، و اعاده تعمید نمودند ولی آن امنیت و اطمینان خاطریکه انتظارداشتند بدست‌نیاوردند ، وآنهارا مثل‌شیاطین مسخره واستهزا مینمودند . وبالاخره رؤسای‌کلیسای سوریه نتوانستند پس‌ازدخول مذهب ملکانی درآنجا اقامت نمایند . (پس ازآنکه انطاکیه بمسیحیت بر گشت، چنانچه ملکانیها میگویند ،

ناچارشدند که بشهر منتقل شوند، زیرا در آنجا و در سایر بلاد کفر اطمینان و امنیت بیشتری داشتند) کلیسای رسمی ارمنستان از نواختن ناقوسها ممنوع‌شد در بسیاری‌اوقات اتفاق میافتاد که مأمورین انتظامی مسلمین درمیان میافتادند و مشاجره و زدوخورد بین مسیحی‌ها را مرتفع میساختند. کارزدوخورد و اختلاف و منازعه بین دو طایفه مسیحی تابجائی رسید که حاکم انطاکیه درقرن سوم هجری مأموری‌را انتخاب نمود که‌ماهی ۳۰ دینار ازنصارا میگرفت ودرنزدیکی مذبح جلوس‌میکرد ومتخاصمین‌را ازیکدیگر جدا مینمود.

درسال ۳۲۲ هـ. اسقف تنیس وفات نمود، میانه او و بطریق سابقه عداوتی بود اوهم مرد و اهالی مصروتنیس بدو حزب تقسیم شدند، یکی بابطریق دیگری‌بمخالفت او، هریك ازاین دوحزب هواخواهانی پیدا کردند وکاراختلاف و دشمنی بجائی کشید که پدربپسرحرف نمیزد و زن باشوهرش ملاقات نمیکرد و هرحزبی دست و پا میکرد که مأمورین دولت را بآزاروأذیت حزب دیگر که مخالفش بود واداربه تحریك کند جماعتی ازمخالفین بطریق براو خروج کردند و نزد اخشید محمد بن طغج رفتند و با آنها جماعتی را فرستاد که بدوره‌کلیسای جامعه پایان دادند، و اداء نمازرا درآن‌منع کردند و اسقف و بطریق را درکلیسا دستگیر کردند.

در سال ۲۰۰هـ. ـ ۸۱۵ م. خلیفه مأمون اراده نمود منشوری صادر نماید که اهل ذمه آزادی عقیده و آزادی هرگونه عمل در کنائس خود داشته باشند، هرفرقه گرچه دونفرباشند ازهرحیث‌آزاد و بدون مزاحم خواهند بود و هیچیك از فرق حق ندارد فرقهٔ مخالفرا مزاحمت نماید، ولی رؤسای‌کلیساها همینکه ازاراده‌خلیفه‌آگاه شدند هیجانی برپا نمودند و شورش راه انداختند و چنین آزادی را که شامل حال مخالف هم میشد رد کردند و نخواستند. خلیفه چون اطلاع ازجریان یافت، ازصدور حکم و منشورآزادی منصرف گردید.

بنای کنیسه‌ها دردولت ساسانی وضع ثابتی نداشت، گاهی بتعمیروبناهای‌جدید کنیسه‌ها تسامح میکرد و تعرض و ممانعتی نمینمود در حالیکه قانون رومانی در عهد اخیربرملت‌یهودحرام کرده‌بود که کنیسه‌های‌جدیدی برپا کنند، فقط اجازه‌ای که‌میداد

تعمیر بناهای خراب و کهنه بود ، اما در اسلام می‌بینیم دولت روش میانه متعادلی بین تسامح فارسی و تعصب رومانی پیش گرفته ، نه آن تسامح بی بند و بار و نه این تعصب شدید ظالمانه .

گاهی بنصارا اجازه داده میشد کنائس جدیدی برپا کنند واحیاناً حتی‌ازاصلاح و تعمیر کنیسه‌های‌قدیمی ممانعت‌میشد دربین دوسال۱۶۹ و ۱۷۱ = ۷۸۵هـ . ـ ۷۸۷م . علی بن سلیمان والی مصرازطرف هرون‌الرشید تمام کنیسه‌های تازه‌ساختمان را خراب کرد و بااینکه پنجاه‌هزاردینارباو تقدیم کردند که ازخراب کردن منصرف شود قبول نکرد و امررا اجرا نمود ، بعدازاو والی دیگری بمصرآمد ، بنصاراجازه داد که‌تمام کنیسه‌ها راکه خراب کرده‌اند بنا کنند ، و این عمل بامشورت لیث بن سعد و عبدالله بن‌لهیعه بود که گفتند باعث آبادانی بلاد و عمران شهرهاست ، و استدلال کردند که عامه کنیسه‌های مصرهمه دردولت اسلام و اززمان صحابه و تابعین بوده .

درسال۳۰۰هـ . ۹۱۲م. مسلمین‌شورش کردند کنیسه‌هائی که‌نصارا درتنیس‌ساخته بودند همه را خراب نمودند ، پادشاه نصرانی بعداً اعانه داد و خرابه‌ها را تجدید بنا نمودند ، و درسال ۳۳۶هـ . ۹۳۸م. قسمتی ازکلیسای ابی‌شنوده خراب شد ، نصارا مال زیادی باخشید دادند که تعمیرآنرا اجازه دهد ، اخشید گفت فتوای فقهارا دراین باب بگیرید ، ابن حداد فتوا داد که تعمیرنشود ، اصحاب مالك نیزهمین طورفتوا دادند ، ولی محمدبن علی فتوا داد که میتوانند مرمت و تعمیر کنند ، مردم بخانه او هجوم بردند و خواستند خانه را آتش بزنند و خود او را بکشند و او پنهان شد و برفتوای خود نادم گردید ، مردم بلوا نمودند درها را بستند ، بازاررا تعطیل کردند ، کلیسا را احاطه نمودند ، اخشید لشکری را برای حفظ و حراست روانه کرد مردم با سنگ و چوب آنهارا رد کردند ، اخشید ابی‌بکربن‌حداد فقیه را دعوت کرد گفت سوارشو برو ببین اگر بنا قابل دوام است بحال خود بگذار و اگرنه آنرا خراب کن الی لعنةالله . ابن حداد مهندس‌را باخود برداشت و رفت و داخل‌کلیسا شد مهندس شمعی روشن کرد و تمام بنا و گوشه و کناره‌ها را بدقت ملاحظه نمود و برگشت به ابی‌بکر گفت : این بنا تا ۱۵ سال دیگرباقی میماند بعد یك قطعه از آن در فلان جا سقوط میکند بقیه

عمارت ۴۰ سال میماند و پس ازآن تمام خراب میشود ابوبکر مراجعت نمود قضیه را باخشید اطلاع داد اخشید دستورداد آنرا تعمیرنکنند وبحال خود بگذارند.

عاقبت این کلیسا چنان بود که مهندس گفته بود. در سال ۶۶ قبل ازتمام شدن سال چهل تعمیرشد و اگربحال خود گذاشته بودند خراب میشد یعنی سقوط میکرد.

درمارستان بغداد باهل ذمه همان رفتار میشد که با مسلمین میشد لیکن وبائی در اوائل قرن چهارم حادث گردید. وزیرعلی بن عیسی به سنان بن ثابت طبیب خلیفه دستوری نوشت وآن این بود که بیماران ومبتلایان مسلمرا قبل ازاهل ذمه معالجه کند.

مردگان مسلم و اهل ذمه هر کدام جداگانه دفن میشدند ولی حکایت کرده‌اند که درسال ۳۱۹هـ ۹۳۱ درتکریت سیل عظیمی راه افتاد که چهارصد خانه‌را خراب کرد و خلق کثیری غرقه‌طوفان سیل شدند. نصارا و مسلمین را روی هم ریختند و به خاك سپردند چون نشانی‌نبود که مسلم را از غیرمسلم نشان بدهد. درشهرهای اسلامی نواحی مخصوصی برای یهود و نصارا نبود که ازآن تجاوز بکنند گرچه اهل هردینی ترجیح میدادند که نزدیك بهم باشند و باهم زندگی کنند. درتمام نواحی بغداد درهر جای آن دیرهائی ازنصارا ساخته شده بود و اهل این دین دراجزاء شهر بغداد منتشر بودند.

چون شریعت‌اسلامی اختصاص‌بمسلمین داشت دول‌اسلامی ملل‌متنوعه‌را بمحاکم خصوصی خودشان واگذاشت وآنچه‌ما ازاین محاکم میدانیم این است که در کنیسه‌ها تشکیل محکمه میدادند و رؤسای محاکم روحانیون بودند که قائم مقام قضاة بزرگ شناخته میشدند و بسیاری از کتب قانون بدست این روحانیون نوشته شد و احکام‌آنها منحصر بمسئله زواج نبود بلکه مشتمل برمسئله میراث هم میشد و بیشتر منازعات که اختصاص بملت مسیح‌داشت دولت اهمیتی بآن‌نمیداد و چیزی نبود که دولت ناظری بر آن بگمارد. اهل‌ذمه مجازبودند که اگربخواهند دعاوی خودرا بمحاکم‌اسلامی‌ببرند ولی کلیسا بنظررضا باین عمل نگاه نمیکرد و باین سبب بود که جاثلیق تیموتیوس در حوالی سال ۲۰۰هـ. کتابی در احکام قضائی مسیحیه تألیف کرد برای اینکه رفع عذر و بهانه بشود و نصارا بدعوی نقصان قوانین مسیحی بمحاکم اسلامی رجوع نکنند، در

دو فصل ۱۲ و ۱۳ ازاین کتاب تیموتیوس برهر کسیکه برضا و اختیار بمحاکم اسلامی رجوع نماید واجب‌نمود که باید توبه کند و صدقه بدهد وبخاکسترمسح کند ، جانشین تیموتیوس‌آمد مقررداشت که هر نصرانی که‌رجوع بمحاکم غیرنصرانی بکند بقدرجرمی که مرتکب شده تنبیه میشود و ازدخول بعبادتگاه ممنوع میگردد .

در سال ۱۲۰ هـ. ۶۴۸. م خیر بن نعیم بقضاوت مصر منصوب گردید ، درمسجد می‌نشست بین مسلمین قضاوت میکرد و بعد از عصر بردر مسجد روی پله وسکو جلوس مینمود و بین نصارا قضاوت میکرد ، پس‌از این قرار دیگری برای محاکمه گذاشتند هفتهٔ یکروز اختصاص برسیدگی‌دعاوی نصارا دادند که‌در منزل قاضی بروند ومحاکمه شوند . در سال ۱۷۷ هـ. محمد بن مسروق قاضی مصر شد واو اول کسی‌است که اجازه داد نصارا داخل مسجد بشوند ودر مسجد بدعاوی آنها رسیدگی شود ، بهر حال بعضی از فقهای اسلام اجازه داده‌اند که ذمی میتواند بین اهل دین خودش قضاوت نماید ، واین سمت زعامت است و ریاست است نه حکومت و قضاوت وهر حکمی باین‌صورت و کیفیت صادر میگردید لازم‌الاجرا بود ، ولی هرگاه طرفین دعوا امتناع از حضور در چنین محکمه داشتند اجباری در کار نبود ، و هرگاه بحکومت قاضی اسلام رضا میدادند طبق قوانین اسلامی بین آنها حکومت میشد واین حکم نافذتر وقابل اجراتر از سایر حکومتها بود .

آنچه از قوانین موضوعهٔ بطریقها بما رسیده ، سوای عقوبتهای نفسانی چیزی‌در آن نمی بینیم از آنجمله توبیخ و سرزنش درانظار جماعت قیام برمسح خاکستر جلو عبادتگاه ، دادن کفارهٔ مالی بحساب معاهد ، منع از حضور در عبادتگاههای عمومی ، ممنوع شدن از انجام مراسم مبارکهٔ دینی هنگام مرگ ، ممنوع شدن از دفن بطریقه نصرانیت ، از امثلهٔ این نوع عقوبتها اینکه اگر نصرانی نصرانی دیگر را مجروح ساخت ، از دخول در معابد واز انجام مراسم دینی و حضور نزد کشیش ممنوع است و باید هر روز یکشنبه مسح بخاکستر بکند و بر حسب قدرت‌مالی بفقرا انفاق نماید .

اما در اندلس مصادر موثقه ما داریم که نصارا رفع خصومات را بین خودشان میکردند مگر درمسائل قتل، متهم را با ادله بمحضر قاضی میبردند و دلائل را عرضه

میداشتند همینکه قاضی میگفت: بسیار خوب. مجرم بقتل میرسید. ربی بتاحیا میگوید: روسای یهود در موصل اتباع خودرا محکوم و معاقب مینمودند گرچه یکی از طرفین دعوا هم مسلمان بود. در موصل زندانی مخصوص گناهکاران یهود بود که یهودیها در آن زندانی میشدند.

بزرگترین معاملهٔ ناهنجاریکه باهل ذمه میشد و در نهاد آنها اثر عمیقی میگذاشت این بود که شهادت آنها نزد قضاة قابل قبول نبود مثل اینکه در شمار بندگان بحساب میآمدند. بعضی ازفقها عقیده دارند که شهادت آنهادر بارهٔ هم کیشان خودشان پذیرفته نیست، و بعض از فقها آراء دیگری در این خصوص دارند، اما محاکم نصرانی شهادت مسلم را برنصرانی باکراهت قبول میکرد ویقین داشت کهمسلم از نظر اسلامیت و ترس از خدا شهادت دروغ نمیدهد، تقوا و درست کاری وراستی از جمله شروطی بود که قاضی مسلمان در شاهد از امور ضروری میدانست.

اهل ذمه چون میدیدند درحمایت اسلام هستند و مسلمین در بارهٔ آنها حمایت همه‌چیز را میکردند جزیهٔ معمولی را برحسب قدرت مالی مپپرداختند، و بسه قسمت تقسیم‌شده بودند، طبقهٔپست ۱۲درهم ومیانه ۲۴درهم و بالا ۴۸ درهم درسال یایکدینار و دو دینار و سه دینار. درجاهائیکه معامله بانقودطلا میشد، این جزیه شبیه بمالیاتی بود برای دفاع وطنی و کسی این جزیه‌را میداد که قادر برحمل سلاح باشد، رنجورها و مرضا و رهبانها و صومعه نشینها معاف از دادن جزیه بودند جز اینکه مسلم بشود دارای مال و ثروتی هستند، ابن خرداد به حکایت میکند که رومیها از یهود ومجوس سالی یکدینار میگرفتند، همچنین نصارا هرگاه بلاد مسلمین را مفتوح میساختند از آنها جزیه میگرفتند. غالب جزیه دهندگان در حد پست بودند. بنیامین میگوید: یهود در تمام بلاد اسلام درسال فقط یکدینار جزیه میدادند. همچنین بتاحیا میگوید یهود در عراق چیزی بخلیفه نمیدهند، بلکه هریك در یکسال یکدینار برأس‌الجالوت میدهند. مرسلیوس جورجیوس که در اکتبر سال۱۲۴۳ م. در مدینه صور بوده حکایت میکند که هریهودی که بپانزده سال برسد باید سالی یکدینار آنهم در عید قدیسین بعامل ما بدهد، جزیه همان مقداری بود که شریعت اسلامی آنرا تعیین کرده بود و

گاهی بتغییر علت وسبب تغییر میکرد .

حکومت مصر در اول قرن سوم هجری بگرفتن نصف دینار قانع بود ولی درسال ۳۹۰ هـ ـ ۱۰۰۰ م . بطریق جورجیوس مصری ناچار شد که یکدینار و نیم بپردازد ، درحالیکه یکدینار میپرداخت. بطریق دیوینسیوس که درحوالی‌سال ۲۰۰ هـ ـ ۸۱۵ م مصر را دیدن کرد ، درباره شهر تنیس که مشهور بصنعت بافندگی است حکایت میکند « با اینکه شهر تنیس جمعیت زیاد و کلیساهای متعدد دارد در نهایت فقر و بیچارگی بسر میبرد و اهالی هیچ شهری را باندازهٔ اهالی این شهر گرفتار فقر و فاقه ندیدم. من از سبب و علت این فقر و بیچارگی پرسیدم بمن جواب دادند : شهر مارا آب احاطه کرده ، نه دسترس باراضی زراعتی داریم نه‌جنگل وصحرا برای گله‌داری. آب‌مشروب مارا ازجاهای دور می‌آورند ، هر کوزه آب را چهار درهم میخریم ، کاری جز بافتن کتان نداریم ، زنهای ما میریسند و ما میبافیم و از تجار قماش روزی نیم درهم اجرت میگیریم . بااینکه مزدما کفاف سیر کردن شکمهای مارا نمیدهد بایدهریك درحدود پنجدینار در سال مالیات بدهیم و چون نداریم ما را میزنند و زندان میبرند و ملزم میسازند که پسران و دختران خودرا گروکان بدهیم و مدت دوسال با آنها برای هریك دینار معاملهٔ بندگان میکنند و اگر زنی یا دختری در آن حال طفلی بزاید ما حق مطالبهٔ او را نداریم و گاهی شده است که پیش از آزادی زنان و فرزندانمان نوبت مالیات جدیدی رسیده است . بطریق بآنها گفته است که برحسب قانون عراق هرگاه جزیه ازآنها مطالبه کنند توانا ۴۸ ، میانه ۲۴ ، پست ۱۲ درهم میپردازد و این مبلغ هم بر شش یا پنج یا چهار یا سه یا دو اقساط قسطبندی میشود » .

در اوایل امر در عراق در هرماه جزیه گرفته میشد زیرا عمال مسلمین مواجب خودرا ماهیانه میگرفتند و همین حال در اندلس در قرن سوم هجری بوده . در سال ۳۶۶ هـ ـ ۹۷۶ م. امر خلیفه الطائع بالله صادر شد که جزیهٔ اهل ذمه در هر سال اول محرم گرفته شود برحسب منازل آنها ، و از زنان و کودکان غیربالغ و پیران و مرضا و فقیر و راهب چیزی مطالبه نکنند . عادت براین جاری بود که بهر کس جزیه میداد ورقهٔ رسیدی باو میدادند و در سالهای سختی و فشار علامت پرداخت را بگردن ذمی

گردن بندگان یك شکل استوانه‌ای از گل پخته می‌انداختند که اسم بنده وآقا را بر آن نوشته بودند. این عادت قدیمی وموروثی آشور بود که به‌ می‌انداختند و بدستهای آنها مهر میزدند.

یهودیها در عهد تلموذ بگردن یا جامهٔ بندگان خود مهری میزدند و در سال ۵۰۰ بعد از میلاد حاکم شهر دها بگردن فقرائی که در روز یك رطل نان میگرفتند تکه‌ای از مس‌ممهور می‌آویختند. فقهای قدیم چون ابی‌یوسف و یحیی ابن‌آدم چیزی در این باب نگفته‌اند.

این امر بطورندرت اتفاق میافتاد، دیونیسیوس میگوید: ازتجربه‌ها وعادات‌تلخ و المناك برای شناختن و بدست‌آوردن شماره اهل ذمه درهرشهر وهرناحیه «این است که عمال‌وماموریني‌باکارمندان اخذمالیات فرستاده‌میشدند که‌کارآنها مهر کردن هریك فرد ازافراد اهل ذمه بود باسم شهرواسم ناحیه، دردست راست‌او مهراسم شهررا میزدند و بدست چپ اسم مثلا عراق را و بگردن هریك دوحلقه میاویختند که بریکی نشانه شهر بود و بر یکی نشانه کشور، و از هرسه نفرآدم که مهرمیشدند یك درهم بعنوان (مالیات مهرزدن میگرفتند) برآن حلقه اسم شخص ونشانه‌ها وقیافه صوری او ومسکن و محل او قید میشد، این عمل تلخ و نـا روا موجب وحشت و برهمخوردنی شدیدی میگردید زیرا منجر بگرفتن بسیاری از غربا میشد که مساکنی‌را قید میکردند ولی مال خودشان نبود، اگراین نظام دوام میافت منجربمفاسد بزرگی میشد، اگرعاملی میدید که صورت حساب اوکافی نیست بدست وپا میافتاد اینجا وآنجا هررونده‌وآینده راکه میدید میگرفت و باو مهرمیزد وگاهی یك محل را ده‌بارکاوش میکرد که مبادا حتی یکنفرازدست بیرون برود» همچنین واقع شدآنچه را دانیال نبی و قدیس‌یوحنا گفته بود که: تمام مردم بدست‌این حیوان بردستها و سینه‌ها وپشتهاشان مهرزده می‌شود، این واضح است که بطریق دیونیسیوس ازمهرونشانه‌های آن بطور یك امرعادی صحبت نمیکند و شاعربصری درعصراول عباسی میگوید: ختم‌الحب لهافی عنقی موضع الخاتم من اهل الذمم یعنی: دوستی او بگردن من مهر خورده است همان جای مهر اهل ذمه.

جاحظ از یکی اهل ثقه حکایت میکند که یکی‌ازتمام‌آلات وادوات شرابخوری آن ذمی بود که بگردنش مهرخورده باشد درپیرامون شهر همدان علاماتی ازاین نوع دیده شده که تاریخ‌آن متعلق بقرن چهارم هجری است .

اکنون نص صریحی نزد ماست که درربع اول قرن چهارم هجری مرسوم بوده که در موقع اداء جزیه عمال دولت رسیدی مینوشتند و مهر میزدند که فلانی جزیه خودرا پرداخته ، رهبانهای مسیحی معاف ازدادن جزیه نبودند مگراینکه فقیرباشند که برآنها صدقه هم مثل فقرا داده میشده ، ولی این فقط یك اصل و اصطلاحی بود اما درعمل غیراین بود .

درمصردرسال ۳۱۲ هـ . ۹۳۴ م . تمام رهبانها و اسقف ها را بدون استثنا مورد مطالبه جزیه قراردادند و ازتمام حتی ازمساکین آنها حتی ازضعفای آنها و ازجمیع دیرهای پائین مصروصعید و حتی ازرهبان طورسینا جزیه گرفتند جمعی ازرهبانها از مصربعراق‌آمدند بدربارخلیفه المقتدرشکایت بردند خلیفه حکمی نوشت که از رهبانها و اسقفها جزیه نگیرند و هما‌نطوراصولا معاف بوده‌اندآنها را معاف دارند .

درسال ۱۶۶۴م. تمام اروپائیها و رهبانها و بطریقها و تمامی اتراك بغیرمسلمین ازجزیه معاف شدند ، گرفتن جزیه تفاوتی با گرفتن مالیات نداشت همان فشارها و سختگیریها که برای گرفتن مالیات نسبت بمالیات دهندگان معمول‌میشد بجزیه دهندگان هم عمل میشد ، و حال‌آنکه شریعت اسلامی منع ازفشاروشکنجه واعمال‌اسلوب قدیمه نموده ، ازقبیل رنج و آزاردادن ، یاتکلیف مالایطاق کردن ، یاتوقیف اجباری آنها درآفتاب و ریختن روغن برسرو کله‌آنها وانواع عذابهای دیگر ، ولی فقها حبس اهل ذمه را برای گرفتن جزیه فتوا داده‌اند .

دربلاد اسلامی دراوائل امرتعلیمات مخصوصی برای لباس پوشیدن دیده‌میشود ، هارون‌الرشید درسال ۱۹۱ هـ . ۸۰۷م. امرداد که لباس اهل ذمه و سوارشدن‌آنها باید طرزخاصی باشد که ازمسلمین شناخته شوند ، اهل ذمه را وادار کردند که زنارببندند (رشته بکمرمی‌بستند) کلاه‌آنها باید دندانه‌دارباشد ، بند نعلین آنها شکل خاصی و بر زین اسبهای‌آنها علامت مخصوصی بود ، زنهای اهل‌ذمه ممنوع‌ازسواری برمحمل‌بودند

و هیچ یهودی و نصرانی اجازه سوارشدن برزین نداشت و مال سواری آنها باید جل یا پالان باشد.

یهودیها درقرن دوم کلاه‌درازی بسرمیگذاشتند که‌شعراآنرا تشبیه بمیلهای‌دراز یا بمقاعید برسر میمونها کرده‌اند، نصارا در این وقت فینه بسرمیگذاشتند ولی چون شبکلاههای درازنزد مسلمین معمول شد نصارا همین را اختیار کرده‌اند و دیگر تغییر ندادند و این نوع کلاه مخصوص آنها شد، اما رنگ کلاه و لباس از تعلیمات قدیمه چیزی بما نرسیده که اهل ذمه را ملزم بانتخاب رنگ مخصوص کرده باشند، و این مسئله را ظاهراً بعادات محلی واگذاشتند، جاحظ ازنویسندگان متوفای سال۲۵۵ه. ۸۶۹ م. ازعادات عراقیها حکایت میکند که: اسباب‌کامل میخوارگی این بود که‌خمار باید ذمی باشد، اسم این‌خمار نوعاً آذین یامازبادا یا ازوانقازا یا میشا یاشلوما بود و باید جامه او از قسط و گردنش مهر خورده باشد، در عهد هارون الرشید محمد بن مسروق بقضاوت منصوب شد، قضاوت‌او براهالی‌مصرسخت گران‌آمد، درمساجد ومجامع عمومی ازاو بدگوئی کردند، باو نفرین نمودند، قاضی آمد درمقصوره بدون ترس و وحشت ایستاد و فریادزد: کجا هستند صاحبان ردای عسلی، کجایند فرزندان جور و ظلم، چرا حرف نمیزنند؟ چرا جواب نمیدهند. احدی زبان بسخن نگشود.

متوکل عباسی درسال ۲۳۵ه. ۸۴۹ م. امریه صادرنمود که باید نصارا و عموم اهل‌ذمه لباس عسلی بپوشند و اگر کسی ازآنها بخواهد کلاهی مثل کلاه مسلمانها بر سربگذارد باید نشان مخصوصی (زرین) برآن بگذارد، همچنین امر داد که دو تکمه برلباس ظاهری خود بدوزند یکی درپیش سینه و دیگری درپشت وهرتکه باندازه‌چهار انگشت باشد و رنگ آنها مخالف باللباس‌رنگ عسلی‌باشد. همچنین امرداد که کمر-بند ببندند و زناربزنند، دستور داد که بردرخانه اهل ذمه صورتی از شیاطین از چوب بسازند و بیاویزند تاباخانه‌های مسلمین تفاوت داشته باشد، و درسال ۲۳۹ه. ۸۵۳ م. متوکل امرداد که اهل‌ذمه سواربرخروقاطربشوند و ازسواری براسب نر و ماده ممنوع باشند، درصورتیکه این امرخنده‌آورنتیجه خوبی نبخشید و اهل ذمه بانهایت‌شجاعت درمقابل این امرمقاومت کردند، درسال ۲۷۲ ه. ۸۸۵ م. عامه بغدادیها بر نصرانیها

شوریدند که آنها مخالفت بارسم و حکم کرده سواربراسب شده‌اند ، و دراین بلوای عام کلیسای کلیل یشو را خراب کردند .

همچنین می‌بینیم که ابن المعتز دراشعارخود درحدود سال ۲۹۰ هـ . ازطغیان و بلندپروازی نصارا درسوارشدن براسب و نشستن برزین شکایتها دارد و از تحکم نصارا برمسلمین ناله‌ها میکند و این پیش‌آمدها را ازعلائم آخرالزمان وظهوردجال میداند. چهارسال پیش ازقرن چهارم قوانین مخصوص بلباس باشدت و سختی ظهور کرد ولی‌در طول قرن چهارآن سختی و شدت دیده نمیشود . این عادت و فشار براهل ذمه خوابید و فراموش شد تادرقرن پنجم هجری که کاراهل سنت و جماعت بالا گرفت آن عادت و رسم هم بانهایت شدت بشکل خیلی جدی پیدا شد ، درسال ۴۲۹ هـ . ۱۰۳۷م. توقیعی ازخلیفه‌صادرشد که اهل‌ذمه را ملزم ساخته بود لباسی بپوشند که دروقت دیدن شناخته شوند . جاثلیق نصارا و راس‌الجالوت یهودرا درمحفلی ازاشراف و زعما احضارنمودند و بآنها اخطار کردند که ازاین عادت پیروی کنند ، همه گفتند سمعاً وطاعة .

دراین عصر برای‌اولین باراهل‌ذمه ملزم‌شدند که دیواروبنای خانه‌های‌آنها بلندتر ازدیوارخانه‌های مسلمین نباشد اول کسیکه این مطلب را یادآورشده آنچه من‌میدانم ابوالحسن‌ماوردی است متوفی سال ۴۵۰هـ . ۱۰۵۸م. این‌فکر رفته‌بمغرب‌هم‌سرایت کرد ومی‌بینیم که پاپ‌انوسنت‌سوم شکایت‌میکند که‌یهودیها کنیسه‌ای درمجاورت‌کلیسای مسیحی ساخته‌اند که دیوارش مشرف بر دیوارکلیسای مسیحی است . این بغض و کینهٔ دینی و مذهبی سرایت بجنسیت و قومیت هم کرده بود ، مثلا جنس یهودی را کثیف و گند میدانستند ومیگفتند دربین خلق‌الله جنسی‌ازجنس یهود گندتر نیست درخانه‌های آنها بوی عفونت و گند مشام را آزار میدهد ، همچنین نصارا را میگفتند که جنس شرابخواری هستند و گاهی بد مستی میکنند بخصوص در صبح عید فصح و باز آنها را وصف میکردند که راهبانهای‌آنها و کشیشهای آنها فضیلتی ندارند ، و همچنین شهرت داده بودند که دربین جنس صابئین دشمنی و بدبینی زیاد است ، بعضی ازآنها دربارهٔ بعضی سخن چینی میکنند و ازهیچ نسبت زشتی بیکدیگرخود داری ندارند ، مسلمین معتقد بودند که جنس مسیحی دارای محبت و رقت قلب هستند و دیانت آنها آنها را

بمحبت و دوستی نوع بشر تعلیم داده نهایت اینکه کمتر عمل باین دستورها و اخلاق عالیه مینمایند.

جاحظ میگوید: تمام خصیهای دنیا دراصل ازروم بودند و عجب است که همه ازنصارا بودند، دراین جنس یکنوع رحمت و عاطفه و رقت قلب و محبت است که‌در دیگران نیست، همچنین بیرونی در کتاب‌خود از فضائل هنود درقسمت عقوبات‌و کفاره سخن گفته است و میگوید ازیك فلسفه عالی سرچشمه گرفته، و اینها درنوع‌پروری و اخلاق و صفات حسنه شبیه بنصارا هستند که مجلوبند به نیکی و پرهیزازبدی ودوری ازآزاروآذیت مخصوصاً ازقتل نفس، ودادن پیراهن‌تن‌را بکسیکه‌عبارا ازدوش‌برداشته، و تسلیم شدن بخوردن سیلی و قفا از چپ و راست و دعای خیر کردن بدشمن و طلب آمرزش برای او، بجان خودم سوگند که اینها یك سلسله اخلاق فاضله انسانیت‌است ولی اهل ذمه همه فیلسوف نیستند، اکثریت باجهال واشرارو گمراهان است که‌چیزی جز تازیانه و شمشیر آنها را براه راست نمیاندازد، امپراتور قسطنطین فاتح که قبول نصرانیت را کرد، تازیانه و شمشیررا کنارنگذاشت چون جزبتازیانه و شمشیرسیاست اقامه نمی‌شود وکارخلایق بمجرای عادی نمیافتد.

ازجمله اموریکه باعث تعجب ماست کثرت عدد عمـال و متصرفین غیرمسلمان است دردولت اسلام، نصارا دربلاداسلامی برمسلمین حکومت میکردند، شکایت‌ازطرز حکومت اهل ذمه براموال و اعمال مسلمین یك مسئله قدیمی است، حکایت شده است که عمربن خطاب چون فهمید که ابوموسی اشعری‌کاتب نصرانی گرفته باو تعرض نمود که چرا کاتب خود را ازبین مسلمین انتخاب ننموده، این خلیفه کاملا مخالف بود که کاتب ازبین یهودیانصارا گرفته‌شود. دراثنای‌قرن‌سوم دوبار اداره دیوان‌لشکری‌مسلمین را مردی نصرانی بعهده گرفته بود وزیری که این‌انتخاب را کرده بود موردملامت واقع شد زیرا دستورداده بود که فدائیان و مجاهدین اسلام بیایند دست رئیس دفتررا ببوسند و درحضورش بایستند.

ازنصارا ویهود کسانیکه وارد کارهای‌مهم میشدند مثل‌مسلمین‌سوگند یاد میکردند که خلاف و خیانتی دروظائف خود نکنند، در کتاب دیوان انشاء که درسال ۸۴۰ ﻫ.

۱۴۳۶ م. تألیف شده صیغهٔ قسمیکه یهودها در آن عهد جاری مینمودند نوشته شده و ذ کرشده است که اولین کسیکه این قسم‌نامه را احداث نمود فضل‌بن‌ربیع وزیرهارون‌الرشید بود و الفاظ قسم عین‌همان‌الفاظی است که درآن عهد احداث شده. فکر تسلط اهل‌ذمه برمسلمین بهر نوع وبهرعنوان چیزی بود که مسلمین‌را ناراحت میکرد وتحمل آن برهرمسلمانی فوق‌العاده دشواربود .

درسال ۲۳۵ﻫ . ۸۴۹ م . خلیفه متوکل امر داد که در دستگاه دولت هیچ نوع کمکی ازاهل ذمه که مستلزم تحکم اهل ذمه بر مسلمین‌شود نخواهند . باین مناسبت بود که جماعتی را از نصارا که مأمور مساحی رود نیل بودند از کار معزول کرد ، ولی همین خلیفه پس‌ازده‌سال قصری‌را بنام قصرجعفری بنا کرد و نهری درآن جاری‌ساخت و هزینه‌آنرا واگذاربیك نصرانی موسوم به دلیل ابن یعقوب نمود .

درسال۲۹۶ﻫ . ۹۰۹م.کار نصرانیها بالا گرفت دردستگاه دولت جارا بر نویسنده‌ها تنگ کردند تاجائیکه خلیفه المقتدربالله ناچارشد همان امریه متوکل‌را تجدید کند، دستورداده از یهود و نصارا احدی را استخدام نکنند جز درکار طبابت و جهبذه ، ولی احدی گوش‌بحرف خلیفه ندادوحکم‌خلیفه‌بصورت‌مضحکی‌درآمد ، وزیرخلیفه‌ابوالحسن علی بن فرات روزانه روزی چهارنفر ازنصارا دعوت بسفره طعـام او داشتند و با او غذا میخوردند و نه‌نفرازآنها بشغل نویسند گی اشتغال داشتند ، نویسند گان مسیحی درتمام دستگاه دولت پرا کنده بودند تا جائیکه عبدالله بن طاهر یکی از آنها را بندامت خود انتخاب نمود .

وقتیکه خلیفه المقتدرخواست حسین‌بن قاسم را درسال ۳۱۹ ﻫ . ۹۳۱م.بوزارت خود انتخاب کند اولین تکلیفی که باو نمود این بود که بین او و دشمنانش صلح‌وآشتی برقرارسازد ، وزیرازبنی‌رائق‌شروع کرد وبامنشی‌آنها که‌یکنفر نصرانی‌بود دراینخصوص صحبت کرد که بنی‌رائق را باخلیفه برسرصلح‌وآشتی بیاورد ، همچنین اصطفن‌بن‌یعقوب کاتب مسیحی مونس را باین‌کارواداشت که مونس را باخلیفه‌آشتی بدهد و باو گفت‌مقام وزارت را من درنتیجه سعی و عمل تودارم ، غیرازاین دوموردِ سایر کارهای مهم‌دیگررا بدستیاری کتاب نصارا صورت می‌داد. حسین‌بن قاسم عمری را باآرزوی وزارت گذرانید

و راه موفقیت را در این دانسته بود که خود را بکتاب نصارا نزدیک نماید بلکه خودرا از آنها بداند ، با آنها میگفت : من ازشما وخاندان شما هستم، اجداد من از بزرگان شما بوده ، درعهدالمعتضد خلیفه که ازدست عبیدالله بن سلیمان جد من صلیبی افتاد مردم که آنرا دیدند گفت ، این چیزی است که پیران ما بآن تبرک میجویند این را بطوریکه ماندانیم درجامه‌های ما پنهان میکنند ، تشخیص این وزیر در تقرب بنصارا درست بوده. درعهدالمقتدر که تمام نصرانیها را از دخالت در امور منع نمود وآنهارا طرد کرد ، این شخص بتقرب نصارا بمقام وزارت رسید وبدعوی قرابت بآنها مقام وزارت را حفظ کرد ، در خلال همین جریانات می‌بینیم که توطئه کنندگان برمونس ، رئیس آنها مظفر خادم سیاه بود بدستیاری کاتب نصرانی او که بشر بن عبدالله نام داشت واین بشر مجبوب بوده. (کم بینا بود) .

در سال ۳۲۴هـ ـ ۹۳۵م. اصطفن بن یعقوب نصرانی وفات نمود در حالیکه صاحب بیت المال خاصه بود ، علی بن بویه کاتبی نصرانی از اهل ری انتخاب کرده بود ، وقتیکه وزیر عزالدوله مسافرت بصره در سال ۳۵۷هـ ـ ۹۶۷م . نمود ابی العلا صاعد بن ثابت نصرانی را جانشین خود کرد واو را بعزالدوله باین سمت معرفی نمود .

خلیفه الطائع بالله ، عضدالدوله در بغداد ، خلیفه العزیز در قاهره وزیر و کاتب نصرانی داشتند ، نصر بن هارون وزیر عضدالدوله از او اجازه گرفت که چند دیر و کلیسا بسازد و بفقرای نصارا از بیت المال مساعدت کند ، عضدالدوله باو اجازه داد ، بعضی از فقهای بزرگ اسلام اجازه داده‌اند که وزیر تنفیذ ، نه وزیر تعویض ممکن است از اهل ذمه باشد ، مأمون در شهر بوره در مصر عاملی مسیحی گماشته بود ، روز جمعه که میشد لباس رسمی سیاه میپوشید شمشیر حمایل میکرد کمربند می‌بست ، بر اسبی سوار میشد اصحاب او از جلو او براه میافتادند تا بدر مسجد میرسید درآنجا میایستاد وجانشین خودرا که مسلمان بود میفرستاد که اقامهٔ نماز جماعت کند وبنام خلیفه خطبه بخواند و بیرون بیاید و ملحق بعامل شود ، خمارویه وزیر نصرانی داشت روزی سواره میگذشت بنان حمال صوفی براو گذر نمود ، دامنش را گرفت پیاده‌اش کرد گفت دیگر سوار بر اسب مشو . این عمل بر خارویه گران آمد که بوزیر او

چنان اهانتی شده ، امر داد بنان را گرفتند بدست وپای حیوان درنده انداختند یك شب این قضیه گذشت ، صبح که آمدند دیدند بنان رو بقبله نشسته و حیوان درنده در حضور او آرام گرفته و چمباتمه زده .

قاضی محمدابن‌نعمان که در سال ۳۸۹ هـ . ۹۹۹ م . وفات نمود مال زیادی از اموال ایتام نزد او جمع شده بود کاتب نصرانی را که اسمش فهد بود انتخاب کردند که بنشیند این مال را نزد هر کس قاضی امانت کرده بگیرد و بصاحبش بدهد ، فهد شروع بکار نمود و شهودی برای نشاندادن مال اوشهادت کردند ، اموال را گرفت وبین مستحقین تقسیم کرد وپسر قاضی را ملزم نمود که از ماترك پدر بفروشد و ودائع را که نزد پدرش امانت بود ادا کند .

وعجیب است که با این وضع که هیچ طبیعی نبود کمتر مورخی حتی مورخین مسیحی را می‌بینیم که زدو خوردها وجدال و کشمکشهای بین مسلمین و نصاراراشرح داده باشد و من الان آنچه را آنها ذکر کرده اند حکایت میکنم : در سال ۳۱۲ هـ ـ ۹۲۴م. مسلمین در دمشق بلوا کردند و کلیسای بزرگ آن شهر را ویران نمودند و قریب دویست هزار دینار از صلیب‌های طلا و نقره و ظروف و اسباب بردند ودیرهای زیادی درآن حول وحوش ویران کردند ، وهمچنین در رمله شورش نمودند و دو کلیسای ملکی را ویران نمودند و کلیسای قیساریه را هم بصورت آن در آوردند ، نصارا جریان را بالمقتدر خبردادند ، بعمارت کلیساها حکم صادر نمود ، همچنین مسلمین‌در عسقلان برضد نصارا شورش کردند ، کلیسای بزرگ آنجا را خراب نمودهو غارت کردند وهرچه داشت غارت نمودند ، یهودیها هم در این خرابی و غارت وآتش سوزی بمسلمین کمك میدادند ، اسقف عسقلان ببغداد آمد و از اینعمل تظلم نمود و درخواست کرد که بنای کلیسا حکم صادر گردد ولی کاری از پیش نبرد و کسی گوش بحرفش نداد .

در سال ۳۲۵هـ ـ ۹۳۸م. مسلمین بیت‌المقدس بلوا کردند وچند کلیسا راخراب و غارت نمودند . در سال ۳۸۱ هـ ـ ۹۹۱ م . دو مرد مسلمان یك منجم مسیحی را که نشانی خصوصی در لباس نداشت بمسخره گرفتند ، اوبرئیس خودش شکایت کرد ،

هر دو را گرفتند زندانی کردند در نتیجهٔ این کار دو کلیسا خراب شد وجاسلیق پس از مخارج زیاد این شورش راآرام کرد ، پس ازآن مسلمین هیجانی بر پا کردندچون دیده بودند سر گرازی در یکی از مساجد افتاده است و گمان کردند این رانصارا کرده اند، در سال ۳۹۲ هـ ـ ۱۰۰۲م . در مدینه مسلمین یك بلوای عمومی بر پا کردند چون یك مسلم رانصرانی کشته بود ریختند و کلیسا ها راسوزاندند وغارت نمودند ، اتفاقاً سقف بنای کلیسافرودآمد برروی زن و مرد و کودك مسلمان و جمع کثیری بهلاکت رسیدند

در سال ۴۰۳هـ ـ۱۰۱۲ م. دختر ابو نوح اهوازی طبیب زن ابی نصر بن اسرائیل وفات نمود که کاتب و مناصح ابی المرالهیبی بود جنازه را در روز بمقبره بردندباطبل و ومزمار ، رهبانها باصلیب‌ها درمشایعت جنازه بودند مردی ازهاشمی سرراه بر آن مو کب گرفت و اعتراض کرد وجنازه را سنك باران نمود یکی از غلامها با هاشمی گلاویز شد ، سر اورا باچوب دستی شکست وخون جاری شد ، نصارا که اینصورت را دیدند جنازه را برداشتند و فرار کردند و به دیر باب الروم بردند ، مسلمین هم آنان راتعقیب نمودند چند دیر وخانه‌های مجاور را غارت کردند ، بین غلامان ابولهیبی وعامه مردم نزاع در گرفت ، قرآنها را در بازار بلند کردند ، درهای مساجد را بستند و قصد دارالخلافه وحضور خلیفه راداشتند ، خلیفه کاتبی ازمناصح طلبیدولی او امتناع ازرفتن کرد و خلیفه خشمگین شد و امر به تبعید بعضی از سران نصاراداد وهاشمی هارا در خانه جمع کرد ، مردم بلوا نمودند و قصد غارت خانه مناصح کردند غلامان او دفاع نمودند یك نفر علوی در این میان کشته شد . این واقعه مایهٔ مزید شورش و هیجان گردید ، از خواندن نماز جمعه امتناع نمودند ، جمعی نصارا در این سانحه کشته شدند ، نوشته‌های زیادی بین خلیفه و مناصح رد وبدل شد تا عاقبت که یکی از منشیهای مناصح دردارالخلافه رفت و توقیف شد و پس از چندروز او را رها کردند ، این حوادث نسبت بحوادثی که از این قبیل در مشرق اتفاق میافتد خیلی اندك است ، اما در مصر مناسبات بین مسلم و نصارا دوستانه بود کاری بکارهم نداشتند ، در مصر کلیسای بزرگی بود که مورد احترام عموم بود ، قبطی‌ها وضعیت و زبان خود را تغییر ندادند و مورد تعرض احدی واقع نشدند ، در حوالی قرن چهارم بود که قبطی‌ها

بنای ترک زبان خصوصی خود نهادند. در دوقرن اول هجرت شورشهای پیاپی در مصر اتفاق میافتاد و در آخر سال ۲۱۲ هـ . ۸۳۱ م . روبخاموشی نهاد و در اینوقت طبقه میانه مصر همه نصارا بودند.

بین عرب وقبط میزان تفاهم ومعاشرت باندازه‌ای بود که در سابق بین یونان ومصر بود ، احادیثی از پیغمبر بخیروخوبی اقباط انتشار یافت که باعث حسن تفاهم و حسن جریان بین مسلمین و اقباط گردید از آنجمله این حدیث بود که **القبط ـ اعوانکم علی عدوکم و اعوانکم علی دینکم ـ قالو کیف یکونون اعواناً لدنیا یا رسول‌الله قالو یکفونکم اعمال الدنیا و تفرغون للعباده** یعنی قوم قبط یاوران شما بر دشمنان شما ویاوران شمایند بردین شما ، پرسیدند چگونه آنها یاران دین‌ما هستند . فرمود شمارا در کارهای دنیوی بی‌نیاز میسازند تا فراغتی برای عبادت داشته باشید .

قبطی‌ها دراین‌دورنقش خوبی بازی کردند بیشترفتنه‌ای که در مصربین‌مسلمین و نصارا در گرفت نتیجه سختگیریها وسخت سریهای قبطی‌ها بود ، چون در نیمهٔ قرن چهارم هجری صدای فتوحات‌روم درممالك اسلامی بمصر رسید و گفته شد که رومیها وارد شام شدند و کشتند و خراب کردند . در سال ۳۴۹هـ . ـ ۹۶۰م. مسلمین شورش کردند و برنصارا حمله بردند ، در جامع‌عتیق پس از نماز جمعه صیحه از جمیت بلند شد در اثر آن توده مردم قیام کردند بنای نهب وخرابی گذاردند ، دو کلیسا را غارت کردند وقتیکه امپراتور نقفور در سال بعد جزیره اقریطش را فتح کرد وخبر این واقعه بمصر رسید مسلمین شورش کردند کلیسای متجاسل را خراب نمودند مدتها در این کلیسا بسته بود و درهای آن را با گل مسدود کردند .

خلفای فاطمی دردوره اول رفتاری آزاد منشانه با اهل ذمه کردند که هیچ از آنها چنان‌انتظاری نمیرفت . اینها دارای مذهب خاصی بودند برخلاف جمهورمسلمین لذا از آنها چنین تسامح و گذشتی خیلی عجیب است .

خلفای فاطمی اطبای مخصوصی از یهود داشتند و آنها حاجتی بتغییر دین خود نداشتند ، نفوذ این یهودیها در دربار خلفای فاطمی بقدری توسعه یافت و باندازه‌ای

عمیق شد که هیچ کاری صورت نمیگرفت جز بمعاونت آنها ، این را وزیر اعجوبهٔ کلس خوب فهمیده بود که از دین یهود بدیانت اسلامی گروید وجای برادران دینی خود را در دستگاه خلافت باز کرد ، چون در مذهب اسماعیلیه امامیه دلیل و برهان و استدلال وحکومت عقل ومنطق درمسائل دینی یك امر مجازو معمولی بود برای اولین مرتبه درتاریخ اسلام باب مناقشه ومباحثه بین مسلمین ونصارا باز شد .

درعهد العزیزبالله اکرام واحترام نصارا دردستگاه خلافت رو بتزاید رفت زیرا عزیز پدرزن وخویشان نزدیکی ازقوم نصارا داشت. ارستس نصرانی دائی سیده دختر العزیز باالله بود ، که بسمت بطریقی بیت‌المقدس انتخاب گردید و برادرش ارمانیوس مسطران قاهره و مصر شد، و هر دوی آنها مقام محترمی نزد خلیفه داشتند ، بنابراین عجبی نیست که می‌بینیم حسن بن بشر شاعر دمشقی از زبان آن حال و آن روزگار میگوید :

تنصر فالتنصر دین حق علیه زماننا هذایدل ، و قل بثلاثة عزو و جلوا وعطل ماسواهم فهو عطل فیعقوب الوزیراب و هذاله عزیزابن و روح القدس فضل .

چون فضل شکایت این شاعر را بعزیز کرد و تنبیه او را تقاضا نمود ، فشاری بر او آورد ولی بعداً اورا معاف نمود و بخشید . همین خلیفه پس از این سر وصداها عیسی بن نسطورس‌را بوزارت‌خود بر گزید که اوهم نصرانی بود، در منطقه شام‌یکنفر یهودی‌بنام منشی‌سمت‌نیابت‌ازحکومت‌را یافت وخلاصه اینکه دوره دورهٔ مسیحی‌ویهود شد ومسلمین‌تحت شکنجه و آزار قرار گرفتند. اهل مصر برای رفع این غائله تدبیری اندیشیدند تصویری ساخته ورقعه بدست آن صورت دادند و مضمونی مهیج برآن رقعه نوشتند و در راه عبور خلیفه قرار دادند . آن مضمون این بود، بآن کسیکه یهود را بمنشا و نصارا را بعیسی بن نسطورس عزت داد و مسلمین را خوار و ذلیل نمود استدعا دارم رفع ظلم را از من‌بنمایی، عزیز چون این صورت را دید متأثر شد وفهمیدمطلب ازچه قرار است هر دو را گرفت واموالشان‌را مصادره کرد .

درعهد این وزیر نصرانی فتنه بین مسلمین و مسیحین برپا شد از اینقرار که

امپراطور باسیلیوس در سال ۳۸۶ هـ - ۹۹۶م. قصد فتح شام را نمود و بآن حدود لشکر کشید از اینطرف العزیز با الله هم مستعد حمله بمملکت امپراطوری روم شد و بعیسی بن نسطورس دستور تهیه کشتی داد که با آن حرکت کند همین که کشتی و وسائل حرکت مهیا شد درهمان روزیکه عزیز عازم سفر دریائی بود در کشتی آتشی افتاد و آنرا از کار انداخت، اهالی مصر تجار رومی‌را که باکالای تجارتی وارد مصر شده بودند متهم ساختند که آنها کشتی را آتش زده‌اند، از این شهرت عامه مردم شورش کردند وصد وشصت نفر از تجار رومی را کشتند و درعوض حمله ببلاد روم بغارت کلیساهای نصارا پرداختند. اسقف نسطوریها دراین بلوا چند جراحت برداشت که دراثر آن جراحات وفات نمود، وزیر نظم وامنیت را بزحمت زیادی اعاده داد و ۶۳ نفر از غارتگران‌را دستگیر نمود عزیز امر داد ثلث از آنها را رها کردند ثلث دیگر را تنبیه و ادب نمودند ثلث دیگر را کشتند واین عمل‌را روی قرعه انجام داد. رقعه‌های قرعه که بنام متهمین درمیآمد یا بآزادی یا بضرب یا بقتل و برطبق آن رفتار کردند.

در سال ۳۹۳ هـ. - ۱۰۰۳م. دراثر تعصب خلیفه الحاکم بامرالله مردمیکه منتظر چنین فرصتی بودند برضد الحاکم قانون لباس را که فراموش شده بود بشدیدترین صورتی تجدید کردند نصارا ملزم‌شدند که بگردن خود صلیبی ازچوب بیاویزند، سوار شدن آنها واقامه تشریفات مذهبی آنها ممنوع شد همچنین زدن ناقوس را منع کردند، صلیب‌ها را از کلیساها برداشتند و آثار آنها را محو کردند. بسیاری از کلیساها و کنیسه‌های مقدسه‌را خراب نمودند. شورشیها حرمت مقبرهٔ کرارا که در دیری بزرگ واقعه‌برقله کوه المقطم بود، هتك کردند، اینعمل بدون اطلاع الحاکم صورت گرفت وهمینکه مطلع شد ازاعمال مردم جلوگیری نمود.

با تمام اینمراتب و این سختگیری هـای بنصارا، خلیفه منصور بن سعدون را که یك نصرانی بـود بـوزارت خود انتخاب کـرد و اطبای مخصوص از نصارا را در طول مدت حیات خود برگـزید، برای ارضاء خاطر مسلمین دستور داد، از افراد بیکار از معلمین و کسانیکه در فـن کتابت واردند اسم نویسی در دیـوان

مخصوص بشود که آنها را در عوض نصارا استخدام کنند ولی باز اکثریت کارمندان دیوان و انشاء و اطبا همه از نصارا بودند ، در ایام این خلیفه نصارا و یهود مورد اذیت و آزار مسلمین قرار گرفته‌اند تاجائیکه جمعی از آنها مرکب از کتاب وعمال و اطبا و خدمه وغیر از آنها از اساقفه و کهنه اجماع کردند ، رو بقصر خلیفه گذاشتند و این واقعه در روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سنه۴۰۳هـ . ـ ۱۰۱۲م . مسیحی بود که از باب‌قاهره جمعیت نصارا سرهارا برهنه کردند و سروپای برهنه بحال گریه و استغاثه و طلب عفو و بخشش میرفتندو خاك راه قصر را بر میداشتند ومیبوسیدند ، خلیفه که از این ازدحام مطلع شد یکنفر را فرستاد و نامه آنها را گرفت که بخلیفه برساند ، فرستاده رفت وبر گشت جواب امید بخشی برای آنها آورد که خلیفه وعده داده بود آنها را از هر حیث راحت نماید ، روز یکشنبه نیمه‌ماه ربیع الاخر امر شد که نصارا خلعتی‌را که بر گردن میآویزند عرض و طول آنرا بیشتر کنند ، طول آن یك ذراع و عرض آن در همین‌اندازه‌باشدهمچنین بیهود نیز امر شد یك قطعه چوبی که وزن آن پنج رطل باشد بگردن‌بیاویزند .این‌علامت نتراشیده وسنگین‌اشاره‌ای بود ازسر گوساله که سابقاً یهود آنرا پرستش کرده بودند .

خلاصه اینکه نصارا مورد تهدید شدید قرار گرفتند . بناچار برای فرار از این‌اوضاع غیرقابل تحمل ترك نصرانیت گفتند وقبول اسلام کردند و جمع کثیری‌باآنها از عوام‌الناس نصارا ملحق شدند از این ببعد کمتر در راه نصرانی دیده میشد ، در صورتیکه تظاهر باسلام میکردند ودر باطن نصرانی بودند . از آنجمله محسن‌بن‌بدوس که درسال ۴۱۵ کشته شد و او متولی بیت‌المال پس‌از کشته شدن اورا یافتند که غیر مختون است وحال آنکه هنگام تظاهر بقبول اسلام ختنه کنندهٔ را حاضر کرده بوده که اورا ختنه کنند وچنین علامتی در او نبود ، اما یهود ، آنها سخت و سفت بدیانت خود چسبیدند وجز عده معدودی کسی قبول اسلام ننمود ، هزارها کنیسه ودیر خراب شد ، ومخارج خراب کردن دیرها و کلیساها را ازمتولیها و مباشرین آنها میگرفتند وبعمله خراب کن میدادند ، تنها یك دیر قدیمی مجاور اسکندریه ودیر کوچکی نزدیك آن

برپا ماند و آنرا هم بعضی از قبایل عرب از خرابی نجات دادند زیرا منفعت آنها در آبادی و سر و پا بودن این دیر بود، حکومت تصمیم گرفت که دیر طورسینارا نیزخراب کند وخلیفه این مهم را بعهده مأموری واگذاشت ولی راهب عاقل و حکیم آن دیر تدبیری نمود که آن دیررا از خرابی نجات داد، بمأمور خرابی با نهایت خوشروئی و ادب رفتار نمود تمام آلات واسباب دیر را جمع کرد که این دیر بقدری بنا و اساسش محکم است که باین خرجها وهزینه‌های مختصر نمیشود آنرا خراب نمود آنچه ازاین دیر بدست میآمد چندین برابر آن باید خرج خرابی آن بشود، مأمور هم قانع شد ودست بتر کیب دیر نزد و منصرف گردید، ولی مدت فشار و سختگیری خلیفه بیهود و نصارا چندان طول نکشید.

همینکه رائحه مذهب دروزی که تازه ظهور کرده بود بمشام خلیفه رسید و خواست آنرا برضد متمسکین باصول دیانت اسلامی تقویت نماید، درکار یهود و نصارا هم سهل‌انگاری کرد وشدت عمل ازآنها برداشت، مکرر اشخاص سخن چین وجاسوس باو خبر دادند که نصارا در خانه‌هائی مجتمع میشوند و رسم دینی را بجا می‌آورند و جماعتی از نصارای تازه وارد بدین اسلام با آنها شرکت در این مراسم مینمایند، توجهی باین حرفها نمیکرد واهمیتی باین اخبار نمیداد.

در این سال ۴۱۰ ه. - ۱۰۱۹م. جمع موقوفات دیر طورسینا که قبضه شده بود همه را بمحل خود برگردانید واجازه داد که دیر قیصر را که یکی ازدیرهای مقدس بود وخراب کرده بودند، تجدید عمارت کنند وموقوفه آنرا بتصرف مباشرین دیر بدهند درعهد خلیفه الظاهر بالله که پس از الحاکم بامرالله خلیفه شد هر چیزی بحال خود برگشت، نصارا آزادی خود را دریافتند باعیاد و مراسم خود تظاهر میکردند، در اجتماعات آنها در اعیاد دینی در ظاهر شهر وقاهره. خود خلیفه گاهی بتماشامیآمد و مراقب حفظ وامنیت آنها بود، از ذکر عهد آن خلیفهٔ دیوانه چیزی باقی نماند جز لباس زنار وعمامه سیاه که مسیحیون تا این زمان هم آنرا دارند ومیپوشند.

ازابتدای سال ۴۳۶ ه. - تا ۴۳۹ م. ابونصر صدقة بن یوسف فلاحی که یهودی

بود وقبول اسلام کرده بود سمت وزارت را درقاهره داشت وابو سعید تستری یهودی با
او در ادارهٔ امورشرکت داشت باین مناسبت شاعر مصری حسن بن خاقان گفته است :

یهود هذالزمان قدبلغوا غایته آمالهم و قدملکو العز فیهم
و المال عندهم و منهم المستشار والملك با اهل مصرانی نصحت لکم
تهودوا قد تهودالقلك .

فصل پنجم

شیعه

قرن چهارم هجری آغاز میشد در حالیکه حزب خوارج شأن و شوکت کذایی خود را از دست داده بود، درحالیکه پیشروترین حزبی بشمار میرفت که بخلافت رسمی پهلو میزد، در این قرن درمیان حزب خوارج تفرقه افتاده بود ودر اقطار ممالك اسلامی درجاهای دور دست پراکنده بودند، دسته‌های کوچکی از آنها تشکیل شده بود که هر کدام مذهب خاصی داشتند، در اوائل این قرن در دیار ربیعه و عمان جنگ و گریزهائی داشتند، در بلاد سیستان در نواحی هراة، در غرب، در ساحل تنگنای جبل طارق جائیکه طایفه بربرها ساکن بودند، کر وفری میکردند.

درچنین موقعی که حزب خوارج رو بضعف و بلکه انقراض میرفت، قرامطه و فاطمی‌ها شیعیان مهدی پا بعرصه ظهور نهاده و با خلافت عباسی همان ستیز و آویزی را داشتند که حزب خوارج با خلافت اسلامی داشتند، ظهور شیعه یکی از علائم و آثاری بود که اصول اسلامی را تهدید بزوال مینمود زیرا این واقعه بغیر ظهور شیعه ازبزرگترین امتیازات حرکت عقل است که بسیاری از افکار شرق قدیم را زنده میکرد وآنهارا بجای افکار اسلامی قرار میداد، در خصوص شیعه وظهور شیعه و عقاید شیعه آنچه نزدیکتر بصواب است این است که مذهب شیعه نیست ـ آنطوریکه بعضی‌ها عقیده دارند ـ رد فعل از ناحیهٔ عقل ایرانی بمخالفت اسلام، تقسیم جغرافیائی برای

شیعه در قرن چهارم بطوریکه ابوبکر خوارزمی دراواخر قرن چهارم گفته این است که عراق اولین وطن تشیع است. کوفه که قبر علی علیه‌السلام درآنجاست حتی تااین عهد مرکز بزرگترین مذهب شیعه است، گفته میشد: (هر کس اراده خودکشی دارد بدارالطبیخ (کوفه) وارد بشود وبگوید رحمت خدا برعثمان بن عفان).

در خلال قرن چهارم مذهب شیعه تا بصره کشیده شد و این همان شهر قدیمی معارض با کوفه است که در قرن سوم درباره‌اش گفته میشد. اما بصره وسوادآن عثمان وعثمانی ودار و دسته‌اش در آن غلبه دارند و اندکی شیعه در آن ساکن است، بر خلاف کوفه و سواد کوفه که اکثریت واغلبیت باعلی و شیعیان علی است. در بصره ابوبکر صولی متوفی ۳۳۰ هـ. مجبور شد مدت حیات تاحین مرگ پنهان بماند زیرا یك خبر از علی روایت کرده بود، عامه وخاصه در صدد پیدا کردن و کشتن او برآمدند اما درقرن پنجم هجری در بصره ۱۳ مکان بنام علی بود وشیعیان آن امکنه را مقدس میدانستند.

در مسجد بزرگ در آن‌وقت اثری از آثار علی بود که بمردم عرضه میشد و آن قطعه چوبی بود که بطول ۳۰ ذراع بعرض ۵ وجت بکلفتی[۱] چهار انگشت، گفته میشد این چوب را علی ازهند آورده یااز هند برایش آورده‌اند.

درشام در اوائل‌امر زمینه صالحی برای‌دعوت علویها نبود، حکایت شده‌است که ابوعبدالرحمن نسائی ۲۱۵- ۳۳۰هـ. داخل‌دمشق شد وازطایفه شیعه بود، از اوازمعاویه وفضائل او پرسیدند، گفت معاویه سربسر راضی نیست که دیگر فضائل هم میخواهد. در روایت دیگر است که گفت ـ فضیلتی برای او سراغ ندارم جز اینکه خدا شکم اورا سیر نکرد، مردم همین طور اورا تنه زدندوتعقیب کردند تا از مسجد اورا راندند وتعقیب کردند تا برمکه آمد و درآنجا فوت نمود. اهل طبریه ونابلس وقدس وبیشتر اهالی عمان همه شیعه هستند، و نمیدانم چگونه ودرتحت چه شروط و عواملی شیعه شده‌اند، وبرغم قیام دولت‌فاطمیه که براساس تشیع‌استواراست، حزب‌شیعه‌آن‌پیشروی وتوسعه که باید بکندنکرده، وخیلی بآرامی و کندی پیش رفته‌است، وهرگاه ناصر خسرو در سال ۴۲۸ اهل طرابلس را شیعه دیده است، علت این‌است که بنی‌عمار که

یکی از خاندان کوچك آن اطراف هستند برمذهب شیعه بودند، و اینطور معلوم میشود که این طایفه بمقتضای آن عادت زشتی رفتار کرده‌اند که برای امیر وسر کرده طایفه حق تعیین و انتخاب مذهب قرارداده که هر مذهبی را او اختیار کرد، افرادطایفه تابع او باشند و این قاعده‌ایست که احدی در اسلام دعوت بآن نکرده است که تاچه رسد که انطباقی باشریعت اسلام داشته باشد.

جزیرة العرب باستثنای چند شهر بزرگ مثل مکه، تهامه. صنعا وقرح همه شیعه هستند، دربعض شهرها غلبه باشیعیان است مثل عمان وهجر و صعده، در بلادخوزستان که درجوار عراق است نصف اهواز شیعه هستند، اما در فارس شیعه‌های زیادی هستند که درشهرهای ساحلی زندگی مینمایند وهمجوار عراقند وبااعراب متشیع پیوستگی دارند امادر تمام مشرق غلبه باسنی‌هاست مگر اهل قم که اکثریت باشیعیان است، ودرشیعه گری هم غلو میکنند، جماعات راترك کردند جوامع را تعطیل نمودند تا رکن الدوله آنها را ملزم ساخت هم آباد و ترمیم کنند، سبب تفرد اهل قم بمذهب شیعه این است که این شهر در ریاست پسراشعث در آمد و او کسی بود که در کوفه تعلیم وتربیت شده بود ونوعاً کوفیها بطوریکه گفتم شیعی مذهب و متمایل بعلی واولادعلی بودند.

افراط وغلوقمی‌هادرشیعه گری موضوع پاره حکایات و نوادر شده است«...از آنجمله از حکایات ظریفه اینکه وقتی یك والی ماموقم شد که اتفاقاً هم سنی بود و هم متعصب. بگوش این والی سنی رساندند که در بین اهالی این شهر ازنظر بغض و کینه که بصحابه کرام دارند یکنفر ابوبکر نام یا عمر نام پیدا نمی‌شود، والی روزی آنها را دعوت نمود بروسای جمیعت گفت: من اینطور اطلاع دارم که شما بغض و کینه باصحاب رسول‌الله صلی‌اله علیه وسلم میورزید واز نظر بغض ودشمنی که با آنان دارید فرزندان خود را بنام ابوبکر یا عمر نمی‌نامید ومن سوگند بخدای بزرگ یاد میکنم که اگر آدمی ابوبکر نام یا عمر نام نزد من نیاورید و معرفی نکنید باشما کاری کنم که سالها تلخی آنرا فراموش نکنید. آن کسی را هم که بنام ابوبکر یا عمر نزد من میاورید باید پیش من ثابت شود که اسم واقعی اوابوبکر یا عمراست. روسای جمعیت سه روز مهلت خواستند وشهر قم را زیر ورو کردند وجد و جهد وافر نمودند که یکنفرابوبکر

کرد دوره کثیف رنجور آدم یك آخر دست نیافتند را کسی و بیاورند بدست نام یاعمر سروپا برهنه را پیدا کردند که اسمش ابوبکر بود واتفاقاً این ابوبکرهم ازحیث صورت و منظر زشت‌ترین مخلوق خدا بود. پدراین مرد که غریب این شهر بود. و خبراز وضع مردم نداشته وارد قم میشود در قم میماند فرزندی روزی او میشود او را ابوبکر نام گذاری میکنند، آنجا ابوبکر را آوردند بآقای حاکم معرفی کردند که بسم‌الله اینهم ابوبکر. حاکم که‌چشمش بقباحت منظر وریخت وهیکل ابوبکر افتاد بنای بدگوئی بمردم گذاشت که آیا ابوبکری بهترازاین نداشتید که این صورت قبیح که زشت‌ترین خلق خداست نزد من میآورید. دستورداد آنها را پس گردنی بزنند از آنجا بیرون کنند یکی ازظرفا دربین‌جمعیت پیش‌آمد گفت‌ایها‌الامیر هرچه میخواهی بکن، ولی بدان که هوای قم ابوبکری خوش صورت تر از این نمیپروراند، امیر از خنده نتوانست خودداری کند همه را بخشید ومرخص کرد[۱].

درقم فرقه از غلاة شیعه‌است که‌آنهارا غرابیه میگویند. و مذهب آنها این‌است که مال وتر که متوفا تمام‌آن حق دختر است وپسر حقی ندارد، یك قاضی که‌برآنها قضاوت داشت خواست نصف‌تر که را بدختر بدهد اورا تهدید بقتل نمودند واین طایفه قومی از اشرار وروافض هستند واین عقیده را از نظر موقعیت واحترام صدیقه فاطمه زهرا که دختر پیغمبر بود پیدا کرده‌اند[۲].

در سال۲۰۱هـ . - ۸۱۶م. سیده‌فاطمه خواهر امام هشتم حضرت رضا در شهرقم مدفون گردید وباین مناسبت اینجا یك شهرمقدس شد وازآنوقت تاکنون ایرانیهائیکه تمکن ودسترسی داشته باشندمردگان خود را درجوارصحن وحرم مطهراین بانوی بزرگ دفن میکنند و از این‌حیث دردرجه دوم مشهد رضا علیه السلام است.

اما اصفهان نقطهٔ مقابل ومخالف شهر قم است اهالی آنجا غلوی دردرجه بلاهت و حماقت درباره معاویه دارند، مقدسی حکایت میکند که مردی را متصف بزهد وتعبد بمن معرفی کردند رفتم که‌او را به‌بینم و ازاو بپرسم که موضوع‌معاویه ازچه قراراست وقتیکه از اوپرسیدم گفت معاویه نبی مرسل است چون خواستم او را تکذیب وانکار

۱ـ کتاب المعجم البلدان یا قوت رومی چاپ لیپزج سال ۱۸۶۹ م ج ٤ ص ۱۷۶

۲ـ طبقات‌السبکی ج ۳ ص ۱۹٤

کنم دیدم بمن پرخاش کرد و اگر قافله همراهان بمن نرسیده بودند مرا مورد حمله قرار میدادند[۱] اصفهان نهایت مخالفت را در این خصوص باقم داشت در سال ۳۴۵هـ ـ ۹۵۶ م . فتنه بزرگی در شهر اصفهان بروز کرد که ناشی از اختلاف مذاهب بود .از اینقرار که گفته‌شد مردی قمی بعضی از صحابه را سب کرده ، از شنیدن این حرف مردم اصفهان بهم بر آمدند و شورش کردند خلق کثیری جمع شدند کشتاری صورت گرفت ، اصفهانیها اموال تجار قمی‌را غارت کردند[۲]

دراواخر قرن چهارم هجری می‌بینیم که همدانی میگوید ـ خرابی شهرنیشابور و بلائی که براین شهر وارد شد ، همچنین بر قهستان وارد گردید که شهردارالحزن و البلا شد تمام این بلاها در اثر مقاله شیعه گری بود که این دو شهر فاش گردید . همدانی از رفیقیکه از هراة بر گشته بوده حکایت میکند که در بازارشنیده است که بچه‌ای میخواند ـ محمد وعلی‌لعن کردند طایفه تیم را (از آنهاست‌ابوبکر) وطایفه‌عدی را (وازآن گروه است عمر)[۳] درآن عصر شیعه ممالك مفتوحه امروزی را نداشت‌ولی راهی میرفت که او را باین مقصود میرسانید فشار و آزاریکه براین طایفه وارد شد بیشتر باعث انتشار این مذهب گردید .

اما از حیث عقیده و مذهب شیعه ورثه معتزله‌اند وچون معتزله چندان اهمیتی باخبار ماثوره نمیدهند مهمترین تقویتی بمذهب شیعه مینمایند ، شیعه در قرن چهارم هجری ، مذهب کلامی مخصوص بخودنداشت، مثلا ماهی‌بینیم عضدالدوله را که‌ازامرای متشیعه‌است برمذهب معتزله عمل میکند[٤] آنجا مذهب‌شیعی جزفاطمیها نیست ،مقدسی تصریح میکند که فاطمی‌ها در بیشتر از اصول موافق با معتزله هستند[٥] وبرعکس از این می‌بینیم که شیعهٔ زیدیه سند مذهب معتزله را بالا میبرند تا میرسانند بعلی بن ابیطالب (علیه‌السلام) ومیگویند که واصل گرفته است از محمد بن علی بن‌ابیطالب‌و

۱ـ المقدسی ص ۳۹۹

۲ـ ابن اثرج ۸ص ۳۸۸

۳ـ رسایل همدانی ص ۴۳۴ـ ۴۲۵ وابن حوقل ص ۲۶۸

٤ـ مقدسی ۴۳۹

۵ـ نفس المصدر

محمد گرفته است از پدرش[۱] (وزیدیه در تمام اصول با معتزله موافقند جز در مسئله امامت)[۲] ودلیل برپیمان محکم بین شیعه ومعتزله این است که خلیفه القا در جمع کرد بین این دو طایفه موقعیکه در سال ۴۰۸ هـ ـ ۱۰۱۷ م. نهی کرد از کلام و مناظره در اعتزال ورفض (یعنی مذهب شیعه) ومقالات مخالفة باسلام[۳] پس آن راهیکه ابن‌بابویه قمی بزرگترین علمای شیعه درقرن چهارم هجری در کتاب خود مسمی بکتاب‌العلل بر آن رفته مارا متذکر میسازد بطریقه علمای معتزله کسانیکه از علل هرچیزی بحث میکردند ، ومذهب شیعه چنانچه در مذهب معتزله صورتی بود که تمام رنگهای زندقه را قبول میکرد ، پس میبابیم پسر معاویه را در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) که در پیرامون خود تمام زنادقه را جمع کرده و یکی از آنها کشته شده زیرا منکر بعث و معاد بوده ومیگفته است مردم دراین حال حکم گیاهها‌را دارند .

درسال ۳۴۱هـ ۹۵۳ م. وزیر مهلبی برطایفه‌ای دست یافت که قومی ازتناسخیه بودند ودربین آنها جوانی بود که گمان میکرد روح علی‌بن ابیطالب در او حلول کرده ودر میان آنها زنی بود که میگفت روح فاطمه (سلام‌الله‌علیها) منتقل‌باو شده و در بین آنها دیگری بود که گمان میکرد او جبرئیل است، اینها را زدند پس پناهنده باهل بیت‌شدند، معزالدوله امرداد همه‌را آزاد کنند چون‌خودش شیعه بود[٤] ومثل‌اینمقالات. خصوصاً عقیده رجعت وتناسخ در مذاهب غنوسیطین مسیحی یافت میشود ، بسیاری را در حوالی سال ۳۰۰هـ ۹۱۲ م. درعراق می‌یابیم کسیرا که میگوید ـ لاهوتیت در علی علیه‌السلام جمع شده بود چنانچه پیش‌از این درعیسی جمع شده بود (فصل خاص‌به‌دین را ملاحظه کن) .

یکی از خطبای شیعه در بغداد درسال ۴۲۰هـ ۱۰۲۹ م. درخطبه جمعه پس از صلوات برپیغمبر صلی‌الله علیه میگفت : وعلی أخیه امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب‌مکلم

۱ـ ذکرالمعتزله ازکتاب المنةوالامل مال احمدبن یحیی‌المرتضی چاپ حیدرآباد ۱۳۱٦ هـ. ص ۵ .

۲ـ خططالمعزی ج ۲ ص ۳۵۲

۳ـ المنتظم .

٤ـ ابوالمحاسن چاپ لیدن ج ۱ ص ۳۳۳ .

الجمجمه ومحی الاموات ، البشری الالهی ، مکلم فتیة اصحاب الکهف و غیر از اینهم از عبارت غلوآمیز از همان صفاتیکه از مسیح روایت شده است ، مدتها مسلمین این صفات عالیه را نسبت بمسیح میدادند و هرچه را که در روز های جمعه برای تهییج عواطف و احساسات مسیحیون در آلام وارده برحضرت مسیح میگفتند همانها را در روز عاشورا شیعیان دربارهٔ حسین بن علی ذکر کردند .

قمی متوفا در سال ۳۵۵ هـ . ـ ۹۶۶ م. میگوید : هرگاه آسمان را سرخ فام دیدی و هرگاه زردی آفتاب را بردیوارها مشاهده کردی یقین بدان که سیدالشهدا حسین کشته شده [۱] ، همچنین شیعه دربارهٔ سیده فاطمه (سلام‌الله علیها) همان نسبت‌را داده وآن صدیقه را دارای صفاتی دانسته‌اند که مخصوص سیده مریم علیهاسلام بوده . فاطمه‌چون‌مریم‌بتول‌نامیده‌شده ، بروایت شیعه ازپیغمبر علیه‌السلام‌پرسیدندبتول‌چیست؟ پیغمبر گفت بتول کسی است که هرگز سرخی ندیده باشد یعنی حیض نشده باشد چون حیض در دختران انبیا مکروه است[۲]. همچنین شیعه گمان دارند که حسین کشته‌نشده وبمردم امرمشتبه شد چنانچه عیسی را نکشتند و بر کشند کان امر مشتبه شد[۳] و چه بسا علاقه وارتباطی است بین لباس شیعه وبین لباسیکه فرقه غنوسطیه میپوشند، شیعیان هم در اول امرلباس سفید را بعلامت عزا در برمیکردند .

ابن سکره شاعر میگوید:[۴] « ان عیداهل قم و کاشان و الکرج یتلاقی بیاضهم بقلوب من‌السبیح» بعضی از روسای شیعه که مخالف با اطوار و کردار جمهور بودند و سیاه میپوشیدند میگفتند : « بیض قلبك و البس ماشئت » دلت را سفید کن هرچه میخواهی بپوش[۵] لباس علمای قرامطه سفید بوده و همچنین خلفای فاطمی و خطبای آنها سفید در برمیکردند اما لباس سبز که علویها بآن ممتازند اول کسیکه امر باین

۱ـ کتاب العلل ابن‌بابویة‌القمی مخطوط برلین رقم ۸۳۲۶ ص ۱۰۰ قمی میگفت درهنگام مرك حسین آسمان خون بارید .

۲ـ کتاب العلل ص ۷۷ ب

۳ـ کتاب العلل ص ۹۹ ب

۴ـ یتیمة‌الدهر .

۵ـ کتاب العلل مخطوط برلن رقم ۸۳۲۷.

عادت داد شعبان بن حسین سلطان مصبر بود و علویها را بلباس سبز ممتاز ساخت و چه بساکار تازه‌ای که درعصر اخیر در شیعه‌ها رواج یافته باشد. این است که آنها تمام آثار و اخبار را سندش را بعلی و اهل بیت میرسانند واین عمل مورد شدیدترین انکار علمای اهل سنت است.[1]

درسال ۳۰۰ هـ. - ۹۱۲ م. مردی حدیثی را روایت کرد وسنداورا بسبط وصادق و بنهایت بعلی‌بن ابیطالب رسانید، و این‌روایت ازمجلسیکه ابن‌راهویه فقید که متهم بناصبی بود نقل‌شد، گفت این اسناد چیست،[2] وضع اخبار از جانب شیعه و دشمنان آنها از قدیم یك‌امر رواجی بوده، وهیچ عیب ومانعی برای این‌کار نمیدیدند ذکرشده است که ابن اسحقاق صاحب سیرهٔ نبوی شیعه بود و علی را برعثمان مقدم میداشته و درکتاب اشعاری ازشیعه وارد کرده‌بود و روایت کرده‌اند که عوانة بن‌الحکم متوفا سال ۱۴۷ هـ. - ۷۶۴ م. اخباری برای بنی‌امیه وضع‌میکرد وعامه اخبار مدائنی مأخود از آن‌است[3] یکی از شعرا درحوالی سال ۳۰۰هـ - ۹۱۲ م. از کمی‌دانش ومعرفت اساطیر (ساختگیهای) شیعه را باخبار نسبت میداد.[4]

مقدسی حکایت میکند که روزی درجامع واسط بوده و مردی که جمعی دور او را گرفته بودند پیدا شد وباو نزدیك شد وحدیثی‌را بسند ازپیغمبر روایت میکرد که خدا روز قیامت معاویه را میطلبد واورا بپهلوی خود مینشاند ودست بدست او میدهد وبعد اورا مثل عروس آرایش کرده بمردم ظاهرمیسازد، مقدسی گفت چرا خدا با معاویه اینهمه لطف میکند؟ گفت برای اینکه با علی‌جنگید. مقدسی گفت ای گمراه دروغ گفتی. مردك گفت بگیرید این رافضی را مردم روبمقدسی آوردند ولی بعض از

---

۱ - نگاه‌کن مثل ناصرخسرو ص ٤٨ واباالمحاسن مطبوعهٔ‌لیدن ج ۲ ص ٤٠٨.

۲ - کتاب الوزدا ص۱۷۰ - ۱۷۱.

۳ - الارشاد منجم‌الادبا ج ٦ ص ٩٤ - ٤٠٠

٤ - او شاعری‌است ملقب به ابخزازدی آنجاکه میگوید - من‌غایت‌الاخبار عنه‌ودینه دین الامامة قال باالاوهام مروج الذهب ج۸ ص ٣٧٤.

نویسندگان او را شناختند و از او دفاع کردند [۱] و باز مقدسی حکایت میکند که نزدیك بود مورد هجوم و کتك واقع شود در آن موقعیکه تکذیب گفتهٔ یکی از عبّاد اصفهان را کرده است و آن گفته این بود که «ان معاویه نبی مرسل». [۲] و علی موضع نزاع واقع نگردید و آن وقت گذشته‌است که ما بیاییم خلیفه‌ای چون متوکل عباسی را ۲۲۳ ه. - ۲۴۷ ه. = ۸۴۷ - ۸۶۱ م. که کینه شدیدی بعلی‌واولاد علی داشت وازجمله ندمای او مرد مسخره‌ای بود که متکائی برشکم خود می‌بست وسر بیموی خود را برهنه میکرد که شبیه بعلی باشد و باین ریخت میرقصید ومیگفت «قد اقبل الاصلع البطین امیرالمؤمنین» یعنی علی رضی‌الله عنه، و متوکل شرب خمرمیکرد و میخندید. [۳]

اهل سنت اجمالا اینکه نام علی را بتجلیل و احترام ذکر میکنند وعداوت باو نمیورزند.

همدانی‌متوفا سال۳۹۸ ه. - ۱۸۰۰ م. مثلا برشیعه تشنیع کرده وطعن‌خوارزمی را برعمر رد نموده، مرثیه در واقعه کربلا بنام حسین تألیف نموده و معامله بنی امیه را نسبت باولاد پیغمبر ذکر کرده وچیزی که شدیداً نفوس اهل سنت را متأثر میسازد و دردناك است آن رویه سب ودشنام بصحابه اولین است. در سال ۴۰۲ ه. - ۱۰۱۱ م. در بغداد یکی از اکابر علمای سنت فوت نمود [۴] مردی نیك اعتقاد بود روزی از محله کرخ میگذشت سب بعضی ازصحابه را شنید دیگر از پل الصراة عبور نکرد تا مرد، حکومت هرگاه بخواهد یك شیعه را تعقیب کند بعلت شیعه گری او اسمی از علی نمیبرد بلکه سب وشتم ابوبکر وعمر را باعث عقوبت وشکنجه اومیشمارد.

در سال ۳۵۱ ه. - ۹۶۲ م. عامه شیعه بامرمعزالدوله دیلمی بر درودیوارمساجد

---

۱ - المقدسی ص ۱۲۶ بود از اثر این نزاع در امرعلی ومعاویه اینکه معاویه شأن دینی پیداکرد. مسعودی در مروج جلد ۵ ص ۱٤ حکایت میکند که قبر معاویه در باب کوچك در دمشق، تاکنون‌که سال ۳۳۲ هجری است زیارتگاه است و اطاقی داردکه روزهای دوشنبه وپنجشنبه باز میشود.

۲ - المقدسی ص ۳۹۹ والمنتظم ص ۶۰ ب

۳ - ابوالفدا در سال ۲۳۶ ج ۲ ص ۱۸۸

٤ - المنتظم ص ۱۵۸

بغداد این عبارت را نوشتند ـ لعن‌الله معاویة بن ابیسفیان ولعن من غصب فاطمة فدکاً و من منع الحسن ان یدفن عند قبر جده ومن نفی اباذر ، چون صبح شد دیدند که بعضی ازمردم آنرا محو کرده بودند ، مهلبی وزیر معزالدوله باو اشاره کرد که دستور دهد بجای محو شده بنویسید لعن‌الله الظالمین لآل رسول‌الله و احدی را در لعن ذکر نکردند ، جز معاویه [۲] واین کاررا کردند .

بسیاری ازحکومتها که نسبت بتخت و مسند عباسی علاقه و ارتباطی نداشتند و اطاعت‌کاملی ازخلفا نمیکردند بمصر رفتند ودرآنجا پناهنده شدند ، درسال ۲۳۶ هـ . ـ ۸۵۰ م . متوکل عباسی طالبین را در سرمن رأی حبس کرد [۲] و نامه بوالی مصر نوشت که اشراف علویها را ازمصر بیرون کند بهر مرد ازآنها ۴۰ دینار وبهر زن ۱۵ دینار بدهد ، آنها را بعراق روانه کردند و از آنجا بمدینه فرستادند [۳] ولی بسیاری از علویها توانائی آنرا داشتند که خود را ازچنگال این نظام نجات بدهند و به بیعت کردن بیکی ازآنها خروج نمایند وشورش برپا کنند ، نامه‌ای از المنتصر بوالی‌مصر رسید که دستور داده بود هیچ علوی حق داشتن ملك و زمین ندارد ، حق سواری بر اسب ندارد ، نمیتواند از فسطاط باطراف مسافرت کند . هیچ علوی نمیتواند بیش از یك بنده‌نگاه دارد، اگرمحاکمه ومخاصمه‌ای بین یکی ازعلویها و یکی ازافرادمردم باشد حق را بآن فرد بدهند وازمدعی ومخاصم علوی شاهد و برهانی در دعوی مطالبه نکنند . [٤]

پس هیچ عجب نیست که ما می‌بینیم درحوالی سال ۲۵۰ هـ . در مصر شورش و هیجانی ازعلویها دنبال سرهم راه میافتد ، درقرن چهارم هجری فتنه‌هائی آغاز شد و مصر را تحت سیطره خود گرفت ، از اینجا بین اغراض سیاسی علویها و اغراض شیعه وحدت واتفاقی حاصل شد. درروز عاشورای سال ۳۵۰ هـ . ـ ۹۶۱ م. فتنه وانقلاب بالا گرفت جنگ خونین بین لشکریان سنی از سودان وترك ازطرفی وبین شیعه ازطرف

---

۲ ـ المنتظم مثلا ص ۲۹ ب

۳ ـ ابوالفدا ج ۲ ص ٤۷۸ در نخست سال ۳۵۱ هجری

٤ ـ الاغانی ج ۱۹ ص ۱٤۱

۵ ـ کتاب الولاة والقضاة کندی چاپ لیدن ص ۱۹۸

دیگر در گرفت ، لشکریها هر کس را در میان جنگ میدیدند از او میپرسیدند ، خالوی تو کیست ، اگر نمیگفت معاویه خالوی من است ، او را میزدند [۱] سودانیهای متهیج دراطراف گردش میکردند و فریاد میزدند : معاویه خالوی علی‌است . وسنیهای مصر هر گاه میخواستند با شیعه‌ها وارد زدوخورد بشوند شعارشان همین کلمه بود که فریاد میکشیدند ، معاویه خالوی علی است .

حکومت درحدود توانائی خود نظام را حفظ میکرد درسال ۳۵۳ هـ . - ۹۶۴ م. یکی ازبزرگان شیعه را بقدری زدند که درحبس مرد وبرسر قبر او زدوخورد شدیدی بین فریقین برپاشد وقتیکه جوهر وارد مصر شد وحکومت بدست شیعه افتادبکمترین اشاره‌عامه مثل سابق فریاد میزدند : معاویه خال علی‌است .

درسال ۳۶۱ هـ . - ۹۷۳ م. به پیرزنی کور که در کوچه همین صیحه راسرمیداد او را گرفتند وحبس کردند ، جماعتی ازعامه ازاینعمل بهم برآمدند بنام صحابه فریاد کشیدند وهمصدا گفتند - معاویه خال المؤمنین و خال علی است ، جوهر فرستاد در جامع‌عتیق ندا دادند حرف کوتاه وفضولی موقوف، ما پیرزنرا برای نگاهداریش حبس کردیم ، هر کس از این بیعد دیگر این عبارات را تکرار کند گرفتار رنج و عذاب خواهد شد وپیرزن را آزاد کردند .

حکایت شده است که درسال ۳۶۲ هـ . - ۹۷۳ م . جماعتی از صرافهای سنی شورش کردند ، و راه افتادند فریاد میکشیدند : معاویه خال علی بن ابیطالب ، با اینکه صیارفه یکی از عناصر سیاسی هستند ، حکومت فاطمی جانب حکمت و مصلحت را مینمود وتعصبی در این راه بخرج نمیداد ولی باتمام اینها بهترین مناصب را در قضا و فقه بشیعیان واگذار کرد. مسامحه حکومت درامر میانه روی بجائی رسید که در سال ۳۶۲ هـ . - ۹۷۳ م. سنیها درعید مخصوص بخود جشن گرفتند واحدی متعرض‌آنها نشد ، این عید را درمقابل عید میگرفتند . روزیکه پیغمبر وابوبکر در حین هجرت

---

۱ - ظاهراً از این عبادت علامت شناختن سنی‌ها شده بود و از نواده نفطویه متوفی سال ۳۲۳ هـ . از بعضی شیعیان حکایت شده است که باو گفته شد : معاویه خالوی تو است؟ گفت نمیدانم . مادرم نصرانیه‌است باید ازخودش‌پرسید الارشاد یاقوت ج ۱ ص ۳۱۳

ازمکه بمدینه وارد غار شدند ، در آن روز جشن عظیمی بر پا مینمودند آیین بندی میکردند آتشها میافروختند ، خیمه ها بر پا مینمودند احدی متعرض آنها نمیشد خلیفه الحاکم دراین‌کارهم رویه خاصی پیش گرفت. درسال ۳۹۳ ه. درسنه ۱۰۰۲ م. نایب دمشق ازطرف حاکم مردی‌مغربی را گرفتند و کتك زدند وسوار برخری کردند و دورشهر گردانیدند وندامیدادنداین است سزای کسیکه ابوبکر وعمررا دوست بدارد و درآخر گردنش را زدند .

در سال ۳۹۵ ه ۱۰۰۵ م تعصب الحاکم در مذهب بجائی رسید که امر داد بر جوامع ومساجد ودر ودیوار نوشتند لعن ابوبکر وعثمان ومعاویه وغیرازآنها ازصحابه را وهمچنین سایرخلفای عباسی را واین امر برسنی‌ها فوق‌العاده گران‌آمد ، ودر سال ۳۹۶ه ـ ۱۰۰۵ م. امرداد که مردم را ازبیرون رفتن بخیابانها در روزعاشورا برای نوحه‌گری و گریه منع کنند ، چون عامه باموال‌بازار بیع و شرادست‌درازی میکنند و امرنمود که بروند درصحرا مراسم گریه ونوحه را بجا بیاورند[۱] در سال ۳۹۹ ه ـ ۱۰۰۹ م. الحاکم ازحکم اولیه رجوع نمود واعلام کرد احدی‌را ازاسلاف سب ولعن نکنند ، وحکم سابق باطل‌است ، واین عادت‌جاری این خلیفه‌بود که امربچیزی‌میداد وبعد امر بترك او میداد .[۲]

با این مراتب مذهب شیعه نتوانست‌قلوب مردم رابخود جلب کند ، مقدسی‌حکایت میکند درشهرهای متوسط کمتر بر خورد بشیعه‌کرده است همچنین اهل صندنا کمی ازآنها شیعه هستند[۳] در غرب در بین‌جزایر وتونس شهر نفطه واقع است که‌تمام‌اهالی شیعه هستند وآنرا کوفه کوچك‌میگویند[٤] ولی همینکه دوره سیاست خلفای فاطمی پایان یافت بادی وزید وموجی‌برخواست اثری‌ازشیعه‌درآن شهرباقی نگذاشت .

شهر بغداد بمعنی حقیقی‌مرکز امپراطوری وپای‌تخت خلافت اسلامی‌بود ،باین

---

۱ ـ الخطط مقریزی ج ۲ ص ٤۳۲ ، ملحق استیفاء اخبار الولاة والقضاة کندی ص ٦۰۰ .

۲ـ یحی‌بن سعید ص ۱۱۹ .

۳ـ المقدسی ص ۲۰۲

٤ـ المغرب در ذکر بلاد افریقا والمغرب بکری چاپ جزائر ۱۸۵۷ ص۷۵ .

دلیل وباین نشان که تمام حرکات روحی درمملکت اسلام در بغداد متلاطم میشد. تمام مذاهب دراین شهر مرکزی بود وهرمذهبی هم یارانی‌وانصاری داشتند ولـی در قرن چهارم هجری دوحزب قوی‌در بغداد بود که بمذهب خود علاقه وتعصب شدیدی‌داشتند وآن دو مذهب حنبلها بودند وشیعه[1] یاران وهواخواهان‌شیعه بنوع خاصی دراطراف بازار کرخ بودند وازجسر بزرگ تجاوز نمیکردند واز باب‌طاق عبور نمینمودند مگر در اواخر قرن چهارم هجری[2] و نتوانستند خود را بقسمت غربـی شهر برسانند زیرا هاشمی‌ها در آنجا یك‌جامعه قوی ایجاد کرده بودند بخصوص در اطراف باب‌البصره که از شدیدترین دشمنان شیعه‌بودند[3] یاقوت میگوید- اهل محله باب البصره بین کرخ بغداد وقبیله تمام آنها سنی حنبلی بودند ، سمت چپ و سمت جنوبی کـرخ همه سنی هستند اما درخود کرخ تمام اهالی آن شیعه امامی میباشند که حتی یك نفر سنی هم دربین آنها یافت نمیشود[4] یکی‌ازبزرگترین مراکز سنی نشین‌درشهربغداد باب‌الشعیر غربی درساحل دجله بود[5] برخلاف نظر وبرغم فعالیت متوکل عباسی از سخت گیری برشیعه وفشار برآنها درقرن سوم هجری می‌بینیم شیعه‌ها دارای قدرت عظیمی بودند حتی اینکه خلیفه المعتضد در سال ۲۸۴ هـ - ۸۹۷ م تصمیم گرفت برلعن معاویه بر سر منابر ودستور داد که کتابی دراینخصوص بنویسند که الان صورت او نزدما موجود است ، وزیر خلیفه‌او را از غوغا وشورش عامه ترسانید خلیفه گفت اگر مـردم بلوا کردند وشورش راه انداختند شمشیر درمیان‌آنها خواهم گذاشت وزیر گفت باطالبیین چه میکنید ؟ که از هر در وهرناحیه سربرون میکنند ومردم هم بعلت خویشاوندی آنها برسول‌الله طرفدارآنهاهستند، دراین کتاب‌آنهاتحریك شده‌اند وهرگاه مردم‌اینها

۱- المقدسی ص ۱۲۶ و مقدسی در(ص۳۷) میگوید که حنابله نصب علی را بخلافت منکرند وباین مناسبت است که شیعه‌ها ازآنها بدشان میآمد.

۲- کتاب الوزرا .

۳- ابن اثیر ج ۹ ص۱٤٦ .

٤- یاقوت منجم‌البلدان تحت کلمه کرخ بغداد (ج ٤ ص۳۵۵).

۵- کتاب الوزراص ۴۸۳

را میشنوند بیشتر متمایل بآنها میگردند[۱]

مورخین گفته‌اند که برای اولین بار درسال ۳۱۳ هـ ـ ۹۲۵ م شیعیان بغداد در مسجد براثا اجماع کردند، خلیفه اطلاع حاصل نمود که آنها برای سب و لعن صحابه اجماع کرده‌اند امرداد در روزجمعه هنگام نمازآن مسجد را تحت‌نظر بگیرند فقط مأمورین ۳۰ نفرآدم دیدند که نماز میخوانند آنها را گرفتند وارسی کردندمهرهایی از گل سفید نزدآنها یافتند که اسم امام برآن نقش بودچنانچه دعاة ومبلغین فاطمی هم با منسوبین خودهمین نقش ونشان راداشتند : خلیفه امرنمود آن مسجد را ازبیخ وبن‌خراب کردند وآثارش‌را محو نمودند و متصل بمقبره‌ای شد که در نزدیکی‌آن‌واقع شده بود.[۲]

در سال ۳۲۱ هـ ـ ۹۳۳ م علی بن یلبق که یکی از فرماندهان ترك بود بار دیگر همت گماشت که معاویه را لعن کند با یزید پسرش بر سر منابر . عامه ازاین خبربهیجان آمدند بربهاری که رئیس حنابله بود با اصحاب خود سلسله جنبان شورش عامه گردید[۳] در سال۳۲۳ هـ ـ ۹۳۵ م منادی در دوطرف‌بغداد ندا کرد که ازحنابله دو نفر نباید دریك محل جمع شوند این اعلام برای این بود که این طایفه غالباً مردمرا بشورش وفتنه‌برمیانگیختند وسرجنبان فتنه‌وفسادبودند ومتصل عامه رابشورش وبلوا تحریك میکردند .

توقیعی ازخلیفه‌الراضی بالله در کتابی صادر گردید که خطاهای‌حنابله در آن ثبت شده بود وآنها را بعذاب وعقاب تهدید کرده بودند و صورتی ازاین کتاب بما رسیده است[٤]

۱ـ تاریخ طبری ج ۳ ص ۱٦٤ م ـ ۲۱۷۸ .

۲ـ المنتظم ص۲۹ ب ٦۷ در بغداد حیله‌گرهائی بودندکه دعوی شیعه بودن‌داشتند تسبیح والواحی ازگل داشتندکه میگفتند از قبر حسین بن علی علیهما السلام است وآنها را بشیعیان میدادند وتا امروز هم این مهر وتسبیح را خریدوفروش میکنند وبرآن دروقت نماز سجده میکنند .

۳ـ اینموضوع مفصلا از مسکویه ج٥ ص٤۱۳ ومختصراً از ابن اثیر ج ۸ص۲۰۳، ۲۰٤ واز ابی‌المحاسن چاپ لیدن ج ۲ ص ۲٥۳ ـ ۲٥٤ .

٤ـ مسکویه ج ٦ص ٤۹٥ـ ٤۹۷ .

درآن کتاب حنابله متهم شده‌اند که برگزیدگان امت را مورد طعن قرار داده‌اند، وشیعیان‌اهل بیت‌رسول راتکفیر کرده‌اند ودرهرجا وهرمحل مردم را بشورش وا میدارند وزیارت قبورائمه صلوات‌الله‌علیهم را انکار نموده‌اند وزائرین‌را اهل‌بدعت دانسته‌اند وبا وجوداین که منکر زیارت قبور ائمه هستند مردی از عوام را که نه دارای شرافت است ونه‌نسبی دارد ونه برسول‌الله‌صلی‌الله علیه سببی دارد قبر اورازیارت میکنند وتربت اورا محترم میدانند وعامه را بزیارت آن‌قبر تحریص وترغیب‌میکنند ودر آخر آن کتاب خلیفه سوگند یاد کرده که اگر حنابله دست‌ازاین‌اعمال و ازاین تحریکات برندارند تنبیه سخت خواهندشد و درمیان‌آنها شمشیر گذاشته‌میشود، خانه و منازل آنهاراطعمه آتش خواهند ساخت[1].

بحکم امر داد که مسجد براثارا دوباره ساختند در سال ۳۲۸هـ - ۹۴۰ م آنرا توسعه دادند واختصاص باهل سنت داد ودرپیشانی‌آن مسجد اسم‌الراضی باالله‌را نوشتند و درزمان المتقی منبری که درشهر المنصور معطل‌مانده و درخزانه مسجد گذارده شده بود و اسم هارون‌الرشید را بر آن نوشته بودند بآن مسجد نقل دادند و در قبله مسجد نصب کردند ودرسال ۳۲۹ هـ - ۹۴۱ م آنرا برای نماز افتتاح کردند[2]

حمدانیها اولین‌خاندان‌شیعه مذهب بودند که درامور بغداد مداخله کردند ولی این مداخله ثمرهٔ عجیبی داد، باین توضیح که ابن حمدان باشدت تشیع و علاقمندی بعلی وخاندان علی دربیعت باابن‌المتعز که ازدشمنان علی‌وخاندان او بود قبول کرد که ازتشیع بر گردد واز علی واولاد او منحرف شود و بلکه از ناصبی‌های شدید گردد.[3]

ولی اوضاع روزبروز درحال تغییروانقلاب بود این وضع دوامی نکرد دیلمی‌ها در بغداد تسلط یافتند، این خانواده بدست یکی از علویها قبول اسلام کرده بودند

۱- بر این کتاب یك موضوع کلامی علاوه شد - ابوالفدا در تاریخ خود ذکر کرده که حنابله را بعقیده تشبیه که بصورت خدا در میآیند توبیخ کردند. ابی‌الفدا تحت سال ۳۲۳ هـ ج ۱ ص ۳۹۲ چاپ اروپا.

۲- المنتظم ابن جوزی ص۶۷ وابن‌اثیر ج ۹ ص ۲۷۸ ومسکویه ج ۶ ص ۳۷ و اوفقط فراغت از ساختن مسجد وتجمع آنرا ذکر کرده بود.

۳- ابن اثیر ج ۸ ص ۱۳ .

ترقی کردند وبالا رفتند تا جائیکه معزالدوله دیلمی که وارد بغداد شد امور عامه را قبضه کرد المستکفی خلیفه را از تخت خلافت بصورت موهنی پائین کشید و علت ظاهری این عمل این بود که این خلیفه شافعی رئیس شیعه‌ها را دستگیر کرده بود.[۱]

درسال ۳۴۹ هـ - ۹۶۰ م. فتنه‌ای در بغداد درگیر شد و درمساجدیکه متعلق بسنیها بود اقامه جماعت ممکن نشد ونماز جمعه درمسجدبراثا که مال شیعه‌ها وخارج از منطقه فساد بود برپاشد[۲] درسال ۳۵۱ هـ. معزالدوله دستورداددبردرب مساجد نوشتند لعن صحابه را مردم دراثناء شب آنرا محو کردند[۳] درسال بعد امرداد روزعاشوراعزاداری ونوحه‌سرائی کنند، عاشورا بزرگترین مصیبت شیعیان است، بازارها بسته شد، خرید وفروش را تعطیل کردند قصابها ونانواها دست ازکار کشیدند. سقاها و آب کشها تعطیل نمودند چادرها دربازارها زده شد، کتیبه‌های حزن انگیز ومهیج برآنها نصب گردید زنها با موهای پریشان و رخسارهای نیلگون با گریبانهای چاك زده، در شهر گردش میکردند نوحه‌سرائی مینمودند لطمه بصورت میزدند وبرشهادت حسین بن علی علیه‌السلام گریه وزاری میکردند، درهمین روز بقصد زیارت قبرحسین در کربلا زوار راه افتادند[٤]

بیرونی فرح وشادی بنی‌امیه را درروز عاشورا وحزن ومصیبت شیعیان را درآن روز ذکر کرده وبعد میگوید (باین جهت است که عامه تجدید ظروف وپوشیدن لباس نورا مکروه میشمارند)[۵] درروز ۱۸ ذی‌حجه این سال عید غدیر رسید (غدیر خم) شیعیان دربغداد بساطی از شادمانی ومسرت وفرح و انبساط فراهم آوردند چون بعقیده شیعه روزی‌است که رسول‌الله ازمردم بخلافت علی پیمان گرفت و اورا بجانشینی خود

۱- مسکویه ج ٦ ص ۱۲۳ .

۲- المنتظم ابن جوزی ص ۸۹ وابوالمحاسن چاپ لیدن ج۲ ص ۳۵۱ ابن اثیر ج ۸ ص ۲۹۷ .

۳- بآنچه گذشته مراجعه کنید .

٤- المنتظم ص ۹۳ ب وکتاب الوزراء ص ۳۷۱ و ابن اثیرج ۸ ص ٤۰۳-٤۰۷ وابوالمحاسن ج ۲ ص ۳٦٤ وما درهیچ حادثهٔ شهادتی آن اندازه تمجید وتوصیف ندیده‌ایم که در روز عاشورا می‌بینیم .

۵ - الاثارالباقیه تألیف بیرونی چاپ اروپا ص۳۲۹

معرفی کرد[۱]

بامر معزالدوله این روز را شیعیان عید گرفتند چنانچه روز عاشورا را عزا گرفتند صحنه‌ها برپا کردند ، بازار و معابر عمومی را آئین بستند . مرد وزن لباس فاخر پوشیدند درشب عید غدیر چراغانی‌وآتش بازی کردند.سازها وموزیکها بصدادرآمدند در طلوع صبح روز عید اشتری را سخر میکردند بمقابر قریش میرفتند و شادمانی میکردند[۲]

اما بنی امیه برعکس روز عاشورا را زن ومرد عید میگرفتند ، مرد وزن لباس نو میپوشیدند زینت میکردند میهمانیها میدادند شیرینی و حلویات بین عامه تقسیم مینمودند مردم نیز بعادت مرسوم تابع‌حکومت بودند وبر همین طریقه رفتارمینمودند. اهل سنت برای روز عاشورا امتیازی قائلند ، روایتی از رسول الله ذکر میکنند که درآن روز باید خیرات ومبرات نمود[۳] وگمان‌دارند که سرمه بچشم کردن درآن‌روز چشم را تا یك سال از چشم درد نگاه میدارد[٤].

قمی متوفی درسال۳۵۵ هـ ــ ۹۶۶ م . «هر کس که درروز عاشورا دنبال‌حاجات دنیوی نرود خداوند حوائج او را در دنیا و آخرت برآورده خواهد نمود ، هر کس‌در روز عاشورا مصیبت زده ومحزون‌باشد خداوندا‌ورا در روز قیامت خوشحال وفرحناك قرار میدهد ، هر کس روز عاشورارا روزبرکت وممینت بداند و درخانه خود درآن روز چیزی ذخیره کند بر او میمون ومبارك نخواهد شدوروز قیامت با یزیدوعبیداله زیاد وعمربن سعدلعنهم الله در اسفل درکات محشور خواهد شد» .

دولت فاطمی که منقرض گردید و دولت ایوبی برسرکارآمد روز عاشورا را که روزاندوه وگریه بود ، بعادت اهل شام آن را روزفرح و سرورقراردادند[٥] اهل‌سنت

۱ــ المنتظم ص۹۳ ب وابن‌اثیر ج ۸ ص ٤۰۷وکتاب الوزدا ص۳۷۱ وابوالمحاسن (ج ۲ ص٤۲۷) خطا رفته است‌که آنرا درسال ۳٦۰ هـ. قرار داده .

۲ــ کتاب الوزدا ص ۳۷۱ ومنتظم ص ۹۳ ب وابن اثیر ج ۸ ص ٤۰۷

۳ــ الاثارالباقیه بیرونی ص ۳۲۹

٤ــ عجائب المخلوقات قزوینی چاپ اروپا سال ۱۸٤۹ ص٦۸ .

٥ ــ الخطط مقریزی ج ۱ ص ٤۹۰ .

و جماعت خواستند دربرابر روزعاشورا روزی بسازند پس ازهشت روز از روز عاشورا روزی را عزادارشدند و بمقتل مصعب‌ابن زبیرقراردادند و بزیارت قبراو درمحل دفن او پرداختند چنانچه قبرحسین را در کربلا زیارت میکنند[۱].

همچنین دربرابرعید غدیر پس‌ازهشت روزازآن واقعه روزی را انتخاب کردند و مدعی شدند آن روزی است که پیغمبربا ابوبکر وارد غارشدند و آن روز را جشن گرفتند و همان کارهائی را که شیعه در روز عید غدیر میکنند آنها در آن روز بجا می‌آوردند. و اولین روزیکه اهل سنت آنرا مرسوم کردند روز جمعه ۲۶ ذی حجه سال ۳۸۹ ﻫ . ـ ۹۹۹ م.[۲] بود. این اعیاد خالی از فتنه و فساد و جنگ بین فریقین نبود و اگرحکومتی قوی برسرکاربود برای حفظ امنیت از این تظاهرات جلوگیری میکرد[۳]. در فتنه بین شیعه و سنی اینطور پیش‌آمد که شیعیان فریاد زدند: حاکم یا منصور، اشاره بدشمنی که مقیم درقاهره است، این مطلب بخلیفه رسید پاسبانهای دربار را فرستاد سنی‌ها را مساعدت نمودند و شیعیان بهزیمت رفتند، بعد اشراف به دربارخلیفه رفتند و تقاضای عفو و بخشش ازگروه بیسروپا نمودند، خلیفه هم‌آنان‌را بخشید[۴].

درسال ۴۲۰ ﻫ . ۱۰۲۹ م. خطیب مسجد براثا که متعلق بشیعه‌ها بود خطبه خواند و مذهب شیعه را نهایت تمجید کرد و در شأن و منزلت علی غلو نمود، خلیفه امرداد خطیب را دستگیرنمودند و بجای او خطیب دیگری را بمنبر فرستادند چون بالای منبرقرارگرفت بطوریکه عادت بود ته شمشیرخود را بمنبر کوبید در حالیکه شیعیان این‌کاررا منکربودند، درخطبه هم برخلاف خطیب سابق کوتاه آمد و درذکر مناقب علی‌بن‌ابیطالب خودداری نمود و گفت: خداوند بیامرزد مسلمین را و هر کس

---

۱ ـ کتاب‌الوزرا ص۳۷۱ و همچنین یاقوت این‌اماکن را معرفی‌کرده.

۲ ـ المنتظم ص۱۴۳ ـ ۱۴۴ ب وکتاب‌الوزرا ص ۳۷۱.

۳ ـ ابوالحسن معلم درسال ۳۸۲ این‌کاردا کرد ـ المنتظم ص۱۳٤ و عمیدالجیوش دردوسال ۳۹۲، ٤۰٦ ﻫ. کتاب‌الوزرا ص٤۸۲ ـ ٤۸۳. المنتظم‌ص۱٤۷ب وابن‌اثیر ج ۹ ص۱۸٤

٤ ـ المنتظم ص۱۵۲ ب

را که گمان میکند علی مولای اوست ، عامه دراین موقع هیجان کردند و دست بپاره آجر بردند و مثل باران برخطیب بیچاره آجر پراندند ، کتف و بینی و پیشانیش شکست و غرقه خون کردند ، خبر بخلیفه رسید در مقام تنبیه مرتکبین برآمد ، از طرفی هم درباب شیعه کتابی نزد وزیر فرستاد و سخت آن را ملامت و سرزنش نمود ، آخرالامر جماعتی از پیرمردها و محترمین اهل کرخ اجماع کرده و با شریف المرتضی وارد برخلیفه شدند و آنچه واقع شده بود بگردن سفها و جهال قوم انداختند و طلب بخشش نمودند و خطیبی طلب کردند که بیطرف باشد و رعایت هر دو جانب را بنماید [۱] .

آنچه دراین باب دارای شأن و اهمیتی هست و درقرن چهارم بشورش وانقلاب شیعیان منتهی گردید موضوع تعیین محل دفن علی بن ابیطالب است که مشاهد مقدسه آنها در خاك عراق است . مسعودی واقعه را در سال ۳۳۲ ﻫ . ۹۴۴ م . گفته است ، میگوید درموضع قبر نزاع شدیدی در گیر شد ، جماعتی گفتند که درمسجد کوفه دفن شده است [۲] . دیگران باین عقیده‌اند که در قصر کوفه بخاك سپرده شده ، گروهی به این عقیده‌اند که جنازه بمدینه حمل شد و در کنار قبر صدیقه فاطمه زهرا مدفون گردید ، قومی میگویند جنازه بشتری حمل شد وشتر رفت و در بلاد طی سردرآورد [۳] . گفته میشود که ابوالهیجا عبدالله بن حمدان (متوفی سال ۳۱۷ ﻫ . ۹۲۹ م .) محلی را درمشهد علی انتخاب کرد که گفته میشد اینجا قبر علی ابن ابیطالب است دیوارمحکمی دور آن مکان کشید و بر روی قبر قبه بزرگی مربع بنا نهاد و از هرسو دری بر آن گذاشت و قبه را به پرده‌های فاخرپوشانید و بفرشهای گران قیمت معروف بسامانی آن مکان را مفروش نمود [۴] .

وزیرابومحمدبن سهلان مبتلای بیماری شد و بیماری او شدت کرد و نذرنمود اگرصحت یابد دیواری برمشهد امیرالمؤمنین علی برآورد ، چون صحت یافت درسال

---

۱ ـ نفس المصدر ص۱۷۸ ـ ۱۷۹ .

۲ ـ ابن حوقل ص۱۶۳ .

۳ ـ مروج الذهب ج ٤ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹ ، ج ٥ ص ٦٨

٤ ـ ابن حوقل ص ۱٦۳

۴۰۰ ه‍ . ۱۰۱۰ م . دیواری محکم دور آن مکان کشید [۱] .

اول کسیکه درجوار این قبر مقدس دفن شد بنا بر آنچـه بما رسیده مردی از بزرگان اهل بصره است . در سال ۳۴۳ ه‍ .۹۵۳ م . [۲] و اول کسیکه از امرا در آن مکان مدفون گردید امیرعضدالدوله دیلمی است (متوفی درسال ۳۷۳ ـ ۹۸۳م) جنازه امیر راکه در بغداد امانت گذارده بودند بمشهد مقدس امیرالمـؤمنین بردند و دفن کردند [۳] . عضدالدوله همان کسی است که امر باعاده بنای مشهدحسین بن علی داد [٤] پس ازآنکه متوکل عباسی در سال ۲۳۶ ه‍ . ـ ۸۵۰ م . امر داده بود قبر را خراب نموده و منازل اطرافش را ویران و بخاك یکسان کردند و بآن زمین‌خراب‌آب بستند و شخم زدند و تخم پاشیدند [۵] . بعضی گمان کرده‌اند که سرمبارك سیدالشهدا حسین بن علی در خانقاه کوچکی نزدیکی شهر مرو در قرن چهارم هجری [۶] یافت شده است مقریزی میگوید : سرحضرت حسین ازعسقلان بسوی قاهره حمل‌شد و درسال۵۴۸ه‍. ۱۱۵۳ م [۷] ابن تیمیه گفته است این حرف باطلی است باتفاق اهل اطلاع و هیچیك ازاهل علم نگفته است که سرحسین را بعسقلان بردند [۸] .

درسال ۳۹۹ ه‍ . ۱۰۰۹ م . ابوالعباس‌کافی وزیردرری وفات کرد و وصیت کرده بود که درخاك مشهد اورا دفن کنند ، پسرش بعلویها نوشت محل قبری را بپانصددینار باو بفروشند ، شریف‌آن زمان ازخاندان علوی جواب داد این‌مردی است که‌میخواهد درجوارجد من پناهنده شود ودرآستانه‌او ملتجی گردد ، برای قیمت تربت هیچ‌نخواهم گرفت ، محل قبری باو واگذاشتند بدون اینکه ازاو چیزی بگیرند [۸] .

---

۱ ـ ابن اثیر ج۹ ص ١٥٤

۲ ـ نفس‌المصدر ج۸ ص۳۸۰

۳ ـ نفس‌المصدر ج ۹ ص۱۳

٤ ـ و همچنین قبرفاطمه معصومه را درشهرقم بنانمود

٥ ـ تاریخ طبری ج۳ ص١٤٠٧ ابن‌لسام درحالات متوکل شعری داردکه درموقع خراب‌کردن قبر گفته است «تالله ان کانت امیة قدات قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقداتاه بنوامیه بمثله هذالعمرك قبره مهدوما اسفوا علی‌ان لم یکونواشارکوا فی‌قتله فتتبعوه رمیما» تاریخ ابی‌الفدا درذیل ۳۰۲ ه‍ .

٦ ـ المقدسی ص٣٣٤٦

٧ ـ انحطط‌المقریزی ج۱ ص٤٢٧

۸ ـ نشره‌شریز

از وضع داخلی حرم حسین که چگونه و بچه صورت است خبری نداریم و در این خصوص چیزی بما نرسیده اولین اطلاعیکه دراین موضوع ما دردست داریم همان وصفی است که ابن بطوطه (جهانگرد معروف) در قرن هشتم هجری در این خصوص کرده است اما پیش از آن گفته شده است که قبر بپارچه **تاریز** پوشیده شده و در پیرامون قبر شمعها میسوخته و فضا را روشن میکرده . عمادالدوله بن بویه در دوران حکومت خود درطوس پیرامون قبر حضرت علی بن موسی‌الرضا دیواری وصحنی ساخت و مسجدی در آنجا بنا نمود که در تمام خراسان بنا و عماراتی نیکوتر از آنها وجود نداشت [۲] .

تعلیقات

هر کس بخواهد خلاصه‌ای ازمذهب تشیع را در دولت اسلام بداند مراجعه کند (ژونز هوری) و هر کس بخواهد تفصیل آنرا بخواند بکتاب ژولد زیهر رجوع نماید ، این کتاب بزبان انگلیسی بعنوان (محمد و اسلام) و بزبان فرانسوی نیز ترجمه شده است .

ژولد زیهر درصفحه ۲۲۲ ازترجمه انگلیسی میگوید : ازحقایق اولیه این‌است که مسئله خلافت دربین مسلمین بدو فرقه تقسیم‌شد سنی و شیعی. برای اهل‌بیت طایفه بود که درخفا بحقوق آنها اعتراف میکردند حتی در عهد خلفاء ثلاثه . ولی این طایفه تظاهر بدشمنی و تجاهر بخصومت نمیکردند ، پس ازعصر خلفاء ثلاثه این خصومت علنی شد و بهر کس که غیراز فرزندان علی بود و دعوی خلافت مینمود معارضه میکردند . این معارضه دراوائل امرمتوجه به امویها بود ، پس از آنها متوجه هر کس که مدعی خلافت بود ولی شروطی را که شیعه واجب میدانست درشخص امام باید موجود باشد دراو موجود نبود ، شیعیان چون حکام و خلفا را فاقد شرایط یا ناقص از آن شرایط میدیدند حقوق شرعیه را دراولاد رسول که مظهر کامل آنها در ذریه علی و فاطمه بود ثابت وبرقرارمیشناختند ، چنانچه خلفاء ثلاثه را درصدراول سراً غاصب‌وظالم‌میدانستند وبنظام سیاسی درطول دولت اسلامی درتمام مراحل سراً وجهراً معارض‌ومخالف بودند .

رفته رفته کار بجائی رسید که طبیعت این معارضه رنگ دیانت بخود گرفت و رنگ دیانت دراین معارضه برسایر جهات غالب گردید، شیعه نصب خلافت را بطریق عادی انسانی رد میکند و میگوید: تنها رئیس شرعی از ناحیه روحی و زمانی آن امامی است که معصوم باشد واز فرزندان پیغمبر انتخاب شده باشد.

درصفحه ۲۳۰ جولد زیهر از فرق اسامی که بین خلیفه‌هاست نزد اهل سنت و امام شیعه صحبت کرده.

اهل سنت نصب خلیفه را واجب میدارند، که مهمترین وظائفش اجراء احکام شرعی و واجبات آن، وحمایت حدود وثغور اسلام ودفاع ازآن است، همچنین تهیه وتدارك لشکر وآماده نگاهداشتن آنها و گرفتن آنچه را قرض است ازاموال مسلمین و تقسیم غنائم جنگ بین مسلمین بقاعده عدل وانصاف وغیر ازاینها از مهمات وبطور اختصار ـ خلیفه نمایندهٔ عالی سلسله قضائی و اداری و جنگی است که مسلمین او را شایسته مقام خلافت دانسته انتخاب کرده باشند یا سلفی خلفی را بجای خود تعیین و معرفی کرده باشد وشرط نیست که این خلیفه اعلم مسلمین باشد.

اما امام در نزد شیعه: او رئیس مسلمین و آموزگار و مربی آنهاست، بفضیلت ومزیتی که خدا باو داده است ازصفات عالیه وبحکم وراثت ازپیغمبر علیه السلام. او حکم میکند وتعلیم میدهد بآنچه را از وحی والهام باو میرسد بطریقیکه موسی کلام خدا را از درخت میشنید پس مثل این است که او رسالت خود را مستمراً از خدا میگیرد وبمردم میدهد، و با واجد بودن این صفات ممیزه امام مافوق تطور انسانی است، شیعه عقیده وارد که وراثت امامت از آدم منتقل‌شده ونسل‌بنسل وپشت‌بپشت‌آمده تا بعبدالمطلب جد پیغمبروعلی رسیده و این نور امامت ازعبدالمطلب بدوقسمت منقسم شده‌یکی ازآنها منتقل بعبداله پدر پغیمبرشد دیگری ببرادرش ابوطالب پدرعلی‌منتقل گردید. این‌نور در ذریهٔ علی سیر کرده وازامامی بامامی رسید وهمین‌نور که در روح امام است اورا امام عصرخود قرار میدهد وصاحب این‌نور دارای يك قوه روحانی است که ازحدود قدرت انسانی بیرون است، روح امام پاك تر و پاکیزه‌تر از ارواح سایر مردم است. زیرا مبرای ازعوامل شروفساد ومتجلی‌بحلیه فضائل الهی‌است، و اینهاست

صفات امام نزد معتدلین از شیعه ، اما غالیها وتندروهای شیعه ، امام را تا افق الهی بالا میبرند اگر اورا خدا ندانند ازخداهم جدا نمیدانند .

درصفحه ۲۵۴ و بعد از آن ژولد زیهر در کتاب خود بخطائی که شایع است و نسبت بشیعه‌ها داده شده است اشاره کرده . نسبت‌های شایعه که برخطا رفته‌اند از این قراراست :

۱ ــ بعضی باین عقیده رفته‌اند که فرق بین مذهب شیعه و سنی این است که سنیها اعتراف دارند که سنت اصلی ازاصول عقاید و احکام است پس ازقرآن و شیعه‌ها سنت را ترك کرده‌اند . ژولد زیهرمیگوید این یك خطای جوهری است درفهم مذهب شیعه و منشأ این خطا اختلاف نام گذاری بین فریقین است . بین شیعه احدی نیست که منکرسنت باشد بلکه بسنتی که ازطریق اهل‌بیت رسید باشد اقرارواعتراف‌دارند، دشمنان شیعه سنت‌ها را ازصحابه و یارانی گرفته‌اند که شیعیان‌آنان‌را غاصب‌میدانند، دراین میان احادیثی است که بین شیعه و سنی مشترك است واختلاف آنها درسنداست، شیعه‌ها احادیثی را که اهل سنت روایت کرده‌اند قبول دارند ، احادیثی که شیعه را تأیید کند یالااقل معارض بامذهب آنها نباشد . ازامثله اینموضوع است که ازشیعیان خالص و محکم کسانی هستند که براحادیث بخاری و مسلم اعتماد دارند ، آنها را در مجامع خود قرائت میکنند ، چون بسیاری ازاحادیث که درباب قرآن و سنت نقل ازعلی (ع) کرده‌اند همانهائی است که شیعه‌ها ازعلی روایت کرده‌اند ، پس احترام سنت که ازمستلزمات هردو مذهب است بین شیعه و سنی مساوی است ، و باز ازجمله چیزهائیکه دلالت براهمیت دادن شیعه نسبت نبویه دارد این است که شیعیان کتب زیادی در سنن نوشته‌اند ، احادیث بسیاری را وضع کردند و اشاعه دادند ، پس شیعه با اهل سنت بصفت منکرسنت ، معارضه ندارد بلکه بصفت دوستداری و ارادت ورزی بخاندان و اهل بیت نبوت است و عقیده دارند که عامه ازاهل سنت که خالی ازدوستی و علاقمندی باین خاندانند درددریای گمراهی و کوری سر گشته و غوطه‌ورند .

۲ ــ ازآراء خطا ، گفتن این است که منشأ تشیع برمیگردد بمذاهب ایرانی و تأثیرآن مذاهب دراسلام این رأی و عقیده هم بکلی غلط وناشی ازیك خطای‌تاریخی

است و دراین موضوع (فلهاوزن) بحث کرده و آنرا رد نموده .

جنبش تشیع در سرزمین خالص عربی آغاز شده ودرخارج از ملت عـرب و نژاد سامی منتشر نگردیدمگر پس از ظهورمختار ، اصلا نظریه امامیه با متضمن‌بودن ونظریات دولت یك نظر دینی است نه دنیوی وازمقولات درباب مهدی موعود ممکن است آنرا بآثار یهودی ومسیحی متصل سازیم وناشی ازآن‌آثار آراء بدهیم.

شیعیان غالی وافراطی که بالوهیت علی عقیده دارند مبتکر این عقیده عبدالله ابن سباست پیش از اینکه مذاهب آریائی در اسلام تاثیری داشتـه باشد ، همچنین مسئله حلول و تجسم نزد شیعه بر میگردد باصل عربی و منشا آن افکارعربی است نه ایرانی.

مذهب شیعه و عقیدهٔ تقدیس مقام ولایت و امامت چه در بین عزب و چه در عجم از نقطه نظر عقلانی طرفداران زیادی دارد و مذهب شیعه که از نظر ایرانیها تقویت وتایید ومورد قبول واقع‌شده برای یك میراث‌باستانی‌است که مقام شبیه‌بالوهیت پادشاه‌است با اینمراتب اصل واصول شیعه وریشه وکنده مذهب تشیع ازعرب وعربی خالص‌است وهیچ اثر اجنبی ورنگ اجنبی ندارد واز منبع خارجی سرچشمه نگرفته است .

۳ـ شیعه دارای فکر آزاد وصاحب‌دماغهای متنوراست برخلاف اهل سنت که گرفتار جمود فکر وراه بن بست هستند ، این عقیده بارون کراوفو است که انطباق زیادی با مذهب شیعه ندارد ، امر مؤکد و قطعی درمذاهب شیعه تقدیس‌علی است و محور حیات دینی نزد شیعه همین موضوع است وغیراز این در مرتبه ثانوی است ، از این‌نظرمیشود گفت‌جمود درشیعه‌است وحریت درمذهب‌سنت، زیرا شیعه امام معصوم‌را برهمه ترجیح میدهد بدون اینکه اعتمادبقوت‌آراء عمومی داشته باشد . خلاصه‌اینکه اطاعت و فرمانبرداری محض از سلطان مطلق ، نکته‌ایست که شیعه را از غیر شیعه امتیاز داده و مدارحیات دینی تشیع‌است اماعلاقه شیعه بمعتزله ، جولد زیهر میگوید رابطه بین آنها امری‌است که هیچ شکی‌درآن نیست ، بنا بعقیده یکی از علمای شیعه قائل شدن بامام‌غائب یکی ازاجزاء عقیده اصحاب توحید وعدل است که معتزله‌باشند،

زیدیه یکی از شاخه‌های مذهب شیعه است که تمایل زیادی باعتزال و معتزله دارد.

آثار مذهب معتزله تشیع تا زمان ما نمایان است و این خطاست که گفته شود مذهب اعتزال پس از نیرو گرفتن اشاعره دورمهمی در دین و ادب بازی نکرده ، دلیل برخطا بودن و بطلان این رأی کتب زیادی از مؤلفین شیعه است که در دست ماست و آثارمعتزله را درآن کتب آشکار ونمایان می‌بینیم ، ازآنجمله‌اینکه شیعه کتب خودرا بدوباب عدل وتوحید تقسیم کرده‌اند مثل معتزله ، ما از گفته بزرگان معتزله مثل نظام دریافتیم که میگویند حجت درقول امام معصوم است . و گفته شیعه بضرورت وجود امام معصوم ارتباط مستقیم دارد . باگفته معتزله که میگویند ، واجب است که اساس پیشوائی ومذاهب برشالوده حکمت وعدالت خدائی باشد . بعضی از معتزله معتقدند که درهر عصری زاهنما وپیشوای معصومی باید ازجانب خدا برقرارباشد .

جولد زیهر درآخر کتاب خود فصل خاصی در زهد و تصوف دارد که از گفته غزالی نقل کرده است . اساس ایمان اعتقاد باصول است اما اختلاف در فروع وعبادات اگرچه انکار خلافت خلفای مذهب سنت باشد که شیعه‌ها عقیده دارند لطمه بدیانت نمیزند وصاحب چنین عقیده را نمیشود زندیق گفت .

غزالی وصیت کرده است که زبان را از تعرض باهل قبله نگاه دارندوبمقدسات اهل قبله اهانت ننمایند .

فصل ششم

اداره

دولت خلفا شبیه بیك دولت اتحادیه‌ای بود که از ترکیب ولایات زیادی تشکیل یافته بود ، وازحیث کیفیت ارتباط باهم اختلاف داشتند ، بستگی سلطه مرکزی باین ولایات از دفاتر جداگانه هر اقلیمی نبود بلکه هرولایتی در بغداد دیوان ودفتری داشت که شئون آن ولایت را اداره مینمود ، هریك ازاین دواوین بر دو قسم تشکیل یافته بود یکی اصل که مخصوص وضع مالیاتها وحمل آنها به بیت‌المال بود[1] با مراقبت مالیاتها وتقویت مواردآنها یعنی اینکه این قسم اختصاص باداره داشت، قسم‌دوم را زمام‌میگفتند[2] یا دفتر مالیاتی، چون نوبت خلافت به المعتضدبالله رسید ۲۷۹ - ۲۸۹ هـ. = ۹۰۲ م. که نیرومندترین وقادرترین حکام قرن سوم[3] بود تمام دواوین ولایات را در همریخت واز آنها دیوان واحدی ترکیب نمود بنام - دیوان‌الدار[4] این دیوان سه‌شاخه داشت دیوان

---

۱ - کتاب الخراج ازقدامة ابن جعفرمتوفا سال ۳۳۷ هـ. - ۹۴۸ م. خطی بشماره ۵۹۰۷ درکتابخانه پاریس ص ۹ ب - ۱۰

۲ - مسکویه جلد ٦ ص ۳۳۸ عادتاً براداره‌کردن زمام مردی‌را انتخاب میکردند که اطلاعات مالی داشته باشد همچنین دواوین کوچك که املاك و مستغلات زنان خلفا را ثبت‌کرده بودند بهمان دوقسم منقسم میشد وهرقسمتی را رئیسی اداره میکرد .

۳ - درکتاب‌الوزرا ازصابی در ص۱۸۹ آمده است که درهیچ زمانی از ازمنه‌جمع نشد خلیفه ووزیروصاحب دیوان وامیرالجیشی مثل المعتضد و ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان وابی‌العباس وابی‌العباس ابن الفرات وبدر

٤ - کتاب الوزرا ص ۱۳۱ و نامیده میشود دیوان الـدار الکبیر . نفس المصدر ص ۲٦۲.

دیوان مغرب، مشرق ، دیوان سواد (یعنی عراق) . همچنین این خلیفه زمام امور تمام این دواوین را دردست یك رئیس‌مسئول‌نهاد[۱] ودیوان اصول را بعهدهٔ یك‌رئیس[۲] درسال ۳۰۰ هـ . - ۹۱۲ م . با این کیفیت درقرن چهارم هجری می‌بینیم که اداره دولت شبیه بدو وزارت خانه تقسیم شده است یکی داخلی که آن - دیوان اصول است و دیگری مالی که آنرا (دیوان‌الازمه) میگفتند ، هردیوان بزرگی‌منقسم باقسام زیادی میشد که آنها را هم دواوین میگفتند ، زیرا هر ناحیه دیوان مخصوصی داشت ، ولی چون وزیر و رئیس‌سلطه مرکزی کسی بود که اداره دیوان‌سواد را بنفسه مباشرت‌میکرد وبسیاری از دواوین ولایات دربغداد قائم مقام دواوین دولت بود ، اجمالا اینکه در دولت‌اسلامی اداره کردن دواوین متعدد بجائی نرسید که انفکاك وانفصال ازهم داشته باشد ، و ما میتوانیم چند دیوان را که ازهم جدا بودند اسم ببریم .

۱ - دیوان‌الجیش این دیوان دومجلس داشت یکی را مجلس تقریرمیگفتند ، دیگری را مجلس‌مقابله ، وظائف مجلس اول برآورد استحقاق رجال، شناختن اوقات پرداخت حقوق آنها وتعیین‌میزان حقوق و ارزاق آنها بود .

مجلس دوم اختصاص بنظر درسجلات وشناختن افراد از روی دفاتر ثبت اسامی بود وامثال اینها ، هریك ازاین دومجلس منقسم بتقسیمات دیگری میشد که مخصوص جیش ولشکر بود مثل لشکر منسوب بکارهای خاص یا لشکر منسوب بخدمت ولشکر اعزامی بنواحی .

۲ - دیوان نفقات دربغداد بود وبزرگترین‌وظیفه او حاجات دارالخلافه‌بود ، بیشتر زمینهای عراق بافرادی واگذار شده بود وآنها بایستی نفقات را عهده بگیرندو بپردازند ، و این دیوان بمجالس زیرمنقسم میشد .

(۱) مجلس جاری که مختص بامر استحقاقات حشم بود .

(۲) مجلس‌الانزال (پستها) که بمحاسبه‌تجار و کسانیکه عهده دار تهیه حاجات روزانه مردم بودند ، رسیدگی میکردند ، از قبیل تهیه نان ، گوشت حیوان ، انواع شیرینیها ، انواع میوه‌ها و امثال اینها .

---

۱ - کتاب الوزراء .   ۲ - نفس‌المصدر .

(۳) مجلس الکراع (اداره باربری) این مجلس متصدی امر علوفه باربرها[1] وغیر آن بود مثل اسب ها ، یابوها ، قاطرها ، خرها وشترهاوغیرآنها از هرحیوانیکه‌حاجت بعلوفه دارد از پرنده وچرنده وبیطاری‌آنها ومعالجه آنها درحین بروز مرض حیوانی، وهمچنین مباشرت در پرداخت نفقه متصدیان بترتیب و تعلیم و رایضی کردن مال های سواری ومثل اینها .

(۴) مجلس‌البناء والمرمه (ساختمان وتعمیر) این مجلس بود که باختلاف ذوق وسلیقه خلفا بزرگ وکوچك میشد ، بعضی از خلفا در ساختن قصور و ابنیه اغـراق و مبالغه داشتند ، بعضی ازآنها بهمان بناهای موجود اکتفا مینمودند محاسبه مهندسین وپیمان کارها و کوره پزهای گچ و آجر وآهك ، سیمانکار، ساروج ساز ونقاش وطلاکار وسایر این قبیل صنایع .

(۵) مجلس الحوادث ، در موضوع امور اتفاقی و هزینه های لازم بـرای امور جدیده .

(۶) مجلس‌الانشاء والتحریر

(۷) مجلس النسخ[1]

۳ ـ دیوان بیت‌المال ـ دراین دیوان که دربغداد تاسیس یافته‌بود تمام درآمد و عوائد بهر اسم و رسم از هر جا وهر کس جمع‌آوری میشد و از همین دیوان نفقات و حقوق وهر گونه مخارجی ازهرقبیل پرداخت میگردید ، واردات بیت‌المال دقیقاً در دفاتر دیوان ثبت میشد ، چنانچه صادرات هم ثبت میگردید ، این دیوان رئیس مستقل مسئولی داشت که تحت رعایت و مراقبت وزیـر وقت و جانشینان وزیر انجـام وظیفه مینمود[1] درسال ۳۱۴ هـ ـ ۹۲۶ م . امری صادرشد که صاحب بیت‌المـال موظف است در روزنامه هفتگی عواید ومخارج ، واردات وصادرات بیت‌المال‌را برای اطلاع وزیر تنظیم کند و بفرستد که برداده وگرفته او آگاه باشد ، ورسم این بود که دخل و خرج این‌ماه‌را درنیمه ماه بعد میدادند وحساب یکماه را می‌بستند .

۴ ـ دیوان‌المشاورین وثیقه‌هائی که بمقتضای موضوع دراین دیوان پرداخت

---

۱ ـ قدامه و نفس‌المصدر

میشد باید در دو نسخه نوشته شود که یکی را بدیوان بدهند و دیگری را برای وزیر بفرستند .

۵ ـ دیوان‌الرسائل ـ این دیوان را در عهد فاطمی‌ها در مصر دیوان الانشاء مینامیدند ، رئیس وصاحب این دیوان در مصر در اوائل قرن پنجم هجری در هر ماه سه هزار دینار حقوق داشت ، سوای آنچه را که سجلات و عهود و کتب مربوطه باین دیوان مینوشت که ازاین کارها هم حقوق علیحده میگرفت .

۶ ـ دیوان‌البرید ـ نوشتجات تمام نواحی‌ازهرجا وهر کس‌باین‌دیوان میرسید ورئیس این‌دیوان آنها را بمقصد میرساند . اخبارونوشته‌هائی که ازهرمحل وهرمقام و هر کس بنام خلیفه باین دیوان میرسید رئیس دیوان مباشر عرض آن اخبار ونوشته‌ها بخلیفه بود ، رئیس این دیوان ناظر بر طرق وشوارع ومسئول عمران و اصلاح وهموار کردن وآباد نگاه داشتن راههای‌عمومی ورساندن حقوق وارزاق مأمورین و متصدیان طرق وشوارع بود ، رئیس این دیوان علاوه بر اینکه بایستی مورد اعتماد و اطمینان شخص خلیفه باشد باید عالم ومطلع برخریطه‌ها ونقشه‌ها وراههای دورونزدیك داخلی‌و کشورهای همسایه وهم مرز باشد ، تا حدیکه اگر فرضاً خلیفه میخواست لشکری بسمتی اعزام نماید ، با رئیس آن دیوان مشورت میکرد و وضـع راه مورد نظـر را میپرسید، اطلاع براخبار واحاطه بوقایع وابلاغ بدرجه عظیمی‌ازترقی در دولت‌اسلامی رسیده بود . حکایت شده است که خلیفه الموفق اراده کرد که در دل احمدبن طـولون وحشتی وناراحتی ایجاد کند ، یکنفر را واداشت که کفش اورا از حرمسرای یکی از همسرانش دزدید وآنرا برای ابن طولون فرستاد ، فرستنده بابن طولون گفت ، این کفش‌را میشناسی ومیدانی از کجا وازچه‌محل دزدیده شده، آنکسی که توانست‌خودرا بچنان محلی‌برساندو کفش را بدزدد قادربود جان تورا بگیرد. صاحب‌البرید، صاحب اخباررسمی‌هم بود و او جاسوسها وخفیه‌نویسهائی دراختیارداشت که هرحادثه واتفاق و پیش‌آمدتازه‌را باو میرسانیدند ، این میراثی‌است که‌عرب ازبیزانطین (امپراطوری روم شرقی) گرفت ، درعهد قسطنطین اکبر ، صاحب‌البرید یارانی و همدستانی داشت کـه آنها را وزداری مینامیدند. یعنی (ناقلین اخبار و کسانیکه سوار بر اسب میشدند) و

صاحب‌البرید را در انجام وظیفه‌اش مساعدت میکردند ، بسیار از متعلمین و طلاب علم شغل آنها خبرنگاری بود و از اینراه امرارمعاش میکردند ، مثل حالت امروزی که خبرنگاران و نمایندگان مجلات وجرائد شغل شاغلی از اینراه دارند و از این سمت ارتزاق میکنند . بر دیوان‌البرید ، دوره‌هائی گذشت که مرکز و کانون تمام اطلاعات واخبارو‌صحف و کتب ومعرفت احوال تمام رجال و عمال خراج و ضیاع و عمران و آبادی بلاد وصلاح وفساد وحال مردم و کیفیت سلوك وسازش مأمورین و آنچه برعیت می‌گذرد وچگونگی معامله و رفتاریکه از طرف عمال و حکام نسبت بملت میشود ، تمام اینها بعهده رئیس دیوان بود که بایستی کماً کیفاً مشروحاً بدربار بنویسد و خاطر وزیر وخلیفه را ازجریانات آگاه سازد . همچنین رئیس دیوان برید باید از حال حکام که چگونه حکم میدهند ، سیر وسلوك آنها با رعایا از چه‌قرار است، برملی وذمی و صاحبان‌مذاهب مختلفه چگونه حکومت میکنند. رئیس دیوان البرید همچنین‌بایستی بحال دارالضرب و آنچه درآنجا سکه زده میشود واوراق بهادار ساخته میشود وآنچه هزینه‌سالیانه‌آن‌میشودهمه‌را ازروی‌حق‌وصدق‌تهیه کند وبامانت ودرستی‌بمقامات‌مربوطه تسلیم‌نماید، خلاصه‌اینکه‌مقام ریاست‌دارالبرید در دولت‌بنی‌عباس‌وظائف زیاد ومسئولیت سنگین‌وخطیری‌داشته . بایداحصائیه‌واردین وخارجین‌را بداند وازجمله وظائف‌اینکه یکنفر آدم مورد اعتماد را وکیل نماید که دوستان وبستگان را که در مجلس عرضه میشوند وحقوق آنها تأمین میشود ازروی درستی و راستی تصدیق نماید وبهرموضوع و یا هرنکته تازه برخورد کرد فوری بنویسد وجریان حال را اطلاع دهد ، باید شماره نقشه کشهای راه ومواصلات را با میزان حقوق آنها بداند و ثبت کند ، شماره راهها ومسافتهای آنها را نسبت بیکدیگر ونسبت بمرکزخلافت وقرب وبعد آنها را که‌چند میل است ازروی این قاعده باید معلوم باشد که بریدها ومامورین راه چقـدر مسافت را درچند ساعت یاچند روز باید طی کنند ومحمولات خودرا درفلان وقت بایدبمقصد برسانند تا اگر کسی قصور وتخلف‌نمود یا در راه‌تنبلی کرد بازخواست شود این اخبار مختلف که ازهر ناحیه وهرموضوع وهرشخص وهرطبقه‌وهرمطلب وهرمقصود بود ، در دارالبرید جمع‌آوری میشد . درهم برهم نبود بلکه هر کدام بمناسبت موقع و محل و

موضوع دفتر خاصی و باصطلاح امروز پرونده مخصوصی داشت ، مثلا اخبارقضاة وحکام وعمال ومعاونین ، وخراج وصناع وحقوق بستگان و خویشان وامثال اینها در کتاب جدا گانه ثبت وتنظیم میشد [۱] وظیفه صاحب‌البرید نه تنها ازجمع وتنظیم ونگاهداری وعرض مطالب ومهام سیاسی دولت بود بلکه اگر گاهی اتفاقات غیرعادی وحوادث غیر منتظره پیش میآمد که شنیدن ورساندن‌آن تازگی یا تعجب یا تفریح داشت ، صاحب البرید وظیفه دار ابلاغ آن‌واقعه وآن حادثه بود، درسال ۳۰۰ هـ. - ۹۱۲ م. ازآنجمله ازصاحب‌البرید ازشهر دنیور کاغذی رسید که موکلین ومأمورین اوباو خبرداده‌اند که قاطری متعلق بمردی فلوه زائیده‌است مردم همه در اثر این حادثه جمع شده وبا نهایت تعجب این وضع را میدیدند و از مشاهده چنان وضع حملی ازقاطر حیرت داشته‌اند ، صاحب‌البرید میگوید من روانه کردم کسی را که قاطر و فلوه را باهم آوردند ، قاطر را کمتاء خلوقیه یافتم و فلوه را درست وسالم ومستوالخلقه - تامةالاعضاء که دمش دراز وآویزان بود ، سبحان الملك القدوس لامعقب لحکمه و هو سریع‌الحساب [۲]

۷ - دیوان‌التوقیع - اینجا میرسید رقعه‌ها و نامه‌های اشخاصی که از خلیفه درخواستی کرده وچیزی خواسته بودند ، اینجورنامه‌ها وخواسته‌ها را اول بنظرصاحب دیوان الدار میرساندند ومطلب راخلاصه میکرد وشرح مختصری روی آن‌میگذاشت با اقدامیکه درجریان آن شده است یا بعدها خواهد شد، پس ازآن بصاحب دیوان-التوقیع میرسید و اوبنظر خلیفه میرسانید وخلیفه بخط خودش آنرا توقیع (امضا) میکرد آنوقت بدیوان‌الدار فرستاده میشد و از دیوان الدار بدیوانی فرستاده میشد که مسئله متعلق بآن بود ، (مثل خراج یا املاك یا اموال یا حقوقها) [۳] آن کاغذ و رقعه وعریضه خاتمه یافته تلقی‌میشد که توقیعی‌ازخلیفه یاکاتب مخصوص خلیفه در آن باشد.

این‌توقیعات ببالاترین‌درجه ازفصاحت وبلاغت واختصار رسیده‌بود ، توقیع‌نویس نهایت کوشش ومجاهدت را داشت که منتهای قدرت ذکاوت وبلاغت واستعداد خودرا

---

۱ - کتاب الخراج از قدامة ابن جعفر مخطوط‌پاریس ص۱۸ ب - ۱۹ ب وتاریخ ابن عهد بسال ۳۱۵ برمیگردد .

۲ - عریب ص ۳۰ - ۴۰

۳- کتاب‌العبر ج ۱ ص ۲۰۶ منطبعه بولاق .

بخرج بدهد مطلب را چگونه خاتمه نماید ، چطور انجام بدهد چطور نتیجه بگیرد . بلغای عصر در بدست آوردن توقیعات جعفر بن یحیی برمکی که صاحب دیوان التوقیع خلیفه هرون الرشید بود وآیتی از فضل و کمال وادب وفصاحت و بلاغت و اختصار بود بیکدیگر منافسه وزد وخورد داشتند، برای پیدا کردن توقیعات او سر ودست میشکستند برای اینکه میخواستند ازدیدن آن باسلوب بلاغت وفنون بلاغت اطلاع حاصل کنند حتی گفته شده است که هر توقیعی ازجعفر ابن یحیی بیکدینار خرید و فروش میشد.

۸ ـ دیوان الخاتم ـ کاغذها ونامه‌هائیکه احتیاج بمهر امیر المؤمنین داشت پس ازآنکه آن نامه ازدیوانهای متعدد میگذشت وسواد مقابله میشد آنوقت آماده برای ختم خاتم خلیفه میگردید.

۹ ـ دیوان الفض ـ مقام ومنزلت این دیوان ازخلیفه بمنزلت مجلس اسکدار است دردیوان الخراج ازمتولی ومباشران . زیرا راه ورود وصدور نامه‌ها وعریضه‌ها که از عمال نواحی بمقام خلافت میرسید وبنام شخص امیر المؤمنین بود بایستی باین دیوان برسد خاتم ازآن برداشته شود مباشرامر آنرا بخواند خلاصه آنرا بنظر خلیفه برساند خلیفه ملاحظه کند و رأی ونظر خودرا درآن نامه بنویسد توقیع کند بازبر گردد بهمان دیوان که اول بآنجا رسیده بود ، این رسم دراوائل امرجاری بود زیرا خلفا شخصاً نامه‌ها وعریضه‌ها رامیدیدند ومیخواندند پس‌ازآن مباشرت این امر واگذار بوزیر شد واوبود که خاتم ازسر نامه‌ها برمیداشت وازآنجا بدیوان میرفت ، دیوان الفض که منتقل بوزیر شد مباشر آن کاتب مخصوصی بود که زیردست وزیر بهمین سمت رسمی کارمیکرد .

درحوالی سال ۳۰۰هـ ـ ۹۱۲م. هردو دیوان : دیوان الفض و دیوان الخاتم بیکنفر واگذارشده بود وحقوق یکنفر برای تصدی دوکار چهارصد و یکدینار بود .

۱۰ ـ دیوان الجهبذه[۱] ـ در این دیوان اموالی از قبیل مال الکسور والکفایة والوقایه جمع میشد وهرچه ازآن‌قبیل بود که ازتوابع اصول‌مال‌شناخته میشد، هرمالی

---

۱ ـ در ترجمه دیوان الجهبذه لازم است بوقت مناسب و دقت نظر بیشتری موکول بشود .

از اهل خراج وهر کس‌جاری مجرای آنها بود درنقود و صروف وهرچه را که درتقدیم و تاخیر وقت مطالبه باو ارفاق کرده بودند ، همه در این دیوان جمع آوری میشد.

دربعضی ازآنها دیده شد که درپاره‌ای نواحی ضمان جهبذه زائد بر ضامن آنها شده و از راه‌ظلم وعدوان بررعایا این‌اموال فراهم‌آمده وبجائی رسیده که اصل بیشتر این اموال ازراه ظلم و ستم فراهم‌آمده است .

۱۱ – دیوان‌البر والصدقات [۱]

روسا ومتصدیان دیوانها در اوائل قرن چهارم‌هجری بسه‌طبقه بودند [۲] و رئیس دیوان سواد (مقصور سرزمین عراق‌است) دربین روسای دواوین بالاترین مقام را داشت وبیشترین حقوق را میگرفت ، ومیزان آن درهرماه پانصد دینار بود و میزان حقوق رئیس دیوان مشرق یا دیوان‌خاص مثلا ماهیانه‌یکصد دینار بود [۳] درعهد خلیفه‌المعتضد (۲۷۹–۲۸۹ = ۸۹۲–۹۰۲م) حقوق روسای عام دوادین از بزرگان نویسندگان و منشیان تا ده دارها و دربانها و معاونین و قیمت خرید کتب وقرطاس وکاغذ درپاسخها هزار وهفتصد دینار درماه رسید واین سوای‌آن چیزی بود که‌وزرا دراختیارداشتند و سوای مستمری نویسندگان دفاتر بخششها وهمکاران آنها وامنای بیت‌المال بود زیرا این طبقه ازکارمندان معیشت وحقوق خود را ازاموال ورشکستها و ازغرامت‌اشخاصی که اسب والاغ و قاطر خودرا در جاده‌های عمومی و کوچه ها رها میکردند و مزاحم مردم میشدند تامین‌میشد [۵] میزان حقوقیکه باین قبیل‌اشخاص داده میشد بمقدار لیاقت وعنایت بیداری‌آنها نسبت بکارهای مربوطه وحسن انجام‌آنها بود ، موقع پرداخت‌این حقوقها درهفته‌اول‌ازهرماه بود [۶] دراوائل قرن‌چهارم رسم تازه‌ای‌پیداشد وآن این‌بود که حقوق‌سالیانه را ده ماهه میپرداختند البته که کارمندان متوسطه و کوچك از این‌رسم مغبون میشدند وگاهی بنسبت کاری که بعهده داشتند ودرفصول‌معینی بود حقوق همان مدت کار را بآنها میدادند ، بعضی اشخاص برای جبران کسری حقوق خود دو سد

۱– مسکویه ج ۵ ص۲۵۷ .
۲– کتاب الوزرا .
۳– نفس المصدر ص۳۱٤ .
٤–کتاب الوزرا ص۲۰–۲۱ .
۵– نفس المصدر ص ۸۱ .
٦– نفس المصدر ص ۳۱٤ ومسکویه ج ۵ ص ۲۵۷

وظیفه انجام میدادند که حقوق بیشتر عایدشان بشود مثلا در حوالی سال سال ۳۰۰ هـ ـ ۹۱۲ م. یك شخص وظایف دیوان ازمه و توقیع و بیت‌المال را انجام میداد.[۱] بر سر هر ولایتی دو مرد گماشته میشد بنام امیر و عامل. این دومی را صاحب الخراج هم میگفتند زیرا بزرگترین واجبات او حمل خراج ولایت بود بخزانه دولت و از وظایف او مباشرت پرداخت نفقات ولایت بود. چون‌خزانه دولت فقط بمصرف دستگاه ودربار خلافت واداره دفترهای مربوط ببغداد میرسید[۲].

درمراسلات، امیر وعامل بیك عنوان مخاطب میشدند و منشور های وزیر برای هریك دریك وقت فرستاده میشد[۳] یك امتیازی امیر برعامل داشت وآن این بـود که امام نماز جماعت بود و دارا بودن همین امتیاز اورا برئیس مسلمین آن ولایت قرار میداد واگر امیر وعامل باهم موافق در میآمدند و تشریك مساعی داشتند میتوانستند هرطور بخواهند باولایت ومردمش رفتار کنند[٤] چنانچه درسال ۳۱۹هـ ـ ۹۳۱ م. عامل فارس و کرمان باهم‌ساختند واموالی‌را که بایستی ببغداد وبدربار المقتدر خلیفه حمل شود حمل نکردند ومدت زیادی خودشان آن اموال را تصرف نمودند[٥] اگر یك مرد هردومقام ومنصب را حائزمیشد درآن ولایت یك‌حاکم مستقلی‌بود ونظر بهمین مزیت و عنوان که جمع هر دو منصب در یك شخص بود که بجکم فرمانده ترك جاه طلب امتناع ازقبول حکومت اهواز درسال ۳۲۵ـ هـ ۹۳۷ م نمود مگراینکه اداره حربیه و وخراج هر دو با اوباشد و تقاضای او انجام یافت و با احراز هر دو مقام روانه اهواز گردید[٦].

مصر بر دو قسم بود، یك والی برای تصدی جنگ ونمازو یکی برای خراج و تدبیر اموال، تا نوبت بابن طولون رسید و هر دو مقام را خود تصرف نمود چنانچه

۱ـ کتاب الوزرا.
۲ـ نفس‌المصدر ص ۱۱ وصفحات بعد.
۳ـ نفس المصدر ص ۱۵٦.
٤ـ المغرب مال ابن سعید ص۱٥.
٥ـ ابن اثیر ج ۸ص ۱٦٥ـ۱٦٦
٦ـ نفس‌المصدر ص۲٥۲.

اخشیدهم‌همین کاررا کردوهر کدام از اینها درمصر حا کم مستقلی بودند[1] دیونیسیوس Dionysius Temachre مورخ متوفا در سال ۲۲۹ هـ - ۸۴۳ م. درآخر کتاب خود از کثرت و تعدد عمال و حکام درآن عصر شکایت دارد زیرا میگوید زیادی آنها کار وزندگانی را بر فقرا تنگ و تلخ نموده بود و حکام بانواع وسایل معیشت فقیررا غصب میکردند[6] در شهر رقه که مثلا شهر کوچکی است بر نهر فراة عمال وحکام وصاحبان مناصب در این شهر کوچك از اینقرار بودند (۱) قاضی (۲) کاتب معروف به بندار که مطالبه خراج و اموال میکرد (۳) فرمانده لشکر (۴) پست چی که اخبار ولایت را بخلیفه میرسانید (۵) مباشر اراضی وخانه‌های سلطانی (۶) مباشر اعانات و مثل همین ولاة و حکام در دولت سامانی بودند[2] و هر گاه وزیری از کار معزول و یا منفصل میشد اکثر این عمال و حکام که از طرف او منصوب شده بودند همه در دنبال آن وزیر ازکار بر کنار میشدند ومیرفتند، این گروه بیکار درخیابانها و کوچه‌های بغداد سرگردان وبیکار وبلاتکلیف بودند ، آشوب وبلوا بر پا میکردند فتنه وفساد برمیانگیختند تا دوباره وزیرشان بر سرکار بیاید ، چنانچه دراسپانیاهمین اوقات واین اوضاع را داشت و در ولایات متحده امریکا مدتی نگذشته که همین رویه جاری بود ، این گروه بیکار و بر کنار در خیابانها و کوچه ها میریختند و امنیت را متزلزل میساختند ، آشوبی برپا میکردند ، راحتی را از مردم سلب مینمودند .

حکایت شده‌است که پیرمرد نویسنده‌ای بر عامل اصفهان وارد شد و از دوستان بغدادی‌عامل توصیه داشت که کاری بآن مرد واگذار کند عامل‌مکتوب را خواندهنوز بآخرنرسیده ، فریاد زد ، بخداقسم شما طبقهٔ بیکارمفتخور ، زندگی را برما تنگ وتلخ کرده‌اید روزی نیست که ازاین نامه‌ها نرسد ، فلان را کار بدهید ، بهمان رامساعدت

۱- المغرب ص۱۵

۲- نفس‌المصدر ص ٥٤١ وکلام میخائیل غیر واضح است زیرا منصب صاحب معونه عادتاً ضمیمه کار فرمانده لشکر بود ودریك نسخه خطی در پاریس ص ١٤ ب - ١٦ می‌بینیم نسخه عهد بولایت‌معونه وحرب.

نمائید ، با این ترتیب اگر خزائن زمین مال من بود تمام میشد[۱].

ازتدبیر وعاقبت‌اندیشی امیرعضدالدوله این بود که عمال را بیکار نمیگذاشت برای آنها کاری میتراشید که فکر و عملشان مشغول باشد و از آنها حساب کار میخواست[۲]

اخشید اول کسی بود که رتبه‌ها ودرجات عمال را مرتب نمود و تحت انضباط درآورد[۳] فاطمیها باالجمله نظامات ومقررات اوراپذیرفتند وبکاربستند وازاعمال‌آنها چنین برمیآمد که حکومت هارا بین دوستان خود تقسیم میکردند ،ودلیل بر این‌مطلب این است که جوهر اگرچه عمال را بر کار خودشان باقی گذارد ولی هیچکاریرا از نظر نینداخت‌جز اینکه یك نفر مغربی را شریك حامل میکرد[٤] ولی چون درعمل معلوم شد این مغربیها بیشتر سربار دولت هستند و دردسر برای دولت فراهم میآورند نتوانستند ازاستخدام قدما که غالباً مسیحی بودند صرف‌نظر کنند وهمانها را برسرکار خود باقی گذاشتند اما کیفیت و کمیت حقوق آنچه از اخبار اداره دولت‌فاطمی نزد ما موجود است این است که وزیر در هر ماه پنجهزار دینار حقوق داشته وهمرتبه او در بغداد هم همین حقوق را میگرفته . اما حقوق دفتریها ومنشیها خیلی کمتر ازآن بوده که دربغداد میگرفتند. رئیس دیوان انشا یکصد و بیست دینار ورئیس خزانه یکصد دیناروکارمندان واعضاء دفتر مابین هفتاد وسی‌دینار درهر ماه حقوق دریافت‌مینمودند. در قرن سوم هجری یکی از اصحاب دیوان رسائل مردی را اختیار نمود که جواب نامه‌های وارده را میداد وماهی چهل دینار حقوق میگرفت[٥] .

دربین فرماندهان لشکر کمترمرد آزاد می‌بینیم و همه از زرخریدها و غلامان بودند، درصورتیکه رؤسا و اعضاء دفتری همه ازاحرار و آزاد مردان بودند ، در دفاتر خلفای عباسی فارسی‌ها (ایرانیها) همه کاره بودند و از آنهاست خانواده برامکه و

۱ـ الفرج بعدالشدة مال تنوضی چاپ مصر ۱۹۰٤ ج ۲ ص ۹ـ۱۰

۲ـ ابن اثیر ج ۹ ص ۱٦ .

۳ـ المغرب تألیف ابن‌سعید ص ۲۹ والخطط مال مقریزی ج۱ ص۹۹ .

٤ـ الاتعاظ تألیف مقریزی ص ۷۸

٥ـ الارشاد تألیف یاقوت ج ۲ ص ۲۳۸

خاندان‌ذوالریاستین و درزمان‌خودما الماوریئون و فرمابیون دائرمدار دواوین هستند[1] و چون راه و روش غالب عمال دولت روش اقتصادی مالی بود ناچار بایستی در صاحبان دفاتر اخلاق و خصلت بازرگانی و تجارت باشد ، ایرانیها ماهرترین بازرگانان در مملکت اسلامی بودند ، کفایت و لیاقت اداری موروثی ایرانیها (فارسیهاست) وتاهمین زمان ما بهمین صفت و استعداد ممتازند . یکنفرمتخصص وشخص بااطلاع اطریشی که درایران برای نظم و ارتباط پستخانه استخدام شده بوده حکایت میکند که (هرایرانی خود را مستعد و صالح هرعملی میداند ، او هیچ تردید ندارد که امروز وارد یك‌عمل اداری و مدنی بشود و وظیفه خودرا انجام بدهد و فردا وارد یك منصب حربی‌ونظامی بشود و این طبیعت ازخصوصیات و امتیازات فارسی است[2]. حکایت کرده‌اند که بختیار پسرمعزالدوله نویسندۀ فارسی داشت که براو تسلط یافته بود ، بعد داخل کار لشکری شد و ادعای شجاعت نمود مردم او را سرزنش کردند چون راه تقربی بیختیار نداشت بعد تصمیم گرفت فرمانده لشکرباشد و خودرا سپهسالارنامید ولی ناچار شد که درسال ۳۵۸ هـ . ۹۶۹ از بغداد فرار کند .

اشتغال بامور دفتری تا امور فقاهت و قضاوت تفاوت و اختلاف زیادی داشت . متصدی اداره دفاترنماینده ترقی و وسعت و جلوۀ امور ادبی بود کاری بکار علوم شرعی نداشت مگربمقدارحاجت و استعداد خودش ، اما امتیازظاهری بین این‌دو صنف‌خیلی روشن و در لباس رسمی آنها هویدا بود . کاتب و منشی دراعه میپوشید ، در حالیکه شخص عالم طیلسان دربرداشت[3]. حکایت شده است که عتبی وزیر اراده کرد که ابو عبدالله‌بن ابی ذهل (متوفا سال ۳۷۸ هـ . ۹۸۸ م.) را الزام بقبول ریاست دیوان رسائل نماید درحالیکه قاضی منطقه خراسان بود ولی ابن ذهل باگریه و التماس خودرا از

---

۱ ـ استخری صفحه ۱۴٦ بعضی از مؤلفین نوشته‌اند که کتاب پنج طایفه بودند : کاتب اساسی ، کاتب خراج ، کاتب‌قضا ، کاتب جند ، کاتب شرطه و هریك ازاینها شروط و لوازمی‌داشتند، که بآن شناخته میشدند ، به‌محاسن و مساوی بیهقی مراجعه‌کن ص۴۴۸ تفصیل‌را درجمهرة‌کاتب‌الاسلام تألیف شیرازی برقم۲۸۷ درکتبه‌لیدن ص۱۹۹خواهی‌یافت.

۲ـ Aus pérsien · wien · 1882 · S 189 اسم مؤلف این کتاب ذکر نشده (مترجم)

۳ ـ مسکویه ج٦ ص۳۲٦ ـ ۳۲۹ .

این کارمعاف نمود و وزیردست ازسراو برداشت[۱] خلفا ازاینکه علما واصحاب طیلسان را بوزارت دعوت نمایند خود داری میکردند ، بخلیفه المقتدربالله پیشنهاد شد که محمد بن یوسف قاضی را بوزارت دعوت کند ، خلیفه گفت : بجان خودم که مرد عالم پرهیزکار باامانتی است ولی اگر اینکار را بکنم و چنین مردی را ازقضاوت بوزارت منتقل نمایم . ولی اگرمن اینکاررا بکنم نزد ملوك کفر و اسلام رسوا خواهم شد ، زیرا من دربین دوامرواقع میشوم ، یاتصورمیکنند مملکت‌من ازرجالی خالی است که‌صلاحیت برای وزارت داشته باشند و درنفوس و روحیه‌آنها مملکت من کوچك و حقیرمیشود. یا من ازوزرا بعلما عدول کرده‌ام و فقیه و عالم را بجای وزیرنشانده‌ام و این دلیل بر کجی سلیقه و سوء انتخاب من خواهد بود ،[۲] این طایفه از کتاب بزرگترین امتیازی بود بین دولت اسلامی و دول اروپا در عصرهای وسطی ، زیرا عمل دواوین آنهم او از اشخاصیکه عمق و نظرثاقب دراین نداشتند که امور جاریه را در راه عقلانی و منهج فکری بیندازند ـ کارمندی دواوین پناه گاه ملایم و بدون زحمت و دردسری بودبرای ادبائیکه در محیط دینی خیلی وارد و بحفظ آن چندان علاقمند نبودند ، اینها غالباً آموختگانی بودند که برای‌کارمندی و خدمت دردفاترساخته شده و تعلیم یافته بودند، اینها ازموجبات و اسبابیکه عقل را باعمل و عملرا باعقل همعنان میسازد عاری‌وبری بودند ، هنوزهم درعصرما آن‌آقائی که ازخودراضی است که یك اطلاعات سطحی دارد و از اموریکه فکر و عقل و اندیشه لازم دارد بیخبر است ، این آقا و امثال او یك مانع بزرگی هستند درراه پیشرفت عمومی و برای تقدم وجلورفتن خطرناکترازمردی است که در محیط دینی نشو و نما کرده باشد گرچه نظرش محدود و افق فکریش تنگ باشد.[۳]

ازعمررضی‌الله عنه خبری روایت شده است که یك قاعده اساسی برای عمال و

---

۱ ـ الارشاد مال یاقوت ج۱ ص۲۳۵ والمقدسی ص۴۴۰ .

۲ ـ کتاب‌الوزرا ص۳۲۲ .

۳ ـ شاید قصد مؤلف از این عبارت این است‌که علما و روحانین که اهل بحث و تحقیق و تفکرهستند و درنتیجه قادرترازدیگرانند در اصلاحات اداری و تحولات دینی و این قبیل اصلاح برای اموراداری اسلامی نهایت لزوم را داشت (مترجم عربی)

فرمانروایان خود گذاشت ، هر گاه میخواست مأموری را بمحلی بفرستد ، چهار شرط راو میکرد ، اول اینکه سوار براسب نشود ، دوم اینکه لباس نرم و لطیف نپوشد ، سوم باینکه غذای گوارا نخورد ، چهارم اینکه درخانه خودرا برروی مردم نبندد وحاجب و دربان نگذارد ،[۱] ولی مال و ثروت درقرن سوم هجری دوربدی بازی کرد در عمال دواوین که بایستی پول بدهد وکار بگیرد[۲] . بدیهی است عاملیکه بدادن پول و رشوه عامل شده باید درمحل مأموریت خود جای ضررو پیشکش را پر کند واین نمیشدمگر بخیانت درعمل ، عمال مثلا حقوقی برای کسانی قرارمیدادند که اصلا برسرکار نبودند و واردکارنمیشدند ، مواجب و مستمری باسامی اشخاصی برقرار میشد که اصلا وجود نداشتند و خلق نشده بودند . بعادت فقها و نویسندگان ، حقوق و مستمری بنام غلامان و وکلا درحاشیه قید میکردند و حکم را درمتن کاغذ مینوشتند این حکم را بدیگران میفروختند و ازاین راه مبالغی بدست میآوردند .[۳]

عامل مصر ماهیانه سه هزار دینار حقوق میگرفت و این مبلغ زیاد و هنگفتی است وبا این حقوق ازسروته مخارج دیوانی میزد که زندگانیش جمع وخرج کند و کسر نیاورد چون نمیگذاشتند این حقوق را تنها بخورد وهر ماه باید هدایائی بامیر ووزیر وخلیفه تقدیم وپیشکش نماید. یکی از سوگلیهای خلیفه وقتی بخلیفه شکایت کرد که بعضی از حاجبان دیوان در واگذاری فلان ملک وزمینی که خلیفه باو بخشیده است مسامحه و امروز وفردا میکنند ، خلیفه باو گفت راه کار این است که چند قطعه جامه وپارچه نرم و لطیف با پیغامی گرم برای او بفرستی دیگر هیچ حاجتی بصحبت کردن با من نبود . همین کار را کرد وهرچه میخواست انجام یافت[٤] ابن المتعز ولات را در بعضی اشعارش اینطور وصف کرده ومیگوید :

افما تری بلداً اقمت به   اعلی مساکن اهله خص

---

۳ – کتاب استخراج لابی یوسف ص٦٦

٤ – کتاب الوزرا ص۲٦۳ .

٥ – مسکویه ج٥ ص۳٤٤ .

۱ – کتاب الوزرا ص ۱۸۲ – ۱۸٤

و ولاته بنط زنادقه ملای البطون و اهله خمص[1]

مردمان با تقوا و پرهیزکار در آن دوران کارمندان دولت و عمال سلطان را با اهل فسق و فجور در یك ردیف و یك فرقه بحساب میآوردند همانطور که در دوره جدید و عهد ما گناهکاران و کارمندان و عمال گمرك را تفاوتی نمیگذارند و هردو را مثل هم میدانند (گمر کچی یکی از نسبت‌های اهانت آمیزی بود که بیکی میدادند) کار بجائی رسیده بود که مردم با دیانت از اجرت گرفتن و کار کردن برای امرا و عمال خودداری میکردند و آن عمل و آن اجرت را حرام میدانستند، امیری از شخص حکاکی نقش خاتمی خواست امتناع کرد، اجرت را زیاد کردند تا بصد دینار رسید ولی حکاك حاضر نشد چون این پول را حرام میدانست[2] تاجری بهمان مرد حکاك همان موقع برای همان کار مراجعه کرد و نقش خاتمی خواست ده درهم گرفت و انجام داد. بزهد و پرهیزکاری جعفر بن مبشر مثال میزدند، حاجت او بجائی رسید که کمی از مال زکات برادران را برای رفع حاجت می‌پذیرفت، تاجری از حال مسکنت او خبر یافت پانصد دینار برای او فرستاد ولی او قبول نکرد و رد نمود باو گفتند اینمرد تاجر است و از کسب حلال این پول را پیدا کرده. این پول عمال نیست که شبهه‌ناك باشد.[3] حکایت شده‌است که یکی از عمال، اباعلی جبائی را برای صرف طعام نگاه داشت و یکی از دوستان او برعمل او ایراد کرد که چرا طعام عامل را خورده، باو گفت، آیا نمیدانی که این طعامیکه بما داد بچه چیز خریداری شد، آیا نمیدانی که حاصل ملك اوست و خوردن آن بر آنها حلال است.[4]

احمد بن حرب باجمعی از اهالی نیشابور که بدیدن او آمده بودند بر سر سفره طعام بودند، پسر او در آن مجلس وارد شد در حالیکه مست شراب و از خود بیخود بود،

---

١ ـ دیوان ابن المتعز ج ٢ ص ١٤ حاجات ابن المتعز نزد وزرا برآورده نمیشد چون از او بدشان میآمد و در خلافت محبوبیتی نداشت مدت ٣٠ سال نظماً و نثراً باوزرا در حاجات خود مکاتبه نمود ولی جوابی باو نمیدادند، اجازه ملاقات میخواست باو نمیدادند، (کتاب الوزرا ص ١١٥)

٢ ـ ابن المرتضی. ذکر المعتزله

٣ ـ نفس المصدر ص ٤٣ ـ ٤٤

٤ ـ نفس المصدر ص ٥٦ ، ٦٠

بشکن میزد و میخواند و میرقصید ، نه سلامی نه علیکی نه رعایت احترامی نه بپدر نه بمهمانها ، مهمانها که همه از محترمین و وجوه نیشابور بودند ، از حالت و حرکات پسرحیرت و تعجب کردند احمد که دهشت و شگفتی مهمانها را دید ، گفت شماراچه میشود ؛ مگرچه دیده‌اید ؛ چه شده است ؟ گفتند : آخرما ازروی تو خجالت‌میکشیم که فرزند تو باینحالت و اینصورت برتو وارد شود ، احمد گفت او معذوراست ونباید جز این باشد ، شبی از خانه همسایه ، طعامی برای ما آوردند ، آن طعـام را با زنم خوردیم و برختخواب رفتیم آن شب نطفه این پسر منعقد گردید عیال من حامله شد ، خوابیدیم و نمازهم بجا نیاوردیم ، فردای آن شب از همسایه پرسیدیم این طعـامیکه برای ما فرستادی از کجا رسیده بود ، دانستیم این ولیمه عروسی یکی ازعمال سلطان بوده که از گلوی‌ما پائین‌رفته ، این پسرازچنان لقمه‌ای‌بوجود آمده.[۱] بعضی‌ازمردم به عمال دولت سلام نمیکردند بلکه ازروی استهزا یاجدی باو میگفتند : از عمل سلطان توبه کن . کارمندی یکبارازعمل دیوانی توبه کرد ولی چون بکار مهمتری دعوت شد توبه را شکست ومشغول‌کارشد . مردم اورا مرتد شناختند[۲] نداشتن امانت درکارمندان دولت چیزی نبود که مخل باشرافت وآبرو باشد . مورخین تعجب میکردند اگردربین عمال دیوان یك آدم با امانت و شرافتی پیدا میکردند . حکایت کرده‌اند که در سال ۳۱۴ هجری . ۹۲۶ مسیحی رئیس ادارهٔ دارائی عامه وفات نمود وزیر اراده کرد که اموال اورا قبضه کند و شدیداً مطالبه کرد ولی چیزی بدست نیاورد زیراآن مرداتفاقاً مرد امین و بادیانتی بود[۳] بااینکه وزرا درامانت و درستی فلان عـامل شبهه و تردید داشتند او را بکارمالی وامیداشتند یا اگرازکار کناررفته بود دوباره اورا برسرآن‌کار میگذاشتند ولی پس‌ازآنکه مقرری وباصطلاح امروزی حق وحساب‌را ازاومیگرفتند. وکمتراتفاق میافتاد عاملی ازکار کناربرود و بخواهد اورا دوباره بر سرکار بگذارند .

اما مصادره عمال ، مایك مدرك و سند معتبروموثقی دردست داریم که ابتـکار این عمل ازاخشید حاکم و صاحب مصربوده کـه مردی مالی بود و مهارتی درکارهای

---

۱ ـ کشف‌المحجوب فارسی جویری ص۳۶۶ .
۲ ـ مسکویه .
۳ ـ عریب ص۱۲۶ .

اقتصادی داشت.

اخشید اول کسی است که عمال ومنشیان خودرا چند بار مصادره کرد[۱] اورا میشود گفت مؤسس نظام مصادرهٔ عمال است بعهده هرعاملی و هرکاتبی میزانی از مال میگذاشت که باید بدهند، گاهی بار مصادره اموال بقدری سنگین ومافوق طاقت بود که عامل بعسرت ومضیفه میافتاد، دوستان او از بین خود مالی را جمع میکردند باو مساعدت مینمودند و بارش را سبك میکردند[۲] الحاکم بامرالله یکی از عمال دیوان را مصادره نمود و هر دو دستش را قطع کرد ۴۰۴ ﻫ ـ ۱۰۱۳ م. از عجائب کارهای الحاکم است که همین‌آدم را درسال ۴۰۹ ﻫ ـ ۱۰۱۸ م. بریاست مالیه ونفقات‌عمومی برقرار نمود ودرسال ۴۱۸ ﻫ ـ ۱۰۲۷ م. مقام وزارت عامه را باو واگذاشت[۳].

این‌سنت فاسده‌ای که در دولت‌خلفا درعمل دواوین گذارده شد، اثر زشت‌آن در بروزمرضی که عارض‌برحرفه‌اشتغال بدواوین بودظاهر گردید. البته که‌برای‌هرحرفه‌ای مرضی است وآن دلبستگی وحرص و ولع شدید بالقاب است، وتکلف واستعمال‌کلمات ومضامین تملق‌آمیز وعبارات ملقلق و مطنطن دراسلوب‌مکاتیب ونوشتجات این مرض یا این عادت سخیف دربدایت قرن چهارم هجری آغاز شد و دنباله آن تا امروز وتا زمان ما باقی است، درمکاتبات رسمی‌عنایت وتوجه زیادی بعناوین والقاب وبالا بردن شأن ومقام مخاطب‌تاهرجا برسد رعایت‌میشد درصورتیکه اوایل بچندجمله مختصر وامضا آن‌مقصودرا ایفاء میکردند چنانچه عادت‌اروپائیها براین‌است. مکاتبات ومخاطبات در عهداول دولت‌اسلامی‌خیلی‌ساده وبدون پیرایه بود مثلا مکاتبه‌ای که‌بین‌مردم عنوان‌میشد چنین‌بود: من فلان‌الی‌فلان یامن ابی‌فلان الی ابی‌فلان. دعاوثنا وعناوین‌ازقرن‌سوم‌شروع شد، فضل‌بن‌سهل درخلافت‌مامون این‌عادت‌را گذاشت. درمکتوب‌خودا ینطور نوشت ـ لا بی فلان‌ابقاه‌الله من ابی فلان. بین مردم هم این‌عادت جاری شد. ازمکاتب و مخاطباتیکه بما رسیده اینطور حکایت میکند که بر عناوین رفته رفته‌افزوده شد تا درقرن‌چهارم هجری کد بحد کمال رسید، وزیر بعمال خود باختلاف درجات آنها عناوین مختلف

۱ـ عریب ص ۱۲۸

۲ـ المغرب لابن سعید ص۳۹

۳ـ الوزدا ص ۳۰۶ـ۳۰۷ـ۳۰۸

خطاب میکرد . بامیر شام ولشکریان او نوشته میشد . اعزك الله و مد فی عمرك و اتم نعمته علیك واحسانه الیك . باشخاص زراعت پیشه ومهندسین نوشته میشد ـ حفظك الله وعافاك وبکسانیکه متصدی اعمال مهمه بودند نوشته میشد : اکرمك الله ومد فی عمرك واتم نعمته علیك ، بتجار واصحاب معاملات و نماینده آنها نوشته میشد : عافانا الله و ایاك من السوء . دراوائل قرن چهارم هجری وزرا وامرا مخاطب میشدند بسیدنا ومولانا درسال ۳۷۴ هـ ـ ۹۸۴ م. ابن سعدان وزیر بصاحب ابن عباد خطاب نمود : صاحب الجلیل. ابن عباد بابن سعدان مینوشت : استاد مولای ورئیسی .

ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (متوفا سال ۳۸۳ هـ ـ ۹۹۳ م) در خصوص این القاب میگوید :

مالی رأیت بنی العباس قد فتحوا — من الکنی و من الالقاب ابواباً
و لقبوا رجلا لوعاش اولهم — ما کان یرضی به للحش بواباً
قل الدراهم فی کفی خلیفتنا — هذا فانفق فی الاقوام القاباً

درسال ۴۲۹ هـ ـ ۱۰۳۷ م . ماوردی قاضی القضاة بلقب اقضی القضاة ملقب گردید بعضی از فقها براین لقب انکار کردند واعتراض نمودند و گفتند جایز نیست که احدی باین عنوان خوانده شود ، همین فقها در عین حال بخط خودشان جلال الدوله را بلقب ملك الملوك الاعظم لقب داده بودند ، ماوردی اعتنائی بگفته آنها نکرد وباین لقب باقی بود تا حیات داشت بعداز اوهم این لقب را بعضی از قضاة گرفتند و اقضی القضاة شدند [1]

خلیفه الحاکم بامرالله وقتی تصمیم گرفت القاب را ملغی کند پس از آنکه دریای سخاوتش طوفانی شده وآن لقب بخشیها را کرده بود. در سال ۴۰۸ هـ ـ ۱۰۱۳ م. القاب را ملغی نمود جز لقب ۹ نفر را که اینها بزرگترین حامل القاب بودند ولی پس ازمدتی همان عادت وحالت سابق برگشت وباز بنای لقب بخشیدن ولقب ملغی کردن را گذاشت وباز نقض و ابرام شروع شد [2] گفته شده است که ابوالحسن کاتب خلیفه القادربالله (۳۸۱ هـ ـ ۴۲۲ هـ = ۹۹۱ـ۱۰۳۱ م) اول کسی است که لفظ حضرت را درمخاطبات خود ابتکار کرد و این اسم تا الان هم باقی است و باز همین کاتب مخترع عبارت

۱ـ الارشاد لیاقوت ج ۵ ص ۴۰۷

۲ـ یحیی ابن سعید ص ۱۲۹ـب

الحضرةالعاليةالوزاریه، وباز همین‌نویسنده اززبان‌خلیفه عبارت‌الحضرت‌المقدسةالنبویه را اختراع نمود و عبارت السدةالنبویه ازمخترعات اوست . ازطرف خلیفه لفظ غریبی را که دلالت مستقیمی بر موضوع نداشت اختراع نمود و آن کلمه (الخدمه) بود ودر آن تصرفاتی کرد ازقبیل قالت الخدمه ومسئلت‌الخدمه. حتی بخط ابوالحسن‌ابن ابی الثوارب درترجمه رقعه دیدم ـ خادم‌الخدمه‌الشریفه فلان‌ابن فلان[1] خلیفه‌القائم بامرالله وزیرخودرا که (درسال ۴۵۰ هـ ـ ۱۰۴۸م.) کشته‌شد بچند لقب ملقب ساخت ـ رئیس الرؤساء ، شرف‌الوزرا، جمال‌الوری[2] اما در بین قضاة اسم قدیم جاری‌بود. قاضی‌القضاة قاضی را بهمان لفظی خطاب میکرد که باو گفته میشد ـ ابو فلان ، فلان ابن فلان القاضی ایده‌الله یفعل کذا و بقضاة نواحی میگفت ـ فلان ابن فلان الحاکم بدون کنیه وبدون دعا وبدون ذکر قضا .[3] در عهد المقتدر درب دوادین در دارالخلافه قفل میشد و در هفته دو روز جمعه وسه‌شنبه، مقتدر در(۲۷۹هـ ۲۸۹ =۸۹۳ ـ ۹۰۲ م) این‌دستور را داد. میگفت روزجمعه روزنماز است و چون‌مربی وآموزگار او در روزجمعه‌او را معاف از تعلیم نموده بود آن روزرا دوست میداشت ـ سه‌شنبه برای این بود که مردم دروسط هفته حاجت براحت و آسایش دارند و باید بامور شخصی وخصوصی خود برسند[4]

۱ـ کتاب‌الوزدا ص ۱۴۸ وصفحات بعد.

۲ـ تاریخ بغداد .

۳ـ کتاب الوزدا ص ۱۵۱

۴ـ نفس المصدر ص ۲۲

فصل هفتم
وزارت و وزراء

دورهٔ تقسیمات کشور بچند قسم و هر قسمتی را او اگذار کردن بیك عامل یا حاکم گذشت، دوره نظم و ترتیب و تمرکز قوا دریك مرکز درعهد خلافت اولیه بنی العباس آغاز گردید . در عهد بنی‌امیه وزارت بآن معنی که درعهدبنی‌عباس کار وعنوان و اهمیت داشت وجود نداشت ، نه‌قواعدی و نه‌قوانینی ونه‌مقرراتی برای وزارت وضع شده بود و نه‌حاجتی بوضع آن داشتند ، اشخاصیکه صاحب رای و عقیده‌ای بودند و درکارهای مربوطه بصیرتی داشتند طرف‌مشورت واقع میشدند واینها قائم مقام وزارت‌بودند ، یك فرداز آنها راکاتب یا مشیر میگفتند[1]

در اوایل قرن چهارم‌هجری خصوصیات وزیر نقصان یافت و مقام ومنزلت وزارت انحطاط پیدا کرد ، املاك وعلاقجات‌خصوصی بنی عباس که اداره ونظم‌آن بعهده وزیر بود ویکصد وهفتاد هزار دینار از آن بهره برداری میکرد خلیفه خود بعهده گرفت ودست دخالت‌وزیر را قطع‌نمود وبرای او حقوق ومقرری ثابتی بمیزان‌پنج‌هزاردینار تعیین نمود که بعد در هر ماه بهفت هزار دینار رسید[2] در حالیکه قبلا برای وزیر مکان ممتازی در بین سایر رجال درباری بود مثلا بپسر وزیر فقط چون فرزند وزیر

---

۱ ـ کتاب الفخری در ادب سلطنت ودول اسلامی تالیف محمد بن علی ابن طباطبا معروف بابن طقطقی چاپ‌اروپا ص۱۸۰ .

۲ـ کتاب الوزرا ص ۲۸۳ـ۳۵۱ ومسکویه ج۵ص۲۶۷ـ۸ ۲۶

است درهر ماه پانصد دینار حقوق داده میشد و بشماره های پسر، اگر تعدد داشت این مبلغ بهریك ماهیانه داده میشد[۱] بزرگترین تغییری که در اداره دولت رخ داد و قابل نظر وتوجه است این است که وزیرهر کس بود مقدم برتمام فرماندهان بود و شخص اول شناخته میشد در صورتیکه وزیر فقط رئیس نویسندگان بود و بس در صورتیکه دولت یعنی خلافت بنی عباس برشالوده و اساس جنگ و خونریزی نهاده شده بود بهر حال این وضع جدید نظام تدرج‌را در مناصب احیا کرد تا منتهی برئیس اعلی گردید وهمین است آن نظام قوی که در تاریخ شرق قدیم موجود بوده.

با این خصوصیات وامتیازات عنوان وزیر وقتیکه مونس فرمانده لشکر (درسال ۳۱۲ هـ ـ ۹۳۴ م) وارد بغدادشدوزیر طیارهٔ خودرا سوار شد اورا پیشواز کردومقدم اورا تهنیت گفت و این کار سابقه نداشت که‌وزیری نسبت بیك مردلشگری چنین عملی منظور بدارد، موقعیکه وزیر بیرون‌رفت مونس اورا تاپای طیاره مشایعت نمودو دست اورا بوسید در اول قرن چهارم رسم وزیر در لباس مثل‌رسم سایر عمال بود، قبائی و پیراهنی‌و شلواری و موزه‌ئی لباس وزیررا تشکیل میداد ولی لباس‌رسمی همان شعاربنی عباس لبادهٔ سیاه بود، اما در روز های مجالس و محافل رسمی بلباس ملازمت موکب در میآمد وآن عبارت بود از قبا و کمر بند که شمشیری از آن آویزان بود، عمامهٔ سیاه از لوازم مقام وزارت بود که نبایستی از او جدا شود.

خلیفه این لباس‌را بعنوان خلعت برای کسیکه مقام وزارت را میخواهد اشغال کندمیفرستاد، اوخلعت را میپوشید و ازخانه‌اش سواره بدارالخلافه میرفت وپیشاپیش او و ملازم رکاب او جمعی دربان و صاحب منصبان و غلامهای پا رکابی بودند، وپس از شرفیابی حضور خلیفه باهمان صورت بخانه خود برمیگشت.

مورخین این کیفیت را وصف کرده‌اند و حتی بتذکر جزئیات و اتفاقات نادره پرداختند که مثلا وزیری درراه رفتن بمنزلش بول باو فشار آورد. در بین راه‌پیاده شد باهمان خلعت خلیفه خود را بمنزل یکی از منشیان دفتری‌رسانید در آنجا بول

۱ـ کتاب وزرا ص۲۳ اما درمصر در عهد دولت فاطمی مقرربودکه به برادر وزیر هم ماهیانه دویست دینار تا سیصد دینار حقوق‌میدادند. الخطط تالیف‌مقریزی ج ۱ص۴۰۱

کرد و خود را راحت نمود و دستور داد مقداری بر نفقه صاحب خانه اضافه کردند.
وقتیکه وزیر بخانه میرسید رسماً جلوس میکرد طبقات مردم برای تبریك و سلام و تهنیت براو وارد میشدند، خلیفه خرج این تشریفات را بخانهٔ وزیر میفرستاد مبلغی پول، چند دست لباس، مقداری عطر، مجموعه‌ای از طعام و شراب و یخ و برف.

کارهای روزانه یکی ار وزرای حوالی سال ۳۰۰ هـ ـ ۹۱۲ م بما رسیده با اشاره باینکه اخلاق او که وقتی صاحب دیوان بود و بعد وزیر شد تفاوتی نکرده بود.

رسم وزیر ابن فرات این بود که منشیها اول وقت باید در دفتر خود سر کار حاضر باشند، کارها را بین آنها تقسیم میکرد وهرچه لازم میدانست بآنهادستورمیداد بعد نتیجهٔ کار خودرا بوزیر میدادند و او آنچه را صلاح بود موافقت میکرد و بعضی اوقات تانیمی از شب منشیها مشغول کار بودند، و گاهی اوقات در خلال همین کارها عرائض و نامه‌های ارباب حاجت را ازهر قبیل بنظر وزیر میرساندند، کارها که تمام میشد وزیر برمیخواست کتاب و منشیها و جماعات اطرافی هم که حضور داشتند دنبال کار خود میرفتند.

در مثل این مجالس نویسنده‌ها جلو وزیر می‌نشستند. هریك بجای خود ودواة خود را در کنار خود میگذاشتند ویکی از منشیها که سمت ریاست بردیگران داشت مقدم برآنها می‌نشست.

وزیر نامه و سجلات و معاهدات و هر گونه سند مهمی را در پرونده مخصوصی نگاهداری میکرد وتا معزول میشد این پرونده بمنزل وزیر منصوب نقل میگردید.

ابن الفرات که بعد از علی بن موسی درسال ۳۰۴ هـ ـ ۹۱۶ م. مقلد امروزارت شد این نامه و سجلات طوری رویهم انبار شده بود که تا سقف خزانه‌ای که درآنجا روی هم گذارده شده رسیده بود. نوشته‌اند که بعضی ازنامه‌ها وموائیق سری درصندوقی از خیزران ضبط میشد و مهر وزیر برآن میخورد.

خانهٔ وزیر حتی در سال ۳۲۰ هـ ـ ۹۳۲ م. خانه‌ایست که قدیماً بسلیمان بن وهب واقع در کنار شرقی نهر دجله بوده و این خانه دارالمخرم نامیده میشد و سیصد هزار ذرع مربع مساحت این‌خانه بود وقتی پولی لازم شد ودر صدد برآمدند مقداری

از اراضی زیادی خانه را که در آباد ترین نقطهٔ شهر بغداد واقع شده بود بفروشند، مساحتی از آن جدا کردند و بقیمتهای گران فروختند، پولیکه بمصرف تهیهٔ بیعت (القاهر بالله) خلیفه رسید از همین امر بود برای وزیر خانه یکی از فرزندان خلیفه تعیین گردید.

بر در خانه وزیر جمعی برای پاسبانی میایستادند شماره اینها طوری بود که یکبار ۳۰ نفراز بین آنها گرفتند و برای امر مهمی فرستادند. درمجلس وزیرغلامهای مسلحی بودند که با شمشیرهای آویخته از جلو مردم میگذشتند و از روبروی وزیر میگذشتند ومردم باین منظره تماشا میکردند.

رفتن وزیر بقصرخلیفه روزهای معینی بود که آنرا ایامالموکب میگفتند (روز جلوس رسمی) دراوائل قرن چهارم هجری روزهای دوشنبه بود وپنجشنبه[۱] عادت بر این جاری بود که هر گاه وزیر بقصد دربار خلافت سوار میشد یکی از منشیهای چهارگانه که مباشر کار دیوان بودند بملازمت وزیر همراه بود[۲]. برای وزیر درقصر خلیفه اطاق مخصوصی بود که درآنجا مینشست خواص وحواشی دراطراف او بودند تا موقعیکه خلیفه اورا احضار نماید، در آغاز سال ۳۱۲ - ۹۳۴ م. وزیر در جایگاه دربان وارد میشد واین برای حاجب منزلت وشرافتی بود وبرای وزیر دلیل بر کوچکی وتنزلمقام[۳] وزیر درحضور خلیفه طوری مینشست، کهجلو او وروبروی اوباشد واین عادت مرئوس است نسبت برئیس، هر گاهبنا بود که وزیر درمحضرخلیفه نامهایبنویسد رسم این بود که دواتی ظریف برای او میآوردند که باید بدست چپ بگیرد وبدست راست بنویسد، خلیفه المقتدر دریافت که برای علیبن عیسی وزیرش این کار مشکلی است. در یك روز که مکتوب مهمی درمحضرخلیفه مینوشت خلیفه امرنمود کهخادمی بایستد دوات را بگیرد تا وزیرچیز بنویسد واین اولین وزیری بود کهازاین نظرمورد اکرام و احترام واقع شد و برای وزرای بعد هم سر مشق و سابقهای گردید[٤] وزیر

۱ـ نفس المصدر ص ۲٤۱، ۳۵۲
۲ـ ابن الاثیرج ص ٦ـ۷ وکتاب العیون ص ۵۹ ب
۳ـ کتاب الوزدا ص ۲٦۸
٤ـ کتاب الوزدا ص ۳٤۲

نائب وقائم مقامی داشت که هر گاه در منزل خودش حاضر نبود، جای وزیر می‌نشست مطالب مهمه را میشنید ویادداشت میکرد بنظر وزیر میرسانید[۱] از میانه دربارهای خلفا افراد مورد اعتمادی بودند که با وزیر سروسری داشتنداخبار واطلاعات وواقعات مهمه را بوزیر میرسانیدند.

خلیفه شخصاً وزیر خود را انتخاب میکرد ، وعادتاً وزیر سابقه‌دار خلیفه‌لاحق انتخاب میشد ، درسال ۳۰۰ هـ - ۹۱۲ م. خلیفه‌خواست وزیری‌انتخاب کندوازیکنفر معتمد خود تقاضای قبول‌وزارت را کرد ، اما اوبعلت کبرسن ازقبول وزارت‌خودداری نمود، خلیفه صورتی ازاسامی رجال وزیر مآب نزد آن مرد مورد اعتماد فرستاد که از بین آنها هریك را اهل میداند انتخاب کند. زیر اسم هریك آنچه را میدانست‌نوشت ومردی را برای وزارت انتخاب کرد که قاضی بود ، خلیفه ازاین انتخاب نسبت بوزیر پیر بدگمان شد که در فصیحت اخلاص نداشته ، چون ازخلیفه علت را پرسیدند که چرا عدول از نظر وزیر کهنه‌کار کرده ، گفت بجان خودم که این (قاضی) مردعالم و مورد وثوق واعتماد است ،ولی اگرمن این کار رامیکردم وازبین اینهمه رجال‌سیاسی ودفتری ودرباری یکنفر قاضی برای وزیر شدن انتخاب مینمودم نزد پادشاهان اسلام و کفر رسوا میشدم واز دو نظر بدستگاه ودربار من نگاه میکردند ، یا بقدری دربار من از رجال شایسته ولایق خالی‌وقحط‌الرجال‌است که مجبور شده‌ام برای مقام‌وزارت یك قاضی انتخاب کنم یا اینکه من ازمردان سائس وطبقهٔ رجال ملك داری منحرف شده رو باصحاب طیلسان پوش و عبابدوش آورده‌ام اینرا هم حمل بکج سلیقگی وسوء انتخاب من مینمودند.[۲] هردونظر برای خلافت اسلامی توهین‌آور بود، اتفاقاً درحوالی همین وقایع قاضی مروزی (متوفا سال۳۳۴ هـ - ۹۴۶ م) در بخارا بوزارت امیرسامانی انتخاب شده بود .

حکومت رژیم اریستیقراطی واشرافی بود بر طبق مقتضیات زمان تاجائیکه هر

۱ـ الفخری لابن طباطبا ص ۲۹۲ والخطط للمقریزی ج۱ ص۱۵۶ .
۲ـ کتاب الوزدا ص ۲۴۷ و در آنچه متعلق است نگاه کن بابن ایثر ج ۹ ص ۸۲ - ۸۳ .
۳ـ کتاب الوزدا ص ۳۲۲

دسته‌ای ازصاحبان مناصب طبقه‌ای خاص شمرده میشدند که هریك از دیگری ممتاز بود . درطبقه اولی فرزندان وزرا ونویسندگان وامرا و اشراف بودند و از بین اینها اولاد وزرا دردرجهٔ علیاقرار داشتند،مناصب[۱] موروثی‌بود. وزیر ابن‌مقله پسرش‌جانشین اوشد درصورتیکه بیش‌از ۱۸ سال نداشت[۲]. همچنین ابوالفتح ابن عمید پس ازپدرش بمنصب وزارت رسید ، و۲۱ ساله بود[۳] ازآل خاقان چهارنفر متولی امر وزارت‌شدند ومدت ۷۰ سال بر سرکار بودند همچنین از بنی فرات چهار نفر در مدت ۵۰ سال دائر مدار امر وزارت بودند ، اما بنووهب که اصل آنها از نصارای عراق است ده تن از آنها بوراثت ببالاترین مناصب دولت رسیدند وچهار نفر از آنها وزیر شدند . یکی‌از آنها درسال ۳۱۹ ه ـ ۹۳۱ م. بوزارت رسید جوان مبذر و مسرف بی‌بند وباری بود بطوریکه‌طلب کارها بر او هجوم آوردند و عرصه را براو تنگ کرده بطوریکه قاضی امر بمهجهور بودن او و در تصرف اموال او داد .

وتحت وکیل وسرپرستی قرار گرفت ، فراست وپیش بینی مونس قائد که دربارهٔ این وزیر جوان گفته بود ـ میترسم این‌وزیر در اموال دولت سوء تصرف کند و اموال دولت را حیف ومیل نماید چنانچه در اموال خودش همین کاررا کرده ، این یك امر بدیهی است کسیکه نتواند مال وزندگانی وخانه خود را اداره کند ، البته که ازاداره کردن ملك و مال دولت عاجزخواهد بود. موضوعیکه سربار کار وزارت بود و وظائف سنگین را تحمیل بروزیر میکرد ، این بود که وزیر بایستی امورمالی دولت راازدخل و خرج و وضع‌مالیات و عوارض تازه یا الغاء آنها[۴] وهمچنین وصول‌مالیات ازاکناف و نواحی تمامی‌اینها بعهده وزیر و ازوظائف مخصوصه وزیر بود[۵] .

در سال ۳۰۳ ه . ـ ۹۱۵ م. خادمین وکارمندان جزء وافراد دور و بری بروزیر شورش کردند و مطالبه اضافه حقوق نمودند ورو بخانهٔ وزیر نهادند و در و دالان را

۱ـ المنتظم ص ٦٦

۲ـ حسن‌المحاضره سیوطی ج۲ ص ۱۲۷

۳ـ الارشاد یاقوت ج۵ ص ۲۵٦

٤ ـ ابن‌اثیر ج ۸ ص ۵۱ .

۵ ـ نفس‌المصدر ص ۷۳ وکتاب الوزرا ص ۲۳۹ .

آتش زدند و آنچه اسب وحیوان سواری در طویله او بـود همه را سر بریدند.[۱] تمام وزرائیکه درقرن چهارم از کار بر کنار شدند یا استعفا دادندبرای سنگینی بارمشکلات مالی بود که آنان را ناتوان میساخت و قوای مقاومت را ازآنها سلب میکرد، در سال ۳۳۴ هـ. - ۹۴۶ م. وزیر ابوالفضل سلمی شبی در خانه نشسته بود سروصدا و غـوغایی شنید، جاروجنجالی ازسوار وپیاده در خانه او برپا شد، فهمید که این غوغای لشگری است و آمده‌اند که مطالبه حقوق و روزی عقب افتاده خـود را بنمایند، سلمانی را احضار نمود سرش را تراشید با آب گرم غسل نمود کفن پوشید و تمام شب را بنماز خواندن گذرانید، لشگریها براوداخل شدند درحالیکه درسجده بود سرش را ازبدن جدا کردند، این‌وزیر شخص‌فقیه ومناظر ومحدث وحافظ‌بود. روزهای دوشنبه‌وپنجشنبه روزه دار بود ونمازشب راترك نمیکرد، بمقام وزارت هم که رسید این صفات‌وعادات را ترك ننمود وازخدا طلب شهادت میکرد تا هم آنچه خواست دریافت.[۲]

درسال ۳۳۴ هـ. - ۹۴۶ م. درتاریخ وزرا مهمترین سال است، در این سال بود که بنی بویه داخل بغداد شدند، منشی امیریکه بر اوضاع استیلا یافته بود بجـای وزیر نشست، کارهای وزیررا میکرد ورسم وزارت بکلی باطل شد،[۳] هلال صابی در کتاب‌خود تاریخ‌الوزرا از وزرای بزرك نام برده وآنهارا بدوقسم منقسم کرده: وزرای دولت عباسیه ونویسندگان دوره دیالمه.[٤] حکایت شده است که قائد جوهر چون مصر را فتح کرد و داخل شد اداره اموررا بدست گرفت ازاینکه ابی‌الفضل جعفر بن فرات را وزیرخطاب کند خودداری نمود وپس از مراجعه وتعیین تکلیف آنوقت اورا وزیـر خطاب کرد و گفت وزیرخلیفه نبوده.[٥] اما در دولت خلفای فاطمی در اوائل امـر اسم وزیر مقبول ومحبوب نبود ولقب قاضی القضاة بزرگترین عناوین بوده و این‌خلفاوزیر نگرفتند مگردرعهدخلیفهٔ‌فاطمی‌دوم العزیزبالله[٦] واولین وزیر این دربار ابن کلس‌است

۱ - عریب ۵۸.
۲ - المنتظم ص ۷۵.
۳ - مسکویه ج ٦ ص ۱۲۵ والتنبیه‌لالمسعودی ص ۳۹۹ الی ٤۰۰.
٤ - کتاب‌الوزرا.
٥ - الاتعاظ مقریزی ص ۷۰.
٦ - حسن‌المحاضر سیوطی.

که یهودی بود و بعد مسلمان شد و درسال ۳۸۰ هـ. - ۹۹۰ م. وفات نمود، قلقشندی در عصرهای متاخر خبر داده است و بما ازمنصب قاضی‌القضاة گفته است (هر گاه درآن دستگاه وزیری بود بقاضی‌القضاة مخاطب نمیشد زیرا این‌لقب یکی‌ازصفات وزیر بود)[1].

مقریزی میگوید - پس از مرك ابن کلس العزیز باللّٰه دیگر احدی را بوزارت نگرفت، کار وزیر را یکنفر سفیریا نماینده انجام میداد، وجماعت زیادی درایام عزیز والحاکم باین‌عنوان شناخته‌شده‌اند. درایام خلافت الظاهر، احمدبن علی‌بوزارت رسید وپس ازآن این‌عنوان رسم ویکی پس ازدیگری آمدند[2]. عامه مردم تفاوتی بین‌سفیر و نماینده و وزیر نمیدانستند وهمچنین یحیی بن سعید را مثلا در حوالی سال ۴۰۰ هـ. - ۱۰۱۰ م. میبینیم که در کلام خود لفظ وزرا را میآورد بدون‌اینکه تفاوتی‌بین وزیر و سفیرونماینده بگذارد.

بعضی‌ازامرا وولاة بزرك برای خود وزیری انتخاب میکردند ولی‌شغل وکارهای این وزیر با وزیرخلفا خیلی تفاوت داشت فضل‌بن سهل وزیرمأمون دربین وزرای‌دولت عهد اول عباسی بلقب ذوالریاستین ملقب‌شد باین مناسبت که دانا وبصیر، مأمور شمشیر وقلم هردو بود.[3] صفت فرماندهی‌وجنگجوئی برای یك وزیر یك صفت بارزی نبود. ازبین وزرا کسیکه حقاً درفنون حربیه خبرت و بصرت کافی داشت، حسن بن مخلد وزیر معتضد بود ودرسال ۲۷۲ هـ. - ۸۸۵ م. ازاینمقام خلع شد[4] دردستگاه آل سامان وخاندان بویه وزیر بایستی بمهام وزارت وبقیادت لشگر هردو خبیروبصیر باشد ودر میدان جنگ شئون فرماندهی را اداره کند. شخص ادیب و گرانمایه‌ای چون صاحب ابن عباد را میبینیم که درایام وزارت خودکارهای لشگری و فنون جنگی را اداره

---

۱ - ترجمه فستنفلد مختصر صبح اعشی.

۲ - الخطط مقریزی.

۳ - عریب ص ۱۶۵.

٤ - صاحب فخری ازاسم ابن مخلد غفلت‌کرده ص ۲۹۸ واو در بین سلیمان بن وهب واسماعیل‌بن بلبل وزارت‌کرد (مروج الذهب‌ج۲ ص ۲۳۹) و فهرس تاریخ طبری و اینکه صاحب فخری ابن بلبل را فرمانده گفته ظاهراً اودا بجای ابن مخلد گرفته که‌اسمش را ازقلم انداخته. طبری تصریح میکندکه موفق اسمعیل بن بلبل را فقط برای کارهای انشائی بمقام وزارت رسانید ومرد جنك نبوده.

میکرد و از جمله وقایعیکه شأن وشوکت وزارت را ساقط کرد ودرانظار خفیف نمود عملی‌است که معزالدوله دربغداد بوزیر خود ابو محمد مهلبی کرد ، معزالدوله امیری تندوسریع‌الغضب بود واین وزیرازخاندان‌قدیمی‌عهد بنی‌امیه است که بدست‌معزالدوله صدوپنجاه چوب خورد ودرخانه خودش اورا توقیف نمودومأموری ناظربراو قرار داد ولی اورا ازوزارت معزول نکرد وروزی ازمشاورین خود مشورت‌نمود که آیامیتوانیم ازاین مرد با معامله‌ایکه بااوشد اطمینان داشته باشیم ؟ یکی از مشاورین جواب داد مرداویج وزیرخودرا بصورتی بدتر وسخت ترازاین چوب کاری‌ها کرد ، بطوریکه‌قادر براه رفتن ونشستن نبود پس ازآن باوخلعت داد و بکارخودش بر گردانید . پس از آن نوبت ببختیاربن معزالدوله رسید . خوان سالارخود را بوزارت انتخاب نمود . در سال ۳۶۲ ﻫ . ـ ۹۷۳ م . این‌وزیرابن بقیه‌است که برای بختیارسفره طعام میگستردوظروف خوردنی را بدست خود میآورد ومیبرد ودستمالها وپارچه‌های دست پاك کنی را حمایل داشت ، وخوردنیها وآشامیدنیها را میچشیدوآنوقت تقدیم بختیارمیکرد .[۶] ولی پسرعم او سلطان عضدالدوله ابی‌الفتح ابن‌عمید وزیرپدرش راتوقیف کرد چون با دشمن رابطه یافته‌بود، هردوچشم اورامیل کشید وبینی‌اورا بریدوازپسرعمش عزالدوله ابن معزالدوله ابن‌بقیه را که چیزی از او دردل داشت طلبید . اورا درحالیکه چشمش‌را میل کشیده بودند آوردند عضدالدوله امر داد اورا برشتری سوار کردند ودربین لشگر گردانیدند وپس ازآن اورا زیرپای پیل انداختند وجسدش را در کنار دجله بدارآویختند .

یکی ازدوستان این وزیر بدبخت که انواع شکنجه‌ها وآزارها وقساوتها براو وارد شده‌بود جسدش را دربالای دار مشاهده‌نمود[۱] قصیده بلیغه طولانی درمرثیه اوسرود که نمونه‌ای از فصاحت وبلاغت آن قصیده این چند شعراست :

«علوفی‌الحیاة وفی‌الممات لحق انت احدی المعجزات ولما ضاق بطن‌الارض عن ان یضم علاك من بعدالوفات اصار والجو قبرك واستعاضوا عن‌الاکفان ثوب‌السافیات »[۲] عضدالدوله درکار وزارت دوابداع نمود که سابقه نداشت یکی‌آنکه

---

۱ ـ مسکویه ج ٦ ص ٤٥٢ .

۲ ـ ابن اثیر ج ۸ ص ۵۰۷ این کلمه دا سافیات و ساقیات و سائحات نوشته و گفته‌اند .

دو وزیر برای خود انتخاب نمود دیگر اینکه یکی ازاین دووزیر ابن منصور نصر بن نصرانی است که اورا درفارس گذاشت که برتق وفتق امور بپردازد وزیر دوم مطهر بن عبدالله بود که اورا با خود ببغداد برد ، این مطهر معروف بزشتی کردار و بدجنسی و خباثت اخلاقی بود . عضدالدوله اورا برای گرفتادی ودستگیری دزدها ببطیحه فرستاد . کار براو مشکل شد نتوانست این خدمت را بطور دلخواه انجام بدهد از ترس اینکه مبادا مقام ومنزلت اونزد عضدالدوله پائین بیاید وموورد تغیر واقع شود ودشمنان اوبراو خورده بگیرند ومعایب اورا بشمارند وبراوطعنه بزنند مرگ را بر زندگانی اینجوری که او خیال میکرد ترجیح‌داد وتیغی گرفت رگهای‌بازوی خودرا باز کرد بقدری‌خون ازآنها آمد تا بیحال افتاد وجان سپرد [1] . وزیریکه پس ازاوجانشین اوشد ازمعاهدین نصربن هارون بود که درفارس اقامت داشت وامورآنجا را اداره میکرد ، این دو وزیر هیچوقت با هم صمیمی نبودند بلکه هریك کارشکنی درکار دیگری میکرد خدعه‌ها و حیله‌ها برای تنزل مقام یا عزل اومرتکب میشد .

نوبت که ببهاءالدوله رسید اوهم برسم پدرش دووزیر گرفت . ودر شیراز درسال ۳۸۲ هـ . ۹۹۲ م. دووزیراختیار کرد یکی‌را برای تدبیرامورعراق، بعراق فرستاد [2] پس ازوفات صاحب ابن عباد درسال ۳۸۴ هـ . ۹۹۴ م. که وزارت فارس را ببهترین صورتی اداره کرد این منصب مقام و منزلت رفیعی پیدا کرد و ارزش فوق‌العاده‌ای یافت . و مورد کشمکش شدیدی شد . یکی از ولاة برای گرفتن چنین مقامی هشت هزار هزار درهم تقدیم نمود که اینمقام را احراز نماید ووزیریکه برسرکار بود شش هزار هزار درهم داد که برسرکار باشد ، معزالدوله هردورا دروزارت شریك ساخت . وازهر یك دوهزارهزار درهم گرفت ، نظرهردو را رعایت‌مینمود هردورا دریك‌مسندنشانید و هرروز بنوبت احکام را امضا میکردند وبرای قیادت لشگر قرعه میزدند ولی بالاخره این درحریف باهم سازش‌نکردند کارشان ببدبینی‌وسخن‌چینی کشید . یکی‌برای‌دیگری

---

۱ ـ مسکویه ج ٦ ص ٥١١ ـ ٥١٤ و یحی ابن سعید ص ١٠٧ و ابن اثیر ج ٨ ص ٥١٥ .

۲ ـ مسکویه ج ٦ ص ٥١٥ وابن اثیر ج ٩ ص ٦٦ ،

بد، زمینه فراهم آورد یکی ازدونفررا کشتند غائله ختم شد .[1]

اخیراً چنانچه در شرق وزیرنصرانی گرفتند در مصرهم در سال ۳۸۰ هجری ۹۹۰ م. خلیفه فاطمی العزیز باالله وزارت را بعیسی بن نسطورس واگذارنمود.[2]

وزرا برای گرفتن القاب بزرك جدوجهد میکردند، واین شدت علاقمندی بالقاب وداشتن کارهای بزرك درحوالی سال ۴۰۰ هـ. بنهایت درجه‌رسید . واقعاتیکه دلالت بر فساد اموراجتماعی درآن عصر مینماید زیاداست ـ درسال ۴۱۱ هـ. ـ ۱۰۲۰ م. امیر بغداد خواست ازوزیرخود قدردانی کند اورا ملقب بوزیرالوزرا کرد و دستور داد در اوقات نمازدرخانه وزیر طبل‌بزنند ، این رسم عمومیت‌یافت . خلیفه الحاکم متوفی در سال ۴۱۱ هـ. ـ ۱۰۲۰ م. این لقب جدید را که اثر عظیمی داشت استعمال نمود ، قطب‌الدوله علی‌بن جعفربن فلاح را بلقب وزیرالوزرا ذوالریاستین امیرالمظفر قطب ـ الدوله ملقب ساخت .[3]

هلال صابی مورخ متوفی سال ۴۴۷ هـ. ـ ۱۰۵۵ م. اینطوراظهارعقیده نموده که دادن القاب پرطمطراق ازطرف امرا وملوك ببعض ازوزرای خود ازنظر مناسبات محل وموقع وانقلابهای سیاسی‌واجتماعی بوده که حتی حقایق اشیاء را تغییرداده .[4]

درسنه ۴۱۶ هـ. ـ ۱۰۲۵ م. جلال‌الدوله دربغداد وزیرخودرا خلعت داد و اورا باین القاب ملقب‌ساخت. علم‌الدین ، سعدالدوله ، امین‌المله ، شرف‌الملك ، واین اولین وزیری است که باین القاب کثیره ملقب شده است .[5]

این حالت دارای همان کیفیتی‌است که الان هم درشرق معمول و متداول است ، وهرگاه بین وزرای صاحب القاب عدیده ووزرای بی‌القاب مقایسه کنیم می‌بینیم که از اقتدار وسلطه واحاطه باموربچندان تفاوتی با هم نداشته وندارند.

---

۱ ـ ارشاد یاقوت ج ۱ ص ۷۱

۲ ـ یحی‌بن سعید ص ۱۱۲ . عیسی‌بن نسطورس مخاطب بود به سیدنا الاجل.

۳ ـ یحی‌بن سعیدص ۱۲۸ .

٤ ـ کتاب‌الوزرا .

٦ ـ عریب ص ۳۷ .

وزرا در قرن چهارم هجری

از این سلسله شروع بعلی بن‌فرات میکنیم واو کسی است که دروزارت‌جانشین برادرش عباس‌درسال۲۹۶هـ-۹۰۹م‌شد، علی۵۵ساله‌بود که بمقام وزارت‌رسید وازوزرای صاحب ثروت بود ، صولی میگوید : نشنیدیم وزیری بمسند وزارت بنشیند و از نقدینه و برگهای قیمتی و مستملکات و اثاث ده‌هزاران هزار ثروت داشته باشد جز ابن‌فرات[۱] که اینمقام را شایسته‌بود زیرا بانهایت قدرت و جلالت وبلندی‌طبع و همت‌اینمقام را نگاه داشت ، پنج هزار نفر آدم ماهیانه بین صد دینار تا پنج درهم جیره خوار اوبودند، در هر سال از سالهای وزارت خود بین‌شعرا بیست هزار درهم بطور مرسومی تقسیم میکرد ، علاوه بر مبالغیکه بعنوان صله بآنها میرسانید در مواقعیکه او را مدح و ثنا میگفتند ، روزانه نه‌نفر نویسنده که از خواص ممتازین منشیهای او بودند برسر سفرهٔ طعام او می‌نشستند ، چهار نفر از اینها نصرانی بودند ، چیدن و برچیدن طعامهای رنگارنگ بر سفرهٔ او بیش از دو ساعت وقت را اشغال میکرد . در خانهٔ این وزیردو مطبخ بود ، یکی مطبخ خاص که شماره کردن حیواناتیکه داخل این مهمانخانه‌میشد بعلت زیادی‌آنها ممکن نیست ، دیگری مطبخ عام که برای‌دربانها وپرده‌دارها وعمله‌ها و نوکرها و نویسندگان طبقهٔ دوم و سوم، صاحبان دفاتر و غلامان‌آنها بود ، روزانه ۹۰ رأس گوسفند ، ۳۰ بزغاله ۲۰۰ قطعه مرغ چاق و جوجه ۱۰۰ قطعه دراج ۲۰۰ قطعه جوجه‌های بزرگ ، در این مطبخ چندتن نانوا بودند که شبانه روز بکار پخت و پز میپرداختند و دسته دیگر بساختن و پختن حلواهای گوناگون مشغول بودند ،خانهٔ بزرگی اختصاص بمشروبات داشت دو مادیان پیوسته حامل آب خنك گوارا بود ، و از این عموم عمله راکره و رجال و دور و بریها از هرطبقه میاشامیدند. در این‌خانه آبگیرهائی بود مخصوص نگاهداری یخ و آبهای بسیار خنك ، در مخزن شراب خدمتگذارانی پاکیزه وظریف باباسهای‌سفید دیبقی دردست هریك‌قدحی ازسکنجبین یاشربت گلاب و کوزهٔآب ودستمالی ظریف مخصوص آشامیدنیها بود. احدی ازواردین از پذیرائی محروم نبودند ، از سرلشگر گرفته تا نویسندگان و عمله هرچه ازوسایل

---

۱ - یحیی‌بن سعید ص ۱۲۸ .

پذیرائی لازم بود باو عرضه میشد[1]. خانه ابن فرات مستقلا یك شهری بود. دو فوج خیاط در این خانهٔ بزرگ بودند[2] در پیرامون خانه نشیمنگاههایی بود برای ارباب حاجات و متظلمین وهرچه را که لازم داشتند و خریداری میکردند، ملزم بپرداخت قیمت آن نبودند.

روزیکه ابن فرات خلعت وزارت پوشید آن روز برقیمت شمع و کاغذ مبلغی افزوده شد از بس مورد استعمال گردید و مرسوم درب خانهٔ این وزیر این بود که هر کس پس از وقت عشا در تاریکی شب از خانهٔ او بیرون میآمد باید با او یك شمع منوی و درج منصوری باشد، در خانهٔ این وزیر در آن روز و شب چهل هزار رطل بمصرف میرسید[3] در تمام مدت وزارت او رسم این شد که هر کس پس ازغروب آفتاب از خانهٔ او بیرون میشد یك شمع باو میدادند[4]. در سال ۳۱۱ هـ ـ ۹۲۳ م. ابن فرات بیمارستانی در بغداد بنا کرد وهر ماه دویست دینار برآن انفاق میکرد، در دو پهلوی این وزیر یك نفس بزرگی وجودداشت وجرائدی باومیرسید که اسامی دشمنان و رقبا و اخلالگران در دولت او در آن جرائد ثبت بود که در فساد دولت او و زوال اقبال او سعی و کوشش مینمودند، صندوقهائی که محتوی جرائد بود اصلا باز نشد و دستور داد همه را سوزاندند و بکسیکه در خدمت حاضر بود گفت: بخدا قسم اگر باز کرده و خوانده بودم نیات تمام مردم برما فاسد میشد، همه از من در ترس و وحشت بودند ولی بااین عملی که کردم همه‌را درهم پیچیدم و دلها آسایش یافت، نفوس اطمینان پیدا کرد[5]، همه بیکدیگر با خوش بینی و دوستی نگاه می کنیم.

وقتیکه المقتدربالله خلیفهٔ ابن فرات را از کار منفصل نمود بعضی ازمشاورین باو پیشنهاد کردند: بین خودش و عمال و کتاب که بر سر کار گذاشته اموالی راتقسیم کند و پیشکش خلیفه نماید، تا از او راضی شود. گفت چه کار زشتی، زشت تر از این برای علو همت من وبسط نعمت که اشخاص را بشوکت ونعمت و جاه ومنزلت

۱ ـ کتاب الوزرا ص ۱۵۰.
۲ ـ کتاب الوزرا.
۳ ـ نفس المصدر ص ۶۳.
٤ ـ نفس المصدر ص ۱٤۲.
۵ ـ المنتظم.

برسانم که در مقدرات من از نصب و عزل از اقبال و ادبار از فراز و نشیب شریك باشند بعد بیایم بدست خودم نعمت آنها را زایل نمایم احوال آنها را برهم بزنم نه، نمیکنم، بخدا قسم کشتن برای من آسان‌تر ازاین کار است[1].

حکایت شده است که مردی روزگار وفشار زندگانی براو هجوم آورد بفکرش آمد که نامه‌ای بخط وزیر ابن فرات جعل کند و بحاکم مصر توصیه نماید که بحامل نامه احسانی بکند.

نامه که بعامل مصر رسید از خطابی که باو شده بود در شك افتاد مرد را بوعده نزد خود نگاه داشت و عین مکتوب را نزد ابن فرات فرستاد، از مشاورین و کتاب خودپرسید بااین مرد مزور چه معامله بکنند، بعضی نظر دادند که او را ادب کنند، یا انگشت بزرگش را ببرند، یا تزویر او را نزد عامل مصر کشف نمایند تا او را محروم سازد و طرد کند.

ابن‌فرات گفت، چقدر ازنیکی ونیکوکاری و عمل خیر دورید، مردی‌متوسل بما شده تا مصر رنج راه بر خود هموار نموده بآرزوی اینکه بجاه و مقام یا بنعمتی برسد یا بانتساب بما از زحمت و فشار زندگانی راحت بشود حالا بهترین نظری که شما میدهید این است که اورا محروم سازید نه بخدا قسم هرگز چنین کاری نخواهد شد. قلم گرفت و پشت کاغذ نوشت ـ در بارهٔ مزور سفارش می‌شود و میگوید که نامه نامهٔ اوست[2]. وقتیکه وزیر علی بن عیسی از کار معزول شد بابن فرات متوسل گردید و طوری خود را ذلیل و خوار وانمود کرد که دست ابن فرات را بوسید و جلو فرزند ده سالهٔ او بنام محسن تمام قامت برخاست. پس از رفتن علی بن عیسی رو بحاضرین کرد و گفت: حال بیچارگی و مغلوبیت علی را درمقابل روزگار نکبت دیدید که برای اصلاح کار و زوال و نکبت و ادبار بچه ذلت و خواری تن در میدهد و خود را کوچك میکند، این طریقه‌ایست که من آنرا نمی‌پسندم، زیرا جگر من درروزگار سختی مثل جگرهای شتر است، زیاد و دوچندان میشود.

طول ایام خدمت، تجربه‌ها و روشنیها و تشخیص ها و نظرهای ثاقب و صائبی

---

۱ ـ کتاب الوزرا ص ۹۷ ـ ۹۸.

۲ ـ نفس‌المصدر ص ۱۱۳ ومنتظم ص ۲۸ ـ ب.

باو داده بود، که در شئون وزارت ادارهٔ دولت احاطه وسلطهٔ کاملی یافته بود ، چنانکه از بسیاری جهات استحقاق آنرا داشت که وقتیکه علی بن عیسی خبر مرگ اوراشنید گفت ـ امروز کتابت مرد ،[1] از گفته‌های سیاسی سخت وصلب اویکی این است ـ عمده کارهای سلطنت (مخرقه) است . هرگاه تمام شد و کامل گردید میشود سیاست ، باز از گفتهٔ اوست : ادامه امور سلطنت ولو بخطا بهتر است ازوقوف وتوقف آن ولوبصواب .

وازحرفهای‌اوست ـ که هرگاه احتیاج بوزیرداری ودسترس بخـازن دیوان یا نویسنده مخصوص اوداری همین‌کاررا بکن دیگرحاجتی بدیدن وزیرنیست .

ابن فرات ازآن مردان بیباك ووزرای جسوری بود که از خزانه دولت هر چه میخواست برمیداشت. علاوه برخزانه بسیاری ازاملاك سلطانی‌را ضمیمه املاك خود و برادرش کرد ، ازاینرودرآمد آنها زیاد شد وزبان طاعنین‌ومخالفین برروی آنها بازشد وقتیکه اموال اورا مصادره کردند ، درودایع او یافتند اموالی را کـه بمهر خزانه‌دار معتضد ومتعلق بیت‌المال ممهوربود. ونیز دربین دارائی اواموال زیادی دیدند که بیشتر از بیت‌المال مخصوص بخانه او حمل شده بود .[2]

ابوعلی ابن مقله نویسنده ابن‌فرات در ضمن صحبتی که از او بمیان آمده بود گفت « ای مردم آیا شنیده‌اید که کسی در برداشتن ده‌گام هفتصد هزار دینار بدزدد ، گفتند چگونه بوده این واقعه ؛ گفت دردوره اول وزارت ابن‌فرات درحضور اوبودم و زیردست اوکارمیکردم وما در دارالخلافه‌بودیم‌هزینه لشگررا برآوردوبررسی‌میکردیم ومحل اعتبارپرداخت پول را درنظر گرفته ترتیب پرداخت آنرا میدادیم و این مطلب پس ازغوغای ابن‌المتعز بود، پس از فراغت ازکار بیرون رفت و سوار بربکارهٔ مخصوص خود شد ورسید بنهر معلی ، یکبار گفت انا لله ، انا لله ، بایستید توقف کنید، شناوران ایستادند ودست ازکار کشیدند . پس روبمن کرد و گفت : بنویس بابی خراسان خازن بیت‌المال که هفتصد هزار دینار فوری بخانه من حمل کند و پای حساب ارزاق لشگر بگذارد ، من پیش خود گفتم این چگونه میشود مگر نه تمامی مال موجـودی را بین لشگر تقسیم کردند وبحساب آنها گذاشتند . این زیادی از کجاست ، نامه را نوشتم

۱ ـ الوزرا ص ۳۰۶ ـ ۳۰۷ .
۲ ـ نفس المصدر ص ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ .

خودش گرفت وامضا کرد ، وبغلام نامه رسانی‌داد گفت ازبیت‌المال بیرون نیائی مگر این مال الساعه بخانه من حمل بشود . اوروانه شد وما هم رفتیم تابخانه رسیدیم‌دیدیم تمامی‌آن مال بخانه ابن فرات رسیده است ، دانستم که فراموش کرده‌ام من هم چیزی دراین میان بجیب بزنم» . ابن مقله پس ازبیان این حکایت گفت ، کاری باین سرعت در اینطور موارد سراغ ندارم و وزارت ابن فرات از این پیش آمدها زیاد دارد .[۱] وزیر علی‌بن عیسی رقیب ابن فرات بود وپس‌ازاو ازشدیدترین مخالفین اوشد . علی بن‌عیسی ازخاندان قدیمی وزرا ونویسندگان است .[۲] معاصر اوصولی میگوید ـ در دولت بنی عباس وزیری درزهد وتقوا وعبادت چون وزیرعلی بن عیسی شناخته نشده ، صائم‌النهار وقائم‌اللیل بود روزها روزه وشبها بعبادت مشغول بود ،[۳] در آخرهرسال نصف ازدرآمد خودرا درراه خیرات ومبرات صرف میکرد،[٤] درکارهای معاشرتی سست و بیحال بود بآداب‌وسلوك اهمیت نمیداد تاجائیکه نتوانست تشریفات وآداب صحبت با خلیفه را در نظر بگیرد ورعایت کند .[٥] اخفش لغوی متوفا سال ۳۱۵ هـ. ازعلی‌بن‌عیسی درخواست کرد که شهریه‌ای برای اوقرار دهد ، وعلی بن مقله را واسطه این کار کرد ، علی بن عیسی درمحفل رسمی علی بن مقله را دراین وساطت ملامت کرد وشدیداً تقاضای اورا رد کرد ، این صورت به ابن مقله گران آمد وازمجلس برخواست در حالیکه دنیا در چشمش سیاه شده‌بود، وقتی‌اخفش این‌واقعه را شنید ازشدت‌حزن واندوه قلبش گرفت و وفات نمود .[٦]

علی بن عیسی وقار وهیئت خودرا خیلی‌حفظ میکرد ورعایت مینمود ، هیچوقت شوخی‌ومزاح نمیکرد، کسی اورا با پای بدون کفش ندید مگردرموقع‌خواب یا ساعت معاشرت با خانوادهٔ خود ،[۷] شب و روز درکارهای دولت نظرداشت .[۸] در پشت درهای

---

۱ ـ نفس‌المصدر ص ۱۱۷ . ۲ ـ المنتظم ص ۷٦ .
۳ ـ حسن‌المحاضره سیوطی ج ۲ ص ۱۲٦ .
٤ ـ کتاب‌الوزدا ص ۳۲۲ ـ ۳۲۳ .
٥ ـ نفس‌المصدر ص ۳۳۳ ـ ۳۳٤ .
٦ ـ الارشاد یاقوت ج ٥ ص ۲۲٤ ـ ۲۲٥ .
۷ ـ کتاب‌الوزدا ص ۳۲٥ . ۸ ـ عریب ص ۱۳۰ .

مجلس رسمی مانعی میگذاشت وپردهٔئی میکشید که ازانظار ناظرین پنهان باشد وپس از فراغت ازکار پشت بدر میکرد که در کشیدن پا وتکیه دادن کسی او را نه‌بیند که مخالف شئون وزارت باشد - ذلت ومسکنت اورا هم پس از عزل وخانه نشینی دیدیم ، ازنظر تقوا ودیانت بکارهای ابن فرات ایراد واعتراض داشت واو را ملامت میکرد که چرا رئیس دیوان لشگر مسلمین را بیکنفر نصرانی واگذار کرده ،[۱] در مدت وزارت خود هیچیك ازفرزندان خودرا بکارهای دولتی نگذاشت.[۲]

جنبه قناعت واقتصادرا نسبت به بیت‌المال‌رعایت میکرد حتی درکارهای کوچك خودداری از تصرف بیت‌المال مینمود ، شهریه‌های لشگروکارمندان وعمال کشوری‌را کم کرد ، آنچه را درایام عید بعنوان عیدی وپاداش بصاحب منصب‌ها وفرماندهان داده میشد همدرا قلم کشید وازرقم انداخت واین عیدی ازیك گوسفندبود تاچندسر، وقصد داشت که ازدست‌درازی بسوی اموال عامه ممانعت نماید ، ولی ابن فرات او را ملامت نمود باین بیان که ای ابوالحسن علی بن عیسی خود را باخلاق مملکت و دانه و علوفه مرغابی وبیش و کم ارزاق مردم و هرچه از این قبیل کار های بی ارزش و اندك است مشغول ساخته ای ، آباد کردن یك ده برای بقاء سلطنت و مصلحت عامه بهتر است و بصلاح نزدیکتراست تاکم وزیاد کردن‌آب‌وعلوفه وروزی مرتزقه ودور وریها. حکایت کرده‌اند که یکبار یکساعت با ناظرآب و دانه مرغابیها سرو کله و چانه میزد و کم و زیاد میکرد ، حتی اینکه متولی کیل پیمان علوفه پرسید از نویسنده‌اش که درماه چند میگیرد ، و دریافت که درهرساعت۲۰ دینارحقوق‌دارد، پس گفت(وزیر بیش‌ازدوساعت وقت خود را بکاری صرف کرد که برای روزی روزانه یکنفر ارزش نداشت) .

ولی علی بن عیسی با این پرهیز کاری ورسید گی ودقت نظر درکارهای کوچك نتوانست جلب اعتماد وتصدیق‌خلیفه را نسبت بدارائی خود بکند، ازاوخواستندقدرت مالی خودرا بنویسد که چه داردنوشت بیش‌از سه‌هزاردینار قادرنیست ولی‌سراغ کردند که نزدآدمی ۱۳ هزاردینار امانت کرده و چون بر اوسخت گرفتند که حقیقت امر را

---

۱ ـ الوزرا ص ۹۵ ولی گفته شده است که مشاوردینی ازنصارا داشت .
۲ ـ کتاب‌الوزرا ص ۲٦٦ .

بگوید حاضر شد که سیصد هزار دینار بدهد. ثلث این مبلغ را درسی روز و بقیه را برسم مصادرات بپردازد،[۱] علی بن عیسی روزی ابوعبدالله بریدی را سرزنش کرد که چرا قسم خورده است برای خلیفه که درآمد او ده هزاردینار است ودرواقع سی هزار داشته. بریدی گفت اقتدا بعلی ابن عیسی کرده‌ام که برای ابن فرات قسم خورد که درآمدش ازمستغلات بیست هزار است وبعد معلوم شد که پنجاه هزاراست درواقع سنگ بزرگی جلوی پای علی بن عیسی گذاشت.[۲] درواقع معلوم میشود که این وزیر دست پاك وپرهیز کاری نداشته. درتضمین شام ومصر تندروی کرد مال نقدیرا بامید نسیه‌ای که نمیدانست چه جریانی دارد تبدیل نمود، دشمنان او دراین خصومت با او روبرو شدند ولی جوابی نداشت که بدهد.[۳] ابومحمد بن عبدالله خاقانی مدت دو سال مقام وزارت را اشغال کرد و این مدت بین وزارت ابن فرات بود و وزارت علی بن عیسی. ابن خاقانی وزیر زاده هم بوده که منسوب بخاندان اشرافی بود که اتصال بسلسله خلفا داشت تاریخ خاقانی اینطور تعریف میکند - خاقانی یکی ازحامیان متخلف و از افراد ناپاك زیرك بود.[۳]

از هر پرسش وحاجتی دستش برای گرفتن حق وحساب درازبود، هر کارمحالی را وعده انجام میداد کاریکه صورت پذیر نبود، ازعادت اواین بود که اگر حاجتی از اومیخواستند دست بسینه میزد بعلامت قبول ومیگفت - نعم و کرامة - تا اینکه ملقب به (زدن صدره) شد - «کوبید سینه‌اش را» ازضعف وسستی و بیحالی و نداشتن بصیرت در امور، عاقبت نیندیشی ولنگاری و بی‌بند وباری کارش بجائی رسید که عامه هرچه دلشان میخواست بدون رعایت مقام او میگفتند واز او میخواستند تا چه رسد بخواص، شخصیت اورا تصویر کرده‌اند وحکایات مضحکی درپیرامون‌اوشهرت دارد، این‌حکایات مختلف است گاهی او را آدمی کم آزار و زمانی بدجنس و بدنیت معرفی کرده‌اند. روش او درعزل و نصب، زود کار دادن وزودبیکار کردن، امروز منصوب نمودن فردا معزول کردن، دریك منصب ویك مقام رجال زیادی را یکی پس از دیگری وامیداشت نه ازاین‌نظر که مسئولیت کمترمتوجه آنها بشود بلکه برای اینکه ازهر کدام رشوه‌ئی

---

۱ - کتاب‌الوزرا ص ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۵۱.
۲ - مسکویه ج ۵ ص ۱۹۷ - ۱۹۸.
۳ - نفس‌المصدر ص ۲۸۰.

بگیرد .[۱] حکایت کرده‌اند که در مهمانخانه شهر حلوان در عراق هفت نفر بودند که خاقانی بهریك مدت بیست روزحکومت «ماه کوفه» را داده بود . و همچنین در موصل پنج نفرمجتمع بودند که هریك را پس ازدیگری بمحلی حکومت داده بود و در آنجا هر کدام شکایت داشتند ازآنچه را که رشوه داده بودند ومقامی گرفته بودند. میگویند خاقانی درمدت یازده ماه، یازده نفرعامل را بحکومت بادار یا منصوب و معزول نمود ،[۲] بنابراین ازشرح‌ماجرا می‌بینیم که دراوائل قرن‌چهارم سه وزیر برسر کارآمده‌اند که‌از هرحیث نهایت اختلاف را با هم داشتند جزدریك صفت که مشترك بودند و آن خیانت بوظیفه‌وغارت کردن خزانه دولت‌بود. اما حامد بن عباس[۳] که درسال۳۰۶ هـ. - ۹۱۸ م. عهده دار بروزارت‌شد برخلاف سایر وزرا بود. زیرا اول از دفتر و انشا بالا نیامده بود زندگانی او بشغل تجارت ومعامله وضمانت خراج میگذشت تا شهرتی پیدا کرد و مردی بزرك ومعروف شد[٤] چون بوزارت رسید هشتاد ساله بود .

از کتابت عاری ، سررشته‌ای درکار وزارت نداشت ، نصیب او ازوزارت لقب بود وخلعت. تدبیر اموربدست علی بن عیسی بود که پیش ازاو منصب وزارت داشت وکارها را روبراه کرده بود ، ابن بسام شاعردرمقام سخریه واستهزاءبحامد بن عباس میگوید:[٥]

یابن‌الفرات تعزه   قد صادر امرك‌آیه   لما عزلت حصلنا   علی وزیر بدایه،

درباره این دو نفر گفته شده - هذا وزیر بلا سواد ، وذاسواد بلا وزیر . حامدبن عباس چون از درجه اطلاعات خود خبرداشت روزی بخلیفه المقتدر گفت علی بن عیسی را آزاد کند و اجازه دهد که در امور مالی واقتصادی بجای اوکار کند زیرا او اطلاعات چندانی دراین امور ندارد ، مقتدر گفت گمان نمیکنم که علی بن عیسی‌راضی باین‌کار باشد وحاضربشود که پس ازریاست زیردست باشد ، روزی در میان جمعی گفت - مثل کاتب مثال خیاط است . یك جامه را بده درهم میدوزد وجامه دیگری را بهزاردینار ،

---

۱ - نفس‌المصدر ص ۲۶۳ ، ۲۷۶ .

۲ - صاحب فخری درصفحه ۳۱۳ . آنچه شعرادرهجو خاقانی گفته‌اند جمع کرده.

۳ - فخری صفحه ۳۱۳ - ۳۱٤ وکتاب‌الوزرا ص ۲۶۳ و صاحب فخری گفته است کوفه را فارسیها ماه‌کوفه میگفتند .

٤ - عریب ص ۳۹ .   ٥ - ارشاد یاقوت ج ٥ ص ۳۲٥ .

حاضرین از این حرف خندیدند و اورا آدمی کوته فکر شناختند.[۱] روزی حامدبن عباس با ابن فرات که ازکار معزول شده بود درمقام مناظره برآمد ودر گفتارقدری تند روی کرد، ابن فرات باو گفت ملتفت باش اینمقامیکه تو اشغال کرده‌ئی خرمن نیست که‌آنراتقسیم کنی، اینجا محل اصلاح سرو‌ریش وسبیل نیست که سرمشتری راببتراشی، ریشش‌را اصلاح کنی وروانه‌اش نمائی، کشتار گاه نیست که گوسفندی را بکشی‌سرش بگردنش بیاویزی یا بقناره بزنی. اینجاخانه خلیفه‌است[۲] ازاین ببعد مظاهری ازابهت جلال راه افتاد یکهزاروهفتصد دربان، چهارصد غلام که حمل سلاح میکردند که هر یك‌ازآنها چندغلام داشتند. **ملاحون** در **حراقه** او ازخصبان‌سفیدبودند که بالاترین قیمت را دربازارداشتند، روزی بین او ومفلح سیاه سخن تلخی جاری شد، حامد باو گفت ـ قصددارم که چند خادم سیاه خریداری کنم و اسم آنها را مفلح بگذارم وآنها را بخواجگان‌خود ببخشم.[۳] مردی بود دست ودل باز با جود وبخشش، یکی‌ازخادمین مقتدر باوشکایت کرد که جوهای اوفاسد شده، صد وزنه جوباو حواله داد، خرج سفرهٔ او روزانه دویست دیناربود، واجازه نمیداد احدی از طبقات مختلف از خانه بیرون بروندجزاینکه همه طعام خورده باشند، درخانه او دربعضی ازروزها چهل سفره طعام گسترده میشد.

یك بستانی بمقتدرهدیه کرد که صد هزار دینار درآن خرج کرده بود. حکایت کرده‌اند که روزی از راهی میگذشت در راه خود خانه‌ای سوخته دید که پیر مردی با چند کودك در کنار آن نشسته گریه میکنند، از رفتن منصرف شد توقف کرددستور داد خانه را از نو ساختند و تحویل پیرمرد دادند[٤] همین حامد بن عباس بااین اخلاق و این روحیه گاهی آنطرفی میشد، جلو انبارهای‌جنس و حبوبات عراق و خوزستان و اصفهان را گرفت که چیزی نفروشند مگر اینکه بدستگاه خلیفه خدمتی بکنند و پیشکش قابلی بدهند، درنتیجه نرخ اجناس بالا رفت زندگانی عامه مضطرب شدمردم

---

۱ ـ کتاب العیون.
۲ ـ کتاب‌الوزرا ص ۹۲ کتاب العیون ص ۹۵.
۳ ـ المنتظم ص ۲۵.
٤ ـ المنتظم ص ۱۹

شورش کردند وزیر ناچار شد از تصمیم خود منصرف گردد [۱].

اما وزیر ابن مقله ــ در سال ۲۷۲ هـ ــ ۸۸۵ م در بغداد متولد شد ــ از یك خاندان طبقه سومی قدم دراجتماع نهاد، در شصت سالگی بمقام وزارت نائل شد. از یاران وحواشی ابن فرات بود که‌در زیر سایهٔ مراقبت وتربیت او بمدارج عالیه رسید [۲] از این وزیر چیزهای زیادی معروف است. از آنجمله اینکه در مدت کمی مال‌زیادی فراهم نمود، در اوائل قرن چهارم سه خلیفه را وزارت کرد، در بهترین و باصفاترین نقطهٔ بغداد خانه‌ای بنا کرد، چون عقیده بنجوم و تأثیر کواکب داشت ستاره شناسهارا جمع کرد که برای بنای خانه ساعت سعدی تعیین کنند، بین مغرب و عشا شالودهٔ خانه ریخته شد. بستان بزرگی ساخت که درآن درخت نخل نبود، کرم ابریشم را در آن پرورش داد پرنده‌هائیکه فقط تخم بردرخت میگذارند در آن باغ جمع کرد مثل قناری و بلبل و ببغا و طاوس وطوطی و امثال اینها، از حیوانات انسی و وحشی درآن باغ پرورش داد. چون آهو و گاو و گوسفند و شتر و حمار وحشی و میل داشت از تزاوج حیوانات و تخم گیری و بچه‌داری‌آنها اطلاع حاصل کند. یکبار باو خبردادند پرنده‌ئی دریائی با پرنده صحرایی جفت شد و از آنها بچه‌ای پیدا شده بقدری از این خبر خوشحال شد که بمخبر خبر صد دینار انعام داد [۳].

ابن مقله در دسیسه و زمینه سازی و نقشه‌ریزی ید طولائی داشت، مورخین او را متهم ساخته‌اند که بین قاهر خلیفه و لشگریها فتنه انگیخت و لشگریها را بر ضد قاهر متفق ساخت بین بجکم و خلیفه الراضی و ابن رائق که در آن موقع زمامدار امور بود برهم زد. ابن رائق املاك اورا ضبط نمود، ولی خلیفه خود اورا دستگیر کرد و تسلیم ابن رائق نمود و برخلاف مشورتیکه بامنجمین در ملاقات باخلیفه کرده بود و ساعت سعدی برای او تعیین کرده بودند همان ساعتی بود که او را در مجلس

---

۱ ــ نفس‌المصدر

۲ ــ میانهٔ قبحظه شاعر و ابن مقله پیش از وزارت دوستی بود چون وزیر شد شاعر ازاو اجازه ورود ملاقات خواست باو اجازه نداد وشاعر این شعر را گفت و پیش اوفرستاد قل للوزیرادام‌الله‌دولته، اذکرمنادمتی وانجزخشکار اذلیس اباب برذون لنبوتکم ولاحمار ولا فی‌الشط طیار(المنتظم).

۳ ــ کتاب العیون ص۷۳.

خلیفه گرفتند و بدشمن دادند ، این جریان منتهی ببریدن دست راست او گردید که باین طرز فجیع از او انتقام کشیدند ، و از ناسازگاریها و بی‌اعتباری دنیا بطوریکه تعالبی میگوید این است که باید چنان دست نفیسی بریده شود . چون خط ابن مقله نیکوترین خطوط دنیا بود . ابن مقله از واضعین و مؤسسین خط جدید عربی است که در طول قرن چهارم هجری رواج یافت . ابن مقله که پس از بریده شدن دست‌راست بایستی که بادست چپ بنویسد قلم را ببازوی راست محکم می‌بست و می‌نوشت با این انتقامها و زجرها که دامنگیر او شد دست از دسیسه و دو برهمزنی برنمیداشت و پس از سه‌سال از بریدن دستش زبانش را هم بریدند مدت درازی زندانی بود تادر زندان مرد . مورخین زندگانی مصیبت بار آخر ایام این مرد را نوشته‌اند ، که پس از طی شدن زندگانی جاه و جلال و قدرت یکنفر نداشت که فرمان او را ببرد . حتی آب آشامیدنی را خودش از چاه بدست چپ می کشید ، دهن بدلو می گذاشت و آب میآشامید .

ازوزرای قرن چهارم ابوالعباس خطیبی‌است که مدت وزارت‌خود رابمیخواری شب وخواب روز گذرانید وحتی‌برای باز کردن وخواندن مکاتیب وارده وقت نداشت.تمامی این واردات را یکجا بدفترخانه‌ها میفرستاد . مکاتیب مهمه را دریك مجموعه‌ای‌برای او جمع میکردند که هرگاه‌از مستی شبانه هشیار شود و سرحال بیاید آنها راخودش بررسی کند ، بخواند ولی کمتر چنین حالی و مجالی پیدا میکرد . گاهی میخواند و گاهی‌نمیخواند . آنها را رد کرده بدفتر میفرستاد. بجای او ابوالفرج اسرائیل نصرانی آنها را میخواند و بمیل‌خود امضا میکرد و جواب میداد[۱] اشتغال خطیبی بشراب بود و بقمار و غیر از مصادرت چیزی از وزارت نمیداشت[۲] .

در حدود قرن چهارم ابو محمدحسن مهلبی مقلد امر وزارت شد. مردی بسیار با لیاقت و کفایت‌بود اصل او از آل‌مهلب بن ابی‌صفره است[۱] بنابراین از بزرگان‌اولیه

---

۱ ــ مسکویه ج ۵ ص ۲۴٤ اسم اسرائیل از اسامی نصار است که اختصاص بآنها داشت .

۲ ــ نفس المصدر ص ۲٤۷ .

دولت اسلامی است ، وطن اصلی خاندان مهلب در بصره بود ، در قرن سوم هجری که مهالبه بصره را گرفتند و وطن خود قرار دادند، شهر بصره دوره‌ئی از آبادانی و حسن معروفیت را گذرانید[۲] ابو محمد مهلبی پیش از رسیدن بمقام وزارت دچار فقر و تنگدستی بود بطوریکه در همان حال فقر و بیچارگی سفری برای او پیش آمد از شدت رنج و ناتوانی زحمت سفر آرزوی یکقطعه گوشت داشت و قادر بر آن نبود ، در همین حال شعری انشاء کرد از بیزاری زنده بودن و آرزوی اینکه کسی پیدا شود مرك را باو بفروشد واو خریدار باشد رفیق همسفر اوهم که حال پریشان و آرزوی او را دید وشنید یکدرهم برای او گوشت خرید وباو خورانید وازهم جدا شدند روزگاری گذشت وقایعی پیش آمد مهلبی بوزارت رسید رفیق همسفر او که درهمی گوشت خریده وباو داده بود دچار فقر وفاقه شد شنید که مهلبی متولی امروزارت شده آهنگ ملاقات اورا کرد پس ازدیدار برای نشانی شعری را که درطلب مرگ خوانده بود باو یادآور شد . رگ کرم و جود ومروت مهلبی تحریك شد و دستورداد هفتصد درهم باو دادند و کاری را باو واگذار نمود که بخوشی بگذراند.[۳]

درسال ۳۳۴ هـ . ـ ۹۴۶ م . سال تاریخی مشهوری است که مهلبی بر بغداد استیلا یافت ومعزالدوله دیلمی بورود بغداد نقش اورا باطل ساخت[٤] مهلبی‌را پیش ازاین در سال ۳۲۶ هـ . ـ ۹۳۸ م. میابیم که وکیل ابوزکریای سوسی است ، سوسی از بزرگان رجال‌مالی بود.[۵] جانشین مهلبی درمقام وزارت ابوجعفر صیمری که‌کارش در بغداد بالا گرفت‌بود . مهلبی روبمعزالدوله‌آورد و خودرا در کنف حمایت‌او قرار داد، در دستگاه معزالدوله تقربی یافت ومورد توجه واقع شد وروز بروز خود را بمعزالدوله نزدیکتر نمود ، این پیش‌آمد برصیمری گران آمد ، بنای وقاحت وبدگوئی بمهلبی گذاشت و اعمال ناشایسته او را برشمرد ولی بجائی نرسید و مهلبی بمقام خود برقرار بود تا در سال ۲۳۹ هـ . ـ ۹۵۰ وفات نمود .

---

۱ ـ یتیمة‌الدهر ج ۲ ص ۸ .
۲ ـ کتاب المروات ثعالبی خطی برلن رقم ۵٤۰۹ ص ۱۲۹ ب .
۳ ـ ثمره‌الاورا قحموی برحاشیه محاضرات الادبا ج ۱ ص ۸۲ .
٤ ـ مسکویه ج ص ۱۲۱ .
۵ ـ نفس‌المصدر ج ۵ ص ۵۷۵ .

معزالدوله مهلبی را رئیس دیوان خود نمود ولی نام وزیر براو نگذاشت[۱] وبوزارت مخاطب نشد تا درسال ۳۴۵ ه.[۲] . اصفهانی صاحب اغانی ازهواداران و یاران مصاحب وزیر مهلبی بود ، مدح وثنای اورا زیاد کرده دروصف او میگوید ـ نظمی دارد چون درو گهر ونثری دارد سره یکدست وقدرتی داردبرتعبیر از معانی زیاد والفاظ کم[۳]. علاوه براین امتیازات و کمالات ادبی، مهلبی درمیدان رزم هم فرماندهقهرمانی بود. صاحب عمان که ببصره حمله نمود مهلبی از بصره دفاع مردانه کرد ، دشمن را هزیمت داد ، غنائم واسرای زیادی ازاین جنگ بدست آورد .[٤] درسال ۳۵۳ ه. ـ ۹۶۳ م . که بفتح عمان رفته بود درراه وفات نمود ، مهلبی بیش از مدت سیزده سال بمقام وزارت باقی بود بزرگترین دیوان دولت را اداره میکرد[۵] بثبات ونظم وامنیت زیادپابست بود، رسوم ضرائب را که ازمظالم بریدیها بود موقوف کرد[٦] مردمان ناپاك وهرزه رابشدت عقوبت مینمود، حاجب قاضی القضاة را بچوب بست وچوبی تا دم مرگ براوزد، چون بوزیر رسانده بودند که دربان قاضی بمحارم ارباب حاجت تجاوزودست درازی میکند ،[۷] ولی همین مهلبی بعضی اوقات مرتکب کارهائی میشد که خشم وغضب ما را برمیانگیزد ازآنجمله اینکه یکی ازعمال را مورد تعقیب قرارداد واورا ازهستی ساقط نمود وغلامان اورا موردترس وبیم نمود که اموال اورا نشان بدهند تا بمنفعت بیشتری رسیده باشد ، دررسیدن باین مقصود انواع سختی ودهاء مکروفشار را مرتکب گردید اگرچه این قبیل کارها درنزد خلفا و امراء آن عصر کار تازه وبدی نبود وحتی اینکه مسکویه ازاین قبیل اعمال او توصیف نموده ودلیل بر لیاقت و ذکاوت وحسن خدمت معزالدوله ، و ترضیه خاطر او دانسته [۸] اتفاقاً خود مهلبی هم پس ازوفات ازچنان سرنوشتی معاف نشد ، معزالدوله ، عیال و اولاد وخویشان وهر کس اندك رابطهای داشته وروزی برمهلبی واردشده حتی ملاحین ومکارین را که حواشی اورا خدمت میکردند همهرا دستگیر نمود واموال آنها

---

۱ ـ مسکویه ج ٦ ص ۱٦۵ .

۲ ـ نفس المصدر ص ۳۱٤ .

۳ ـ یتیمة الدهر ج ۲ ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹ .

٤ ـ مسکویه ص ۱۹۰ .

۵ ـ نفس المصدر ج ٦ ص ۲۵۷ ـ ۲۵۸ .

٦ ـ نفس المصدر ص ۱٦۹ .

۷ ـ مسکویه ج ٦ ص ۲٤۳ ـ ۲٤٤ .

۸ ـ نفس المصدر ص ۲٤۷ ـ ۲٤۸ .

را مصادره کرد وباندازه‌ئی شدت بخرج داد و تند رفت که مردم زبان بقباحت کار او گشودند.[۱]

مهلبی ازآقای خود قساوت وبیرحمی را یاد گرفته بود چون یکبار ازدست خود معزالدوله صدوپنجاه ضربه عصا خورده بود[۲] باسبکتکین امیر ترکی با اینکه ازدوستان ویاران معزالدوله بود میانه خوبی نداشت[۳] و در کلیه امور مهمه از مصلحت اندیشی و دولتخواهی معزالدوله با کمال بصیرت وحسن نیت فرو گذار نمینمود، یکبار که معزالدوله قصد داشت بغداد را ترك کند مهلبی براو واردشد وبهرزبان و بیانی بود امیر را از قصد خود منصرف نمود وقصر بزرگی برای معزالدوله دربغداد ساخت وامیر را درآن عمارت مسکن داد.[٤] ندما واصحاب خاص مهلبی همه ازاهل فضل وادب و ازطبقات با دانش و خرد بودند[٥] درمجالس محرمانه ـ بزم میگساری وعیش و طرب از محارم او بودند، مسکویه با اینکه ازمحامد و محاسن مهلبی خودداری نموده نتوانسته سخا و جود و کرم و آثارنیك اورا یاد نکند.[٦] نقل کرده است که مهلبی دستور داد قلمدان ودواة گران بهائی برایش درست کردند که در ساختن آن زروزیور بکار رفته بود، چند نفر ازمنشیها درخصوص آن قلمدان ودوات صحبت میکردند، طوری که مهلبی گفتگوی آنها را می‌شنید وخودرا بغفلت زده بود که هرچه‌میخواهند بگویند یکی‌ازآنها گفت اگرروزی‌محتاج‌شدم این‌قلمدان‌ودواترا میفروشم وقیمت‌آنرا بمصرف کارهای‌واجب‌خود میرسانم رفیقش گفت‌آنوقت وزیرچه‌بکند جواب دادبکندبفرج‌مادرش، مهلبی بااینکه این‌حرفهاراشنید هیچ‌روآورخودنکرد. بلکه‌همان‌دوات وقلمدان‌را بامبلغی بآن‌شخص آرزومند هدیه کرد که بمصرف ضروریات خود بزند قاضی ابوعلی تنوخی که اعتراف بفضل وبزرگی مهلبی دارد برای ما حکایت میکند که پدرم با وزیر دوستی وصداقتی داشت و از او خواهش کرد که مرا وارد کاری بکند، ابوعلی روزی نزد وزیر بود که

۱ ـ نفس‌المصدر ص ۲۵۸.
۲ ـ درفصل خاص بامرا برای شناختن معزالدوله مراجعه‌کن.
۳ ـ مسکویه ج ٦ ص ۲٤۱ ـ ۲٤۲.
٤ ـ نفس‌المصدر ص ۲٤۱ ـ ۲٤۲.
٥ ـ رساله در صداقت تألیف توحیدی چاپ قسطنطنیه ص۳۳.
٦ـ مسکویه ج ٦ص ۱٦٦.

قاضی‌القضات ابوالسائب براو وارد شد ووزیرمیدا ست که بین قاضی‌القضات وپدرابوعلی دشمنی‌وبدبینی زیاد است ورام کردن قاضی‌القضاة باین است که از ابوعلی حسابی ببرد وموقعیت اورا با وزیربداند ، عمداً بنا کرد از ابـوعلی در مسائل مهمه پرسیدن وبحث نمودن ، قاضی‌القضاة که از هیچ چیز جز ترسیدن ازمقام کوچك نمیشد حساب کار خود را با ابوعلی وپدرش کرد ، وزیر اشاره کرد که فوراً بدیدن قاضی القضاة برود ، فـردا که رفت باندازه‌ئی احترام دید که نزدیك بود قاضی‌القضاة اورا روی سرش بگذارد

مشهورترین وزرای اواخر قرن چهارم ابن عباد ملقب بصاحب است[۱] . در سال ۳۲۶ هـ . از مـادر متولد شد ، او درسـال ۳۸۵ هـ. وفات نمود ۹۳۸ – ۹۹۵ م. وزیـر خاندان بویه بود روزی ، در بدایت امر آخوند مکتبی در یك دهی بود از این مقـام کوچك وشغل مکتب داری‌ترقی کرد وبالا رفت‌تا بمقام ومنصب‌وزارت رسید ومسئولیت تدبیر کشور پهناوری را برعهده گرفت و بخوبی اداره نمود ، امیرجوانیکه ابن عبادرا بوزارت نشانده بودوابن عباد مملکت او را باسیاست وعقل‌وتدبیرنگاه میداشت‌هیچوقت درهیچ امری ازاموربا او مخالفت نکرد و هرچه را وزیررأی میـداد و تصویب میکرد امیر بدون چون وچرا قبول مینمود ، دست اورا درتمام امور باز گذارد واختیارمطلق باو داد . نهایت تجلیل و احترام را درباره این وزیر منظور مینمود[۲] دروفات صاحب تجلیلی ازجنازه او شد که برای ملوك وسلاطین میشد ، فخرالدوله شخصاً با تمام اعیان مملکت درجنازه اوحاضر شدند، لباس عزا پوشیدند،جنازه را که ازخانه بیرون‌آوردند مردم غوغائی برپا کردند نمونه‌ای ازروز محشر صدای‌نوحه و گریه‌آسمان را میشکافت، زمین را یك عزای عمومی فراگرفته بود ، زمینی که برای دفن نعش تعیین شده بود ، بوسه گاه مردم گردید ، فخرالدوله درجلو جنازه با حال عزا و گریه‌راه افتاد چندروز بمجلس تعزیه‌داری نشست[۳] ابن عباد ازبرگزیدگان ادبا بود ، رجال ادب بدربار او

---

۱ – ابن عباد اولین وزیری‌است‌که ملقب بصاحب‌شده پس ازاوعمیدالجیوش حوالی سال ٤٠٠ هـ. دیوان شریف رضی طبع بیروت ۱۳۰۷ پس ازاوهرکس بوزارت رسید لقب صاحب گرفت حتی اشخاص نالایق وشکم گنده‌های گردن کلفت زمان .

۲ – الارشاد یاقوت ج ۲ ص ۲۷۳ .

۳ – ابن معزی مروی .

پیوسته آمدورفت‌وبستگی‌داشتند. مادحین او،اورا بخلیفه هارون‌الرشید تشبیه کرده‌اند چون مثل او تمام اهل علم وزبان وادب را دورخود جمع کرده بود با ادبای‌شام وبغداد امثال سید رضی ، صابی ، ابن‌الحجاج ، ابن سکره ، ابن نباته پیوسته مکاتبه داشت [۱] فهرست کتب او ده جلد شده بود کتاب خانه صاحب را چهارصد شترحمل میکردند ، با اینکه ازعلوم الهی و کتب ماوراء طبیعت اطلاعی نداشت براهل حکمت و ناظرین براجزاء حکمت چون هندسه وطب ونجوم وموسیقی‌ومنطق وعدد تعصب زیادی داشت [۲] رساله مفیدی درطب دارد ، [۳] صاحب درمقدارعطا وبخشش بعلما و ادبا دست کم را میگرفت ازصد درهم ویك جامه تجاوز نمیکرد اگر بهزار میرسید خیلی نادر و عجیب بود وعطای هزار درهم صاحب خیلی تازگی داشت . [۴]

صاحب ازجبه خزخیلی‌خوشش میآمدوبیشتر هدایای اولباس‌خز بود، ابوالقاسم زعفرانی شاعر روزی بخانه صاحب رفت دید همه لباس خز در تن دارند ، خزهای فاخر رنگارنگ ، و قصیده‌ای باین مناسبت نوشت و پوششی از خز تقاضا نمود : وحاشیةالدار یمشون فی ضروب من الخز الا انا . « در کنارخانه همه راه میروند که لباس خز در بردارند مگر من» . پس صاحب گفت «در اخبار معن بن زائده دیدم که مردی باو گفت ، احملنی ایها الامیر - ای امیر مرا سوار کن . معن دستور داد یك ناقه ، یك اسب یك قاطر یك خر ویك کنیز بسوی او بردند ، بعد گفت اگر میدانستم که خدا مرکوبی غیر از اینها خلق کرده برایش روانه میکردم ، حالا ما هم امر دادیم ازجنس پارچه خز یك جبه یك پیراهن یك قبا یك شلوار یك عمامه یك دستمال یا عبا یك جوراب ، برای تو فرستادیم و اگر میدانستیم غیر ازاینها چیزهای دیگری ازخز ساخته میشود بتو میدادیم » بدشانسی که صاحب در زندگانی خود آورد این بود که رابطه‌اش با ابوحیان توحیدی برهم خورد وتوحیدی زبان بذم او گشود و با بدترین وزشت ترین الفاظی او را هجو کرد درصورتیکه اوائل ارتباط مدحها از او

---

۱ - یتیمة الدهر ج ۳ ص ۲۲ . ۲ - الارشاد یاقوت .

۳ - یتیمه ج ۳ ص ۴۲ .

۴ - الارشاد ج ۲ ص ۳۰۴ ج ۶ ص ۲۷۶ یك شاعر مغربی‌از اوپانصد دینارخواست گفت آنها را درهم‌بکن وتخفیف بده .

کرده بود، و رساله مدحیه او ازصاحب بدست ما رسیده است[1] نمیدانم چه شد که احساسات این شاعر و نویسنده از صاحب جریحه دار شد و زبان به ذم او گشود، باندازه‌ای زشت درباره مردی چون صاحب خلاف انصاف و مروت گفت که این رساله یکی از آیات نحس وشآمت است ودرهر کتابخانه باشد شآمت‌آن برصاحب خانه تأثیر میکند، با همه اینها از روان ترین‌وبلیغ ترین نثر عربی درقرن چهارم هجری است، درتصویر مشخصات مردم دراجتماع بهترین رساله‌ایست که نوشته شده.

از آنجمله این است که ابوحیان میگوید ابوالفضل ابن‌عمید را هر که میدید میگفت، گمان میکنم که دو چشم او از زنبق ساخته شده و گـردن او را با لوله کار گذاشته‌اند و راست گفته. زیرا اینمرد حرکاتی داشت، زنانه، یك زن عشوه گر دل‌فریب درغنج ودلال وحرکات سرو گردن یك زن بدکاره، ابوحیان صاحب‌را اینطور وصف کرده: مردیکه دارای رحمت ورقت ورأفت نیست، مردم ازجرأت وسلطه وبطش واقتدار اوجرئت نفس کشیدن ندارند، نمیتوانند باو راه یابند که شکایت ازظلم عمال او بکنند، مردی است که عقابش‌شدید وثوابش‌ضعیف‌است. مغلوب‌حرارت دماغ وخشم وغضب خود میگردد، هم‌حسود است هم حقود. حسد اومشتمل است‌براهل فضل و کینه اومنحصر است باهل کفایت ولیاقت. خلقی را کشت، مردمی را ازمیان بـرد امتی را نیست ونابود کرد بسائقه تکبر و تبختر و نخوت و خود خواهی، با تمامی این مراتب و دارا بودن این صفات، گاهی ممکن است یك کود کی او را گول بزند ویـك آدم گمراهی اورا بخود جلب نماید چون راه دخول ونفوذ بر او زیاد و هم سهل و آسان است، راه کار ونفوذ براو این است که باو بگویند ـ ای مولای من ازراه دور ودرازی آمده‌ام که از کلمات وجملات منثورومنظوم شما چیزی عاریه بگیرم، من‌فرغانه ومصر وتفلیس را زیرپا گذاشتم‌این همه راه پیمودم که از کلام شمااستفاده کنم معنای فصاحت وبلاغت‌را درآن کلمات دربار بفهمم و ازبلاغت کلمات تعلیم بگیرم. گویا رساله‌های مولای ما سوره‌های قرآن و فقرات آن آیات فرقان است و احتجاجات و دلائلش عین برهان واقعاً‌منزه است،آن کسانیکه‌عالم را دریك تن وتمامی‌قدرت خودرا دریك‌شخص

---

۱ ـ رساله درارشاد است ج ۲ ص ۲۹۸

جمع میکنند، درخلال این کلمات و این تملق‌ها و این خوش‌آمد گوئیهاست که‌آقای صاحب مثل موم نرم میشود وذوب میگردد وهرمهمی نزد او آسان میشود و هرفریضه‌را در برابر این حرفها فراموش میکند وخازن را میطلبد که رسائل او را باختیار اینها بگذارند ، ورود براو ودخول درمجلس او آسان میشود وراه پیدا کردن باواز کارهای عادی میگردد ، قصائد ایام عید را بابو عیسی منجم میدهد که نگاه دار ودرجمع شعرا بگو بخوانند . ابوعیسی این دستور را عمل میکند ، اینمرد خوب میداند چه بکند که صاحب را خوش بیاید درسش را روان‌است ، مردی‌است بغدادی که خودرا خوب جا کرده، درکارخدعه و گول وفریب پیر استادشده واشعارصاحب را باآب وتاب‌میخواند صاحب گوش میدهد ومکرر میگوید، تکرار کن باز بخوان آفرین ابا عیسی ازمحضر صاحب بیرون نمیرود مگراینکه ازخلعت وجود و کرم اوسرشار و برخوردار شد و در عوض خشم وغیظ جمله‌ای ازشعرا را بخود جلب نموده زیرا آنها میدانند که ابوعیسی اهل شعروشاعری نیست نه ذوق ادبی دارد ونه میتواند وزن مصراعـی از بیت را انشاء کند ، برای همین ساخته شده که بگوید ، مولای ما خوب بحقایق امورآگاه است ، سید ما هرچه میگوید ازدل پاکی الهام میگیرد . ما نمیتوانیم عدیل ونظری برای اواز بزرگان علم وادب وفلسفه وحکمت ودرایت پیدا کنیم . ازاین جهاد ، ازاین ثواب ، از ابراهیم ابن‌عباس صولی ، ازصریع غوانی ، ازاسجع سلمی برتمام اینها دررشته خودشان برتری دارد، همچنین درفن عروض برخلیل درفن فقه برعمروبن‌علا درکارقضائی بر ابی یوسف، درموازنه براسکافی درآراء ودیانات برعلی‌ابن نوبخت درقراء ات برابن مجاهد، درتفسیر برابن جریربرارستو درمنطق، درخدق ودرایت بر کندی‌درعبارت برابن‌سیرین دربدیهه گوئی برابی الغیاء در خط برابن ابی‌خالد ، درحیوان شناسی برجاحظ ، در فردوس برابن کعب درروایت برعیسی بن کعب ،درحفظ بر واقدی ، دربدل برنجار ، در قوافی بر ابن ثوابه . اینها را ابوعیسی در محضر صاحب قالب میزند وعالمی را در یك روح وجسد مجسم میسازد وتحویل مستمعین میدهد ومولانا ازاین گزافه ها ومبالغه ها سرخوش میشود ، درپوست نمیگنجد گاهی قیافه انفعال بخود میگیرد ، گاهی تظاهر بعدم رضایت ازاین نسبت ها مینماید ، گاهی جبهه گشاده ورضایت بازمیکند وخلاصه

ازشنیدن این تملقها ومجامله ها رنگ برنگ میشود .

پرسید باهمه این صفات که تو برای اومیشماری وسراپا عیب و نقص و عجزاست چگونه است که امور کشور درجاده مستقیم افتاده و پیش میرود این دستگاه عظیم بر محورخود بدون اندکی تمایل وانحراف میچرخد مملکت آباد ، مردم راضی خزانه سرشار، کشوری ولشگری همه‌مطیع وخشنود و گوش بفرمان . گفتم والله اگر یك‌عجوز ابلهی یا یك کنیزپستی جای صاحب می‌نشست امورعامه برهمین نسق بود و این دستگاه برهمین محور میچرخید ، زیرا اومطمئن است که احدی نیست ازاوبپرسد چرا کردی، چرا نکردی ؟ چرا گفتی چرا نگفتی ؟ هیچ چون وچرائی در قلمرو او وجود ندارد و این یك سعادت وتوفیقی است که برای هیچیك ازوزرا و مشاورین ملوك پیش نیامده این سعادت‌ها وموفقیت‌ها واینکه‌کلیه امور برمجاری خود میچرخد یکی‌ازاسرارورموز خفیه زندگانی این مرد است .

از اشخاص و یاران همدم او شنیده ام که غالباً شده است کاری را بخطا و غلط شروع کرده ولی بخت‌واقبال آنرا منقلب ساخته بامنطق وصواب انجام یافته ، از بیراهه براه افتاده زودتر بمنزل رسیده واینها یك سلسله اسرار و خفایای مشیت الهی است که درارتفاع و انحطاط پستی وبلندی شخصی ظهور میکند واحدی برعلت و سبب‌آن آگاه نیست ، اگربنا بود جریان امور بروفق رای و میزان عقل و منطق باشد او بایستی در دکانی برسر کوچه یادرخانه‌ای بمکتب‌داری ومعلمی بپردازد

ابوحیان میگوید که ابن عباد اینطوربا اهل علم سلوك میکرد ، اگرعالمی بر اووارد میشدمیگفت برادرحرف بزن‌وانس‌بگیر مطمئن‌باش‌اینجا محل‌امن‌وامان‌است این خدم وحشم وبیا وبروتورا تسخیرنکند ، سلطنت علم مافوق سلطنت هاست . هر چه میخواهی بگو ، دربساط ما جزعدل و انصاف چیزی نخواهی دید. این حرفهای خوش‌آیند فریبنده طرف را مغرورمیکرد واطمینان میداد تا هرچه دردل‌داردبگویدو خیال کند درخانه امن و امان خودش ، زانو بزانوی برادرش نشسته ، همینکه سر صحبت بازمیشد وکاربمجادله وبگو بشنومیرسید ابن عباد انگشت درمحل حساس قضیه میگذاشت وهمانجا را میگرفت وقیافه تلخی بخود میگرفت وسرخ وسیاه میشد ، نهیب

میزد . غلام ، دست این سگ را بگیر ربمحبس بکش اورا درآنجا زندانی کن وپانصد شلاق برپشت وپهلوی اوبزن این‌آدمی است دشمن و مخالف ، هرگزشنیدن مثل دیدن نیست کسیکه مجلس ابن عباد وتشریفات اووآغاز وانجام آنرا ندیده نمیتواند پاره‌ئی مطالب را باور کند ، خیال میکنید اصحاب ویاران مجلس ابن‌عباد چه‌مردمانی‌هستند اصحاب‌جدلی ،مغالطه،فریاد وضجه‌وحرکات‌احمقانه اینهاسربسرهم‌میگذارندوابن‌عباد سربسرهمه آنها[1]، ابن‌عباد از چیزیکه نمیداند ساکت نمی نشیند ، یک روز بکاتب خصوصیش پس ازدادن مشتی فحش وتوبیخ گفت ، (ملتفت‌باش زود حساب دخل‌وخرج ومخارج خانه ودخلهای خصوصی‌مرا آماده کن فصل بفصل ، باب بباب) کاتب مدتی خلوت کرد وبکاررسیدگی نمود برهمان قاعده و رسم معروف بین اهل حساب ،آماده شد وبرداشت وبردوبنظروزیررساند ، صورت حساب رااز کاتب گرفت ومروری اجمالی برآن کرد بدون دقت بدون مطالعه بدون فهمیدن عیب ونقص ،صورت‌بکاتب‌پرتاب کرد که‌آیا این حساب است ،آیا این کتاب است ؟آیا تحریرهمین است ؟آیا تقریر چنین است ،آیا این تفصیل است، آیا این تحصیل است بخدا قسم اگرنه این بود که در خانه من‌بزرگ‌شدی ونان ونمك‌مراخوردی وزیرسایه تربیت‌وتعلیم من‌چیزی یاد گرفتی این طوماررا بحلقت فرومیکردم وتورابنفط وبوریا آتش میکشیدم وتورا مایه عبرت هرکاتب وهرمحاسبی قرارمیدادم ،وتورا نمونه ادب هرشاهدوغائبی میکردم ،آیاآدمی مثل مرا میشود فریب داد ببازی گرفت ، من‌برای حساب و کتاب خلق شده‌ام، بخدا قسم شبی را بروزنمیآورم جزاینکه درذهن خودم حساب جمع‌وخرج عراق را جمع وتفریق میکنم، عراق هیچ، دخل وخرج‌آفاق را میتوانم با سرانگشتان خود حساب کنم بدون درهمی کم وزیادآیا تورا مغرورنموده که من طناب گردنت را رها کردم زشتی هایت را پوشاندم ، خوبیهایت راآشکارساختم خودراعوض کن پس وپیش را بفهم وبدان که تومثل این است که دوباره زنده شده‌ئی وازعالم‌آخرت برگشته‌ای بر نمازوصدقه‌ات چیزی اضافه کن ، مغروربخودت مباش بروخدا را شکر کن .

کاتب میگوید ، بخدا قسم این حرفها واین چرت وپرتهای مولاتا درمن اندکی

۱ــ رساله صداقت از ابی‌حیان ص ۳۳ چاپ قسطنطنیه

تأثیر نداشت ترس وواهمه‌ای مرا نگرفت ، چون جهل اورا در حساب و نقص اورا در این باب میدانستم ، رفتم وخرابش کردم وجابجا کردم وصورت ناقصی بنظرش رساندم برروی من خندیدو گفت احسنت ،آفرین، بارك الله، علیك من اینطورمیخواستم ایـن صورت حساب عیناً همان است که من درطلبش بودم اگرازتو تغافل میکردم بیدارکار خود نمیشـ.ـی وصورت باین خوبی که دل بخواه من است تهیه نمیکردی[1]

اما ابن عمید (متوفا سال ۳۶۰ ه ۹۷۱م) ابن مسکویه که مدتی طولانی در دفتر حصوصی اوهمه کاره بود. درتاریخ خود برای ابن‌عمید صورت واثرقوی ونیرومند باقی گذارده ، توحیدی ابن مسکویه را هم باستهزا گرفته ومیگوید ابن‌مسکویه ازبس‌اسم ابن عمید را تکرارنموده گفته های خود را بی اعتبار کرده است ، گفت مهلبی ، گفت ابن‌عمید کردابن عمید[1] . مسکویه قهرمان‌خودرا درقدرت‌برحفظ وقوه آغاز کرد ، این صفت درآن‌اوقات مزیت واعتبارزیادی داشت‌خیلی‌بیش‌ازآنچه دراین زمان دارد،مورخ میگوید ـ ابن‌عمید چند باربمن درضمن صحبت گفت که رفقای ایام کودکی وجوانی خودرا بخاطردارد همچنین اوبا شعرائیکه باآنها معاشرت داشته ودریکروز هزاربیت‌را خفظ میکرده همه را در ذاکره خود نگاه داشته میگفت ومیخواند، بازمورخ‌میگوید ابن‌عمید که رحمت خدا بر روانش باد سنگین ترین وزن و بزرگترین قدر وجاه در کفه میزان سنجش رجال بزرگ داشت ، همچنین شعر او در جد و هزل دراعلا درجه شعر بود ....

اما در منطق وعلوم فلسفه و الهیات ، بالخصوص در زمان اواحدی را جرئت و جسارت‌آن نبود که لب باین علوم بگشاید یا درمحضر او کسی بتواند طرح این علوم را بکند، مگر اینکه ازمحضراوبخواهد استفاده کند یا تعلیم گیرد وچیزی دراین باب بیاموزد . . .

علاوه براین‌علوم متداوله ـ برعلوم غریبه‌هم چون‌علوم‌حیله ها وشعبده‌ها وجرثقل شناختن‌مرکز ثقلها آلات غریبه برای‌فتح قلعه‌ها وحصارها وحیله‌های جنگی برتمامی احاطه‌کامل داشت ، درتصویرونقاشی ، قلمزنی ماهر و زبر دست بود دانه سیبی یا مثل

۱ـ الارشاد یاقوت ج۲ ص۲۷۶ ـ ۲۸۱

اورا برای خوردن برمیداشت پس‌ازچند دقیقه صورتی بدیع برآن نقش میکردونشان میداد.

اما اطلاع واحاطه اوبرامورمملکت وسیاست ورساله هاودستورهائی که ازاوباقی مانده مارا بی نیازازهراستدلالی مینماید ـ مخصوصاً رساله‌ای درامورفارس که‌حکایت‌از اضطراب وتزلزل فارس مینماید وسوء سیاست هائیکه فارس‌را بصحنه اغتشاش وهرج و مرج رسانیده وکارهائیکه باید بشود تا بصورت نظم وامنیت سابق دربیاید، (این یك رساله ایست که فن وزارت را تعلیم میدهد) مردی چون عضدالدوله دیلمی که بر این رساله ها ودستورهاآگاه شد و تعلیم یافت مکرر میگفت. ابوالفضل ابن‌عمید استاد ما بود وتازمانیکه حیات داشت جزاستادورئیس باوخطاب دیگری نمیکرد.

ابن‌عمید درلشکر آرائی وتعبیه اردو وفرمان دهی هم بیهمتا بود، درشجاعت شیر بود و در کانون جنگ نه از سواری میترسید نه از شراری بیم داشت و نه از غباری گریزان بود وچون مبتلای بمرض نقرس بود نمیتوانست سوار بر اسب و قاطر بشود ناچارسوار برعماری‌وتخت‌روان میشد،مردی کم گووپرفکر بودتاپرسش‌ازاونشودموضوعی را طرح نمیکرد وباندازه فهم وعقل طرف صحبت میکرد، در حسن معاشرت واخلاق حسنه وملکات فاضله بیمانند بودهرگاه عالمی یا ادیبی براووارد میشد ساکت‌میشد و باو میدان میداد که هر چه میخواهد بگوید، بعد که شروع بمطلب میکرد طوری موضوعات را حلاجی میکرد وتحویل میداد که مایه تعجب سخنگومیگردید، و طرف خجل میشد که این عجب‌آدمی است که همه چیزمیداند وهیچ نمیگوید، در مرکز جلوس خود هیبتی داشت که همه از اوحساب میبردند طوری بر اموراحاطه داشت که نمیتوانستند موضوعی را برخلاف واقع بخواهند و طرح کنند درعمران وآبادانی که مستلزم پول ومخارج بودفوق‌العاده دقیق‌وسخت گیر بود که بعنوان خرج، رفت وریزی بشود، لشکریهای دیلم که توقعات زیاد و نفقه‌های گرانی میخواستند و گاهی با هم اجتماع میکردند وتهدید بانقلاب مینمودند ابن عمید طوری این واقعات‌را پیش بینی میکرد که بفرض قیام وشورش فوری قوای آماده دیگری آنها را سر کوب میکرد و جای خود مینشانید ناچار می‌آمدند ازکار خود معذرت میخواستند

ابن‌مسکویه حکایت میکند که کافی بود ابن عمید در برابر فرماندهان بزرگ گوشه چشم را برسبیل انکار بالابکشد ، بدنها میلرزید ، اعضا مضطرب میشد . مفاصل ازهم میگسیخت ، ومسکویه میگوید در این مواقع شاهد بوده و مکرر دیده است که باشاره چشم و ابروی ابن عمید چه منظره‌ئی در مجلس اوظاهر میشد ، طبایع‌دیلمی‌ها و درجه حسد وطمع آنها را میدانست بدیگران بقدری میداد که مورد حسد وزیاده روی آنها نشود . طوری میانه روی را رعایت مینمود که موجب تکبر و سرکشی دیگران نگردد دل دیلمی‌ها بدان هدیه و خلعت بدست میآورد وآنها را راضی نگاه میداشت آنها را ببازی گوی وچوگان وشکار مشغول‌مینمود . اما نصایح او گوش شنوا نداشت از این سبب رنج میبرد و باصطلاح خود را میخورد از همین ناراحتی های روحی در همدان مریض شد ، مرضش رو بشدت گذاشت ، در مجالس خلوت خود این را مکرر گفته بود که‌آل عمید را کسی هلاك نمیکند وآثار آنها را احدی‌محو نمی - نماید مگر این بچه ، یعنی پسرخودش. درمرض خود میگفت مرا چیزی هلاك نکرد جز غیظ وخشم خود را متحمل کردن و فرو بردن

فصل هشتم

مسائل مالی

مسائل مالی در کتب فقه اسلامی خیلی صاف وروشن است ولی اگر بخواهیم امور مالی متداوله بین مسلمین را با امورمالی روم و ایران ومناطق تابعه آنها بسنجیم وآنها را باهم نزدیك کنیم خالی ازاشکال نیست کسیکه میخواهد بحث کافی دراین مباحث بکند ناچار است تمامی این اصول ومقررات را ازنظردقت بگذراند.

ترتیب گرفتن مالیات و خراج در خود مناطق تابعه یك حکومت مرکزی هم متفاوت بوده و اختلاف داشته، شام ومصر و افریقا تابع دولت روم هر کدام وضع خاصی در دادن‌و گرفتن‌مالیات داشتند، چنانچه عراق وخراسان ونقاط جنوبی ایران هر کدام مقررات خاصی داشتند[1]

در دولت روم اسلامی دونوع مالیات میگرفتند یکی ازاهل ذمه ازیهودونصارا که آنرا خراج میگفتند دیگری از مسلمین که آنرا زکات میگفتند درنظام اداری مسلمین در هرقسمت از کشورهای اسلام ادارات مالی دائر بود که بمنزله خزینه دولت بود حقوق‌ونفقات کشوری ولشگری رامیپرداختند ومازادرابدارالخلافه حمل‌میکردند

۱ــ مقدسی ص ۳٤ میگوید . از خراسان و ماداء النهر جزیه گرفته نمیشد چون در مرز مملکت بود بمصرف اسلحه و مهمات وقوای دفاعی میرسید .

۲ــ منتظم ابن‌جوزی ص٦ .

وبخزینه مرکزی تحویل میدادند.

خلفای عرب بتقلید از ملوك عجمی تاریخ مطالبه باج وخراج را فصل بهار و گردش نوروز قرار دادند

در حوالی سال ۳۰۰ هـ عادت بر این جاری شده بود که باخراج وزکاة چیزهای طرفه‌ای هم بعنوان تحفه و هدیه بمرکز خلافت میفرستادند، مثل پرنده‌ها و چرنده‌های نایاب یا کمیاب مثلا اهوی سیاه ببغا، سفید. پرنده‌ایکه بفارسی حرف میزد. ازعمان بدربار خلافت هدیه شد.

تیول وواگذاری زمین باشخاص نوعی از تملك بود، اینگونه املاك خواه در مغرب اگر سابقه تملك داشت مثل ارث بهمان افراد خانواده واگذار میشد. قاضی ابویوسف در این باب میگوید، اقطاع در زمین عراق، آنچه در خاندان سلاطین ایران و حکام بوده واگذار بکسی میشد که [۱] آنرا بتواند آباد کند، اما در مغرب نسبت باینگونه املاك همان نظامات روم قدیم معمول میشد اگر مالك معینی نداشت بین افراد ملت تقسیم میشد واز آنها برحسب قرار داد خراجی میگرفتند و فقهای اسلامی آنراده یك میگفتند، صاحبان املاك تیولی زندگانیشان بهتر از صاحبان املاك عادی نبوده

تنوخی حکایت میکند (قرن چهارم هجری) که خلیفه هارون الرشید مریض شد طبیب معالج او مورد محبت واقع شد خلیفه یکی از املاك تیولی را واگذار باو نمود که قیمت آن هزار هزاردرهم بود، طبیب گفت من حاجتی باینگونه ملك ندارم پول نقدی بمن بدهند که بتوانم بمیل وانتخاب خودم ملکی را خریداری کنم خلیفه حاجت اورا روا کرد ازبخشش خلیفه ملکی را خرید که درآمد آن درسال هزارهزار درهم بود.

گاهی بین ملاك وعمال اختلافی پیش میآمد، صاحب زمین مدعی میشد که این ملك تیول است عامل میگفت زمین خراج عادی است املاك تیولی غالباً و بلکه دائماً بحکومت برمیگشت زیرا صاحبان آن مصادره میشدند یا ازعهده آبادی آن برنمیامدند

۱ـ کتاب استخراج ص۳۲ این گونه املاك واگذار بکسانی میشد که بتواند آباد کند. وده یك آنرا بخزانه دولت برساند

وبهر یك از این دوصورت مال دولت میشد و عمال تصرف میکردند . و خرابی املاك غالباً نتیجه خراج زیاد بود ، درقرن سوم هجری دولت صفاری فارس را تصرف نموده در حوزه حکومت خود در آورد ، مردم زیادی از مالیات دهندگان بعلت بد رفتاری غالباً جلاء وطن کردند وآواره شدند حکومت خراجرا ازبازماندگان میگرفت واین نوع خراج را تکلمله میگفتند زیرا قانون فارس قدیم را تکمیل نمود

ولی دراثر شکایات خراج دهندگان بدربار خلافت باالاخره با موافقت خلیفه فتوا ببطلان قانون تکلمله دادند و این خراج موقوف شدند .

از وجوه اموالیکه به بیت‌المال داده میشد خمس معادن بود ودفینه‌هائیکه در ایام جاهلیت ذخیره شده و کشف میشد و همچنین خمس از آنچه از دریا گرفته میشد وثمن قیمت بندگان گریزپا و آنچه از دزدها میگرفتند ، هرگاه صاحب مال پیدا نمیشد .

بازاز جمله اموالیکه عاید بیت المال‌میگردید میراث کسانیکه و ارثی نداشتند و این اختصاص بمیراث مسلمین داشت ، خطیب بغدادی در سال (۳۹۲ هـ ۴۶۳ م) بخلیفه نامه‌ای نوشت باین مفاد که من هرگاه وفات نمودم مال من متعلق به بیت‌المال است ، (مقدار این مال دویست دینار بود)

درسال ۳۱۱ هـ. ـ ۹۲۳ م. خلیفه مقتدر کتابی صادرنمود درامرمواریث ودرآن تصریح نمود که ترکه هر کس از اهل ذمه میمیرد ووارثی ندارد برگردد باهل ملت و بر بیت‌المال واین عمل منطبق بر روایتی است ازپیغمبر (ص) که مسلم ازکافر ارث نمیبرد وکافر ازمسلم ارث نمیبرد واهل دوملت ازیکدیگر ارث نمیبرند .[۱]

بسیاری از فقها دراین مسئله با اهمیت زیادی بحث وجدل دارند وآن مسئله رد ترکه است به بیت‌المال بجای رد کردن آن بذوی الارحام دور شان این مسئله درنزد مسلمین زیاد است ، زیرا بسیاری ازفقها رفته‌اند باین عقیده که بعض از اقارب پائین روانیست که بیش ازسهم مفروض درقرآن وبایدمازاد را به بیت‌المال داد .

درقرن سوم هجری دیوان خاصی ایجاد شد بنام دیوان مواریث و این در عهد

خلیفة المعتمد به‌سال (۲۵۶ ـ ۲۷۹ هـ. = ۸۶۹ ـ ۸۹۲) این دیوان مجال وسیعی برای ظلم وتعدی بمردم وسخت گیری در مواریث آنها و گرفتن چیزیکه سنت اجازه نداده است باز نمود.

ابن‌المعتز نزدیك باواخر قرن سوم ازجریان معاملات سوء بر اصحاب مواریث شکایت دارد این چند بیت را در ایـن مـورد سروده است: وویل من‌مات ابوه موسرا الیس هذا محکماً مشتهراً وطال فی‌الدار السلاء سجنه ، و قیل من یدری بانك‌ابنه فقال جیرانی و مـن یعرفتی فستفو اسباله حتی فنی و اسرفـو فی لکمه و دفعه وانطلقت اکفهم فی صعفه ولم یزل فی‌اضیق الحبوس حتی رمی لهم باالکیس.

خلیفةالراضی باﷲ توانست جلوی طمع وحرص امرا را در استیلای بر مواریث مردم بگیرد.

حکایت کرده‌اند که مردی مرد و مال زیادی ازخود باقی گذاشت ابن رائـق وزیر مأموری فرستاد ازخانه و دکاکین اواموال زیادی را بخـانه او نقل دادند خلیفه که ازاین واقعه اطلاع حاصل نمود ابن رائق را برعملش توبیخ نمود وآنچه را برده بود دستور داد بخانه متوفا بر گردانیدند.

سیف‌الدوله که معروف بشجاعت ونام وشهرت بود وشعرای درباری او را ستایش میکردند دراحکام خود رعایت عدالت را نمیکرد ازجمله‌کارهـای او همین بـود که گرفتن مواریث را یك امر رسمی قرارداده بود درسال ۳۳۳ هـ. ـ ۹۴۴ م. ابا حسین علی‌بن عبدالملك رقی را قاضی حلب نموده این قاضی متروکات مـرده‌ها را مصادره میکرد ـ میگفت ـ این بـرای سیف‌الدوله ، اینهم حـق‌الجعاله ابی‌الحسین مقدسی ازرکن‌الدوله وامرای خانواده اواسم برده پاره‌ئی ازعادات بدآنها را هـم شمرده است واز اخلاق حسنه آنها هم شمه‌ئی ذکر کرده میگوید: (این خانواده سیاست عجیب و رسوم بدی داشتند ولی تعرضی بما ترك‌مردم نمیکردند.)

بسیاری ازحکام برای استیلای برما ترك مدعی میشدند که وارثی موجودنیست دراسلام قانونی نبود که منطبق برقانون انگلستان در قرن ۱۳ میلادی باشد از محاسن

اعمال عمیدالجیوش حاکم بغداد متوفا سال ۴۰۱ هـ. ــ ۱۰۱۰ م. این بود که اموال زیادی ازما ترک یکی‌ازتجار متمول مصر که مرده بودبراو عرضه داشتند که فوت کرده ووارثی ندارد ، جواب داد درخزانه پادشاه نباید مالی داخل شود که متعلق بدیگری است ، فعلا باشد تا دراینباب تحقیقی بشود ، پس ازمدتی مردی آمد و گفت برادر متوفی هستم وباید ماترک تحویل من داده شود نامه‌ای بعمیدالجیوش نوشت و باورسانید دستورداد مال را باو تحویل دهند مرد تاجر که با مال وارد مصر شد زبان بدعا وثنای عمیدالجیوش گشود اهالی‌مصرهم دست بدعا وثنا وتمجید برداشتند این خبر که‌بعمید-الجیوش رسید فوق‌العاده ازعمل خود مسرور شد ولی بغیر ازمسلمین از یهود و نصارا اینطور با آنها معامله نمیشد ، درقرن ۱۲ میلادی ــ در موصل ابی تباحیا مرد یهودی علیل شد اطبا گفتند مردنی است چون مرد خوش لباسی بود مردم تصور مالداری او را میکردند مرد بیچاره هنوز نمرده بود که عمال حکومت آمدند ونیمی از اموال او را قبضه کردند وحکم مرده را بر او جاری ساختند ، بسیاری از اوقات اتفاق میافتاد که حکومت برخی‌ازاموال اغنیاء را درزمان حیاتشان تصرف میکرد ، بعضی ازعمال جور وظلم ازاین رسم سوء استفاده کرده اموال اغنیا را تصرف میکردند واگر صاحب مال میتوانست شکایت کند مال خودرا پس میگرفت ، این عمل خیلی شباهت دارد بعمل ناپلئون اول که صاحب منصبان ثروتمند را ملزم ساخت مبلغی از اندوخته خود را بخزانه دولت بدهند بازرگانانیکه از معامله بادولت ودولتیها منافع زیادی برده بودند مشمول این حکم گردیدند جزئی از دارائی آنها مصادره و تحویل خزانه دولت میشد .

ابن‌المعتز در وصف این رسم وحال میگوید :

و تاجرذی جوهرو مال	کان من‌الله بحسن حال	قیل له عندك للسلطان
و داتع غالیة الاثمان	فقال لا والله ما عندی له	صغیرة من ذاولا جلیله
وانما اد بحت فی‌التجاره	ملم اکن فی‌المال زاخساره	فد خنوه بدخان‌الپتن
و او قدوه ثبقال اللبن	حتی اذا مل الحیاة و ضجر	و قال لیت‌المال حمعا فی‌سقر

اعطاهمو ما طلبو ناطلقا　　یستعمل المشی ویمشی العنفا

از عمال دولت افرادی بودند که کار آنها ثبت اموال مصادره شده بود.

با این احوال بماخبری نرسیده که حکومت مالی را بجوروظلم ازراه غیرقانونی ضبط ومصادره کند.

ابن مسکویه برای ما حکایت میکند که وزیر ابوعلی بن مقله با ابوالخطاب بن ابی العباس ابن فرات دشمنی میورزید ولی بـرای دستگیری و توقیف او راه قـانونی پیدا نمیکرد، زیرا ابن فرات مدت ۲۰ سال ازخدمت کنار گرفته و ملازم منزل خود بود واز درآمد ملك شخصی زندگانی میکرد، ولی نظام مصادره که گاهی ضعف وشدت داشت وحالت گوناگون بخودمیگرفت در اوائل قرن چهارم نوعی عذاب وعقاب در آمد وهر کسی از عمال دولت که اموال مشتبهی داشت گاه و بیگاه اموالش مصادره میشد،

اخشید والی مصر بیناترین وواردترین حکام در امورمالی بود بین سالهای ۳۰۰هـ (۲۹۱۲) و۳۵۰-۹۶۱ میلادی مصادرات مهمی را از اموال عمال و خواص ومعتمدین خود بر مبالغ زیادی نمود ولی با ملایمت و حسن سلوك او دوست میداشت که غلامان آنهارا باسلاح ودواب ولباسهای ظریف آنها در اختیار خود بگیرد و آنهارا بحضور خود وا دارد،[1] هر گاه یکی ازاشخاص مورد نظر ازچنگال مصادره میگریخت پس از ازمرگ او بسراغ اموال اومیرفتند ومصادره میکردند. این روش اخشید بـود نسبت بصاحب منصبان و رجال درباری خود وبا تجار ثروتمند[2] در سال ۳۲۳هـ - (۹۳۴ م) عفابن سلیمان بزاز از تجار ثروتمند مصر وفات نمود اخشید از ماترك او صد هزار دینار دریافت نمود[3] ابو محمد مهلبی درسال (۳۴۲هـ - ۹۶۴) پس از ۱۳سال وزارت مغزالدوله دیلمی وفات نمود معزالدوله علاوه برتر که او عائله و حواشی و دوستان و نزدیکان وحتی ملاحین ومکارین او رامصادره نمودعامه مردم اینعمل را از معزالدوله

---

۱ - المغرب ابن سعید ص۱۶- ۱۷

۲ - نفس المصدرص ۳

۳ - نفس المصدرص ۱۷

زشت و ناپسند دانستند و به پستی ودنائت تعبیر کردند [۱] همچنین صاحب ابن عبادوزیر مقتدر و دانشمند فخرالدوله که حسن تدبیر او مایه افتخار فخرالدوله بود چون وفات نمود ، کماشتگان فخرالدوله منازل صاحب را احاطه کردند خزائن اورادر تصرف آوردند کیسه‌هائی درخزینه دیدند بارقعه های صدهزار و پنجاه هزار دینار ازاقوام صاحب که نزد صاحب امانت گذاشته بودند، آنچه در خانه و خزینه بودهمه رابخانه فخرالدوله انتقال دادند [۳] این اعمال موجب شد که صاحبان مال راه خدعه و فریب پیش گرفتند اموال خودرا چند جا نزد اشخاص گمنام امانت میگذاشتند اسامی و القاب و نشانیها را در رقعه‌هاعوض وغلط مینوشتند که محل ودیعه را پیدا نکنند، [٤] هنگامیکه ابن‌عمید درسال(۳۶۶هـ . ـ ۹۷۶ م) توقیف وزندانی شد ویقین شد که او راخواهند کشت اگرچه در این راه پولی هم بدهد نجات نخواهد یافت ، از جبه خود دفتری بیرون آورد که گنجها و ذخائر بی پایان او وپدرش در آن ثبت بود آنرا در بخاری روشن انداخت و خاکستر شد آنوقت بزندان‌بان گفت هر چه میخواهی بکن بخدا قسم ازاموال پوشیده من دیناری بارباب تونخواهد رسید ، اورا درمعرض آزار و شکنجه قرار دادند تا جان سپرد ولب نگشود [۵] چون کشته شدن بجکم بحلیفه متقی مسلم شد سواره وارد خانه‌اوشد و جاهائی را کند و کوب کرد مال زیادی بالغ بردو هزاز درهم نقد و ورق بدست آورد ولی بجکم بیشتر وعمده مال خودرا درصحراپنهان کرده بود و منحصر بهمان نبود که در خانه ذخیره‌شده بود ، دربین مردم شهرت‌داشت کسانیکه بدفن اموال بجکم کمك میکنند برای اینکه محل پنهانی فاش‌نشود کشته میشوند این شهرت ببجکم رسید آنرا تکذیب کرد وبسنان‌بن ثابت کیفیت دفن اموال خودرا نقل‌نمود که چه میکند چنداسترداررا باصندوقهای خالی‌بمنزل میآوردواموال را در چند صندوق میریزد و همراهان را در صندوقهای دیگر ودرصندوقهارا مسدود

---

۱ ـ هر مسکویه ج ٦

۲ ـ الارشاد با فوت ج اس ۷۰

۳ ـ کتاب الرزاس ۱۷٤

٤ ـ المنظم ص ۱۹۳

٥ ـ الارشاوج ٥ ص ۳٥۰

میکند آنوقت افسار قاطرها را خود میکشد تا هرجا بخواهد برد و پنهان کند مردها را از صندوق بیرون میکند کند و کوب میکند واموال‌را دفن مینمایند وروی آنها را میپوشانند.

مردها نمیدانند کجا رفتند و از کجا آمدند فقط خود بجکم نشانه هائی بر میداشت که میدانست درچه محل اموال را دفن کرده ، وبـاین تمهید حاجتی بکشتن احدی ندارد وبرای ثابت قسم خورد که احدی را نکشته برای پنهان نمودن مال و مردم بیخود این شهرت را داده‌اند

درسال (۳۵۰ هـ ـ ۹۶۱ م) ابوعلی خازن معزالدوله که‌مردی متظاهر بفقر و قناعت ومیانه‌روی بود وفات کرده معزالدوله‌هم باور کرده بود که واقعاً ادم ناداری‌است وزیر معزالدوله مهلبی‌اجازه خواست که جستجوئی در اینباب بکند ازرجال کلانتری شهر چند نفر را خواست که نوکرهای خازن را توقیف کنید با بعضی ازآنها خلوت کرد وتهدید و تطمیع نمود که از دارائی خازن هرچه‌میدانند اطلاع‌دهند نتیجه‌این شد که باو خبر دادند ابوعلی خازن غلام حبشی دارد بنام مزین که در اطاقی خلوت بنام مزین زندگی میکند اگرخبری از دفینه باشد نزداوست خانه را درنظر گرفته و بازرسی کردند اموالی بدست آوردند ازجمله اشیاء مدفون شده‌آلتی‌بود ازچوب ساج شکل ترازو آنرا زیرو رو کردند رموزی و خطوطی درآن دیدند که نشانی اموال بود و جائیکه سپرده شده بود بدین تدبیر مال زیادی بدست آوردند یك آدم ثروتمند که میمرد بلاومصیبتی‌برای اهل وعیال و کسان ودوستان اوبود همه را تحت زجر و شکنجه در میاوردند برای بدست آوردن ماترك او برای یکی از علویها همین‌مصیبت پیش‌آمد بالاخره میزان ماترك به پنجاه هزار دینار صلح شد که‌بخزانه دولت برسانند

با دقت نظر در احکام اسلامی اینطور مستفاد میشود که رسم عوارض گمرکی در شریعت اسلام جائز نیست ولی با وجود این فقهای اسلام این مسئله را حل کردند باینطریق که عوارض گمرکی را بصورت زکاة در آوردند و اختصاص بمسلمین دادند تا هر مسلمان پس از دادن یکمرتبه عوارض گمرکی میتوانست یك سال تمام‌در

---

۱ ـ المنتظم ص ٦٨ ب

حدود مملکت آمد و رفت و مسافرت نماید ، تعرفه گمر کی از حیث حدود و مرز و همسایگی با ممالك خارجی و نوع کالا واجناسیکه بامسافر بود اختلاف زیادی داشت از یکدرهم بود ، تا دو دینار و چهار دینار (در کانال سوئز از هر محلی یك در هم میگرفتند) ملوك عرب هر کدام مراصدی ونگهبانهائی صحرائی داشتند که ازحیث متاع و کالای مسافر گمر کیهای مختلف میگرفتند . عراق نگهبانهای زیادی درصحرا و دریا و نهر داشت بصره یکی ازآن گذر گاهها بود که نسبت بمسافر واثاثیه اوسخت گیری زیاد میکردند ، درعهد مقدسی در مدخل بصره یك دفتر گمر کی در حدود قرامطه بود ، دفتر دیگری برای دیالمه کاهی از یك گوسفند چهار درهم میگرفتند یعنی دوبرابر قیمت گوسفند .

دفتر گمر کی در روز فقط یکساعت باز بود[۱] از هرحمل یهودی که وارد میشد و از اصفهان میآمد ۳۰ درهم گرفته میشد[۲] در طوران از هر حملی شش درهم حین دخول و شش درهم موقع خروج میگرفتند ازغلام ۱۲ درهم حین دخول گرفته میشد اگر ازسمت هند حملی میآمد ۲۰ درهم واگراز سمت سند بود برحسب قیمت جنس[۲]

ددممالك اسلامی عوارض ازصادرات گرفته میشد چنانچه رسم تمام ممالك قدیمه بود ، فقهای اسلامی نظر دادهاند که لازم است امام در مرزهای متصل بکشورهای کفر ماموریتی بگذارد که مسافرین را شدیداً تفتیش کنند . اگر سلاح همراه داشته باشد ازاو بگیرند و اجازه ورود ندهند ، اگر غلامی همراه داشته باشد اورا بر گردانند اگر مسافر کتبی داشته باشد کتابها خوانده شود اگر اخباری ازممالك اسلامی درآن باشد بنظر امام برسانند که آیا صلاح بورود آن است یا نیست[۳] از نهرجیهون بدون اجازه شخص سلطان کسی اجازۀ ورود نداشت برای گرفتن جواز ۷۰ تا ۱۰۰ درهم پول میگرفتند ، از کنیزان بلاجواز درهمین حدود گرفته میشد اززن ۲۰ تا ۳۰ درهم بر شتر دو درهم بر قماش سوار یك درهم[٤] در بلاد تـوران ازهر کس خارج میشد

۱ـ کتاب الخراج لافی یوسف ص ۱۱۷ .

۲ـ مقدسی ص ۳٤٠

۳ـ نفس المصدر ص ٤٧٥

٤ـ نفس المصدر ص ۱۰٤

خروجی میگرفتند مگر از غلام ولی اگر داخل میشد چیزی از او نمیگرفتند ، در جنوب جزیرة العرب فقط از کسیکه خارج میشد عوارض میگرفتند .

ابن جبیر جهانگرد اندلسی در قرن ششم هجری (۱۲ میلادی) از طرز سلوك و رفتاری که باو از طرف عمال گمرك اسکندریه شده است شکایت زیادی دارد ، میگوید اول چیزیکه ما روز ورود باسکندریه دیدیم این بود که امنای گمرك ازطرف سلطان بکشتی ریختند وهرچه در کشتی بود ضبط نمودند اسامی فرد فرد مسافرین را نوشتند حتی قیافه وشکل آنها را در دفتروارد کردند ، از کجا می‌آئید کجا میروید ، چه قدر نقد وکالا همراه دارید پس ازنوشتن این خصوصیات وجزئیات آنوقت مطالبه زکاة اموال را میکردند ، بدون اینکه بدانند یاتحقیق کنند زکاة تعلق باین مال میگیرد یا نه و آیا یکسال گذشته است که مشمول اداء زکاة بشودیا نه ، درصورتیکه اشخاص مسافر همه ازمسلمین بودند که اداء فرائض واحکام راکاملا رعایت میکردند وجز زاد وراحله سفرچیزی همراه نداشتند.[۱]

ازمیان‌ما احمدبن حسان‌پیاده شد که ازمسافرین غریبی‌احوالی‌پرسد ، ازحواشی ومأمورین حکومت دراین طرزسلوك با مسلمین پرسشهایی کرد و جوابهائی شنید از کثرت ازدحام کسی بکسی نبود اموال مسلمین‌را تحت نظر گرفتند ، جا بجا کردند بسیاری‌ازاسباب واثاثیه مسافرین‌ازبین رفت خلاصه ازاینهمه فشاروتحمل ذلت‌وحقارت مسافرین راآزاد کردند . خداوندآنها را اجرعظیم بدهد[۲] ازامورمقرره این بود که دولت اسلامی‌ملك مسلمین است . از اول عهد اسلام که بیت‌المال تأسیس شد یکی بیت‌المال عامه دیگری خزانه خاص خلیفه وحساب این دوازهم جدا بود ، وچون هردو تحت امرودراختیار یکنفر بود کیفیت تصرف دراین دوبیت‌المال بسته بوجدان و ضمیر او بود[۳]

---

۱ ـ هرکس که رئیس بیت‌المال عام بود تسلط بر بیت‌المال خاص‌نیزداشت ودرمداخله خود از بزرگان درباری تصدیق وامضا میگرفت کتاب‌الوزرا .

۲ ـ در زمان ما می‌بینیم که خلیفه سلطان عبدالحمید از ثروت خود به بیت‌المال عامه کمك میداد .

۳ ـ کتاب‌الوزرا ص ۲۸۴ .

حکایاتی دراین خصوص بما رسیده که ابوبکر وعمرعنایت خاصی باین موضوع داشتند و بین این دوخزینه وحساب آنها که ازهم جدا باشد دقت نظر کامل مینمودند، بین این دوبیت‌المال توازن کاملی رعایت میشد وهر گاه از بیت‌المال عامه مـالی تفریط شده بود ازبیت‌المال خاصه باو کمك داده میشد [۱].

ما دلیلی داریم ازنامه وزیرعلی بن عیسی درعهد خلیفه المعتضد بالله ۲۷۹ هـ. ـ ۲۸۹ هـ. =۸۹۲ ـ ۹۰۱ م. وهمچنین خلیفه المکتفی بالله (۲۸۹ ـ ۲۹۵ = ۹۰۱ ـ ۹۰۷)، که کم وبیش بربیت‌المال نظارت کامل داشتند، و مکرراز بیت‌المال خاصه به بیت‌المال کمك میرساندند وازعهد معتضد این یك رسم‌جاری شد، حکایت میکنند که یکی‌از وزرا درمسافرت‌ازبغداد پسرخودرا جانشین خودساخت، درحین عمل امور مالی برکار پسر تنك گرفت ووظیفه خواران سخت بنای مطالبه گذاشتند، ناچارشد از خلیفه قرض کند، وزیر که این‌ماجرا را شنید نامه‌ای بفرزند نوشت واوراشدیداً توبیخ وملامت کرد وباواعلام کرد که خطا کرده وآبروی اورا برده نوشت که بهتربود ازتجار بغداد استقراض میکردی‌وازمال خودت وپدرت سودآنرا میدادی واز خلیفه استقراض نمیکردی [۲].

درعهد خلیفه المقتدر ۲۹۵ ـ ۳۲۰ هـ. = ۹۰۷ ـ ۹۳۲ م، خزانه خصوصی خالی‌شد زیرا بعنوان کمك‌وجوهی‌ازآن برداشته بودندونتوانسته‌بودندبخزانه‌بر گردانند واین کم وکاستی درحدودهفتصد هزاردینار بود وزیر نامه‌ای‌بخلیفه نوشت‌واز بر گرداندن مال اظهارعجز نمود و گفت چاره‌ای نیست مگراینکه‌خلیفه ازمخارجهای غیرضروری خودداری کند، این تکلیف برمقتدرخلیفه خیلی گران‌آمددراین اثنا یکی‌ازمنتظرین الوزاره‌ها خواست ازاین فرصت استفاده کند شرحی بخلیفه نوشت که در صورت وزیر شدن تمامی‌هزینه خلیفه رامیپردازد بدون اینکه درعوض چیزی بخواهد وعلاوه برآن هزار هزار دینار بر بیت‌المال خاصه میافزاید، خلیفه مقام وزارت را باین مدعی داد ولی‌درسال بعد از عمل معزول شد و کشف گردید که اوحیله‌ای بکار برده باین طریق

---

۱ ـ کتاب‌الوزرا ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸

۲ ـ کتاب‌الوزرا .

که خراج نواحی که ازسلطه خلیفه بیرون رفته بود ، برخراج نواحی که گرفته‌میشد، وتحت اختیاردولت بوده اضافه کرده وصورتی ساخته .[1]

درسال ۳۳۹ هـ . ـ ۹۴۰ م. وزیر ازخلیفه پانصد هزار دینار خواست که حقوق لشکریان راپردازد ولی‌خلیفه خودداری‌ازدادن آن مبلغ نمود ولی پس ازتهدید ناچار بپرداخت شد .

خلیفه ازنظر ریاست روحانی‌موظف بود نفقه‌های موسم حج و نفقات جنگها و فدائی اسرای مسلمین ومخارج واردین وسفرا را ازبیت‌المال خاصه بپردازد.[2]

اما عطایا وهرچه متعلق بمخارج دارالخلافه بود از بیت‌المال عمومی پرداخت میشد .[3]

ما صورتی داریم ازاوائل قرن چهارم که مشتمل بر وجوه اموالی است که به بیت‌المال خاصه تحویل داده میشده[4] اول اموالی که پدرها برای پسرها در بیت‌المال ذخیره میکردند ، گفته شده است که هارون‌الرشید چهل وهشت هزارهزار دینارباین عنوان باقی گذاشت ، معتضد ۲۷۹ ـ ۲۸۹ هـ. درهرسال پس ازوضع مخارج هزارهزار دینار ذخیره داشته ودربیت‌المال نه هزار دینار جمع‌آوری شده بود واراده داشت که به ده هزار هزار برساند و آنها را بگذارد وبصورت شمش نقره درآورد و نذر کرده بود که اگر توفیق باین کار یافت ثلث خراج را بمودیان ببخشد ، اراده داشت که آن شمشها را درب دروازه عمومی بچیند و اعلام کند که دارای ده هزار هزار دینار است و هیچ حاجتی باین توده‌های نقره ندارد ولی پیش از انجام این کار مرگ رسید و باو مهلت نداد .[4]

---

۱ ـ مسکویه ج ۵ ص ۳۵۱ ـ ۳۵۲ و ابن اثیر ج ۸ ص ۱۷۶

۲ ـ کتاب‌الوزرا .

۳ ـ مسکویه ج ۵ ص ۳۸۱ ـ ۳۸۵ در بیان اموالیکه مقتدر اتفاق میکرد.

۴ ـ کتاب‌الوزرا ص ۱۸۹ بیت‌المال خاصه در قلعه‌ایکه معتضد بناکرده‌بود در کناره‌ها و گوشه‌هاودرزهای آن مس گداخته ریخته‌بودند وکیسه‌های‌پول بمهر خازن بیت‌المال ممهور میشد بعضی‌ازسلاطین چون اموال را درصندوقها ضبط می‌کردند مگر اخشید صاحب مصر بعلت وسعت نظر میگفت مال را در صندوق نگذارید چون مورد نظر است بلکه در خزینه سلطنتی ذخیره کنید .

پس‌از معتضد مکتفی آمد ۲۸۹ هـ. - ۲۹۵ هـ. ذخیره را بچهارده هـزار هـزار دینار رسانید دوم - مال خراج و عوارض ضیاع عامه که از فارس و کرمان عائد دولت میشد (پس از وضع مخارج داخلی هر ناحیه) ومقدار این عوائد درسال ازابتدای سال ۲۹۹ تا ۴۲۰ هـ. (۹۱۱ - ۹۳۲ م ،) یکهزار هزار وبیست وسه هزار درهم بود که چهار هزار هزاران تحویل بیت‌المال عامه میشد و بقیه نوزده هزارهزار درهم به بیت‌المال خاصه سپرده میشدو نفقات ومخارج اتفاقات وحوادث که پیش‌بینی‌نشده بود ازاین ذخیره برداشت میشد ،

درسال (۳۰۳ هـ. - ۹۱۵ م.) خلیفه برای فتح بلاد زیاده از هفت هزار هزار درهم بمصرف رسانید .

سوم اموال مصروشام - جزیه اهل ذمه به بیت‌المال خاصه تحویل میشد باعتبار اینکه خلیفه امیرالمؤمنین است ولازم بود که خلیفه دراینخصوص نظر بدهد و اظهار عقیده کند

چهارم - اموالی که از مصادره‌دارائی وزرا و عمال و کتاب معزول عاید میشد یا از ارتفاع قیمت اَملاک یا ازمتروکات بدست می‌آید .

پنجم - اموال ضیاع و خراج نواحی عراق و اهواز و نواحی شرق و مغـرب بدست میآمد .

ششم - آنچه را خلفا ازمصارف خود زیاد میاوردند ، دوخلیفه آخرین درقرن سوم هجری (معتضد و مکتفی) درسال هزار هزاردینار زیاد آوردند و مقتدر باسی در مدت بیست و پنجسال‌بیست و پنجهزار هزار دینار یعنی نصف آنچه را که خلیفه هارون‌الرشید بجا گذاشته بود ولی مقتدر تمام این اموال بی‌پایان را تلف کرد حتی در بیت‌المال خاصه پس ازمصارف جنگ با قرمطی‌در سال(۳۱۵ هـ. - ۹۲۷ م.) فقط پانصد هزاردینار در خزینه باقی‌مانده بود .

درتمام دواوین اسلامی دیوانی‌مشکلتر از حیث عمل وبیشتر از حیث انواع چون دیوان فارس نبود برای اختلاف نواحی و تنوع زرع و کشت و درآمدهای مختلف و رشته‌ها و شعبه‌های گونا گون که متصدیان عمل میکردند اما مالیات وعوارض ،مقدسی

میگوید دیگر مپرس که سنگینی مالیات وزیادی آنها درچه حدود و میزان است باز میگوید در کتابی درخزینهٔ عضدالدوله خواندم که ملت ایران مطیع‌ترین ملل هستند بپادشاه خود و بردبارترین آنها از تحمل ظلم و تحمل سنگین ترین خراج و قبول ذلت واینها هیچوقت عدالتی ندیده‌اند ایران درسال ۳۰۳ هـ . ۹۱۵ م. بیشتر ازهر کشوری مالیات میداد [١] بنابراین غریب نیست که به‌بینیم بلخی طولانی‌ترین مقالات سیاسی خودرا درباره فارس بنویسد [٢] وچه بسا تنظیم این‌بلاد کوهستانی متنوع از عهد ساسانیها برهمین وضع بوده قلعه‌ها و سنگرهای کوهستانی دور از دسترس و جنگلها و طبقه اشراف‌واعیان که زمینهای پهناوری را تملك کرده‌اند ، اینهاست موجبات‌نظام گوناگون ازآن عهد حتی‌اینکه مقدسی میگوید. بیشتر قطعات ضیاع بحالت مقاطعه و واگذاری است (باصطلاح تیول اشخاص [٣]) باوجود این نظام‌مالی بر قاعده نشو و نماء عواید بوده کسانیکه ضیاع سلطانی بمقاسمه یا مقاطعه بآنها واگذار شده بود مالیات آنها درهم‌بود [٤] خراج براساس داشتن‌آب‌ورود بود یا بی‌آبی و دیمی آنهم که آبیاری میشد بوسیله الات و اسباب ابیاری بود یا بدون آلات‌اگر بدون آلت آبیاری میشد دو ثلث گرفته میشد از زمینی که با آلت آبیاری میشد و نصف آن از زمینی که‌دیمی بود و منبع آب نداشت [٥] اما خراج باغ و درختهای ثمردار ازانجمله رزانگوری ، خلیفه خراج را از این قبیل املاك برداشته بود ولی مودیان خراج زراعت بخلیفه‌المقتدر از سنگینی خراج شکایت کردند ناچار سنگینی خراج آنها بصاحبان‌باغ ودرخت تحمیل شد از هر جریب بزرگ از موستان هزار و چهار صد و پنج درهم میگرفتند [٦] و از هر درخت نخلی ربع درهم [٧] اسیابها در احتکار پادشاه‌بود و همچنین اجرت خانه‌هائیکه کلاب میگرفتند [٧] درشهرهای پارس اراضی و بازارها

١ـ استخری ص ١٥ ومابعدان و ابن حوقل ص ٢١٦ و مابعدان .
٢ـ استخری ص ٥٨ .
٣ـ استخری ص ١٥٧ .
٤ـ نفس‌المدرس ١٥٧ وکتاب‌الوزدا ص ٣٤١ .
٥ـ مقدسی ص ٤٥٢ .
٦ـ استخری ص ١٥٨.
٧ـ کتاب‌العیون ص .

وشوارع ملك حکومت بود و از آنها چیزی گرفته میشد ولی خانه‌ها ملك بلا منازع صاحبان خانه بود

فقهای مسلمین هرچه را که زیاده برعوارض و مالیات شرعی بود چون ده یك زمین وزکاة وجزیه اهل ذمه آنهارا غیر قانونی میدانستند باین سبب بود که وزیر المتقی بالله علی‌بن‌عیسی گمرکی مکه و عوارض و رسوم مشروبات را در دیار ربیعه باطل نمود [۱] وبهمین مناسبت است که می‌بینیم الحاکم بامرالله خلیفه در مصر چون اراده کرد که رجوع باصول اسلامی بکند جمیع رسوم و گمرکات را که عادت بر گرفتن آنها جاری شده بود باطل نمود ولی پس از او در عهد جانشین او دوباره‌اوضاع بحال اول برگشت [۲] چنانچه فارس معروف بسنگینی مالیات و خراج بود مصر زمین گمرکات بود ، در عهد خلفای فاطمی جز از هوا از همه چیز گمرکی میگرفتند [۳] ، مورخین اسلامی کسانیکه اداره اسلامیهٔ صدر اول را معتبر میدانستند و پای بند باصول شرعی بودند ابولحسن بن مدبر را که در سال دویست و پنجاه متولی مالیات مصر بود (شیاطین الکتاب) نامیدند زیرا او اول کسی است که علاوه بر مال خراج معمولی مصر مالیاتها و خراجهای تازه‌ای بدعت نهاد [۴] ولی عوارض گمرکی یك امر تازه‌ای نبودبلکه ازعهد ملوك بطالسهٔ رومها و حکومت رومیه شرقی هم معمول بوده و انسان از پرسش این سئوال نمی تواند خود داری کند که‌آیا در مصر کنونی چیزی هست که بشود از آن گمرکی گرفت و آنرا معاف کرده و نگرفته باشند ظاهر امر این است که اسلام صدر اول باین نظامیکه در قدیم معمول بوده که حکومت ها برای تامین اموراقتصادی ثروت مردم را میمکیدند ، اجازه نداده بلکه با آن عرف

۱ــ کتاب‌العیون ص ۸۲ .

۲ــ یحیی‌بن سعید ص ۱۲۳ .

۳ــ خطوط مقریزی .

۴ــ خطوط مقریزی ج ص ۱۰۲ میگوید ابوالحسین بن بدر در دیوان مالیات عراق تقلید از دیوان شرق وغرب میکرد هیچ شبی را بسر نمیبرد مگراینکه چیزی بر مالیات افزوده باشد و همچنین عیسی‌بن منطورس که وزیر مصر شد در اواخر قرن چهارم هجری وگمرکات ظالمانه بدعت کرد

مقدسی در تاریخ خود [1] وعادت مبارزه کرده و بعمران عادات و سنن ظالمانه پایان داده اینطور حکایت کرده که باج و خراج و عوارض در مصر فوق‌العاده سنگین و ظالمانه بوده مخصوصاً در شهر تنیس که شهری است از چند طرف آب آنرا احاطه کرده وبپارچه بافی مشهور است ، طوری مردم در فشار مالیات و عوارض قرار گرفتند که بکشیش نصارا که از مصر میگذشت از این اجحاف شکایت نمودند ، در حدود سال (۲۰۰هـ) و (۲۸۱۵)شکایت کردند که ازهر یکنفر پنج دینار درسال گرفته میشود ومردم توانائی‌ادا این مالیات‌را ندارندو مامورین در گرفتن این‌مالیات نهایت فشار و شدت‌را بخرج میدهند [2] نظام قدیم عهد بطالسه تا امروز باقی مانده [3] اسکندریه بهمان نظام بر قراراست بلکه می‌بینیم که قلقشندی که پس‌ازقرن چهارم بوده میگوید ـ اسکندریه خراج خود را رأسا بخزانه سلطان ادا میکند [4] این سنت بعنوان حق ملکیت مطلقه از عهد فراعنه جاری بوده بطالسه و روم وآسیای‌صغیر وارث آن سنت بوده‌اند وازآنها در سنت و تشریع عرب سرایت نموده [5] درمصر نظام احتکار در اقتصاد بقوت خود باقی است « مقدسی برای ما نقل میکند که درعهد اوائل فاطمی‌ها مصر را زیارت کرده و اما خراجها سنگین است بخصوص در شهرتنیس در میان و بر ساحل نیل اما لباسهای شطوی هیچ قبطی نمیتواند چیزی از آنها ببافد مگر اینکه مهر سلطان بر آن خورده باشد وتا ببازار برود و برای فروش باشد هریك از این وسایل و وسائط باید مالیاتی بپردازد ، در شهر تنیس بر هر کوزه روغن یك‌دینار عوارض‌بسته شده و همچنین‌هرچه شبیه بآن است ، برشط‌نیل فسطاط مالیاتهای سنگینی است در ساحل تنیس یك مامور عوارض را دیدم نشسته ، گفته شد روبروی این نشیمن در هر روز هزار دینار عوارض دارد و همچنین در ساحل دریای صعید وساحل اسکندریه [6] امادر مشرق عوارضی از منسوجات ولوازم زندگانی گرفته نمیشد جز در نصف دوم قرن چهارم عضدالدوله دیلمی

۱ـ اوراق ددمی .

۲ ـ در تاریخ مقدسی فصل مخصوص بیهود ونصارا .

۳ ـ و ٤ ـ و ٥ ـ ....

٦ ـ ترجمه مختصر صبح اعشری

متوفای‌سال (۳۷۲ هـ) درآخر ایام دولت خود رسومی بر خرید و فروش چهار پایان و وامتعه وضع نمود. عمل نخ سازی وابریشم را منع نمودوآنرا تجارت خاصی قرارداد[1] صمعام‌الدوله فرزند عضدالدوله در سال ۳۷۵هـ ـ ۹۷۵ م خواست در بغداد بربافته‌های ابریشم وپنبه عوارض باندازه ده یك قیمت وضع کند، مردم بازارها را بستند در جامع منصور جمع شدند وخواستند اعتصاب نماز بکنند و نزدیك بود اشوبی بر پاشود، حکم را باطل نمودند مردم را معاف داشتند در سال (۳۸۹ هـ ـ ۹۹۸) یکبار دیگر وضع ده‌یکی بربافته‌های ابریشم مردم شورش کردند در مسجد جامع متحصن شدند، از خطبه و نماز جلوگیری کردند اداره دیوان را آتش زدند دیواری برپا نبود و هر چه در آن از دفاتر و سوابق و محاسبات بود همه را سوزانیدند و چند نفری را که نظری دروضع آن عوارض داشتند گرفتند و کتك زدند وبسزای‌عملشان رساندند باالاخره کار بر این قرار گرفت که ده‌یك را فقط از جامه‌های ابریشمی خاص بگیرند و برآنچه بافته میشود و فروخته میشود علامت مهر زده میشد[2] گرفتن عوارض و مالیات نه فقط براودات وزوائد زندگانی مرسوم بود بلکه بضروریات زندگانی هم کشید، بر نمك هم مالیات بستند، در سال(۵۴۲۵ ـ ۱۰۳۳ م) دینوری زاهد،دیدنی از ملك نمود و لغو عوارض نمك که مردم را سخت دچار مضیقه نموده تقاضا کردشاه تقاضای اورا اجابت نمود و منشوری صادر نمود که متصدیان امر خود داری از گرفتن این عوارض بکنند آن حکم در مساجد خوانده شده و بر در مساجد نوشتند لعنت خدا بکسی باد که این رسم را تجدید کند، میزان درآمد از این‌راه در سال دو هزاردینار بود[3] مصریها هیچ شور و بلوائی برای عوارض راه‌نینداختند و هرچه مرسوم بود سپرداختند.

بیت‌المال عمومی در شام و مصر در ناحیه‌ای از مسجد جامع بود شبیه قبه‌ای

---

۱ ـ مقدسی

۲ـ کتاب‌الوزدا .

۳ـ المنظم ابن جودی .

که قائم بر چند ستون بود ، این ناحیه درب‌جدا گانه‌و قفل و بند داشت ، وبوسیله یك پل چوبی ازآن بالامیرفتند ، نماز عشا که بر گذار میشد مردم از مسجد بیرون‌میرفتند واحدی باقی نمیماند آنوقت درهای مسجد را قفل میکردند و این احتیاط کاری برای حفظ بیت المال بود ، [1] اینجامیتوانیم این سؤال را بکنیم که در شام و مصر این رسم قدیمی بوده که بیت‌المال را در مسجد جامع قرار بدهند وآیا خزانه کلیسا بر همین صورت یعنی در ناحیه‌از کلیسا بوده و آیا کلیسا در عصر قدیم و روم شرقی هم معبد بوده و هم خزانه اینطور از مدارك موجودی فهمیده میشود که این رسم قدیمی بوده و خزانه را در مسجد جامع قرار میداده‌اند ، منادی ندا میکرد ، مردم دسته دسته در آنجا اجتماع میکرده‌اند .

دراینجا متولی‌خراج مصر ونویسندگان حاضربودند وبمؤدیان ومیزان پرداختی آنها و عوائد دولت رسیدگی میکرند و این از عادات قدیمی مصر بود [2]

عراق دربیشترقرن چهارم هجری زیر حکومت بنی حمدان بود که امرای شبه مستقلی بودند ، ازبین ابن امرا جز سیف الدوله حاکم حلب هیچ یك مصدر خدمات بزرگی‌نشدند درمیدان سیاست یا مبارزه کشور گیری هنری از خود نشان ندادند ، کاریکه کردند جوروستم فوق طاقت بررعایا همان‌معامله زور گوئی و تجاوز بادیه‌نشین بدون ملاحظه بی‌حساب و کتاب‌امرائیکه‌پای بست بهیچ اصلی ازاصول عدالت وانسانیت ورعیت پروری نبودند واین سلسله ازحکام و امرا جز سیف الدوله صاحب حلب بدترین حکام و امرای قرن چهارم بودند .

ترکها و ایرانیها که در طول این قرن حکومت کردند با مقایسه امرای حمدان مثل پدر بودند برعایا ، از جمله عادات بدوی و صحرانشین آنها این بود که اهمیتی بدرخت و درختکاری نمیدادند ، در سال ۳۳۳ هـ . ـ ۹۴۴ م. شهرحلب درهای خود را روی لشکر سیف‌الدوله بست ، لشکریها تمام درختهای اطراف شهر را برانداختند واز بیخ کندند، حمدانیها بیشتر زمین‌عراق را غصب کردند یابده یك قیمت واقعی‌خریداری

۱ـ کتاب الاعلاق النفیسه .

۲ـ ابن حوقل ص ۱۴۳ .

کردند.[۱] شهر موصل و بیشتر اطراف و نواحی اورا ناصرالدوله تملك و تصاحب نموده بود، بصاحبان اراضی طوری فشار میآوردندو سخت میگرفتند که مجبور میشدند بنازلترین قیمت بفروشند وفرار کنند ، مدت حکومت ناصرالدوله طولانی بود و در طول مدت بعنوان ملك یا تملك برتمام نواحی استیلا یافت ، حمدانیها دشمن درختهای میوه دار بودند ، درختهای میوه را از ریشه میکندند بجای آنها تخم ودانه میکاشتند - گندم و جو و برنج و کنجد و پنبه - در اثر این اعمال وحشیانه و ظالمانه بیشتر از اهالی آن بلاد جلاء وطن کردند و گذاشتند ورفتند ، از جمله آنها بنی حبیب بودند که عمو - زادگان بنی حمدان بشمار میرفتند ، این خانواده بزرگ با تمام اهل و طایفه و گاو و گوسفند با دوازده هزار سوار کوچ کردند در بلاد روم متفرق و پناهنده شدند ، ولی مثل اینکه برای فساد و خرابی آمده‌اندازآنجا ببلاد اسلامی برمیگردند چون خشم- آلود و کینه توز هستند راه فتنه و فساد وغارت وچپاول را هم میدانند بنای تعدی و تجاوز میگذارند و این عادت و ساخته طبایع صحرانشینی و بیابان گردی است ،

حکومت اموال کسانی را که جلاء وطن میکردند مصادره مینمود بدیگران که باقی‌مانده بودند و امکان جلاء وطن نداشتند واگذار مینمود ، اینها کسانی بودند که بفطرت اسلامی بارآمده بودند آب وزمین خودرا دوست میداشتند ایام جوانی‌را درآب وخاك خود گذرانیده بودند بهر گونه رسمی وعادتی یا بخور وببری معتاد شده بودند ظلم وتعدی بنظرشان یك امرعادی بود چون غیرازآن ندیده بودند، درسال (۳۵۸ هـ. ۹۶۱ م.) حاصل نصیبین ازحبوبات به پنجهزارهزار درهم رسید غیر ازسرشماری که به پنجهزاردینار وعوارض مشروبات پنجهزار دینار بالغ گردید از مواشی‌وچهارپایان پنجهزاردینار ازحمام ودکاکین وکارخانه‌ها هفده هزار این مالیات وعوارض گزاف در دوره‌ای بود که شهرهای بزرگ خالی ازسکنه و روبخرابی‌رفته بود ، مردم در اثرظلم وجوروفساد متواری یا ازدنیا رفته بودند باغ وبساتین ازمیان رفته بصورت زمین بایری درآمده بود ، وقتی که خانواده حمدانیها منقرض گردید مردم‌بنای درختکاری وغرس اشجار ورزکاری گذاردند .

---

۳ - مسکویه ج ۳ ص ۴۹۵ .

پس تعجبی نیست که ابن حوقل مورخ معروف (۳۷۰ هـ. - ۹۸۰ م.) میگوید، ملوك حمدان غنی‌ترین ملـوك اسلام عهد او بودند، غیر از عبدالرحمن سوم خلیفه اندلس.[۱]

در سال (۳۶۸ هـ. - ۹۷۸ م.) عضدالدوله بعضی ازقلاع حمدان را تسخیر نمود آنچه درقلعه غنیمت بدست‌آورد بالغ بربیست هزارهزار درهم بود با همه اینها برسر جزیه و جزیه گرفتن بین حمدانیها و بغداد و آسیای صغیر نزاع وجدال بود.[۲]

اما اقلیم خراسان که دراثنای قرن چهارم بین دیالمه وسامانیها دست بدست شد مالیات وعوارض این اقلیم دردوقرن سوم وچهارم بطوریکه ابن حوقل درهراة نمونه‌از طرزسلوك ورفتار سامانیها وحکام آنهارا بامردم مشاهده نموده وازمیزان مالیاتیکه از مردم می گرفته‌اند حمد وثنا وتعریف راازحسن اداره و انضباط ومراقبت برحال رعایا از طرزحکومت وعدالت پیشکی آنها نمود، ابن حوقل میگوید - در شرق ممالك امن و آرام تر راحت تر نعمت فراوان تر ارزان تر رعایا راحت تر از خراسان و قلمرو حکومت سامانیها نیست، و حال آنکه خراج و مالیات این منطقه خیلی کم است، در خزانه ذخیره فراوانی نیست بلکه خیلی کم است، کلیه عواید خراسان و ماوراءالنهر دراین زمان که دوره حکومت منصوربن نوح است در هر شش ماه بیست هزار هزار درهم است، عطا و بخشش آنها نصف این درآمد است که با طیب خاطر می‌بخشند مدار رفتار و معامله دولت با مردم با رسیدگی مأمورین قضائی و مردان کافی و حکام وولاة که همه یك میزان حقوق میگیرند، مقرری قاضی ونامه رسان و مأمورووصول متولی و مباشر صله‌ها وانعامها درهرناحیه و بتناسب هرمنطقه همه یکسان است نه کم و نه زیاد و چون تبعیض درکار نیست همه راضی هستند.[۳]

در عهد عضدالدوله بزرگترین حکام قرن چهارم فارس درآمد فزونی گرفت وزیادتی

---

۱ - ابن حوقل ص ۱۴۲ - ۱۴۳.

۲ - مسکویه ج ۶ ص ۴۹۵ - ۴۹۶ خود مسکویه معتکف بوده آنچه در قلعه بدست آمده شماره کند.

۳ - نفس المصدر ص ۳۴۱.

دخل نزدیك به شش یك رسید و عضدالدوله توانائی آنرا داشت که هر طور بخواهد بذل کند وانفاق نماید وخرج کند. چون درآمداودرسال بالغ برسیصدوبیست وپنج هزار هزار دینار میشد ولی اونظرش دردینار بود و درقیـراط مناقشه و ایـراد داشت چنانچه ابن جوزی میگوید :[۱]

اما مصر برهمان حالیکه بود میزان درآمد وخرج را نـگاه داشت ، احمد بن طولون با قدرت وسلطه عظیمی که داشت توانست درقرن‌سوم پنجهزارهزار دیناردرآمد داشته باشد اما درخلال قرن چهارم که اوضاع خلافت اختلال داشت عوائد بسه هـزار هزار ودویست و هفتاد هزاردینار رسید[۲] . دراواخرقرن چهارم بمباشرت ونظارت وزیر ابن کلس میزان خراج‌به چهارهزارهزار رسید ،[۳] بطور کلی‌درقرن چهارم میزان‌عوائد رو بنقصان بود و کم وزیاد بمیزان کفایت ولیاقت‌زمامدارحکومت بود، در سال ۳۵۵ ﻫ. وزیر ابن عمید به رکن‌الدوله پیشنهاد داد که درآمد آذربایجان‌را اختصاص‌بخودبدهد ودرآمد آذربایجان را که ازبلاد غنی بود پنجاه هزارهزار درهم بالغ بود ولی حـاکم آنجا ابراهیم‌السلارمردی‌مهمل وناتوان‌بود و ازعهده اداره امورنمیآمدوبیش ازدوهزار هزار درهم نتوانست درآمد داشته باشد و سبب حقیقی این الخطاط حکومتها و تقسیمات نواحی بین کرد و دیلم است ومردمی دائرمدارکار بودند که از استیفاء حقوق برنمی‌آمدند کارها مهمل و آبادیها متوقف بود .

میزان خراج ومالیات عراق بعلت طغیان آب وباتلاقی اراضی وافتادن از کشت وزرع و جلاء وطن کردن زارعین وبرزگرها روبنقصان گذاشت ، ودرقرن چهارم‌نسبت بسابق به ثلث و کمترازآن تقلیل یافت، عراق درقدیم‌الایام‌از کثرت خراج ضرب‌المثل بود ، بعضی میگفتند بخدا قسم اگر خراج عراق را بمن بدهی فلان‌کار رانخواهم کرد،

---

۱ ـ ابن‌العجز .

۲ ـ المنتظم ص ۱۲۰ ب میگویند عضدالدوله میخواست درآمـد اوسالیانه سیصد و شصت هزار هزار درهم برسدکه دخل او روزی هزارهزار درهم باشد و این دلالت دارد که دینارآن عصر مساوی ده درهم بود .

۳ ـ تاریخ ابی صالح الازمنی ص ۲۳ .

ولی دراواخر قرن چهارم کارش بجائی کشید که عضدالدوله‌میگفت - غرض من‌ازعراق اسم است و از ارجان دخل (ارجان قسم ساحلی از فارس) .

اولین مشکل مالی و خالی شدن خزانه بغداد سلطه صفاریها بفارس بود که از حمل خراج‌فارس‌بعراق ممانعت کردند ، کارمشکل مالی‌بجائی رسید که دربار خلافت بفکر قرض کردن‌افتاد ، موقعی‌احتیاج بمخارجی پیدا کرد که تهیه لشکر کند بجنگ یعقوب بفرستد و در خزانه پولی نبود که کفاف چنین خرجی را بدهد ناچار بوزیر خود صاعدبن مخلد رجوع کرد که حیله و تدبیری بکند وزیر گفت حیله و تدبیر این است که مرتزقه و حقوق بگیرها را محروم کنیم و بآنها چیزی ندهیم خلیفه گفت - برفرض که این کار شدنی باشد باز کفاف خرج و تجهیزات لشگررا نخواهد داد ، من خیالم این است که از تجار و مردمان ثروتمند مبلغی قرض کنی تا ما بتوانیم (راشد، فرمانده حمله) را راه بیندازیم بجنگ دشمن برود ، هرگاه گشایش پیدا شد قرض خود را ادا خواهیم کرد صاعد از چنین عملی وحشت داشت حیله و تدبیر را در دوری از دستگاه و گذاشتن و رفتن دید .

درسال ۳۰۰ ه. وزیر احتیاج بمال و خراج اهواز پیدا کرد یوسف ابن فیجاس یهودی را که بزرگترین ثروتمند اهوازبود احضار نمود واز او مطالبه مالی کردبعنوان قرضیه که بعدها از خراج فارس و کرمان جبران کند یهودی قبول نمود که خراج فارس و کرمان تضمین این پول باشد و عقد قراردادی نمودند که خراج فارس بدربار و خزانه خصوصی تحویل‌نشود ، مشکل مالی طوری شدت یافت که وزیرمجبور شد از اراضی خصوصی سلطان مقداری بفروشد درحدود پانصد هزار دیناراراضی‌سلطانی فروخته شد و این اولین بار بود که دست بچنین‌کاری زدند ، از مال سال ۳۲۰ چند ماه پیش از تجدید سال مبلغی خورده و گرفته شده‌بود وازخراج آن سال کمی باقی مانده بود باز ناچار شدند قرضی کنند در حدود دویست هزار دینار بربح هر دیناری یك درهم .[۱]

---

۱ - مسکویه .

در سال ۳۲۳ هـ. ـ ۹۳۴ م. مال استقراضی از تجار بآنها پرداخت نشد و ازوزیر مطالبه کردند او هم طلبکارها را حواله بعمال داد نصف و نیمی پرداختند و بقیه را از ضیاع اختصاصی سلطان بآنها واگذار کردند.[1]

در سال ۳۲۴ هـ. ـ ۹۳۵ م. وزیر برای پرداخت حقوق لشکریها احتیاج بپول پیدا کرد ازثروتمندان وتجار مالی بقرض گرفت و اسنادی بآنها داد و دستوری صادر نمود که هر کس میخواهد ازشهر بیرون برود و درخارج زندگی کند منازل اختصاصی حکومت را که خارج از شهر دارد بآنها بفروشند.[2]

با این جریان وضع گرفتن مالیات برگشت بحالت قبل از اسلام با وسائل پست و بی آبروئی ، قروضی راکهدولت آن احتیاج داشت پایه ومبدأ خراج دادن و گرفتن در مشرق زمین شد اول خراجی که بعنوان قرض گرفته شد درعهد معتضد بود (۲۷۹ـ ۲۸۹ = ۸۹۲ـ۹۰۱ م) ابوالقاسم عبیدالله بن سلمان وزیر معتضد بیکی از دوستان محرم خود صحبت و درد دل میکند ، میگوید : دنیای خرابی و بیت‌المالهای جاروب شده‌ئی برای مردم باقی گذاشتیم ، خلیفه تازه وارد بکار که هیچ خبر ازجمع و خرج ندارد ما هنوز چند ماه بگرفتن مالیات فاصله داریم و من باید روزی هفت هزار دینار با نهایت اختصار خرج دربار حضرت را بپردازم اگر راهی میدانی مرا هدایت کن که از این وضع خلاص شوم ، دوست خیرخواه محرم وزیر گفت ، دو پسر ابن فرات را که زندانی هستندآزاد کن. این دو وزیر زاده در کار تهیه مال و راه پیدا کردن آن‌صاحب‌خبرت‌وبصیرت‌وتجربه‌بودند، هردورا آزاد کردند بایکی‌ازثروتمندان‌مذاکره کردند قراردادنمودند که جزئی‌اززمین عراق را نزد او تضمین کنند وروزی‌هفت‌هزار دینار بآنها برساند دراینمعامله سندی تنظیم‌شد وخطی‌ازتاجرثروتمند گرفتند که روزانه هفت هزار دینار برساند که دستگاه خلافت از رونـق نیفتد وقتیکه خبـر اینمعامله بوزیر رسید که مبلغ مورد حاجت تأمین شد وزیر این بشارت را بخلیفه داد وزیر و خلیفه‌ازشادی وخوشحالی برقص درآمدند، وشاید‌بشکنی‌هم‌زدند ، که بساط‌عیش ونوش

---

۱ ـ مسکویه .

۲ ـ الاوراق الاصلی.

حضرت خلافت مابی یکروز هم تعطیل نشد از این مهارت و تدبیر و حل مشکل در شگفت شادمانی فرورفتند .

درثبت خراج سال (۳۰۳ هـ. ـ ۹۱۸ م.) می‌بینیم کـه خـراسان واهواز از وواسط جز ضیاع مورد معامله تضمن بوده .

درسال ۳۰۶ ه خلیفه خراج مصررا بسه هزارهزاردینار بضمانت گذاشت درسال ۳۰۸ حامدبن‌العباس وزیر خراج عراق و خوزستان و اصفهان را برای مقتدر بضمانت گذاشت، نرخ اجناس وخوار بار دربغداد بالارفت چون‌وزیرازحمل حبوبات بیغداد منع کرده بود ، عامه شورش کردند وزیر را بباد فحش و لعن گرفتند زندانهارا شکستند خانه رئیس شهر را محاصره کردند چهار پایان اورا بغارت بردند ،نمازجمعه راتعطیل کردند، منبرهارا شکستند، پلهارا شکستند، سلطان امرزدن ومتفرق کردن مردم‌را داد جمعیت را زدند ،گرفتند فرار کردند حامد بن عباس وزیر از خلیفه فسخ ضمان را استدعا کرد و اجازه خواست شخصاً بواسطه برود و خوار و بار آنجا را بوسیله عمال خود ببغداد حمل کندضمان حامد فسخ شد استعفای خود را از وزارت خواست ولی خلیفه نپذیرفت . کسیکه مباشر ضمان بود از آدمهای عادی نبود بالکه حامل خراج و مباشر مالیات چند محل بود و اختیار داشت عمال خراج را عزل و نصب کند . از طرف حکومت هم یکنفر ناظر در کنار مباشر صنمان بود که کارهای او را مراقبت میکرد ، چه میکرد چه میکند چه میدهد همچنین برمعاونین که حافظ امنیت بودند حق نظارت داشتند اما ضمانات کوچك مثل ضمان صدقات حکایت شده است ازوزیر ابی‌الحسن ابن فرات که گفت بکاتبی که تضمین صدقات فارس را خواسته بود عقد ضمان یا با تاجر ثروتمندی است یا بعامل صدیق و درست کار اما لشکری صلاحیت این تضمین را ندارد اگر نداد وخواستند ازاموال او تامین کنند ، سربطغیان وعصیان میزند یاغی میشود .

امراء اطراف حاضربودن‌خودرا برای تضمین بلادیکه در آنجا حکومت‌داشتند اعلام میکردند وبصورت ضمانت مقـدرات بـلا «تضمین شده را»دراختیار میگرفتند و بدلخواه خود با مردم رفتار مینمودند ، و گاهی برضد حکومت مرکزی قیام میکردند

و بین آنها و قوای مرکزی زد وخورد ومشاجرات در میگرفت.

این قبیل ضمانات که‌امرا بکره و اجبار میگرفتند برای حکومت رویه تهدید آوری بود که در سایر ضمانات اختیاری هم سرایت میکرد درسال ۲۹۶ هـ - ۹۰۹ م ابن ابی‌الساج ارمنیه‌وآذربایجان را پیش از اینکه درتحت حکومت سامانیها در آید بیکصدو بیست هزار دینار مقاطعه نمود، و این مبلغ ده‌یك مداخلی بود که این بلاد در مدت یکصد سال بحکومت میپرداختند، در سال ۳۲۲ هـ - ۹۳۴ م عماد الدوله فرزند بویه اقلیم فارس را فتح کرده و از مقام خلافت در خواست کرد که فارس را بمقاطعه در برابر سالی هزار هزار درهم باو واگذار کنند در صورتیکه از ناحیه خراج و ضیاع از سال ۲۹۹ تا ده سال بعد هیجده هزار هزار درهم مداخل او بود همچنین ضمان عمان در اوایل قرن چهارم ۸۰ هزار دینار بود در حالیکه خراج آن تحت اداره مباشرت قبل از این در مدت صدسال ۳۰۰ هزار دینار بود.

برای تحصیل خراج و مداخل بکار بردن شدت عمل و انواع شکنجه ها یك امری متداول بود، وشاید ضروری بود مثلا اهل باد وریا در نزدیکی بغداد معروف بودند بسر سختی و بد بدهی و بقایایی بر ذمه آنها بود،

ابن ابی‌السلاسل مباشر امرشد و بانهاخشم و کینه وسابقه‌ای داشت که‌میخواست در اینموقع تلافی کند ازآنها مطالبه نمود امتناع ورزیدند ، و بر حبس و قید تن در دادند، رقعه‌ای بوزیر علی‌بن عیسی نوشت و آنها را یاغی و سر کش معرفی نمود که بحبس وقید حاضرند ولی مالیات نمیپردازند، باید بحکومت اختیار کامل داد تا هر طور میتواند از آنها بگیرد و ضیاع وعقار آنها را در اختیار خود در آورد والا سایر اهل سواد هم ازآنها یاد میگیرند وحقوق دولت از میان میرود

وزیر در جواب او نوشت ، خدا تورا عافیت بدهد خراج یك دینی است که باید بتدریج وملایمت ونرمی وصول شود نه بشدت عمل مبادا از این رویه منحرف شوی این قراریکه وزیر درنظر گرفت و دستور داد همان‌رسمی‌بود که‌درزمان خلیفه هارون‌الرشید معمول بوده درعهد او منع اکید بود که بسختی وفشار وعذاب از مردم خراج گیرند، زدن‌وزندانی کردن‌وبرابرآفتاب‌واداشتن‌وسایرانواع عذاب‌همه‌ممنوع بود

در سال ۱۸۷هـ ـ ۸۰۳ م عاملی را برای دریافت خراج بمصر فرستادند پس از اینکه از او تضمین گرفتند این عامل بدون چوب و تازیانه آخرین درهم خراج را بروبه عاقلانه و نرمش با مودیان وصول نمود.

در حالیکه دیوینسیوس مامورین خراج را درعراق وبصره اینطور وصف میکند که مردمی هستند ستمکار در دلشان ایمان و رحم و مروتی نیست گزنده‌تر و موذی‌تر از افعی هستند. مردم را با چوب وتازیانه میزنند، حبس میکنند بیك دست میآویزند که نزدیك بهلاکت میشود

در اواخر قرن سوم امیرعبدالله بن معتز وصف اداره باج گیری را در عهد وزیر ابن بلبل با کراهت شدیدی بیان نموده است.

برای استرداد اموال دولت آزارواذیت چندبرابر بود و از جمله اعمالیکه با مردم بدهکار دولت میکردند کند و زنجیرهای سنگین بود وضرب تازیانه تاحدمردن و آویختن بیك دست، خلیفه القاهر بالله مادر مقتدر بالله برادر خود و خلیفه پیش از خود را برای دادن اموالیکه پنهان و ذخیره کرده بودمورد آزارواذیت قرارداد با یکپا آن زن بیچاره را آویخت که اوقاف خود را باطل کند و باو وکالت بدهد در فروش اموال غیروقف او. وکالت در فروش اموال خود داد ولی اوقاف را باطل نکرد ولی القاهر باین قانع نشد و آن زن را بآنچه میخواست مجبور نمود واجباراً از اواقرار گرفت و قضاة را برای دادن شهادت در توکیل احضار نمود و آنها را ملزم نمود که دیدن زن و اقرار او را شهادت بدهند و امضا کنند.

دو نفر قاضی که برای اداء شهادت و شنیدن اقرار احضار شده بودند اینطور میگویند: کسی را که ما دیدیم پیرزن عجوزی بود درحال ضعف وناتوانی رنگ پریده آثار ضرب شدیدی بربدن او پیدا بود و چیزیکه برای ما از دیدن این منظره مایه عبرت و تعجب بود و فکر ما را مشغول کرده بود تقلب زمان و حوادث روزگار بود از جمله آزارواذیتی که باین گونه افراد وارد میکردند، فرو کردن نی در کنار پنجه‌ها و ناخنها بود. یا کوبیدن چماق برسر مؤدیان.

شاهدی این منظره را وصف میکند که یکی از مصادره شده‌ها را دیده است

که او را از محبس درآورده‌اند در حالیکه در زنجیر است با یك جبه چرکین و یك ریش دراز از آنچه باو شده است شکایت داشت در حالیکه شانه‌هایش میلرزید ازجمله وسائل آزارواذیت این بود که مامورین شکار خود را بیك جبه میپوشیدند که با نفت آلوده شده بود یا باآب (کارع)

در سال ۳۲۵هـ۹۳۶م) بجکم ترکی و همراهانش واردعراق شدند مودیان را مورد انواع آزارواذیت و عذاب قرار دادند روی شکم‌های مردم طاسهای پراز آتش میگذاشتند ، مرد آزادمنشی باو گفت ایهاالامیر تو مطالبه مال‌وملك میکنی و اسم این مطالبه را خدمت بخلیفه‌میگذاری‌آیا نمیدانی که شخص‌خلیفه هرگاه از کیفیت‌اعمال تو با خبر شد از تو وحشت خواهد کرد ، تو با ما همان معامله‌رامیکنی که مرداویج بطبرستان میکرد در حالیکه اینجا بغداد و دارالخلافه است نه ری و اصفهان و این محیط تحمل این اخلاق و کردار را نمیکنند ، بجکم که‌این‌پندواعتراض را بشنید کمی متنبه شد قیدوبندها را باز نمود و مطالبه را موقوف کرد .

این مطالبات ظالمانه ناشی از ضعف ایمان و پشت پا زدن بعقائد دینی بود. بطوریکه از این حکایت مربوط بقرن چهارم مستفاد میشود ، ابولحسن‌علی‌بن‌احمدبن علی‌بن‌حسین‌بن‌عبدالاعلی حدیث میکند که در محضر ابی‌الحسن‌بن‌فراة در دوران‌اولیه وزارت‌اودر سال ۲۹۶هـ ـ ۹۰۸م بودم‌واوبکار خود مشغول‌بود .

در این اثنا دست ازکار کشید سر را بلند کرد گفت مردیرا میخواهم که ایمان بخدا و روز جزا نداشته باشد و سراپا مطیع امر من باشد اورا بیك مهمی مامور کنم که اگر بخوبی مقصود مراانجام بدهد او را مورد لطف و احسان خود قرارمیدهم‌او را بی‌نیاز میسازم .

مردی از جا بلند شد که ابی‌منصور نامیده میشد برادرزاده ابی‌شبیب دربان ابن فراة گفت ای آقای وزیر آن مردیکه میخواهی‌من‌هستم چه فرمانی‌داری ؟ وزیر گفت هرچه بخواهم میکنی ؟ گفت بالاتر ازآنچه میخواهی ، وزیر گفت چقدر حقوق‌داری گفت صدوبیست دینار ـ وزیر گفت دو برابر داده خواهد شد حاجت دیگر هم داری ، حاجات خود را ذکر کرد ، وزیر گفت این فرمان‌را بگیر ، بدیوان خراج ببر بکاتب

من برسان با چند مامور برو بخانه اموال او را مصادره کن و هیچ بهانه و مهلتی ازاو نپذیر.

آن مرد مامور بیرون رفت وسی نفر رجاله واوباش با خود همراه کرد وروبخانه مورد نظر گذاشت، حکایت کننده میگوید من هم رفتم که ناظر باشم و به‌بینم این کار بکجا میکشد، مامور دستور وزیر را بعمال اجرا داد و گفت دارائی علی‌بن‌حجاج را بموجب این حکم مصادره کن یك فقره هزارهزار درهم است اول این مبلغ را مطالبه کن تا بعد بچیزهای دیگر بپردازیم.

ابن محمدبن‌جعفر از عمال ابی‌الحسن‌علی‌بن‌عیسی بود، او را احضار کردند و بنای شتم و فحش باو گذاشتند و باو تهمت‌ها و افتراها بستند ابن‌حجاج بنای نرمش و ملایمت نهاد بعد بالتماس وعجز ولابه پرداخت ولی احدی گوش بآن حرفها و التماسها نداد، مامورین او را برهنه کردند و براو سپوختند، و او فریاد میزد دیگر بس است، شمارا بخدا دیگر بس است، پس از آن اورا بستونی بستند بحال معلق رها کردند و اوفریادمیزد و التماس‌میکرد ابومنصور مکرر میگفت مال، مال.

در این اثنا ابن‌حجاج که آدم چاقی بود از ستون افتاد و تنه او روی گردن‌ابو منصور قرار گرفت او هم برو افتاد و از حال رفت ابومنصور را با محملی‌بمنزلش‌حمل کردند و در بین راه جان سپرد و مزدی ازاین ظلم وشکنجه وبیرحمی نگرفت وابن الحجاج را هم بزندان بردند و از تلف‌شدن نجات یافت.

خبرنگار صورت واقعه را با‌بن‌فراة نوشت، عرفان زن ابن‌حجاج صبحگاهی بخانه موسی‌بن‌خلف رفت و با او ابن‌فراة را ملاقات کرد کار بصدهزار دینارتمام شد وابن‌الحجاج آزاد گردید و مردم از گفته ابن‌فراة که گفت مردیرا میخواهم که بخدا و روز جزا ایمان نداشته باشد تعجب میکردند.

حکومت امیر بختیار در بغداد از نظر ظلم واذیت وشکنجه برای مصادره‌اموال بدترین دورهٔ حکومت قرن چهارم است کار مصادره اموال و نهب‌وغارت دارائی‌اغنیا و متمکنین‌بجائی رسیده بود که رجال دولت بر یکدیگر سبقت‌میگرفتند، جمعی اوباش و ارازل را مسلط برجان‌ومال مردم مینمودند.

فصل نهم

رسوم دارالخلافه

رنگ لباسی‌را که خلفای عباسی درقرن‌چهارم هجری شعارخود قرارداده بودند، رنگ سیاه وسفید بود، خلیفه المقتدر بالله که درسال ۳۲۰هـ ـ ۹۳۲ م ، سوارشد که بدفع طغیان مونس برود وازدارالخلافه باکاملترین لباس وتجهیزات مرسومی درباری بیرون شد، خفتانی ازدیبا ونقره‌ای دربرداشت وعمامه سیاه برسر، بردنبویه را پوشیده بود که دو کتف وسینه وپشت اورا پوشیده‌بود، شمشیرمعروف ذوالفقاررا که‌سیف‌الرسول بآن میگفتند بکمربسته حمایلش سرخ‌رنگ بود، دردست راستش انگشتروچوبدستی وپیشاپیش او پسرولیعهدش ابواحمد عبدالواحد بود که خفتانی دیبا پوشیده وعمامه‌ای سفید برسرداشت .

عادت خلفای عباسی در قرن سوم وچهارم بسر گذاشتن شب کلاه دندانه دار و پوشیدن قبا هردوبرنگ سیاه واین لباس عادی عامه خلایق‌بود، همچنین رنگ‌خرقه‌ای که درآن صدقات وبریات را هرروز حاضر میکردند وبعدازنمازصبح بارباب حاجت وفقرا تقسیم میشد. رنگ‌آن خرقه‌هم سیاه بود .

علم وپرچم خلافت بشعار پارچه سیاه بود وبرآن بخط سفید نوشته شده بود محمد رسول الله . اما خلفای فاطمی درمصر لباس‌آنها سفید بود که‌شعار علوی بآن گفته میشد، لوای‌سفید واحیاناً هلالی ازطلای‌برآن نقش‌بود درهرلوائی صورتی ازسبع بود

ازدیبای سرخ یکی ازشعرا آنرا بشقائق نعمانی تشبیه کرده . طریقه تاجگذاری خلیفه این بود که لوای خودرا خودش می‌بست بررسمی که معروف آن زمان بود، خاتم خلافت را یکنفرخاتم دار که بااوبود تسلیم خلیفه میکرد .

این یك رسم تاجگذاری ساده عربی بود اما امراء اطراف تاجگذاری حقیقی برعادت بت پرستان میکردند برسرامیر تاج مرصعی بجواهرالوان میگذاشتند گردن‌بند ودودست بند طلائی که بجواهرتنظیم شده بود ازرسوم تاجگذاری بود لباس حاشیه دار رسمی درقرن سوم هجری عادتاً سرخ رنگ بود .

حکایت شده‌است که خلیفه المتوکل دریکی ازقصورخود شرابی نوشید وامرداد بضرب دراهم برنگهای سرخ وزرد بحواشی خود امر کرد قبای جدیدی بپوشند وشب کلاه رنگارنگ بسربگذارند اما درقرن چهارم غلامها در ساعت استقبال خلیفه بعضی سیاه پوش وبعضی سفید پوش بودند .

برروی سرخلفای عباسی سایه‌اندازی میگرفتند که بآن شمسه خلافت میگفتند درمصر آنرا (مظله) مینامیدند .

یکبار خلیفه امرداد درپیشاپیش یکی ازامرا شمسه خلافت‌را بکشندواین نشانه نهایت تکریم بود که پیش‌ازآن سابقه نداشت .

مظله درقاهره علامت جلال وابهت خلافت بود رنگ‌آن برنگ لباس خلیفه شباهت داشت ازعلائم سیادت خلیفه دربغداد این بود که برسر درخانه خلیفه در اوقات نمازهای پنجگانه طبل وبوق میزدند مگر درزمان عزاداری که این رسم تعطیل میشد بعضی ازخلفا سعی داشتند این امتیازرا برای خود نگاهدارند ولی دوام نکرد، درسال ۳۶۸ هـ ـ ۹۷۸ م خلیفه امرداد که بردرسرای عضدالدوله دراوقات سه‌نماز صبح ومغرب وعشاء طبل بزنند .

درعهد جلال‌الدوله خلیفه امر کرد در اوقات نماز های پنجگانه بردرسرای او طبل بزنند . لقب‌خلیفه خیلی‌ساده بود مثل لباسش وآن لقب مشهور امیرالمؤمنین بود[1] گرفتن این لقب اولین‌کاری بود که پس‌ازبیعت انجام میشد، خلیفه الراضی‌بالله ازدوست

۱ ـ کتاب الوزرا ازهلال صابی .

ادیب وشطرنج باز معروف (صولی) خواست که اسمائی انتخاب کند که ازبین آنها خلیفه یکی را اختیارنماید.

صولی برای ما حکایت میکند که ۳۰ اسم تهیه کردم برای خلیفه فرستادم که هر کدام را میخواهد اختیار کند وازبین‌آن (المرتضی‌بالله) را انتخاب کرد اشعاری‌هم بقافیه (ضاء) ساختند وخواندند بعد معلوم شد که ابراهیم بن مهدی که درایام مقتدر بخلافت رسید خواست ولیعهد خودرا انتخاب کند منصوربن مهدی را حاضر کردند و اورا المرتضی نامیدند. الراضی که ازاین سابقه اطلاع حاصل کرد گفت نمیخواهم اسم دیگری را بگیرم والراضی بالله را انتخاب نمود.

صولی برای ما آن قصیده اول را نگاهداشته که نتوانست بخواند ناچار قصیده دیگری بقافیه الراضی ساخت[۱].

کاتب‌القادر بالله خلیفه (۳۸۱ هـ - ۹۹۱ م) اول کسیکه برای خلیفه وصف تازه وبیسابقه‌ای ابداع‌نمود الحضرة المقدسةالنبویه واین‌اختراع موجب تقرب‌کاتب دردربار خلیفه گردید.

این هوا وهوس خلفا درانتخاب و اختراع القاب تازه وعناوین قلمبه در امرا و عمال وارباب مناصب سرایت نمود وتاجائی شدت کرد که برای پیدا کردن یك لقب نو ظهور انواع وسائل را برمیانگیختند والقابی را که دوست میداشتند وعلاقمند بودند که‌منسوب‌بدوله باشد مثل‌وثیق‌الدوله وعمادالدوله ومهین‌الدوله وعزالدوله ورکن‌الدوله وامثال اینها.

بیرونی متوفی سال (۴۴۷ هـ - ۱۰۵۵ م) میگوید خلفاء بنی عباس چون اعوان وانصارخودرا ملقب بالقاب دروغ وغیرواقع نمودند و در دادن این القاب تفاوتی بین دوست ودشمن نگذاشتند وهمه را بتساوی منتسب بدوله نمودند دولت خود را ضعیف وخوار نمودند[۲]

---

۱ - این قصیده درکتاب اوراق موجود است.

۲ - شاهد زنده زمان وعصرخودمان لقب بخشیهای دروغ وخلاف واقع وبیربط در زمان مظفرالدین شاه تقریباً آخرین پادشاه قاجاریه است‌که حتی سگ‌وگربه وبراق وتازی به‌امراوحکام‌ووزرا لقب دادند بیچه‌های قنداقی لقب مورونی دادند. لقبهم مثل‌مال ارثی شده بود ودست بدست میشد (مترجم)

کار لقب بخشی بجائی رسید که بین اصحاب القاب تفاوتی قائل شدند بعضی از آنها را دولقب وسه لقب دادند مثل عضدالدوله متوفی سال ۳۷۲ ﻫ ـ ۹۸۳ م ، ملقب شد به تاج المله وسه لقبی مثل بهاءالدوله ، ضیاءالمله وغیاث الامه این عادت یا بهتر بگوئیم این مرض دردولت خلفای فاطمی درمصرهم سرایت نمود .

سامانیها بامرای سپاهی خود لقب میدادند ولی خودشان از گرفتن لقب خودداری میکردند وبکنیه قانع بودند .

بغراخان ترکی که درسال ۳۸۲ ﻫ ـ ۹۹۲ م خروج نمود خود را شهاب الدوله لقب داد . رفته رفته القابی ظهورنمود که همه دروغ ومبالغه ومخالف باروح اسلام بود وبمقام الوهیت مزاحمت مینمود .

آل بویه اول دولتی بودند که وزرای خودرا باین اسماء والقاب خواندند اسمائی که فقط شایسته مقام الوهیت است . مثل الاوحد ، کافی الکفاة ، اوحدالکفاة . بعضی ازاین حدود هم تجاوز کردند، خودرا امیرالعالم،سیدالامرا خواندند، باین مناسبت است که بیرونی پس از ذکرمقدمه میگوید :

فاذاقهم الله الخزی فی الحیاة الدنیـا ، چشانید خدا بآنهـا خواری و ذلت را در زندگانی دنیا عجزوناتوانی آنهارا بخودشان وهم بدیگران ظاهرساخت .

گفته شده است که خلیفه القادربالله درتاریخ ۳۸۱ ، ۴۲۲ ﻫ ـ ۹۹۱ ، ۱۹۳۰ م محمودبن سبکتکین را بلقبی ملقب ساخت که درقرون بعد زبانزد خلایق بود وآن لقب (سلطان) بود ومحمود غزنوی اول کسی است که ملقب بچنین لقبی شده است لیکن امیر بغداد درسال ۴۲۳ ﻫ ـ ۱۰۳۱ م، باینهم قانع نبود وتقاضا کرد باین عنوان ملقب بشود السلطان المعظم مالك الامم .

قاضی ماوردی ازجانب خلیفه این پیغام را بامیر برد که این تقاضـا انجام آن غیرممکن است زیرا سلطان معظم خلیفه است وهمچنین مـالك الامم امیر ازطلب خود عدول کرد کمی پائین آمد بلقب مالك الدوله قانع شد ماوردی اینرا اجـازه داد درسال ۴۲۱ ﻫ ـ ۱۰۳۷ م در القاب جلال الدوله ، شاهنشاه الاعظم ملك الملوك اضافه شد واین ازالقاب عهد بت پرستی بود که نفرت عامه را برانگیخت، وخطبائیکه بالای منابر در

مساجد این القاب را تملقاً بکسی میگفتند باپراندن سنگ وآجر ازطرف مردم روبرو میشدند وتحریك فتنه وفساد مینمودند ، بااینکه فقها فتوا دادند که درذکر این اسماء قصد ونیت شرط عمده‌است ملك‌الملوك معنایش ملوك زمین است وبادستگاه آسمان کاری ندارد درآن چیزی نیست که احتمال مماثلت یا مشابهت بین خالق ومخلوق برود این القاب مثل کافی الکفات وقاضی القضات جائزاست، ولی بسیاری ازمردم درحق‌وجدی‌راضی باین فتاوی واین مستحسنات نبودند وازذکرآن تنفرداشتند .

ماوردی بااینکه ازندمای خاص جلال‌الدوله بود باین فتوا اعتراض داشت و راضی بترك خدمت شد وزیربار نرفت چنانچه هلال صابی هم‌رضایت نداد که قادربالله ولیعهد خودرا الغالب‌بالله ملقب سازد .

و همین هلال صابی برای تایید نظر خود این حکایت را نقل میکند که بر سر در قصر حمراء نوشته شده (لاغالب‌الاالله‌وحده‌لاشریك‌له) برای این‌القاب اختراعی‌هیچ ارزش و احترامی نبود مگر آنچه‌را که خلیفه‌آنرا بکسی‌آزاده‌میدادو البته‌برای‌صاحب اینگونه القاب مزایا و منافعی بود،خصوصیات و امتیازاتی بود که دارنده لقب از آن استفاده میکرد . خلیفه هم از دادن این القاب وهدایا و تحفه‌های زیادی عایدی‌داشت

امیر بغداد که ملقب بممالك‌الدوله در سال ۴۲۳ هـ ۱۰۳۱ م از طرف خلیفه شد هدایای زیادی به‌پیشگاه خلیفه تقدیم نمود که ازآنجمله دوهزاردینار و سی‌هزاردرهم و ده جبه خزو صد جامه دیبای بسیار عالی و صد جامهٔ دیبای عادی و بیست من عود و ده من کافور و هزار مثقال عنبر و هزار مثقال مشك و سیصد مجمر چینی بود و علاوه بر اینها هدایای دیگری برای بعضی از رجال حاشیه و درباری فرستاد .

در این عصر رسم آداب و محاورات درباری نسبت بمقام خلافت از سادگی‌اول افتاد و پیرایه‌هائی بخود گرفت که در طول زمان برقرار بود .

در سال ۲۰۰ هـ دردوره خلافت مامون گفت وشنود وخطاب نهایت سادگی را داشت بخلیفه مامون خطاب میکردند (انت) (تو) چنانچه بهر آدم دیگری همین را میگفتند (انت) .

تا زمان مقتدر هم در سال ۳۰۰ همین عادت جاری بود با این تفاوت که طریقه خطاب بضمیر غائب ادا میشد ، مثلا گفته میشد امیرالمومنین بچنین و چنان فرمان داد در اواخر قرن سوم جایز نبود که بیك آدم با عنوانی بسادگی نامبرده یا مخاطب بشود در اوائل قرن چهارم خلیفه المتقی اخشید صاحب مصررا در رقه ملاقات نمود (دررقه) اخشید هدایای زیادی برای تقدیم بخلیفه همراه داشت ، در موقع ملاقات خلیفه ادب و احترام زیادی منظور داشت ، تعظیم وتکریم راکاملا رعایت کرد ، وزیرمتقی اخشید را باسم صدا زد خلیفه باو امر داد که برای تقدیر و احترام او را بکنیه اسم ببرد[1]

در قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) خلیفه المعتضد که وقار و هیبت زیادی داشت.دوست خود طبیب درباری ثابت بن سنان رادرمجالس عمومی باسم مخاطب میساخت و در مجلس خلوت او را بکنیه میخواند .

مامون دست خودرا بسوی بطریق دیو نیسیوس دراز میکرد سلام میکرد هر کس را که میخواست اکرام کند همینطور باو برخورد مینمود .

از خواص تکریم این عهد این بود که انسان دست دیگری را که مافوق او بود میبوسید و کتف همروال خود را بوسه میزد . امیر بجکم یکبار با اجازه خلیفه الراضی بالله دست وزانوی او را بوسید مسلمین عرب صدر اسلام زمین بوسی رادربرابر مخلوق نوعی تجری و تجاوز به حقوق خدا میدانستند .

هنگامیکه فرستاده‌های پادشاه روم وارد دربار خلیفه المقتدر بالله شدند در موقع شرفیابی آنها را معاف از زمین بوسی نمود که مبادا پادشاه روم ازمسلمین سرزمین روم همین توقع را داشته باشد .

در حکایتی که راجع باوائل قرن چهارم هجری است این است که مرد صالحی نامه‌ای بیکی از غلامان نازوك نوشت که محبت و عنایت نازوك را بسوی او جلب کند که او را طرد نموده بود نازوك آن مرد را طلبید با ترس وواهمه حاضر شد وخواست بزمین بیفتد و بوسه بزند نازوك که رئیس شهربانی بغدادبود گفت (مه) آرام باش خدا تو را سلامت بدارد چنین توقعی ندارم بخاك افتادن و زمین بوسی از سنن جبارهاست وما

۱- عیون الابناء فی طبقات الاطبنا

از آنها نیستیم و نمیخواهیم آنطور باشیم[۱].

در حوالی سال ۳۳۰هچون اخشید صاحب مصر خلیفه را دررقه ملاقات کرد از دور که چشمش بخلیفه افتاد پیاده شد ومثل غلامی با شمشیر وحمایل براه افتادومکرر زمین را بوسید پیش‌آمد و دست خلیفه را بوسه داد محمدبن‌خاقان وزیر خلیفه صدا زد ای محمد سوار شو بعد فریاد کشید یا ابوبکر سوار شو ، چون متقی‌بالله خلیفه برای تکریم و احترام اخشید بابن‌خاقان گفت ، او را با کنیه صدا کن و امر خلیفه فوری اجرا شد.

هر گاه خلیفه جلوس میکرد اخشید شمشیر بدست در حضور خلیفه میایستاد و هر گاه سوار میشد و در رکاب بود و سپر را بر کتف میانداخت ، جز خلیفه المتقی بدیگر خلفا این خدمت و احترام را بجا نمی‌آورد و بخدمتگذاری این خلیفه افتخار میکرد ، خلیفه هم از اطوار او خوشحال بود و یکبار باو گفت من بمدت سی سال تو را بحکومت باقی گذاردم و فرزندت اونوجور را جانشین تو کردم ، معروف است که اونوجور را بکنیه ابوالقاسم‌خواند وبرای‌این کنیه اخشید چند باربقدم خلیفه افتاد و بوسه داد و هدیه‌هائی تقدیم نمود[۲].

در سال ۳۶۹ه ـ ۹۷۹ م تاجگذاری‌امیر عضدالدوله‌باشکوه وجلال فوق‌العاده‌ئی در دارالخلافه انجام شد ، خلیفه الطالع‌بالله برسریرخلافت درصدر مجلس جلوس‌نمود صد خادم زرین کمر با شمشیرهای کشیده در دو طرف صف بستند در جلو خلیفه قرآن عثمان بود و بر کتفش برد نبوت و بدستش چوبدستی پیغمبر ، در حالیکه شمشیری حمایل داشت و اشراف و اعیان درباری از دو سو ایستاده بودند ترکها و دیلمیها داخل شدند درحالیکه از آلات و اسباب چیزی همراه نداشتند.

خلیفه بعضدالدوله اذن دخول داد داخل شد روبروی خلیفه که رسید زمین را بوسید یکی از فرماندهان از این عجز و انکسار و زمین‌بوسی تکانی‌بخود داد بزبان فارسی گفت ، شاها این‌چه‌کار است که میکنی آیا این‌خدای عزوجل است ، عضدالدوله

---

۱ ـ تاریخ بغداد تالیف خطیب بغدادی

۲ ـ المعتظم ابن‌جوزی ص ۱۱۵

گفت این خلیفه‌الله روی زمین است .

عضدالدوله این حالت را استمرار داد تا نزدیك خلیفه رسید نه بار بزانو در آمد و زمین بوسید خلیفه رو بخادم خود کردو گفت اورا نزدیك بیاور ، عضدالدوله از پله تخت بالا رفت دو بار بزانو درآمد وزمین بوسید الطائع بالله خلیفه باو گفت نزدیك شو نزد من بیا نزدیك رفت وپای خلیفه را بوسید خلیفه دست دراز کرد او را ازافتادن برداشت ، در جلو خلیفه تخت کوچکی ودر سمت راست صندلی نهاده شده بود خلیفه اجازه جلوس داد ولی عضدالدوله ننشست دوباره اجازه داد بازننشست مرتبهٔ سوم گفت بجان من بنشین آنوقت کرسی را بوسید و نشست .

پس از کمی تامل خلیفه گفت اینطور مصلحت دیده‌ام که آنچه را خدا بعهده من واگذاشته بعهده تو بگذارم ، کلیه امور رعاة درشرق وغرب زمین سوای آنچه را خاصه من وپشت درب من است بتو واگذارنمایم ازخدا حمایت بخواه متوکلاعلی‌الله مشغول کار باش ، عضدالدوله گفت من از خدا میخواهم که مرا باطاعت از امر مولایم توفیق بدهد .

پس از این گفت‌وشنود خلیفه امر داد او را مخلع نمایند و تاج بر سربگذارند عضدالدوله برواق حرکت نمود خلعت را پوشید و بازآمد خلیفه اورا امر بجلوس‌داد، چند لوا برای او بستند و فرمان خلیفه را قرائت کردند ، خلیفهٔ نصایح و دستورهای لازمه را داد شمشیر بکمر او بست و اجـازه رفتن‌داد ، پس از سه روز خلیفه برای عضدالدوله هدیه‌ای فرستاد که عبارت از سینی طلا ودرآن بطری بلور که شراب کمی در آن بود و بر دهن بطر پارچه‌ای از حریر بسته شده و مختوم بمهر شده بود .

اجلال واحترام خلیفه درمصرفاطمی خیلی بزرگترازآن بود که در بغداد بود ، درسال ۳۶۶ هـ ـ ۹۷۶ م سجل یکی ازقضاة درجامع از هرقرائت شد، (خواننده برپا ایستاده بود وهرگاه اسم مغر یایکی ازخانواده اوبرده میشد اشاره بسجده و زمین‌بوسی میکرد) .

درسال ۳۹۸ هـ ـ ۱۰۰۸ م که منصب قضاوت بمالك‌بن سعید فارقی واگذارشد

درحین خواندن حکم واو برپا ایستاده بود قاضی هر گاه بذکر الحاکم میرسید زمین را میبوسید .

دریکی ازسالها درحرمین بمردم امرشد که بذکرخلیفه برپا بایستند ، هرگاه دربازارها درمجامع عمومی اسمی ازخلیفه برده میشد مردم برخیزند وبسجده بروند .

همین خلیفه درآخرعمر حالت زهدی ظاهرمیساخت ازدست بوسی و زمین بوسی منع اکید نمود از گفتن کلمه (مولانا) هم ممانعت کرد ولی درزمان خلیفه بعد از الحاکم تشریفات وعادات بحال سابق برگشت .

الحاکم در حین احتضار به ابامحمدالحسن بن عمار وصیت کرد اویکی‌ازشیوخ کتامه بود . برای او دسادبی گذاشتند وخلعت براو پوشانیدند .

مردمیکه بقصرمیرفتند بعضی‌اشاره بزمین بوسی میکردند، دست بوسی مخصوص طبقه اعیان بود، بعضی ازمردم‌هم ببوسیدن رکاب افتخارمیافتند وبزرگترین ومحترم‌ترین مردم کسانی بودند که بافتخار زانوبوسیدن نائل میشدند .

یکی از رجال حاشیه نشین این گونه مجالس که مخاطب سخنگوی‌شاه یاخلیفه بود آداب وتشریفات رمراسم را اینطور توصیف داد که ازرجال درباری روزی طرف خطاب شاه بود اتفاقاً درآن اثنا عقربیکه در کفش او رفته بود چند جای پای اورا گزید ولی او خم بابرو نیاورد وتغییرحالی نداد تابه منزل‌آمد و کفش را درآورد و عقرب را کشت .

اخشید روزی کافوررا طرف خطاب قرار داده بود درآن هنگام فیل و زرافه‌ای را آوردند تمام خدم وبندگان همه متوجه وتماشاگرآن دو حیوان عجیب شدند ولی کافور چشم ازچشم اخشید برنداشت که مبادا اورا بخواهد واو متوجه جای دیگر باشد.

مسعودی درسال ۳۳۲ دراینباب گفته‌است : نمونه ادب درحضرت ملوك و خلفا این‌حکایت را نقل کرده که ابابکر هذلی وارد بمجلس سفاح شد وسفاح بااودرخصوص یکی ازجنگهای انوشیروان صحبت میکرد دراین اثنا باد تندی‌وزید گرد وخاکی‌را برسرحاضرین ریخت یك قطعه ازآجرهم ازبالای سطح بمیان مجلس افتاد حاضرین

ترسیدند وچند قدم عقب رفتند ولی هذلی چشم بصورت سفاح دوخته تغییر حالی نداد وسراپا متوجه صحبت خلیفه بود .

وباز حکایت شده‌است که یکی ازندمای شیرویه فرزند پرویز مخـاطب پادشاه بود وهردو سوار بودند طوری سراپا متوجه بیانات شاه بود که نفهمید اسب او پایش در کنار جوی‌آب فرورفته واسب‌وسوار درآب افتادند . پادشاه ازاین اندازه توجه او بـه بیانات شاه اظهاررضایت ومسرت نمود وامرداد دامن‌اورا پرازجواهر کردند ومقام اورا بالا برد وبرامورمهمه گماشته شد .

امراء درمحاورات ومخاطبات خود دربین خودشان از خلیفه بامیرالمؤمنین با نهایت احترام اسم میبردند وتعبیر بمولانا میکردند وهر گاه یکی ازآنها نسبت‌بدیگری نامه مینوشت افتتاح کلام را بخلیفه میکرد باین عبارت : (نامهٔ من ومولای ما امیر-المؤمنین بسلامت است وخدا را شکر) همه اموررا باو نسبت میدادند .

درسال ۳۷۸ ﻫ صاحب‌بن عباد دراول ماه محرم بفخرالدوله دیناری هدیه کرد که وزن او هزارمثقال بود بریکی ازدائره آن چند بیت شعر بود وبرطرف دیگر سوره اخلاص ولقب خلیفه‌الطالع لله ولقب فخرالدوله واسم گرگان که درآن ضرب سکه‌شده بود بااینکه هدیه درری بود درمحل طهران حالیه بادوری ازمقام خلیفه بااین مراتب خود امیرالمؤمنین درموقع ملاقات باامرا ضعف خود وتنزل مقام خودرا احساس‌میکرد.

ازجمله این شواهد وآثاراینکه بحکم فرمانده ترکی درخانه ومجالس‌خصوصی خود آبی که برای آشامیدن می‌طلبید نمی‌نوشید مگـر اینکه آورنده آب ازآن اول بنوشد، خلیفه الراضی بالله ازاین قضیه اطلاع داشت همین معامله را با قائد ترکی درمجلس خود مینمود یعنی‌آب وغذائی کـه حـاضر میکردند اول خلیفه مینوشید و میخورد بعد جاو بجکم میگذاشت. بجکم‌خلیفه را ازاین عمل معاف میداشت ولی او قبول نمیکرد واین آثـار نهایت ضعف وانحطاط و گرفتـار در چنگال امـرای قهار است .

پست‌ترین نقصان وتنزلیکه دربار خلافت بخوددید درعهد المستکفی‌بود ۳۳۳ﻫ ـ۹۴۴ م یك زن سلیطه خودسری در حرم خلیفه ، المستکفی را بزیر سلطه و اقتدار

خود کشید این زن فارسی اسمش (حسن) بود چند نفر از دوروبریهارا دلباخته خود ساخت رسم‌وآداب و تشریفات را از میان برداشت دربار خلافت باعمال قبیحه ملوث شد. بیچاره خلیفه جرئت و توانائی از جلوگیری این زن نداشت غلامان و پاسبانان مخصوص در مجلس عرض وجود میکردند که الموذان نامیده میشد جز وزیر و صاحب احدی در این مجلس راه نداشت ولی هتاکی واستبدادودلنوازی این‌زن طوری حرمت و هیبت خلافت را درید که این مکان امن محرمانه راه آمد ورفت‌افرادی گردید که دیدن این مکان را بخواب نمیدیدند هر کس بخلیفه المستکفی وارد میشد او را پیش روی خود می‌نشاند.

این زن فتانه اراده کرد دل توزون فرمانده ترکی را بدست بیاورد و او را مطیع هوسهای خود نماید خلیفه که‌این را میدانست برای ترضیه خاطر او خلیفه توزون را میطلبد مورد اکرام و احترام قرار میداد بصورتیکه در عهد هیچیك از خلفاء پیش از او جایز نبود، با او در یك سفره میخورد و میآشامید ، مال سواری او را در رواق تسعینی حاضرمیکردند و این محلی بود که سواری ازآن فقط برای‌خلیفه مجاز بود توزون ازاینجا سوار میشد بدستورخلیفه شمشیرخلافت را جلو اومیکشیدند و خدامی در رکاب او بودند تا بدر خانه‌اش برسانند.

این زن دلباخته و هم دل‌انگیز برای اینکه توزون را سراپا از دل‌وجان‌تسخیر کند خلیفه المستکفی را واداشت که از او دعوت کند او را مورد اکرام و محبت‌خود قرار دهد با او طوری سلوك و سازش خودمانی بکند که در دربار خلفا نسبت بهیچ وزیر و امیر و شاهی سابقه نداشت.

از سوء اقبال خلفا در این دوره از زمان این بود که ملوك دیلم ، آل‌بویه‌سلطه خود را تا بغداد توسعه داده در واقع بغداد را تسخیر وتملك کرده بودند وعلاوه براین شیعی‌مذهب هم بودند و در تشیع هم غلو داشتند و معتقد بودند آل‌عباس عنوان‌خلافت را غصب کرده‌اند و از صاحبان حق بزور گرفته‌اند واز این عقیده واین نظر هیچ فرض دینی در اطاعت خود از خلفا نداشتند واین عامل مهم مؤثرترین‌لطمه بمقام و موقعیت خلفاء عباسی بود و روبه دیار بدبختی میرفتند

تا پیش از دورهٔ دیالمه انقلاب و شورش درباری از خود دربار بود که مردی قیام میکرد با جمعی اطرافیان خود خلیفه وقت را خلع میکردند و میکشتند ولی پس از ورود دیالمه خلفا حالت یك آدم عادی را پیدا کردند امرا و بزرگان دیلم با خلفا در صحبت ونشست وبرخواست همان معامله را میکردند که با دیگران میکردند ، احترام و تعظیم و تکریمی درکار نبود .

در سال ۳۳۴ هـ ـ ۹۴۵ م امیر معزالدوله دیلمی بخانه خلیفه رفت و جماعتی از سایر مردم در دنبال او روانه شدند ، مستکفی بتخت جلوس کرد و مردم در گوشه‌ای بمراتب خود ایستادند در این هنگام امیر معزالدوله وارد شد بر حسب عادت زمین را بوسید و پیش رفت و دست خلیفه را هم بوسید ودر برابر او ایستاد و صحبت‌میکرد بعد از آن بر کرسی نشست ، در این موقع دو شخص از دیالمه پیش‌آمدند و هر دو دست را بسوی خلیفه دراز کردند و بزبان فارسی بلندبلند حرف زدند خلیفه تصور کرد میخواهند دست او را ببوسند دست رابسوی آن‌دونفر دراز کرد دست او را گرفتند واز تخت کشیدند و بزیر آوردند روی زمین او را انداختند عمامه‌اش رابگردنش بستند و اورا کشان کشان بردند ، معزالدوله درمیان این معرکه برخواست،مردم‌بهم برآمدند ، مضطرب شدند بوقها وطبلها زده شد دربار بصورت هرج‌ومرج درآمد خلیفه المستکفی بالله را بقصر معزالدوله بردند و هر دو چشم او را در آنجا میل کشیدند .

در سال ۳۶۴ هـ عضدالدوله وارد بغداد شد از حسن سیاست او این بود که کوشش کرد خلیفه را که ترکها گرفته و برده بودند بمقام خود برگردانید از خلیفه استقبال کرد جمعیت زیادی در این استقبال با او بودند .

ولی در سال ۳۷۰ هـ ـ ۹۸۰ م که ببغداد مراجعه نمود از خلیفه تقاضا کرد که او را تاجسر نهروان پیشواز نماید و چنین امری جایز نبود و سابقه نداشت که خلیفه بدیدن یکی از امرا برود چه رسد که تا خارج از شهر او را ملاقات کند .

حاشیه دارالخلافه و نفقات آنها درعهد خلیفه المعتضد در سال ۲۷۹ هـ ـ ۲۸۹ م از اینقرار بوده .

۱ - امراء بيت‌الخلافه (درباریها)

۲ - پاسداران و دربانان و کشیك‌چیان و معاش روزانه آنها در روز هزاردینار بود، از این مبلغ هفتصد دینار برای سفید پوستها که دربانها بودند و سیصد دینار برای سیاهان که اکثراً زرخرید خلفا بودند اینها بنوبت درب خانه‌های خصوصی و حوالی قصر کشیك میدادند و بآنها نان وخوراك روزانه داده میشد.

۳ - غلامان آزادشده که غالباً مملوك‌خلفابودندو دربانهارااز این‌طبقه انتخاب میکردند و شماره آنها ۲۵ نفر بود و خلفاء دربانان که باندازه پانصد نفر بودند. هنگام کشته شدن مقتدر مردی از خلفا حجاب با او بود خود را روی خلیفه انداخت و با خلیفه کشته شد، در سال ۳۲۹ هـ - ۹۴۰ م برای اولین بار منصب صاحب‌الحجاب ایجاد شد.

۴ - بر گزیدگان اینها پاسبانهائی بودند مخصوص پارکابی و ملازم موکب و حاضرباش در خانه و مجاز بودر اوقات جلوس خلیفه حاضر در خدمت از اول روزتا آخر، هرلشکریکه یك فرماندهداشت با تجهیزات و مهمات یك وحدت خاصی شناخته میشد خلیفه از بین آنها قائد و فرماندهی را که معروف‌بشهامت وشجاعت باشدانتخاب میکرد و یك لشکر را بنام امیر و فرماندهش مینامیدند، گفته میشد بانسیه (منسوب به یانس) مفلحیه مسروریه و هکذا علاوه بر اینها معتضد غلامانی داشت که در قصر و حجره‌ها اقامت داشتند تحت مراعات و تربیت خدمتگذران مجرب و پخته کارها و استخوان‌دارها وآنها را حجریه میگفتند این طبقه را ازبین سوارها که چابك‌سوار و تیرانداز ماهر بودند انتخاب میکردند و بآنها لشکر خاصه میگفتند، خمارویه در مصر اطرافیانی داشت معروف بشجاعت و شهامت اینها را برای پاسبانی خاصه خود انتخاب کرده بود وآنهارامختاره میگفتند، اینهادرجنگ پیش‌آهنك بودند و هرگاه خلیفه سوار میشد در دنبال موکب حرکت میکردند.

۵ - اصناف دیگری بودند خدمتکار خانهٔ نامه‌رسانهای مخصوص خواننده‌ها اصحاب خبر، مؤذنین، ستاره‌شناسان، یاران انیس، بیر قدارها، بوق‌زنها، مسخره‌ها

لوده‌ها ، طبل‌زنها ،سقاها،آش‌پزها،نانواها ، زین‌دارها ، طویله‌دارها ، شکارچیهاشنا گرها کشتی‌رانها ،اطبا، چراغ‌چیها .

۶ ـ خاصان حـرم و بـانوان و سوگلیها ـ معاش روزانه آنها صد دینار بوده اطلاع و نشانی دقیقی در شماره آنها نداریم خـوارزمی میگوید گمـان کرده‌اند که متوکل ۱۲هزار زن درحرمسرا داشته مسعودی چهارهزارنفر گفته دریکی از نوشته‌ها چهارصد نوشته‌اند .

در حوالی سال ۳۰۰ ه رسم شده بود که بر زنان قصر دو قهرمان سلطه‌داشتند یکی از طرف خلیفه ماموریت داشت دیگری از جانب ملکه مادر خلیفه .

بزرگان از رجال وزرا و امرا که گاهی لازم میشد مورد تنبیه و توبیخ واقع بشوند آنان تسلیم قهرمانه خلیفه میکردند که چندی در تحت نظر آن بانوی قهرمانه بحال توقیف محترمانه و دلپسند پسر ببرند .

مثلا ابن‌فرات که در حوالی سال ۳۰۰ ه استحقاق‌چنین توفیقی یافت او را به زندان قهرمانه سپردند[1] همچنین امیرحسین‌بن‌حمدان و وزیر علی‌بن‌عیسی در سال ۳۰۳ ه در آنجا توقیف شدند .

این بی فکری و بی‌مبالاتی خلفا در گرفتن زنان متعدد بدون رعایت اصل ونسب خانوادگی که بیشتر آنها از اسراو کنیزان ترك و روم بودند ، موجب وسبب‌بسیاری از آشفتگیها و بهمخوردگیهای دربار خلافت و از هم گسیختگی نظم وانضباطدر مناصب عالیه اداری گردید .

هربانوئی البته جمعی اطرافی وقوم وخویش و بسته وطرفدار داشت وسعی‌میکرد درخلیفه نفوذ نماید و کسان خود را بمناصب عالیه رساند ، از مثالهای بسیار روشن‌این قضیه این است که مهدی خلیفه نوشت بعامل جرش در خصوص غطریف‌بن‌عطا برادر خیزران‌در دو فرزند خلیفه‌زاده موسی وهارون غطریف غلام مردی از اهل جرش‌بود که برسیدن نـامه خلیفه آزاد شد ، عامل جرش او را لباس پوشانید و محترمانه نزد

۱ـ عریب ص ۱۰۸ کتاب الوزدا ص ۱۰۵

مهدی فرستاد خلیفه‌بدلخواه خیزران مقام او را بالا برد وبرد تا او را بحکومت یمن فرستاد[1].

خلیفه المقتدر خالوئی داشت رومی بنام غریب، نفوذ زیادی در دربار داشت و مثل امرای بزرگ مخاطب میشد[2].

در سال ۳۰۱ هـ مادر موسی‌هاشمیه قهرمانه مادر خلیفه طوری فعالیت کرد ونفوذ نمود که عاقبت برادر خود را بمقام نقابت طالبیها و عباسیها که مقام شامخی بودرسانید فریاد و ضجه بنی‌هاشم ازاین‌کار بلند شد موضوع را دنبال کردند تا فرزندنقیب سابق را انتخاب کردند[3].

تجربه ثابت کرده که بسیاری از این منازعات و اختلافات و کشمکشها از نفوذ مـادران خلیفه سرچشمه میگرفت، جاه‌طلبی و بلندپروازیهای آنها که بدون عاقبت‌اندیشی و مصلحت بینی دربار را هرج‌ومرج و روزگار خلفا را سیاه کردند، نزدیکان بخلیفه وبال این کار را دریافتند و مزه تلخ آنرا چشیدند.

گاهی صلحا و متنفذین درباری از خاندان خلفا کسی را بخلافت برمیگزیدند که مادر نداشته باشد از اعمال نفوذ او در امان باشند و جریانات بسکوت و سلامت بگذرد[4].

در خانه مقتدرحوالی سال ۳۰۰ هـ ـ ۹۱۲ م یازده‌هزار خادم خصی بود[5] (اخته کرده) در روایت دیگر است که شماره‌آنها هفت‌هزار خادم و هفتصد حاجب بود[6]. در یك مدرك قدیمی موثق بدست‌آمده که‌خادمین متوکل و اطرافیهای‌او هفتصد نفربودند[7]

عادت امپراطورهای روم در عصر متاخر که از تقلید ایرانیهای قـدیم گرفته

۱ـ کتاب‌العیون‌ص۱۸۵ ـ ۸۶

۲ـ تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۸۱ چاپ اروپا

۳ـ نفس‌المصدر ص ۴۹

۴ـ نفس‌المصدر ص ۱۸۱ وکتاب العیون ص ۱۳۱

۵ـ تاریخ بغداد ص ۴۹

۶ـ تاریخ بغداد

۷ـ کتاب الامارات‌ص ۶۸

بودند بر گزیدن و انتخاب کردن چند نفر دوست و همنشین بود که لایق همخوراکی و هم‌شرابی با آنها را داشته باشند اینها را (دوستان امپراطور) میگفتند .

مامون خلیفه هم پس از ورود ببغداد همین‌کار را کرد واداشت اسامی کسانی را از اهل دانش و فضل و ادب نوشتند و بنظر او رسانیدند[۱] غالب این اسامی از علما و قائدین لشکر بودند وازاشخاصیکه سابقه دوستی و هم‌نشینی با خلفا داشته‌اند ، چنانچه بحکم فرمانده ازندماء خلیفه الراضی جمعی را خواست بندامت و دوستی خودانتخاب نماید کسی را جز سنان‌بن‌ثابت طبیب لایق این مقصود ندید .

خلیفه المعتمد سال ۲۵۶ تا ۲۷۹ـ ۸۶۹ ـ ۸۹۲ با ندمای خود مجالس مذاکره و مناظره داشت که آنها در تاریخ ادب ثبت شده ، بحثی دارد در مدح ندیم و ذکر فضائل او و ذم تنهائی و تفرد بخصوص در مجالس شراب[۲] .

ندما معاش و نفقه معینی داشتند که بآنها داده میشد[۳] .

صولی اولین جلسه خلیفه الراضی را در سال ۳۲۲ ـ ۳۲۶ ـ ۹۳۶ ـ ۹۴۰ با رفقا و دوستان خودبرای ما نقل میکند ، این جلسه با رسم وترتیب مخصوصی تشکیل میشد در اوائل جلسه چهار نفر در سمت راست و پنج نفردر سمت چپ می‌نشستند درسمت راست نزدیکتر از همه بخلیفه اسحاق‌بن‌معتمدبود(یکی از امرا) پس از او صولی‌ادیب و حریف بازی شطرنج بود .

بعد از او احمدبن‌محمدعروضی که باموزکاری ابی‌اسحاق متقی امیرالمومنین انتخاب شده بود . بعد از او محمدبن‌عبدالله‌بن‌حمدون یکی از اشراف‌زاده‌ها در سمت چپ او سه نفر از آل منجم بودند که از ادباء حاشیه شناخته میشدند و دو نفر از بنی بریدی از عمـال مشهور این دو نفر استاد خط خلیفه بودند ، افتتاح جلسه یا بانشاء قصیده‌ای میشد متناسب با زمامداری خلیفه بعد خلیفه آغاز سخن میکرد از سنگینی

---

۱ ـ نفس‌المصدر ص ۲۱

۲ ـ مسکویه

۳ ـ مروج‌الذهب ج ۸ ص ۱۰۲ حکایت شده است که مامون خلیفه روزی نـدماء خود را بپختن غذا وادارکرد و خودش هم مباشر دیگی بود که در آن گوشت می‌پخت .

مسئولیت ، مشکلات کار ، کمی پول ، زیادی مخارج ، خودسری لشکر ، آشفتگی روزگار، شرحی درددل میکرد و میگفت بیش از آنچه تصور کنید در غم و اندوه و ناراحتی هستم و از خدا میخواهم که مرا در این مشکلات توفیق بدهد که بتوانم بار خود را سبك نمایم و از جمله حرفهای خلیفه این بود که من باختیار او باین منصب نرفتم بلکه او رو بمن آمد ازجمله حرفها این بود که قاهر شبوروز درزحمت وعذاب روحی است بخیال اینکه من قصد کشتن او را دارم آیا او پسر معتضد و برادر مقتدر وعموی من نیست ، این بخدا قسم عار وعیبی است که شسته نمی‌شود ، صولی در جواب خلیفه گفت : خدا هر عیبی را از مولای ما زائل کرده ولهٰفی‌رسول‌اللّٰه‌اسوة‌حسنته این ابولهب عموی پیغمبر است که درباره او سورهٔ در قرآن نازل شده وهمه آنرا میدانیم و هیچ عیب‌وعاری برای پیغمبر نیست که عموئی چون ابولهب داشته باشد .

صولی‌میگویدما سه ساعت درحضور او بودیم‌ومینوشیدیم‌ولی خلیفه هیچ لب‌آلوده نمیکرد و بکلی ترك شراب و بنند را کرده بود و هر یك از طرفین راست‌و چپ برای خوردن و آشامیدن نوبتی داشتند و بعضی اوقات یکی نوبت دیگری را میگرفت[۱] .

صولی میگوید یکی از امتیازات مجلس خاص الراضی‌باللّٰه خلیفه این بود که دستور میدادجلوندیمها طبقها وکاسه‌هائی ازانواع مطبوخات و کوزه‌های آب‌میگذاشتند تا هر کس هرچه میخواهد بخورد و بنوشد و سایر خلفا اینجور پذیرائی را بفردفرداز ندما میکردند[۲] . و بصورت اجتماع شاید در طول مدت خلافت یکبار اتفاق میافتاد و دستور میداد جلو آنها انواع میوه‌های تر و خشك گذارده شود و بهمان آزادی که در خانه خود داشتند در اینجا هم از این حیث همان آزادی بآنها داده میشد .

باز صولی حکایت میکند که بعضی از ما در شرب مشروب افراط میکردند و خلیفه این را بنظر محبت مینگریست ومیگفت برنشاط وسرود مجلس‌ماافزوده میشود یکی‌دو نفر از ندما این‌افراط را بجائی رساندند که جام خود را طوری بلند میکردند که خلیفه ببیند و چون این کار مکرر شد موجب کدورت خاطر خلیفه گردید و گفت

---

۱ ـ الاوراق‌صولی ص ۱۱ـ ۲۶ـ ۱۴۳

۲ ـ مثلا برای هریك از ندمای الواثق نوبتی بود که بایستی درهمان وقت نوبت خود حاضر شود الاغانی ج ۳ ص ۱۸۴

گویا شیشه بول است که میخاهند بنظر طبیب برسانند[۱].

هر یك از سلاطین و پادشاهان برای پایان دادن جلسه همنشینی ومجالس خاص شعاری داشته هر گاه آن شعار داده میشد ندما جلسه را ترك میکردند، اردشیر هر گاه خمیازه میکشید ندما برمیخواستند ومیرفتند، یزدجرد میگفت (شب شد). شاپورمیگفت بس است تو را ای انسان، عمر میگفت، قامت الصلوة، عبدالملك میگفت هر گاه بخواهید، رشید میگفت سبحان الله، واثق دست بصورت خود میکشید[۲].

هزینه دارالخلافه خیلی زیاد و سنگین بود مخارج آشپزخانه و نانواخانه درماه ده هزار دینار بود وهرماه پای حساب مطبخ ۳۰۰ دینار بابت خرید مشك بحساب میآمد با اینکه خلیفه طعامیکه درآن مشك زده باشد نمیخورد و بسیار اندك بنانهای خشك زده میشد. سقا ها درماه صد وبیست دینار اجرت داشتند صد دینار خرج شمع و روغن چراغ در ماه داده میشد ۳۰ دینار ادویه ۳۰۰ هزار دینار مخارج مخازن پوشش و خلعت و بوی خوش وحوائج وضو و حمام و خزائن زینتها و فرشها بود[۳].

خمارویه محلی را ساخت بنام دارالحرم، پول زیادی بمصرف ساختمان آن رسانید و برای تهیه و تدارك انواع خوراك و مشروبات سرد و گرم، طوری همه چیز در دسترس عموم بود که اگر مهمانی بر یکی وارد میشد اورا بدر دارالحرم میرسانید و درآنجا از هرچه میخواست و اشتهایش میکشید استفاده میکرد[٤]،

قاهر که بخلافت نشست برخلاف گذشتگان باختصار و قناعت کوشید اسراف و تبذیرها و زیاده رویها را بکلی موقوف کرد موقعیکه انواع حلویات وفوا که وتنقلات را در سفره او چیدند خیلی بنظرش زیاد آمد پرسید اینهمه طعام رنگارنك برای چیست چه قدر بمصرف آن رسید گفتند روزی ۳۰ دینار گفت از این ببعد روزی یك دینار کافی است انواع طعام که روزی ۳۰ رنك بود بدوازده رنك تنزل کرد[٥]

۱ـ الاوراق صولی.
۲ـ الخطا تبریزی ج۱ ص ۳۱۷
۳ـ عرب ص ۱۸۳
٤ـ مسکویه ج ۵ ص ٥٤١
٥ـ مسکویه ج ص ۱۲۵

در این عصر در سال ۳۲۵ ﻫ ـ ۹۳۷ م ایام عسرت و سختی دربار خلافت است شماره دربانها که تا آن وقت پانصد نفر بود به شصت نفر رسید[۱] در این‌سال معزالدوله دیلمی بر کلیه امور و شئون درباری تسلط یافت و عامه کار ها را برعهده گرفت نفقه روزانه خلیفه را ، دوهزار درهم قرار داد[۲] و این کمتر از نصف آن چیزی است که احتیاج بآن داشتند ، پس از دو سال دوهزار درهم را از خلیفه قطع کردند ودر عوض املاکی در حدود بصره که سالیانه دویست هزار دینار درآمد داشت در اختیار خلیفه گذاشتندبمرور ایام این عایدی‌به تنزل‌رفت ، تاسالی‌به‌پنجاه هزاردینار درسال رسید[۳] بعد (از سال ۳۳۴ ﻫ ـ ۹۴۵م) عادت براین جاری شد که پس از مرگ یا خلع‌خلیفه خانه و هستی اورا غارت میکردند و چیزی باقی نمیگذاشتند[٤]

خلیفه الطالع که خلع شدآنچه در دارالخلافه از مال وجامه و ظروف و فروش و آلات دیگر از چوب و ساج و تمثال و خلاصه هرچه بود همه را بجای‌دیگرانتقال دادند طوری که خانه خالی شد[٥]

در دولت روم اینطور معامله را بمردن پاپ میکردند پاپ که فوت میشد عامه بخود اجازه میدادند بریزند قصر پاپ را غارت نمایند بین خلیفه وپاپ در اینجا یك تشابه کاملی است چون خلیفه جز عنوان ریاست روحانی عنوان دیگری نداشت سلطه سیاسی از آنها سلب شده بود فقط رئیس روحانی جمیع‌مسلمین بود .

عراق که از تسلط خلیفه بیرون رفت قلمرو خلافت منحصر ببغداد شد و رقیب ها برسر بغداد هم در منازعه بودند و رویهمرفته جریانات با سرعت برضد سلطه خلفا پیش میرفت تا رسید بجائیکه منصب خلیفه روحی و دینی شد .

۱ـ نفقات دینار در ایام معتضد روزانه هفت هزار دینار بود باب‌الوزرا ص ۱۰ در سال ۳۳۰ ﻫ ـ ۹٤۱م‌نفقات دارالخلافه درسال ۱۵۰ هزار درهم شد کتاب‌العیون

۲ـ المنتظم ص ۷۸

۳ـ یحیی‌بن سعید ص ۸٦ ومسکویه ج ص ۱۲٤

٤ـ داضی‌که وفات نمود بجکم فرماندەفرستاد خانه خلیفهٔ را غارت‌کردند و هرچه را که می‌پسندید، بخانه خود نقل داد

٥ـ المنتظم ص ۱۳۰ ب ابن اثر ج ۹ ص ۵۵

در سال ۴۲۳ ه ۱۰۳۲ م سلطان جلال‌الدوله از خانه خودش درحال مستی به سیمریه رفت و سه نفر از ندمای او همراه بودند از آنجا بباغ دارالخلافه سر گذاشت با آوازه خوانها در زیر درختی نشست و شراب طلبید و مجلس بکوب‌وبزن گرم شد، صدا بگوش خلیفه رسید بر او سخت گران آمد که در باغ او در جوار او این بساط پهن شود قاضی و دربانی نزد سلطان فرستاد که این عمل در اینجا جایز نیست ولی او گوش نداد سر و صدا را بلند تر کردند خلیفه خشمگین شد پیغام سختی باو داد و گفت این روش بکلی مخالف شأن خلافت است بساط را برچنید و تهدید کرد که‌اگر ترك این محل را نگوید از شهر خواهد رفت ناچار کار که باینجا رسید وزیر حاضر شد و معذرت خواست[1]

با مقایسه اوضاع خلافت دراین عصر واوضاع رئیس کلیسا در دوره‌امپراطوری شرق (بزنتیه،آسیای‌صغیر وقسطنطنه) بازدیده میشود که اعتبار و احترام روسای‌مذهبی کلیسا بیش از خلافت بود زیرا شخص امپراطور در جشنهای مذهبی حاضر میشد و یك روز تمام را در بین کنائس و مذابح و صور قدیسین میگذرانید و در تمام این مراتب شرکت میکرد و کتاب دوسری مونیس شاهد این حال است

۱ــ المنتظم ص ۱۸۵

فصل دهم

اشراف

عرب شرف را در نسب و شرافت را در خون میدانست اول خصوصیت اشرافیت سخاوت و شجاعت است و ازجمله خصال او این است که عاقل و متغافل باشد (بفهمد روآور خود نکند) چنانچه فرزدق گفته :

کان فیه اذا احاولته بلها   عن ماله و هووافی العقل والورع

شاعر دیگر گفته:

لیس العنبی بسید فی‌قومه   لکن سید قومه التغابی

خلاصه معنی این دوشعر این است که آقا و سید و مرد شریف با دارابودن‌عقل و متانت و پاك دامنی باید خودرا بکول و نافهمی بزند .

سید و آقا باید کله‌اش بزرگ و پیشانیش فراخ و برجسته باشد کسیکه دارای این خلقت‌نباشد آقا نیست، بالعکس نویسنده و ادیب باید کله‌اش کوچك باشد.

باز از جمله نشانه های اشرافیت و آقائی زیادی موی‌سر، گشادی‌لوله‌های بینی وسعت دو طرف پیشانی، سینه گشاده و پهن بازوی کشیده انگشتهای دراز در سید خوش نما نیست که در لباس خودسازی و در راه رفتن ساختگی داشته باشد ازاین رو گفته شد که عمامه آقا رنگارنك است یعنی بهر شکلی شد اهمیتی نمیدهد[1]

۱ـ ابنا ونجباء الابناء مخلوط برلن، این کتاب‌ازابن‌ظفر مکی متوفی‌سال ۵۶۵ ه

از فضل‌بن یحیی یکی از رجال دربار عباسی حکایت شده است که گفته ــ مردم چهار طبقه هستند :

۱ــ پادشاهان که استحقاق لیاقت خاص دارند

۲ــ وزرا که فطانت و رأی و تدبر آنان را بر دیگران برگزیده است

۳ــ مردمان ثروتمند که بوسیله مال و دارائی در جامعه مقامی دارند

۴ ــ اواسط که ادب و تربیت آنان را ملحق بمقامات برگزیده مینماید.

مردم دیگر که خارج ازاین چهار طبقه هستند کفهای روی‌دریا واشغال‌اجتماع هستند، منتهی آرزوی آنها خوردن است وخوابیدن[1]

شرف و سیادت نتیجه‌اش مال است و سیطره سیاسی واین دوچیز است در نهایت دنائت .

مسلمین در مسئله خون و اصالت نژادی و پاکی خانوادگی بخصوص خون از طرف مادر اهمال زیادی کردند .

مسئله باین مهمی هیچ اهمیت ندادند بی اعتنائی و بی توجهی باین موضوع اساسی تا حدی رسید که تمام خلفا در قرن سوم و چهارم هجری کنیززادگان ترك و روم بودند ، در اوائل قرن سوم هجری هیچ بعید و خلاف انتظار نبود که یك مرد سیاهی بتخت خلافت جلوس کند[2]

بااینکه اسلام نوعی از شرف و عزت نفس را بوجود آورده که تا عصر ما باقی است و این‌شرافت در قرابت و خویشاوندی به رسول‌الله است یا به بنی‌هاشم یا اهل‌بیت رسول است یا بطور اختصار اهل‌بیت ، ملاك مراتب بزرگی و سیادت باعتبار درجه قرابت با پیغمبر بود نقطه پیوند و خویشاوندی از آن مقام عالی آغاز میشد ، اصل و

۱ــ مختصر کتاب البلدان از ابوبکر احمدبن محمد همدانی معروف بابن فقیه‌چاپ لیدن سال ۱۳۰۲

۲ــ او ابراهیم‌بن مهدی است مادرش ام ولد سیاهی بود ابراهیم سیاه واقعی بود رنك صورتش از سیاهی برق میزد بلندبالا تنومند سینه‌پهن در آوازه خوانی معروف بود مطالع البدور از غزولی

ریشه آنجا بود شاخه ها و برگها از آن کند.و از آن اصل قویم جوانه میزد وشاخه میکشید .

صدقه برآنها و بستگان آنها حرام بود چون اثری از دنائت وپستی است[۱]

این خانواده اداره مستقل قضائی و انتظامی داشتند که مرد برجسته‌ای بعنوان و سمت نقیب مباشر آن نظام و مدیر آن اداره بود[۲]

شخص نقیب را خلیفه تعیین میکرد[۳] نه فقط در بغداد بلکه در تمام شهر های بزرك مثل واسط و کوفه و بصره و اهواز این خانواده نقیب داشتند .

در سال ۳۵۱ هـ ـ ۹۶۱ م نقابت خاندان علوی درمصر بعهده ابوالقاسم احمدبن محمدبن اسماعیل طباطبا بود[٤] .

در عهد خلفای فاطمی یکی از رجال برجسته و معروف دارالخلافه باینمقام منصوب میشد[٥] .

کتابی بما رسیده متعلق بدوره نقابت ابی‌احمدالحسین‌بن‌موسی در سال ۳۵۴ ـ ۳۶۵ از این کتاب اینطور مستفاد میشود که نقیب در نزاع و اختلاف بین طالبین و سایر رعایای خلیفه سمت قضاوت داشته و حل و فصل موارد اختلاف و منازعات را میکرده[٦] .

تا قرن چهارم هجری هر دو خاندان علوی و عباسی فقط یك نقیب داشتند و افراد هر دو خانواده مطیع احکام و نظریات و رای آن یکتن نقیب بودند[۷] .

در آخر قرن چهارم هرخانواده نقیب خاصی انتخاب میکردند سبب این انتخاب خاص این بود که عباسیها این تاریخ رو بضعف میرفتند و بالعکس علویها روبقوت ویك

۱ـ رسائل جاحظ چاپ نان فلوتن
۲ـ الاحکام السلطانیه از ماوردی
۳ـ المنتظم از ابن جوزی
٤ـ المغرب ابن‌سعید ص ٤۹
٥ـ نقل از مورخ سحی
٦ـ رسائل صابی
۷ـ عریب

نفر نقیب نمیتوانست بین اقویا وضعفا بنظر تساوی و عدالت حکم کند واشراف‌خانواده زیر بار چنین حکومتی نمیرفتند، اشرافیت و عنوان اشرافیت در این دو خانواده از این تاریخ پایه گذاری شد.

هر یك از افراد خاندان علوی و عباسی مخاطب بشریف‌میشدند و بآنها در خطابات ومحاورات شریف میگفتند[۱] علویها نشان و شعار خاصی نداشتند که بآن‌نشان ممتاز باشند و شناخته شوند رنگ سبز روزی شعار علویها شد ولی در اواخر قرن‌ششم هجری[۲] در عهد معتمد عباسی ۲۵۶ - ۲۷۹ بهر یکنفر هاشمی که ساکن بغداد بود ماهی یك دینار نفقه داده میشد، معتضد ربع دینار میداد شماره بنی‌هاشم در بغدادچهار هزار نفر بود و در ماه هزار دینار بآنها داده میشد[۳]

در سال ۲۰۹ هـ - ۸۲۴ م شماره عباسیها ۳۳هزار نفر احصا شد[٤].

جاحظ درهمین دوره میگوید: (آل‌ابیطالب از چند سال باینطرف آمارشان‌بدو هزاروسیصد نفر رسید[۸]).

بزرگان بنی‌هاشم ماهیانه و مقرری خاصی داشتند موازی مقرری خطبا مساجد جامعه که روی‌همرفته ششصد دینار در ماه میرسید[۵].

فرزندان خلفا اگرچه زیاد نبود مقرری خاصی در ماه داشتند، معتضد باولاد متوکل زن و مرد در ماه هزار دینار مقرری میداد.

باولاد واثق و مهتدی و مستعین وهر کس درقصر ام حبیب ساکن بود پانصددینار در ماه داده میشدبفرزندناصر عبدالواحد و خواهرهای او نیز پانصد دینار داده‌میشد.

شهر بخارا پس از بغداد مرکزی بود برای مخالفین و ناراضی‌ها و آشوب‌طلب‌ها که از خلیفه وقت بر سر تقسیم مقررات و ماهیانه شاکی و ناراضی بودند در بخارا

۱- کتاب فرج‌بعدلشده تنوخی دربحث علویها وارشاد یاقوت منتظم‌ابن‌جوزی
۲- عریب ص ٤۹
۳- در فصل پنجم مخصوص شیعه
٤- کتاب الوزراء ۲۰.
۵- طبری ج ۳ ص ۹۶۹ وکتاب عیون ص ۳۵۱.

اجتماع میکردند.

در حوالی سال ۳۸۰ هـ بعضی از اولاد خلفا در شهر بخارا یکدیگر را ملاقات کردندچون‌ابوطالب مامونی ، ابومحمد واثقی ، ابن‌المهدی ،ابن‌المستکفی. ابومحمد واثقی بعلل و جهاتی از بغداد رانده شد قصد خراسان کرد بامیداینکه در آنجامنصب قضاوت یا ریاست دیوان بریدی (پستی) را بدست بیاورد مقصود اوصورت نگرفت خشم آلود از خراسان بیرون رفت و قلمرو ریاست خوانین ترك را پیش گرفت بدربار بغرا-خاقان فرود آمد ، فرمانی دروغی بدستیاری آدم حیله‌کاری انتشار داد که ولیعهد خلیفه است و خلیفه او را بولایت‌عهد منصوب نمود.

طوری این فرمان دروغی ساختگی تأثیر کرد و انتشار یافت که خلیفه ناچار به تکذیب آن شد و نامه‌هائی بخراسان و اطراف نوشت واثقی در روحیه خان مغول‌نفوذ زیادی کرد باو وعده انقراض دولت سامانی را داد و اطمینان داد که قلمرو سامانی در حکومت خان قرار میگیرد و همینکه بخلافت رسید خراسان وماوراءالنهر ملحق بحکومت او خواهد شد.

خان ترك باطمینان این وعده‌هالشکری‌فراهم کرد بـر بخارا استیلا یافت ولی مرگ‌رسید وکار او و تدبیر واثقی ناتمام ماند ، واثقی بطور پنهانی وارد بغداد شد ولی‌خلیفه از آمدنش اطلاع یافت و او را مجبور بخروج نمود باز در بلاد ترك بنای فتنه و آشوب گذاشت تابالاخره که‌یمین‌الدوله‌سلطان محمود سبکتکین او را دستگیر و در یکی از قلاع او را توقیف نمود وسائل زندگانی را برای او فراهم ساخت و در آن قلعه وفات نمود.

اما ابوطالب مامونی اوهم درصدد نیل بخلافت برآمد ازخراسان لشکری‌فراهم آورد بقصد فتح بغداد حرکت کرد ولـی اجل او را مهلت نـداد در سن چهل سالگی وفات نمود.

محمدابن خلیفه المستکفی که در سال ۳۳۴ هـ خلع شد قیام نمود که بر دولت خلفا استیلا پیدا کند باستناداخبار ظهور مهدی موعود بنای دعوت گذاشت دعوت اودر میان خاص‌وعام انتشار یافت طرفداران زیادی دور او را گرفتند دعوت او را اجـابت

نمودند یاران و اصحاب او گفتند برای امر بمعروف و نهی از منکر و مبارزه با دشمنان اسلام و تجدید مراسم دین قیام کرده نفوس عامه متوجه دعوت او شد ، مبلغین از این و آن برای او بیعت میگرفتند کسانیکه اهل تسنن بودند میگفتند او عباسی است شیعیان میگفتند او علوی است جماعتی از دانشمندان و فضلا وارد حوزه دعوت او شدند خلق زیادی از دیلم و ترك و عرب با او بیعت کردند ، و ازجمله آنها فرمانده عجمی سبکتکین بود که طرفدار مذهب شیعه بود و مبلغین باو گفته بودند صاحب امر علوی است در جه فرماندهی کل و مقام امیرالامرائی را باو داده بودند او هم این دعوت را پذیرفت .

بعد به سبکتکین ثابت شد که اینمرد عباسی است نه علوی او هم عقیده را تغییر داد و این دعوت را نوعی حیله و تقلب شناخت بالاخره کار او باینجا منتهی شد که بختیار اوراو برادرش را دستگیر نمود وهر دو راتسلیم خلیفه المطیع لله کرد هردو برادر را گوش وبینی برید و هر دو را حبس کرد پس از مدتی از حبس فرار کردند و دیگر خبری از آنها نشد .

هاشمی ها در این جریانات فتنه انگیز نظری جزاین نداشتند که حقوق ومقرری آنها هرچه بیشتر و نقدتر برسد و اگر مقام و منصبی میدادند و قبول میکردند مقامی باشد که هم حقوق زیادی داشته باشد هم در انظار عزت و شرافتی مثلا امامت بسیاری از مساجد دیگر جز این کار بکارهای دولتی و خلافت و اینکه کی خلیفه باشد نداشتند .

امامت جامع منصور در بغداد که بزرگترین جامعه در دولت اسلامی بود بیکی از هاشمی ها بود که در ۳۵۰ وفات نمود .

امام جامع عمرو در مصر در همین اوقات باز یکنفر هاشمی بود و همچنین دو نفر هاشمی در همین اوان مقام قضاوت داشتند در هر سال مردی از خاندان بنی هاشم بامارت حاج انتخاب میشد و این مقام شامخی بود که چیزهای زیادی در بر داشت ، و اختصاص بهاشمی ها داشت .

این مقام و منصب برای هاشمی ها اززمان مامون آغاز گردید که برای مقاومت با امین برادرش از نیروی علویها کمك میگرفت و برای اولین باربود که امارت حاج

بخاندان ابوطالب تعویض شد . همینطور این مقام و منصب بین طالبین و بنی‌هاشم‌دست بدست میشد .

وزیرعلی بن‌عیسی در اوائل قرن چهارم درهرسال ۴۰هزاردرهم بطالبین‌وعباسیها و اولاد مهاجر و انصار و در مصالح حرمین انفاق میکرد .

در سال ۳۳۴ هـ خلیفه‌المطیع‌لله بعباسی‌ها و علویها در روز ۳۰هزار درهم انفاق مینمود در ملازمت صاحب ابن‌عباد وزیر فخرالدوله یك علوی شامی بود که ازحکایات و حوادث عجیب که خود شاهد بود نقل میکرد وازمراحلی که برعلویها و هاشمی‌ها از سختی و مرارت و تنگدستی گذشته است حکایت مینمود ، از کافور اخشیدی والی مصر حکایت شده است که روزی زنی سر راه را براو گرفت و فریاد زد بمن رحم کن خدا بتو رحم کند یکی از ملازمین زن را بشدت عقب زد که بزمین افتاد کافور از عمل آن خادم خشمگین شد و امر بقطع دست او داد زن برخواست واز او شفاعت کردکافوراز گذشت و کرامت زن تعجب کرد از اصل او پرسید که از چه خاندان است چون این عفو و گذشت صادر نمی‌شود مگر از یك خانواده‌بزرگ. معلوم شد آن زن علویه است امر بر کافور بزرگ جلوه کرد گفت شیطان ما را از زنان اشراف اغفال کرده احسان بزرگی بآن علویه کرد از سایر علویه‌ها جویا شد برای هر یك از آن تاریخ حقوق و مقرری برقرار نمود [1].

در سال ۳۵۰ هـ - ۹۶۱ م در بغداد فتنه بزرگی واقع شد اصل آن فتنه از این بود که مردی عباسی برمردی علوی درمیخانه‌ای عربده کشید علوی کشته شد بمساعدت کسان و بستگان او مردم قیام کردند و عموزاده‌های پیغمبر آتش‌افروز این فتنه‌بودند .

در سال ۳۰۶ هـ - ۹۱۸ م جمعی از هاشمین بر وزیر علی‌بن‌عیسی بعلت تاخیر نفقه و مستمری شوریدند او را بفحش کشیدند جبه او را پاره کردند با مشت و لگداو را کوبیدند ملازمین وزیر او را از چنگال مهاجمین نجات دادند این شور و هیجان بمقتدر خلیفه رسید در مقام تنبیه آنها برآمد همه‌رادستگیروبیصره‌روانه کردند ، در کشتی سربسته با آزار و اذیت آنان را ببصره رساندند بـامر خلیفه در محبس بصره

۱ - المغرب ابن‌سعید ص ٤٨ .

توقیف شدند امیر بصره سبك طرلونی آنها را در خانه‌ای در جوار محبس توقیف کرد با آنها مهربانی نمود اموالی بین آنها تقسیم کرد نامه‌ای رسید که آنان را آزاد کنند مدت توقف آنها در بصره ده روز بود که بمهمانی وپذیرائی و احترام گذشت .

در خلال این احوال شیعیان قوت گرفتند و روزهای عید مجالس جشن‌وسروری برپا نمودند عباسیهای سنی هم در قبال شیعه بجشن‌و شادمانی پرداختند که دست کمی از شیعیان‌نباشند .

در حوالـی سال ۳۵۰ هـ - ۹۶۱ م فتنه دیگری در بغداد آغاز شد بین علوی و عباسی جنگ و نزاع سختی برپا گردید وزیـر مهلبی بسیاری از سران فتنه عباسی را دستگیر کرد آنها را در زورقهای دربسته بولایت عراق روانه نمود در آنجا بسیاری‌از آنها مردند بازماندگان بمردن مهلبی آزاد شدند .

در سال ۳۹۲ هـ - ۱۰۰۲ م عمیدالجیوش در صدد برآمد حدی بر این عداوت قدیمی بین شیعه و سنی قرار بدهد این یك دشمنی ریشه‌داری بود که سران شیعی و سنی‌مردم را برضد حریف‌خود تحریك میکردندفتنه وفسادی راه می‌انداختند . عمید-الجیوش سران فتنه را از دو طرف گرفت و روز روشن در ملاء عام در دجله غرق‌نمود فتنه خوابید مدتی مردم راحت بودند .

وقتی رسید که کوکب علویون درصعود بودو ستاره عباسیها در افول کارعباسیها از این قرن ببعد روبضعف میرفت ، مقدسی‌در کتاب خود از اقلیم خراسان سخن گفته میگوید اولاد علی‌رضی‌الله‌عنه در نهایت رفعتو احترام بودند و هاشمی‌ها بنظر غریب میآمدند .

در این قرن که چهارم هجری است دولتهای علوی یکی پس ازدیگری دراقطار مالك‌اسلامی روی کار آمدند تشکیل حکومت دادندقرامطه و فاطمی‌ها هم بنهضت‌علوی کمك میکردند .

دولت علوی درجبال فارس ظهور نمود در نیمه قرن چهارم مکه را فتح کردند آنرا پایتخت بلاد مقدسه قرار دادند اختلافات‌وضدیت‌های‌بین قاهره وبغداد را تشدید

کردند و مرکز جدید را تقویت نمودند.

ملوك تازه‌کار در غرب و شرق چون حمدانیها و آل‌بویه همه بر مذهب شیعه بودند و حمایت ابناء علوی را تکریم و تعظیم به پیغمبر میدانستند.

حکایت کرده‌اند که کافور اخشیدی روزی در موکبی ازراهی میگذشت تازیانه او از دستش افتاد یکی از شرفا برداشت باو داد از او گرفت تشکر کرد دست او را بوسید و گفت (این نهایت ترقی و غایت شرافت و افتخار من است که فرزند رسول‌الله تازیانه مرا از زمین بردارد وبمن بدهد گمان میکنم چون بنهایت افتخاررسیده‌ام‌مرك من نزدیك باشد) اتفاقاً پس از این واقعه چیزی نگذشت که وفات کرد.

اخشید از طرف پدرش طغجا حاکم طبریه شد اهالی آنجا همه شیعه بودند ابوالطیب علوی از مردان با نفوذ وبرجسته وشریف آن دیار بود اخشید بپدرش‌نوشت که با بودن ابوالطیب‌در دست من و اخبار من امر ونهی و حکومتی نیست، اخشید نهایت فروتنی و اطاعت از خاندان علوی را منظور میداشت.

عبدالله‌بن‌طباطبا و حسین‌ابن‌طاهربن‌یحیی یکی حسنی و دیگری حسینی که میانه هردو چشم‌هم‌چشمی بر سر ریاست وامتیاز بود غالباً همنشین ولازم مجلس‌اخشید بودند و از او جدا نمیشدند، حسین‌بن‌طاهر کسی‌است که اخشید اورا نزدسیف‌الدوله فرستاد که با او مذاکره کند حدواختیارات آنها را تعیین نماید اختلافات مرتفع‌بشود و باز همین شخص علوی بین اخشید و ابن‌واثق که در سال ۳۲۷ هـ بمصر هجوم آورد سفارت نمود و واسطه اصلاح شد.

در سال ۳۱۷ بعلت‌فتنه و آشوب قرامطه مراسم حج تعطیل شد راهها را ناامن کردند مسافرین را قتل‌وعام نمودند یکی ازعلویها که بشجاعت و کرامت نفس‌معروف بود و قرامطه از او حساب میبردند نامه‌ای برئیس و فرمانده قرامطه نوشت و از آنها خواست که دست ازهجوم و تعرض بردارند مزاحم حاج نشوند قرامطه اطاعت کردند راه‌مکه‌بامن‌وسلامت بر روی حجاج باز شد.

مقام مطاعیت و نفوذ علویها طوری بود که هرگاه بین دو دولت شیعه چون بنی-حمدان و بنی‌بویه خصومتی و عداوتی بر سر حدود و مرز یا اختلافات اساسی‌دیگری

پیش میآمد علویها واسطه میشدند بمیان میافتادند رفع اختلاف میکردند و هر دوطرف از آنها حرف شنوائی داشتند در اثر همین مقام وموقعیت بود که حکومت بغداد علویها را مجبورمیکرد که خود را از خلفای فـاطمی ببرند و انتخاب فاطمی‌ها را بخاندان علوی تکذیب کنند .

درسال ۴۰۳ هـ ـ ۱۰۱۲م حکمی ازامیربهاءالدوله دیلمی بعهده سید رضی‌موسوی صادر کردند نظارت درامور خاندان طالبی را درهرجا باشند باو واگذار کرد و منصب نقیب‌النقبائی را مخصوص او وقرارداد واحدی از اهل‌بیت بیش‌از سید رضی بـاین مقام نرسیده بود ، خلعت سیاه برسید رضی پوشانید که شعار عباسیها بود و رضی اول کسی است ارشاخه طالبین که شعار عباسیها را قبول کرده وخلعت سیاه پوشیده .

اما ابناء خلفاء ثلاثه ابوبکر وعمر وعثمان دوره مهمی ونقش برازنده‌ای بـازی نکردند یکی ازاعقاب عمرخطاب درزمان هارون‌الرشید درمصر حکومت داشت مـردم مصر ازظلم وتجاوز او به‌تنگ‌آمدند نزد خلیفه بغداد آمدند از حاکم عمری شکـایت کردند هارون دستور داد بدیوان مراجعه کنند ببینند از اولاد عمر چند نفر حکومت دارند پس‌از بررسی معلوم شد غیراز همان یکنفراحدی ازاولاد عمرنیست که حکومت ریاستی داشته باشد .

هارون بشاکین گفت برگردید ازشکایت منصرف شوید بخدا قسم هرگز او را معزول نخواهم کرد .

درسال ۱۹۴ هـ هاشم بن ابی‌بکر البکری درمصرجانشین عمری شد ازناحیه امین خلیفه عباسی پسررشید این مقام باو واگذارشد وارد مصر گردید درحالیکه درنهـایت فقروتنگدستی بود مزرعه‌ای زراعت کرد ازعهده خراج مال برنیامده باو سخت گرفتند مطالبه مالیات میکردند، یکی ازمستوفیان که دراین تشدید مطالبه حاضربود حـاکم را شناخت واز حال وزندگـانی او مسبوق شد گفت سبحان‌الله این پسر یارغار پیغمبر شما ابوبکرصدیق‌است که جانشین‌پیغمبرشد حالا این‌نوع باو رفتارمیکنید وبراوسخت میگیرید، هرچه برذمه اوست من بعهده میگیرم وهرساله این خراج را میپردازم .

اما امروز ابناء ابوبکر وعمررا درردیف ابناء پیغمبر می‌بینم همین‌بازماندگانی

که درامتیاز شرافت شرکت دارند ودریك میزان درمصر شناخته میشوندبلکه بکریها بنوع خاصی ممتازند وآنها را صدیقین می گویند در اوائل قرن ۱۹ مناصب روحی و معنوی را دردست داشتند .

درحوالی سال ۴۰۰ ه ابوالفطایف عملاق بن غیداق عثمانی را درنیشابورمی‌بینم که نسبت بعثمان بن عفان دارد شعربسیارمیگوید ولی بیمزه بمسخرگی ودلقکی‌بیشتر معروف است، هرگاه باو گفته شود ، کیف اصب ، چگونه صبح کردی میگوید صبح کردم درحالیکه در کوچه ها پرسه میزدم ونکته‌هارا کشف میکردم بـرسر او پرنده شماست برپیشانی او نکبت شماست وهرگزرستگار نخواهید شد .

اینها بودند مهمترین سلسله‌های اشرافی که ناشی ازدین شده بود وازنقطه نظر دیانت اسلامی برروی این‌خانواده ها حسابی گذاشته‌بودند،اما سلسله‌های اشرافی‌پیش‌از دین اسلام این امتیازرا خودشان برای خـانواده خود باشدت و علاقمندی زیاد حفظ میکردند مخصوصاًعائله‌های کهنسال فارسی که فضائل ومناقب خانوادگی‌را بطوروراثت درمیان‌خود دست بدست میسپارند .

ابن‌حوقل میگوید این خاندان موروثی ملوك‌الطوایفی فارسی عـادات قدیمی نیاکانی را درآداب معاشرت دراحترام متبادله بین کوچك وبزرگ دراطعام بسته‌گان و وابستگان ازخدمتگذاران ومعاشرین دررعایت ادب ولطف عبارت ومـلاحظه ملکات فاضله تمام اینها درخانواده ها بحد کمال مراعات میشد .

درنواب وولاة خلفای بنی‌امیه که دارای سلسله وعشیره‌ای بودند چون از ناحیه خلفا که صرفاً عرب وعربی بودند کمتر رعایت شرافت خانوادگی غیر عرب میشد . بطور استثنا میتوانیم چند خانواده را نام ببریم که موقعیت خود را حفظ کردند ازآنجمله مهالبه‌پسران مهلب‌ابن ابی‌صفره که‌نشیمنگاه آنها دربصره‌بود خانه‌وزندگانی ممتاز آبرومندی داشته وشور وفتنه زنوج درنیمه دوم قرن سوم هجـری دربرابر حمله آنهـا مقاومت های مردانه‌ای کردند و در قرن چهـارم بوزارت عضدالدوله دیلمی نائل شدند .

دیگر ازخاندان معروف درتاریخ ابناءالدوله ازریشه ایرانی‌خراسانی هستند که ازشخصیت عظیم ابومسلم آغازمیشود وبه نیروی‌آنها دولت‌عباسی برسرکارآمد وخلافت اموی منقرض شد، این اجتماع سلحشور ایرانی ازاشراف جنگجویان احرار شناخته شده‌اند وآنان را بنام دیگر ابناء میگویند ، شعارآنها این بود که ما مفتخریم درصبر وثبات درزیـر سایه شمشیرها سواران و دلیرانی هستیم کـه درفضای پادشاهان خود زائیده شده‌ایم ، آداب وشرافت را ازآنها بارث برده‌ایم پس‌از آنها بسلاله طاهری هـا برمیخوریم که درقرن سوم هجری دومین خانواده درممالك اسلامی هستند .

فصل یازدهم

بندگی و زرخریدی

رسم بنده گرفتن وبنده خریدن بین یهود ونصارا ومسلمین معمول بود ولی ضمیر ووجدان کلیسا ازاینعمل آزرده وناراضی بود ، رجال کلیسا میگفتند مسیح تفاوتی بین حروعبد، بنده وآزاد نگذارده دست کم این بود که کلیسا باتجارت بنده مبارزه میکرد وبکسیکه اشتغال باین تجارت خلاف انسانیت داشت جزای محرومیت را در باره اش واجب میدانستند .

مسلمین نظرشان متوجه اینموضوع شد که یهود ونصاراا اجازه ندارند ونمیتوانند از کنیزان مسلمان متمتع شوند، قانون مسیحی در مشرق نزدیکی مـرد را بکنیز خود نوعی اززنا میدانست و بزن او حق میدادند که میتواند آن کنیز را بخرد واز خانواده خود اورا جدا کند .

اگر کنیزی ازآقای مسیحی خود طفلی میزائید درشمار بندگان محسوب میشد وننگ پدر زناکار خودرا تحمل میکرد.

حکایت کرده اند که خلیفه منصورعباسی ازمعالجه طبیب خود جورجیس بن جبرئیل ازمرض شفا یافت خواست باو پاداشی بدهد سه کنیزرومی زیبارا باسه هزاردینار برای اوفرستاد جورجیس مال را قبول کرد و کنیزهارا رد کرد، منصور از او جهت را پرسید گفت اینها نمیتوانند بامن دریك خانه زندگی کنند، چون مـا ملت مسیح نمی توانیم

بیش از یك زن داشته باشیم ومادام که اوزنده هست نمیتوانیم دیگری رااختیار کنیم .
این پابستگی بقانون دینی موقعیت واحترام جورجیس را بنظر خلیفه دوچندان نمود اما دراسلام کودکی که از کنیزی زائیده شود ازاوست ومرد نمیتواند کنیز مادر کودك را بفروشد وپس‌ازمرگ شوهرش درحکم احراراست[1] درشرع اسلام جایز نیست که دومرد دریك وقت نسبت بکنیز شرکت نمایند . اتفاق افتاد کـه دومرد کنیزی را خریدند ودرجماع باو شرکت کردند خلیفه امرداد هردورا تازیانه زدند وعقاب زناکار رابرهردو اجرا کردند.[2]

درقرن چهارم هجری مصر وناحیه‌جنوبی جزیرةالعرب وشمال افریقابزرگترین بازار خرید وفروش سیاه پوستها بود وقافله این‌بلاد طلا وبندگان را ازجنوب میبردند، درنیمه قرن دوم هجری قیمت عادی یك بنده سیاه پوست دویست درهم بود .

کافورصاحب مصر که‌بنده حبشی بود درسال ۳۱۲ هـ ۹۳۴ م خریده شد به‌هیجده دینار واین قیمت نسبت بکافور خیلی کم است زیرا اوخصی بوده بنده زنگباری قیمتش بین ۲۰ و۳۰ دیناربود وقتیکه وزیر صاحب بن عباد بنده نـوبه‌ای را بچهارصد دینار خرید این قیمت بنظرمردم خیلی زیاد آمد.

شریف اویسی میگوید درزنان نوبه‌ای حسن وزیبائی ممتازی است گاهی یك کنیزك نوبه‌ای بقیمت ۳۰۰ دینار خرید وفروش میشد ، کنیزان زنگباری در کثرت نسل خصوصیتی دارند و ببلاد عـراق جلب میشوند و بگفته جاحظ این کثرت نسل در صورتی‌است که زن ومرد هردو زنگباری باشند، کنیززنگباری ازمرد زنگباری زودتر تلقیح میشود برخلاف کنیززنگباری باسفید پوست .

جاحظ میگوید دربلاد شمالی کنیزان سیاه غالباً نازاد میشوند ، بندگان خانه غالباً بسمت دربان تعیین میشدند وتاامروزهم این عادت جاری است .

---

۱ ـ دربین فقهاء حدیثی‌است ازرسول‌الله که فرموده‌است « شرالناس من‌باع‌الناس » بدترین‌آدم کسی‌است که آدم خرید وفروش کند .

۲ ـ کتاب‌البدء والتاریخ از مطهربن طاهرالمقدسی و او نسبت میدهد بابونه بلخی ج ٤ ص ۳۹ .

مجالس آواز وموسیقی را غالباً کنیزان وبندگان رونق میدادند در عهد خلیفه هرون‌الرشید آوازه خوانی دربغداد بود که هشتاد جاریه‌نزداوتعلیم غنا میگرفتندارزش این مغنیات گاهی بهزار ودوهزار دینارمیرسید.

بزرگترین هنرمندان غنا وموسیقی از جواری بودند و کمی از احرار دارای این هنربودند، مشهورین ازاین جواری قیمت‌های زیادداشتند چنانچه امروزهم دارای همین ارزش هستند.

درحوالی سال ۳۲۵ ه ابن واثق امیرعراق جاریه ذات‌ولدی ازدختر ابن حمدون ندیم که بگندم گونی وحسن منظر وحسن‌آواز معروف بود به سیزده هزار دینار خرید وبدلال معامله هزار دینار انعام داد صولی حکایت میکند که ابن واثق آن کنیزك را به چهارده هزار دینار خریداری کرد وبنظرمردم کاربزرگی جلوه کرد.

قیمت بندگان سفید پوست که اشراف بندگان بودند خیلی زیادتراز ارزش بندگان سیاه بود این قیمت زمانی بالا گرفت که ثغور ومرزهای مغرب زمین مسدود و ناامن شد و انتقال بندگان سیاه پوست ازآن پس مشکل شد وراه منحصر از ارمنستان بود وآسیای صغیر، وچیزی که موجب گرانی قیمت بندگان شد این بود که مسلمین درممالك اسلامی واهل ذمه اجازه نمیدادند که انسان را خرید وفروش کنند وآزادی را ازمردم ازهرجنس ونژاد سلب نمایند.

برپدران مسلمان حرام بود که فرزندان خودرا بفروشند در یهودهم این حرمت جاری بود و یهودیها هرگاه احتیاج زیادی داشتند فرزندان صغیر غیر بالغ را میفروختند.

درقرن سوم هجری درمصر فتنه‌ای حادث شد بعضی از نصارای مصررا گرفتند و دردمشق مثل بندگان فروختند واین عمل موجب خشم و کینه زیادی شد زیرا مخالف قانون شرع بود.

دربین مسلمین فرقه‌ای از اشراربود که خودرا مسلم وانمود میکردند و غیراز خودرا محروم ازتمام حقوق‌شرعی میدانستند وازاین‌جمله فرقه ضاله قرامطه بودند که درقرن چهارم هجری فتنه‌آنها خیلی بالا گرفت، کسانی را که‌اسیر میگرفتند مثل کنیز

وغلام باآنها رفتارمیکردند چه بسیار مردمان شریف وباخانواده ازاهل شام و عربستان وعراق که باسارت این طایفه گرفتار شده ودرمعرض خرید وفروش قرار گرفتند.

درسال ۳۱۲ هـ ـ ۹۲۴ م ، دستبردی بقافله حاج زدند دو هزارمرد و پانصد زن را اسیر گرفتند وآنهارا به (هجر) مرکزقدرت خود بردند. ازهری لغوی ادیب‌معروف ازجمله اسیران بود ودرسهمیه قومی ازعرب درآمد که خانه بدوش بودند وبزبان‌بدوی صحبت میکردند ومدت درازی دراسارت آن قوم ماند واززبان عربی ولغات آن طائفه که عربی خالص بود وهیچ غلط نداشت ازهری استفاده زیادی کرد و بسیاری ازنوادر لغات را در کتاب خود وارد ساخت.

غالبی ازممالك اسلامی بندگان سفید را ازجنس ترك وصقلاب اختیارمیکردند وصقلابیهارا بر ترکها ترجیح میدادند. خوارزمی میگوید ترکی استخدام میشود هرگاه دسترسی بصقلبی نباشد. قسمت بزرگی از بندگان را ازبلغار میآوردند و شهر سمرقند بارونق‌ترین بازارخرید وفروش‌غلام و کنیز بود. دراهل‌سمرقند جمال‌واخلاقی بود که درجای دیگر وجود نداشت.

أغلب تجار برده فروش ازجنس یهودی هستند واز شرق اروپا جلب میکردند و دراین راه عوارض وپولهای زیادی خرج میکردند، در گمرکهای سر راه ازهر رقیقی چهار دینار حق گمرکی میگرفتند.

تاجر خرید وفروش‌آدم در انظار مردم مورد ملامت وپستی بود مثل تجار گاو و خر درزمان ما.

محمدبن اشعث صاحب‌شرطه مصر روی منبر یکی‌ازفرماندهان را که‌میخواست فحش‌بدهد میگفت (نخاس‌الکذاب) معامله‌کار آدم ودروغگو.

ابن‌عبدون رساله‌ای دربندگان و کنیزان داردمیگوید، چه بسیارسیه‌چرده‌های رنج کشیده که بطلای زرد فروخته شدند چه بسیار شکمهای گرسنه، چهره‌های زرد موهای ژولیده‌رخساره‌های آبله گون ودهن‌های‌چروکیده،بدنهای خال کوبیده، صورت‌های آ-ورنگ‌زده و خلاصه بسیاری از این حیله‌کاریها را بازرگانان خرید وفروش

بندگان و کنیزان گندم‌نماهای جوفروش بکار میبردند ومتاع انسانی خود رابدیگران میفروختند پس از مدتی غلام و کنیز بصورت واقعی خود بنظر آقا درمیآمد آنوقت‌می‌فهمید نخاس چه کلاهی بر سرش گذاشته ، ابن‌عبدون بر این گفته اضافه میکند که بنابراین برانسان واجب‌است که در خریداری غلام و کنیز خیلی با دقت واحتیاط کار باشد ، در این بازار است که نخاسها حیله‌های گوناگون ومکرهای شیطانی بکارمیبرند مریض را بجای سالم غلام را بجاریه میفروشند ، از بعضی نخاسها شنیدیم که میگویند ربع درهم آرایش صد درهم بقیمت کنیز میافزاید .

ابن‌بطلان طبیب مشهور نصرانی که در نیمه اول قرن پنجم هجری زندگانی میکرده در خصوص خریدوفروش‌انسان‌رساله‌ای‌دارد که تجربیات و نظریات قدما را در این‌معامله جمع‌آوری کرده‌میگوید: هندیات خوش‌قامت و گندم گون‌و باملاحتندبهره وافری از دلفریبی دارند ، ولی پیری زود بآنها رو میآورد ، اینها برای توالد و تناسل و مردهاشان برای حفظ نفوس و اموال استعداد زیادی دارند .

قندهاریات برتمام زنان برتری دارند ثیبه‌های آنها گویا بحال‌بکارت برمیگردند سندیات بباریک‌اندامی و درازی مو و قامت معتدل و شیرین‌سخنی اختصاص دارند ، مکیات دارای گونه‌های سفید متمایل بگندم گونی ، قامت‌های کشیده ، دندانهای‌سفید موهای مجعد ، چشمهای گیرا سبك روح و خوش‌صحبت اختصاص دارند ، از آبستنی بیزارند غالباً درحال وضع‌حمل هلاك میشوند ، بربریات مطیع و برای خدمت و توالد استعداد زیادی دارند .

ابوعثمان که تجربیات زیادی در این‌کار دارد میگوید . اگر یك کنیز بربری خالص در نه‌سالگی بدست بیاید سه سال در مکه بماند و سه سال در مدینه ودرپانزده سالگی بعراق بیاید و در عراق تربیت و تادیب بشود تمام محسنات و خصوصیات هرسه محل در او جمع میشود چنین کنیزی را شایسته است بچشم بگذارید و زیرمژگان پنهان کنید .

کنیزان زنگباری قبایح زیادی دارند هرچه سیاه‌تر باشند بربدیهاشان افزوده میشود گریزپا وبداخلاقند برای رقص وجماع‌ساخته شده‌اند مثلی‌است که اگر زنگباری

از آسمان بزمین بیفتد ، نمی‌افتد مگر برایقاع .

اما حبشیها غالباً نرم‌بدن ولاغرند صلاحیت برای خواندن ورقص ندارند در بلاد خود سالم و در خارج از آن بیمارند و کسل ، عمرشان کوتاه است چون مبتلا بسوء هضم هستند .

جاوه‌ئیها زرد گون نرم‌بدن بسرقت و ورمالیدن معروفند هیچ صلاحیت برای خزانه‌داری و امانت‌داری ندارند .

نوبه‌ایها از جنس همان سیاه‌پوستها هستند فقط آب‌وهوای مصر برای آنهاساز گار است از مصر که بیرون بروند مبتلای بعلل دموی و بیماریهای حاد میشوند .

کنیزان ترکی زیبائی و سفیدی و نرمی را با هم جمع کرده‌اند و مخزن اولاد و معدن نسل هستند و کمتر اتفاق افتاده که فرزندی شریر یا بدترکیب از آنها زائیده شود .

کنیرکان رومی و ارمنی هر کدام دارای محسنات و قبایحی هستند ، (مؤلف هر یك را با شرح‌مبسوطی ذکر کرده .چون درعصرما در اثر انقلابهای فکری و طغیان روح آزادی موضوع منتفی استو دیگر خریدوفروش و غلام کنیزی در بین نیست‌ما از نقل و ترجمهٔ زوائد صرف نظر میکنیم) .

در عصر اول اسلامی عبد را عبید نمیگفتند ، بلکه عبد را فتی و امه را فتاه می‌نامیدند ، واز گفته رسول‌الله نقل میکردند که تقوا و شرف‌نفس این است که مرد بنده خود را نزند بدترین مردم کسی‌است که تنها بخورد و مهمان راه ندهد و بنده را آزار کند .

در قرن چهارم از مفاد آیه انما المؤمنون‌اخوه کسانی را که بر غلام و کنیز بدرفتاری میکنند مورد حمله و اعتراض قرار دادند ، در اوصاف یکی از اشراف‌یمن گفته شده که مادام‌العمر غلام و کنیز خود را چوب نزد و آزار نکرد .

در اول عهد امویها اتفاق افتاد که زنی حمیریه در مصر بینی کنیز خود رابرید عبدالرحمن‌بن‌حجیره قاضی مصر حکم بآزادی آن کنیز داد .

امکنه‌فسادو منازل فحشا در بلاد اسلام اختصاص بجواری و کنیزها داشت ، کتب فقهی اصلا وارد این مسئله نشده‌اند جون فقها زنا را امر حرام میدانستند ، اما رجال کنیسه وکلیسا وارد اینموضوع شده مقرراتی دارند .

در قرآن تزویج اماء وایامی‌امر شده است . وانکحواالایامی‌منکم والصالحین‌من‌عباد کم‌وامائکم . در اسلام بنا بمصلحت عبید وامأ مقرراتی‌است از آنجمله اینکه بنده میتواند آزادی خود را بدادن مبلغی از کسب‌وکار خود بمولای خود بخرد و خود را آزاد کند ، غلام و کنیز حق‌دارد مستقلا کسب و شغلی اختیار کندو از راه درآمد آن بتدریج خود را آزاد نماید .

مسعودی نقل میکند بنده خیاطی بود که از کسب خود روزی دو درهم بمولای خود میپرداخت و باقی را بمصارف خود میرسانید . از عادات پسندیده و شرافت‌نفس بود که انسان قبل از مردن وصیت کند که بنده یا بندگان او را پس از اوآزاد کنند.

در قرن سوم خلیفه معتصم‌بالله عباسی‌در مرض موت وصیت کرد هشت‌هزار از بندگان او را آزاد کنند ، این خلیفه یکی از قلاع ارمنستان را پس از یك معرکه خونین طولانی فتح کرد و اهالی را باسارت گرفت ، امر داد در بین خانواده‌های اسرا تفرقه نیندازندوآنان را از هم جدا نکنند .

گاهی کنیز و غلامی در اثر زیبائی و دانائی و امانت و زیرکی اختیاردارخانه و زندگانی مولای خود میشده و بلکه مولا و بانوی خود را تحت نفوذ خود قرارمیداد

از یك جاریه‌ای نقل شده که در ایوان خانه مولای خود می‌نشسته و در اطراف او چند کنیز برپا ایستاده در فرمان او بودند .

حکایت شده است که ابن‌سمعون واعظ بر کرسی‌وعظ‌در نیمه‌شب ماه‌رمضان در ضمن گفته‌های خود ذکری از حلوا کرددر،بین حاضرین کنیزی از کبار تجار مشهور بکثرت مال بود در موقع افطار غلامی با پانصد بسته حلوا در هر بسته یکدینار بمنزل واعظ آورد دینارها را خودش بخانه تاجر برد که شاید بدون اجازه او بود تاجر گفت با حضور خودم این دینارها راکنیز دربسته گذاشته و برضای او بوده .

بعضی از غلامها قلوب آقاها را تسخیرمیکردند و بر دل آنهاحکومت داشتند و این میل شرقیهاست که بغلامی دل میدهند که جمال و کمال وزیر کی را با هم جمع کرده باشد ، قصیده شاعر سعیدبن‌هاشم خالدی دروصف غلام خود شاهد این گفته‌است. از نقل قصیده که خیلی طولانی است صرف‌نظر شد .

ابوالعلاء معری نامه‌ای بدوستی از دوستانش نوشت و بوسیله غلامی بنام مقبل نزد او فرستاد در آن نامه میگوید اگر ظاهر و بشره‌اش سیاه است ولی نزد ما بر هر سفیدیکه دوستی ونمکخوارگی نشناسد برتری دارد بالاترین بندگان از حیث مقام و منزلت سیاهانی بودند که مرد سلاح جنگ و پیکار باشند از این سنخ سیاهان در اثر شجاعت و لیاقت بمقام و منصب قیادت و فرماندهی هم رسیده‌اند ، مونس وجوهراز این نمونه‌اند بالاتر از اینهاکافور است که در مصر و سبکتکین در افغان بمقام حکومت نائل شدند .

دراوائل عهد خلافت عباسی یك بنده سیاه ترکی‌را میشناسم که درمصرحکومت داشت واویحیی‌ابن‌داودالحرسی‌است که از سال ۱۶۲ تا ۱۶۴ هـ بحکومت مصر باقی‌بود ابوجعفر منصور خلیفه عباسی هرگاه اسمی از او بمیان می‌آمد میگفت او مردی است که از من میترسد ولی از خدا ترسی ندارد .

غلامانی بودند که بر روحیه آقایان خود نفوذ و قدرت زیادی داشتند و آنها کسانی بودند که کارهای خصوصی و محرمانه آقایان‌را انجام‌میدادند ، و بر اسرار آنها مطلع بودند .

در فرانسه هم ما چنین دوره‌ای را می‌بینیم که بندگان آزاد بیلندترین مقام رسیده‌اند و احرار را استخدام کرده‌اند ، بحکومت و قیادت نائل شده‌اند .

با همه این اوصاف رای عرف وعامه نُظر خوبی باین صنف نداد ازامثال‌سائر است که: بنده هرگاه گرسنه شود میخوابد و هرگاه سیر شود زنا میکند .

این شعر از متبنی است : فلاترج الخیرعندامرء مرت‌یدالنخاس‌فی‌رأسه امیدخوبی و مروت از شخصی نداشته باش که دست‌تاجر بنده فروش بسراو رسیده باشد همچنین هومر میگوید : نگاه کن زیوس مدبر این عالم دور میاندازد مردی را که

آفتاب عبودیت بر نیمی از رجولیت او تابیده باشد.

با تمام اینمراتب موقعیت بندگان امروز در بلاد اسلامی تفاوت زیادی با وضعیت این طائفه در قرن چهارم هجری دارد، در آن قرن بندگان فراری باندازه‌ای بود که هرحاکمی برای محلی تعیین میکردند یکی از دستورهای او این بود که فراریها را در منطقه خود دستگیر کند و بخانواده‌های مربوطه برساند.

نازوك رئیس شرطه بغداد غلامی داشت او را طرد نمود غلام چون پناه گاهی نداشت نزد مرد صالحی رفت که نامه‌ای بآقای او بنویسد و رحم و عاطفه او را بسوی خود جلب کند نازوك غلام را احضار کرد ازاو کیفیت را پرسید غلام جریان کار خود را حکایت کرد نازوك از او قبول نکرد آن مردصالح را طلبید گفته او را با گفته‌غلام مطابق دید و شرح حال غلام را که طرد شده و محلی ندارد که آنجا پناه ببرد برای نازوك نقل کرد از شنیدن حال غلام چشم نازوك اشك آلود شد و غلام را ثانیاً پذیرفت.

قسمت زیادی ازغلامان گریزپا بخدمت زراعت و کشاورزی میپرداختند و گاهی درلشکرهای شورشی وانقلابی شرکت میکردند، انقلاب دولت عبیدیها درقرن سوم هجری درابتدای امر ازشرکت زنگباریها بالا گرفت ودرراه آن قیام و فداکاریهای زیادی کردند.

تعلیقات

بزرگترین فرق بین حروعبد هنگامی بود که جنگی واقع شود یکطرف غالب شود مغلوبین را اسیرمیگرفت آنهارا بخدمت وزراعت وکارهای شاقه وامیداشت.

برای بنده گی دوسبب جوهری بود، فقروجنگ ولی جنگ اقوای از فقر بود.

بند گی دربین مسلمین غالباً نتیجه جنگها بود درقرآن کریم آمده‌است:

فاذا لقیتم‌الذین کفروا فضرب‌الرقاب حتی اذا اشخنتواهم فشدوالوثاق فاما مناً بعد واما فداء حتی تضع‌الحرب اوزارها (سوره محمد آیه ۴)

تعبیرمعمولی‌درقرآن درشان زنها. مملوکات است هوماملکت ایمانکم وخواهید دید که دراسلام چیزی نیست که تعلق بخریداری بنده باشد.

بنده درفقه اسلامی باین موارد اطلاق میشود :

۱ـ شخصی که درجنگ اسیر گرفته شود یاازبلاد دشمن بزورآورده شود بشرط اینکه درموقع گرفتاری کافرباشد .

۲ ـ فرزندیکه ازمادر کنیز زائیده‌شود وپدرش بنده باشد ومالك کنیز نباشد یا مالك باشد ولی اعتراف نکند که پدرمولوداست .

۳ ـ شخصی که گرفته میشود بعنوان خریداری .

جنگ وعنوان بندگی‌ازعهد قدیم ملازم یکدیگر بودند . درتوراة (عدداصحاح ۳۱ آیه ۲) برخورد میکنیم که پروردگاربموسی سخن‌میگوید ـ برای بنی‌اسرائیل از مدیانیها انتقام بگیرـ در آیه هفتم و مابعد آن است . برمیدیان لشکر بکشید هما نطور که پروردگار دستور داده تمام مردها را ازدم تیغ بگذرانید ، زنان واطفال آنهازا اسیر کنید .

اما درمعامله آنها بااجانب برای بنی‌اسرائیل مباح بود که اجانب را بعبودیت بگیرند . (لاویین اصحاح ۲۵ آیه ۴۴ ومابعد آن) بندگان و کنیزان شما ازامت‌های اطراف وهمجوارشما هستند همچنین کسانیکه برشما و بخاك شما وارد میشوند همه بندگان شماهستند واین بندگی ارث وموروثی بنی‌اسرائیل الی‌الابد بود امااز برادران بنی‌اسرائیل نباید یکی بردیگری تسلط داشته باشد .

ابناء کنیزان درنظرمسلمین‌طائفه‌ای بودند مثل کسانیکه بمال خریداری‌میشدند واین دلالت دارد که عبید نزد یهود همان بوده که الان نزد مسلمین است .

بازازجمله وجوه تطابق بین اسلام وعهدقدیم قراردادن بنده گیست بربیگانگان ازدین درتوراة (لاویین اصحاح ۲۵ آیه ۳۹ ومابعدآن) آمده‌است هرگاه برادردینی تو فقیرشد وخودرا در حمایت تو قرارداد بنظر بندگی اورا استعباد مکن‌بلکه مثل اجیریکه برتو وارد شده وتورا خدمت میکند وهرگاه روزسختی ومشقت اومنقضی‌شد اورا وخانواده‌اش را بعشیره وملك پدران او روانه کن چون‌آنها بندگان کسانی‌بودند که اززمین مصر اخراج شدند خرید وفروش نمیشوند مثل بندگان بعنف وخشونت با آنها رفتارمکن بلکه ازخدا بترس .

درمسلمین هم همین عقیده جاری است برای مؤمنی جائز نیست که مؤمنی را استعباد کند مسلم ویهودی برادردینی خودرا برادرخود میداند.

بابلیها برخلاف این بودند برای آنها دربندگی بابلی وغیر بابلی تفاوت نداشت، چه بسا مردی فرزند حقیقی خودرا میفروخت یا پسرخوانده خودرا درمعرض خرید و فروش درمیآورد همچنین شوهرمیتوانست زنی را که ازاوراضی نیست بدیگری بفروشد. دشمن اسیررا مثل عبید واماء رفتار میکردند.

رفتار بابندگان

قرآن کریم بعدل ورحمت دربارهٔ ارامل وایتام توصیه وسفارش کرده همچنین نسبت بیندگان ورفتار باآنها چون هردو بندگان خدایند وحق‌متساوی دارند.

درقرآن‌آمده‌است: والله فضل بعضکم علی بعض فی‌الرزق فماالذین فضلوا برادی رزقهم علی ماملکت ایمانهم فهم فیه سواء افبنعمةالله یجهدون، (سوره نحل آیه ۷۱) ایضاً:واعبدوالله ولاتشرکوابه شیئاً وباالوالدین احساناً وبذی‌القربی‌والیتامی والمساکین والجارذی‌القربی والجارالجنب‌والصاحب باالجنب وابن‌السبیل وماملکت ایمانکم ان‌الله لایحب من‌کان مختالا فخورا. سوره نسا آیه ۳۶.

درحدیث است که پیغمبرفرموده بندگان برادران شما هستند بخورانید باآنها هرچه را خودتان میخورید ونیز فرموده است اینها برادران شمایند که خدا آنان را زیردست شما قرارداده ازهرچه میخورید ومیپوشید باآنها بخورانید و بپوشانید. ازآنها بیش‌از قدرتشان تکلیفی نخواهید ودرتکالیف‌آنها باآنها مساعدت کنید.

گرچه پیغمبراسلام رسوم بندگی را ملغی نکرد ولی حسن معامله بابندگان‌را امر اکید داد هرگاه مسلمین مخالفت باآن امربکنند، پیغمبر ازآنها تبری دارد.

هرگاه مسلمین باآنچه پیغمپراسلام دستور داده و درباره بندگان رفتار کنند حال وروزگارآنها درمسلمین بهترازغیرمسلم است.

باتوجه بنکات و دقائق احکام اسلامی باین نتیجه میرسیم که معامله بابندگان منصفانه وعادلانه است مثل عقوبت کنیززاینه کمتراز زاینه آزادست واین برای‌جبران

نقص است که درحریت دارد .

شرع اسلام بعنایت ومساعدت بندگان دستورداده که بیش‌ازطاقت آنها کاری برآنها تحمیل نشود .

ملکیت بنده قابل انتقال‌است مثل سایراموال مگرجاریه حامله که ازمولای‌خود فرزندی داشته باشد وکمتراتفاق افتاده‌است که پدری برای فروش فرزند خود منکر پدری بشود ونسبت حرامزادگی بمولود بدهد .

آزادی بنده

شرع اسلام نه فقط حسن رفتار با بندگان دستور داده بلکه با شرائطی تمکن اعاده حریت به بنده داده است هرگاه باحسن سیرت و اخلاق اهلیت برای آزادی داشته باشند .

درقرآن کریم آمده‌است : والذین یبتغون‌الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیراً واتواهم من مال‌الله‌الذی اتاکم (سوره نور آیه ۳۳) .

طریقه آزادی‌بندگان دربلاد اسلامی مختلف‌است بعضی ازنظر کرامت ورعایت حال بنده اورا آزادمیکنند، واین را عتق‌کامل و بلاشرط میگویند ، بعضی در برابر گرفتن مال اورا آزاد میکنند که بعدها بپردازد ، این را عتق مکتوب میگویند . سندی نوشته میشود یا بکلام شفاهی که دونفرمرد برآن واقعه شهادت بدهند، یا مولا وثیقه‌ای بمملوك بدهد که ازمالك سابق او خریداری کرده‌است گاهی بپاره ازشروط بین مالك ومملوك موجب حریت بنده میشود که ازآنجمله مردن مالك است .

مرد مالك میتواند بثلث ازمال خود برای بنده خود وصیت کند وبیش‌از ثلث جایزنیست زیرامال وارث است. قرآن کریم آزادی بنده‌را کفاره بسیاری از گناهان قرارداده وبهترین وسیله تقرب بخداست .

اگرعهد قدیم درملت یهود آزادی‌بندگان را بقبولی دین یهود تجویز نموده دردیانت‌اسلام بطوریکه ملاحظه نمودید آزادی بندگان را مطلقا اجازه داده است.

فصل دوازهم

علماء

در قرن سوم هجری ادبائیکه در پیرامون خلفا وقصور آنها بوده تعلیم ادبیات میکردند ادبای بطرز جدید همه‌کاره نه‌متخصص.درعصرماشباهت دارند بارباب مطبوعات که حرفه آنها نیست تخصصی ندارند ولی همه پیشه‌اند ازهر در سخن میگویند در هر باب اظهار اطلاع میکنند، باین مناسبت است که علما بین خودشان و ادبا فرق میگذارند.

ابن‌قتیبه میگوید: هر کس میخواهد عالم باشد یك فن‌را اختیار کند وهر کس میخواهد ادیب باشد ازهرخرمنی خوشه‌ای بردارد، سری درهمه‌کارها ببرد.

از بین فنون آداب قدیمه مجموعه‌ای ازعلوم دنیویه بیرون آمد، از بین علوم‌آن رشته‌ایکه منهج علمی واسلوب علمی داشت علم فلسفه بود وعلم کلام، رفته رفته هریك ازرشته‌ها چون تاریخ، جغرافیا، لغت منهج خاص واسلوب مخصوص بخود گرفتند.

آن بسط وتوسعه ها، مقدمات چینیها، فضل فروشیها، همه ازبین رفته، معنی وعمل جای لفظ وصورت را گرفت. تعلیم وتعلم تنها برای تسلی‌خاطر و اشتغال ذهن و فکر نبود بغایات ونتائج پرداختند مبادی وخطابات غیرلازم را ترك کردند.

مقدمات خیلی کوتاه ومختصرمیشد، شاهد بارز چیزی است که صاحب الفهرست درسال۳۷۷ هـ ـ ۹۸۷ م درمقدمه کتاب خود نوشته‌است، این‌است: (رب یسر برحمتك)

نفوس بیشترمتوجه تناسخ‌است، ذوق وسلیقه غرض وغایت را میخواهد، اطاله و تطویل را نمی‌پسندد باین‌جهت ما درصدر کتاب خود باین‌جمله اکتفا کردیم چون دلالت دارد که ما چه میخواهیم ومقصد ما ازاین تألیف چیست، پس میگوئیم و از خدا یاری میطلبیم وازاو میخواهیم برجمیع انبیا وبندگان خالص‌خدا درود میفرستیم. ولا حول ولا قوة الا بالله العلی‌العظیم.

ازتغییرات دیگر این‌است که علم فقه دربین علوم دینی امتیاز وخصوصیتی‌دارد، ازاین نظر علما بردو فرقه‌اند فقها وعلما وحایلا اکثریت طلاب علم بفقه و فقاهت بود چون فقها حاملین علوم شرعی وعبادات بودند بناچار هر کس میخواست مباشر امور قضائی یا وعظ وخطابه درمساجد ومعابد باشد بایستی نزدفقها شاگردی کند.

جاحظ حرف معقولی دراینباب دارد که ازاو نقل شده وآن این است: گاه شده‌است که مردی دنبال آثار و تفسیروتاول قرآن رفته پنجاه سال بافقها جلیس و انیس بوده از محضر آنها استفاده کرده ولی نه بفقیه شناخته شده ونه قاضی‌فقط توانسته در مکتب ابن حنیفه و امثال او مراجعه کند وپس‌از یکی دوسال بحکومت شهری یابلدی تعیین شود.

نهضت علم کلام موقعی بود که ازقیود علوم فقهی خلاص شد همچنین ظهورافکار وآراء روشن وتازه درهمین عصریعنی مقارن ترقی علم کلام واقع شد که درجه علما را ببالاترین قدر ومنزلت واحترام رسانید ودماغها واندیشه ها ازقشر جمود نجات یافت، مطهرمقدسی حوالی سال ۳۵۵ ﻫ میگوید: علم امتناع دارد که شکسته بال ودرصف نعال قرار گیرد، یا پرده ازرخ برگیرد وبهرنا کس قدرناشناس بیگانه‌ای ازساحت‌علم خودرا نشان بدهد، علم بصاحبان قریحه ثاقبه ودلهای روشن اجازه میدهد که او را دیدار کنند وبه پیشگاه او قدم بگذارند، بکسانیکه موهبت تایید وتسدید شامل‌حال آنها باشد، دامن بکمر بزند وشب زنده داری کند، بیداری بکشد، رنج تنهائی‌را تحمل نماید رفیق وانیس ومصاحبش کتاب باشد، دراین مواقع است که مراد حاصل وطالب علم بمقصود نائل میگردد صاحبان علوم دنیوی کاتب خوانده میشدند وبا علما از حیث

ریخت ولباس متمایز بودند علما طبلسان میپوشیدنددر خراسان با طبلسان وتحت‌الحنك در میان مردم ظاهر میشدند.

فارس مرکز نویسندگان بود ، در شهر شیراز کتاب را برعلما ترجیح میدادند و احترام زیادتری برای آنها منظور میداشتند ، ولی خراسان بهشت علما بود وتا کنون بهمان احترام و مقام و منزلت باقی هستند واز سایر بلاد اسلامی امتیاز زیادی دارند.

از این نمونه این واقعه نقل میشود، یکی از علمای زهاد وارد خراسان شد زن و مرد باستقبال او شتافتند از گرد راه او و خاك نعلین او استشفا میطلبیدند هر بلدی با هر متاع و کالائی داشت روبراه پیشواز میگذاشت نقلها و میوه‌ها و لباسها و پوستینها بود که نثار راه او میشد واو مردم را ازاین کارها منع میکرد ولی بخرج آنها نمیرفت.

صوفیهای بلد باتسبیحهای خود باستقبال میشتافتند و قصدشان این بود که تسبیح بدست عالم تازه‌وارد لمس بشود و برکت پیدا کند و تبرك بشود.

در هر جامع بزرگی مکتبی بود چون عادت بر این جاری شده بود که علما کتب خود را برجوامع وقف میکردند ، گفته شده است که خزانه کتب مرو مشتمل بر کتابهای یزدجرد آخرین پادشاه ساسانی بود که بآنجا نقل شده و همانجا مانده بود.

پادشاهان بجمع کتب بریکدیگر افتخار میکردند ، هر پادشاهی از پادشاهان بزرگ سه گانه مصر و قرطبه و بغداد با یکدیگر در جمع کتب مسابقه داشتند و در اواخر قرن چهارم این چشم‌هم‌چشمی بالا گرفه بود.

حکم صاحب اندلس رجالی را ببلاد مشرق روانه میکرد که ازاولین نسخه کتب تازه‌ظهورخریداری نماید ، فهرست کتابخانه او مشتمل بر ۴۴ قفسه بود و هریك دارای ۲۰ ورقه و بر صفحات این اوراق فقط اسامی کتب بود.

اما در مصر خلیفه العزیز بالله متوفا ۳۸۶ ﻫ خزانه کتب بزرگی داشت روزی در حضور او اسمی از کتاب عین تالیف خلیل ابن‌احمد برده شد ، خازن مکتب را طلبید پرسید آیا از کتاب عین خلیل در کتابخانه داریم یا نه؟ پس ازتفحص ۳۰ نسخه از آن کتاب بیرون آوردند که یك نسخه بخط خود خلیل ابن‌احمد بود.

مردی روزی نسخه‌ای از تاریخ طبری را که بصد دینار خرید. بود برای خلیفه

تحفه آورد عزیز امرداد خازنین جستجو کنند ببینند ازاین کتاب در کتابخانه نسخه‌ای داریم یا نه ، بیست نسخه از تاریخ طبری بیرون آوردند که یکی از آنها بخط خود طبری بود ، کتاب جمهرا ابن‌درید را در محضر او اسم بردند ، صد نسخه از این کتاب در کتابخانه وجود داشت ، متاخرین خواستند مقدار کتاب این کتابخانه را بدست بیاورند مفیر نری میگوید یکهزاروششصدهزار کتاب بشمار آمد .

ابن واصل شماره‌های کتب این مخزن را زیاده بر صدوبیست‌هزار مجلد کتب است ابن‌طویر میگوید از عجائب خزانه العزیزبالله این است که محتوی هزاروصد نسخه از تاریخ طبری است .

بر سبیل مقارنه و مقایسه ذکری از بعض خزائن کتب در کشورهای غربی میکنم در کتابخانه کاندرائید درشهر کنستانزدرقرن نهم میلادی سیصدوپنجاوشش کتاب موجود بوده در کتابخانه دیر بند کنین درسال ۱۰۳۲ م فقط یکصد جلد کتاب بوده ، درخزانه کتب کاندرائید در شهر بامبرج سال ۱۱۳۰ م نودوشش کتاب موجود بوده .

مقدسی که اطلاع برخزانه کتب عضدالدوله یافته آنرا باین‌صورت وصف میکند. بنای جداگانه‌ای از عمارات سلطنتی چند نفر از صلحا و عدول بلد بعنوان وکیل و خازن و مشرف بر آن کتابخانه نظارت داشتند ، هیچ کتابی نبود که تا عهد عضدالدوله تألیف و تنصیف شده باشد و درآن کتابخانه موجود نباشد ، برای هر نوعی از انواع کتب اطاقها و درجه‌ها و رفهائی بود و چند جلد کتاب فهرست وارد این مخازن نمیشد مگر کسیکه مورد اطمینان و صلاحیت و امانت باشد .

بزرگترین عشاق کتب که ولع شدیدی داشت ومعروفیت زیادی در دل بستگان بکتاب دارد در قرن سوم هجری جاحظ بود ، در رتبه بعد از عشاق کتب فتح‌بن‌خاقان و اسمعیل‌بن‌اسحاق قاضی هستند ، جاحظ نبود کتابی بدست او بیفتد مگر اینکه از اول تا آخر آن را میخواند هرچه باشد و از هر مقوله باشد ، حتی اینکه دکاکین صحافها و وراقها را کرایه میکرد و در آنها بیتوته مینمود که شاید کتاب تازه‌ای را به‌بیند و مطالعه کند .

بعضی ازمورخین متاخرین نوشته‌اند که جاحظ عاقبت جان برسر این کار گذاشت باین کیفیت که عادت داشت کتابها بصف میکرد مثل دیوار و در وسط آنها می‌نشست اتفاقاً آدمی علیل و ضعیف هم بود روزی کتابی‌را از زیر کشید دیوار کتاب فروریخت و جاحظ را در میان گرفت زیر انبوه کتاب جان‌بجان‌آفرین تسلیم نمود .

اما فتح‌بن‌خاقان که از بزرگان‌رجال دارالخلافه بودبمحضر خلیفه متوکل‌عباس حاضرمیشد هرگاه متوکل برای‌کاری میخواست بیرون میرفت فتح ازآستین جبه خود یا از کنار موزه خود کتابی بیرون میآورد و تا آمدن خلیفه بمجلس از کتاب استفاده میکرد ، اما اسمعیل‌بن‌اسحاق ناقلی میگوید براو وارد نشدم مگر اینکه دیدم مشغول مطالعه کتابی است یا کتابی را ورق میزد ، یا گرد گیری میکند .

در سال ۳۷۵ هـ ـ ۸۸۸ م سجستانی محدث وفات نموداویك آستین فراخ داشت و یك‌آستین تنگ جهت این اختلاف را پرسیدند گفت آستین فراخ برای کتاب است و بآن دیگر احتیاجی نیست .

علی‌ابن‌یحیی منجم از مجالسین خلفاست در نیمه قرن سوم خزانه کتب وسیعی در یکی از آبادیهای خود تشکیل داد و آنرا (خزانة الحکمه) نامید طلاب علم از هر بلدی درآنجامیآمدند ازصنوف علم تعلیم میگرفتند استفاده میکردند مدت توقف‌هزینه شاغلین همه از ملك و دارائی علی‌بن‌یحیی پرداخت‌میشد ، ابومعشر منجم از خراسان بعزم حج حرکت کرد هنوز در علم نجوم معلومات اندکی داشت عبورش بمحل این کابخانه افتاد از وسعت و عظمت آن حیرت نمود وارد شد و بمطالعه پرداخت مکه و حج را فراموش کرد علم نجوم را در آن کتابخانه تکمیل نمود و راه الحاد و انحراف پیش گرفت و این آخرین عهد او بحج و دین اسلام بود .

یکی از علمای اصفهان که مال و مکنت زیادی داشت در سال ۲۷۲ وفات نمود و این شخص سیصدهزار درهم بمصرف خریداری کتاب خرج کرده بود .

در سال ۳۱۲ هـ ـ ۹۲۴ م محمدبن‌نصرحاجب وفات نمود ، کتبی بارزش دوهزار دینار از خود بیادگار گذاشت .

در سال ۳۵۷ ﻫ ـ ۹۶۷ م اموال حبشی ابن‌معزالدوله را که اراده طغیان و عصیان به برادر خود امیر بغداد داشت مصادره کردند از جمله آن اموال ۱۵ هزار جلد کتاب مجلد بود سوای غیرمجلد و اوراق متفرقه.

در سال ۳۵۵ ﻫ ـ ۹۶۵ م دسته‌ای از مخالفین و اوباش خانه وزیر ابوالفضل‌بن‌عمید را در ری غارت کردند وقتیکه وزیر پس از آن نهب‌وغارت بخانه آمد فرشیکه روی آن بنشیند یا کوزه‌ایکه از آن آب بنوشد، وجود نداشت ابن‌مسکویه مورخ معروف در این موقع خزانه‌دار کتب ابن‌عمید بود و او حکایت میکند ابوحمزه علوی که از حادثه غارت خانه وزیر خبر یافت مایحتاجی برای او فرستاد ولی توجه وزیر بدفاتر و مخزن کتب بود که آیا آنهم غارت شده است چون فوق‌العاده بکتابخانه خود علاقمند بود و بنظر او چیزی عزیزتر از کتاب نبود کتاب‌خانه وزیر ابن‌عمید مشتمل‌بر انواع علوم وآداب و حکم بود که در موقع حمل صدبارمیشد مسکویه میگوید چون مرا دید از کتاب پرسید گفتم دست نخورده سالم مانده است از این خبر فوق‌العاده خوشحال شد گفت شهادت میدهم که مرد نیک‌پی و خوش‌خبری هستی بسیار خزائن که بغارت رفته عوض دارد ولی‌این خزانه عوض ندارد، با روی گشاده وخندانی‌بمن گفت فردا اول وقت در فلان‌جا حاضر باش و کتب‌را بآنجا تحویل بده.

سلطان نوح‌بن منصور سامانی صاحب ابن‌عباد را برای وزارت طلبید از جمله عذریکه خواست این بود که توانائی بر حمل اموال خود ندارد چون تنها برای‌حمل کتاب چهارصد شتر لازم دارد فهرست کتب ابن‌عباد در ده جلد تهیه شده بود.

سلطان محمود غزنوی که وارد ری شد از مخزن کتب صاحب هرچه بود بیرون آورد و هرچه در علم کلام بود امربسوزاندن واز بین بردن‌آن داد. بهمین نظرخشکه مقدسی و کمبود فکر این پادشاه بود که نه بیرونی و نه فردوسی از او طرفی نبستند و حمایتی ندیدند.

قاضی‌ابولمطرف متوفی ۴۰۲ ﻫ قاضی قرطبه از انواع علوم کتبی جمع کرده بود که پیش از او احدی بجمع اینهمه کتاب توفیق نیافته بود، در کتابخانهٔ او شش وراق

ونویسنده بود که دائماً مشغول کار بودند واز کتب استنساخ میکردند ، هر کتاب خوبی را نزد هر کس سراغ میکرد بهرقیمت بود آنرا خریداری میکرد ، هیچوقت کتابی را باحدی عاریه نمیداد و اگر کسی اصرار و التماس باو میکرد که کتابی را باوعاریه بدهد بنویسندگان دستورمیداد نسخه‌ای از آن کتاب بردارند بعاریه گیرنده بدهند.

حکایت کرده‌اند که پس از وفات قاضی اهالی قرطبه در مسجد او اجتماع کردند و یك سال مشغول فروش کتب اوبودند چهل‌هزار دینار از راه فروش کتب بدست‌آمده.

برقانی دانشمند بغدادی متوفی ۴۲۵ ه چون خواست از بغداد منتقل شود ۶۰ عدل و دو صندوق احتیاج بحمل کتابهایش داشت.

ابویوسف قزوینی‌معتزلی متوفی سال ۴۸۸ ه وارد بغداد شد و ده شتر بار کتب او را حمل میکرد.

مانویها که آنها را زنادقه میگویند عنایت و توجه زیادی بطلاکاری و تذهیب کتب دینی خود داشتند در سال ۳۱۱ ه که بردر دروازه عام بغداد صورت مانی‌وچهار عدل کتب او را سوزانیدند مقدار زیادی طلا و نقره از آن کتاب‌سوزی بدست‌آمد.

پیروان حلاج که در سال ۳۰۹ بقتل رسید از طلاکاری و نفاست کتب خود از مانویها تقلید میکردند کتابهای خود را بر روی ورقهای چینی با آب‌طلا مینوشتند و بدیبا و حریر جلد میکردند ، نامه‌های امپراطورهای روم بخلفای عباسی با آب طلا نوشته میشد.

نامه‌ای از امپراتوری شرقی بخلیفه عبدالرحمن الناصر بقرطبه رسید ودر کاغذی آسمانی‌رنگ بخط طلائی بلغت یونانی.

کتابی از قسطنطنیه بقرطبه هدیه شده بود چهار مثقال طلا در تزیین آن بکار رفته بود یکطرف صورت مسیح نقش شده و طرف دیگر صورت قسطنطین کبیروپسرش را رسم کرده بودند ، کتاب در جعبهٔ منقوش پرده‌ای از طلا آنرا پوشیده بود و صورت قسطنطین امپراتور وقت بر آن رسم شده بود اشعار معتمدبالله خلیفه را با طلا نوشته بودند.

قاضی‌القضاة عبدالجبار که بمنصب قضاوت رسیدابن‌عباد وزیر معروف عهدنامه‌ای

بخط خود برای تولیت ابن‌منصب نوشته طلاکاری کرد ، گفته شده است که آن عهدنامه در هفتصد سطر بود هر سطری در ورقه سمرقندی در غلافی آبنوس ضبط شده بود این عهدنامه در قرن پنجم هجری بوزیر نظام‌الملك با هدایای دیگری هدیه شد از جمله هدایا قرآنی بود بخط یکی از خوش‌نویسان عصر نویسنده اختلاف قراء سبعه را بین السطور برنگ سرخ نوشته تفسیر بعضی از ایات را برنگ سبز اعراب کلمات وحروف را برنگ زنگاری نوشته بود .

کتبی که مورد عنایت و توجه عاشقین کتاب بود کتبی بود که خطاطین بزرگ آنرا نوشته باشند و در انتساب بنویسندگان و صاحبان اول آنها صحت و اصالت داشته باشد .

در پیرامون مخازن کتاب موسسات علمی و آموختنی تأسیس میشد که طلاب علم و مردمان فقیر بعنوان ملازم و نوکر از آن موسسات استفاده میکردند ، حکایت کرده‌اند که ابوالقاسم جعفربن‌محمدبن حمدان موصلی فقیه شافعی متوفی سال ۳۲۳ هـ دارالعلمی در بلد خود تأسیس نمود ودرآن خزانه کتبی از تمام علوم قرار داد و آنرا وقف بر طلاب علوم کرد احدی ممنوع از ورود در آن مؤسسه نبود اگر آدم غریبی که فقیر هم بود وارد میشد هم کتاب مورد حاجت را در اختیار او میگذاشتند وهم‌تا مدت توقف معاش او را تأمین میکردند ، ابن‌حمدان خودش در آن مؤسسه می‌نشست مردم اطراف او جمع میشدند از اشعار خود واشعار دیگران برآنجماعت املا میکرد بعد حکایات شیرینی برای سرگرمی جماعت نقل مینمود وگاهی مسائل محتاج‌الیه فقهی را طرح میکرد و جماعت را آشنای باحکام فقهی مینمود .

قاضی ابن‌حبان متوفی سال ۳۵۴ هـ در نیشابور دارالعلمی و مخزن کتبی بنا نهاد و در کنارآن مساکنی برای غربا، طلاب علم درآنجا هم بمطالعه میپرداختند هم ازحیث معاش فکرشان راحت بود ولی در خارج از مؤسسه بکسی عاریه داده نمیشد .

ابوعلی‌بن‌سوار از نویسندگان لایق یکی ازرجال حاشیه عضدالدوله دیلمی‌متوفی سال ۳۷۲ هـ کتابخانه‌ای در رام‌هرمز ایجاد نمود در کنار دریای خلیج فارس مکتب دیگری نظیر آن در بصره بنا نمود و برای هر دو مؤسسه علمی حقوق و مقرری تعیین

نمود که معاش مراجعین وطلاب کتاب را تأمین مینمود واز نسخه‌برداری کتب کسانیکه لازم داشتند مجاز بودند، در کتابخانــه رامهرمز شیخی که درس علم کلام را برمذهب معتزله میداد سمت ریاست داشت .

در سال ۳۸۳ هـ ابونصر شاپورابن‌اردشیروزیرآل‌بویه در کرخ غربی بغداد کتاب خانه‌ای تأسیس نمود کتب زیادی را از هرجا فراهم کرد و خریداری نمود وبآن کتاب خانه نقل داد از آنجمله یکصد نسخه قرآن بود از بهترین نویسندگان خط آن عصر ده‌هزاروچهارصد جلد کتاب دیگری که خوش‌نویسان معروف نوشته و مردان مشهور تملك کرده بودند ، مباشرت ورعایت این‌دو کتابخانه را بعهده دونفر از علویها گذاشته بود و یکی از قضات را بمعاونت آن دو نفر تعیین کرده بود .

شریف‌رضی‌نقیب علویان ومرد بزرگوار معروف متوفی سال ۴۰۶ هـ ـ ۱۰۱۵ م خانه‌ی بنا کرد بنام دارالعلم و درب آنرا بــر روی طلاب علم باز نمود و حاجات آنها را ازهرحیث تأمین میکرد، اسم این‌مؤسسات که درهردوره بنامی‌خوانده میشد بهترین دلیل است که بین مؤسسات قدیم وجدید تفاوت زیادی بوده درقدیم این‌محل راخزانةـ لحکمه‌میگفتند ، اینجا خـزانةالکتب بود ولاغیر اما مؤسسات جدید خانه‌های عـلم گفته میشد و خزانةالکتب جزئی ازآن مؤسسه بود ، در مصر هم نظیر این‌دارالکتب زیاد تأسیس شد .

العزیزبالله خلیفه فاطمی درسال ۳۷۸ هـ ـ ۹۸۸ م خانه‌ای در کنار جامع‌الازهر بنا نمود که ۳۵ نفر از علما درآن منزل داشتند و اینها مجالس درس و بحث و تعلیم خود را در گوشه‌ای از مسجد جامع از هر در هرروز جمعه بعدازظهر تا عصر منعقد میساختند ، این جامعه از هر که بزرگترین معهد علمی اسلامی امروزی است در قرن چهارم هجری ایجاد شده .

وزیر ابن کلس باهل علم وادب ارادت میورزید وآنها را بخودنزدیك میساخت و بنا بامر و دستور خلیفه العزیزبالله ماهی هزاردینار برجماعتی از اهل علم ووراقین و مجلدین مقرری میداد .

خلیفه الحاکم بامرالله در سال ۳۹۵ در قــاهره خانه‌ای بنام دارالعلم ساخت و

کتب زیادی از هرجا سراغ کرد بآنمحل انتقال داد و درب آن بر روی عموم طلاب علم باز بود و علمائی در اینجا اجیر بودند که بدیگران درس و تعلیم میدادند و تمام احتیاجات طلاب و خوانندگان در آن دارالعلم فراهم بود.

این صورت مخارج ماهیانه این مؤسسه است:

کاغذ	۹۰ دینار
کتابدار	۸۰ «
فراشها	۱۵ «
مباشر کاغذوقلمومرکب	۱۲ «
اصلاح ومرمت کتب	۱۳ «
آب آشامیدنی	۱۲ «
قیمت حصیر	۱۰ «
نمدهای زمستانی	۵ «
قیمت گرم کردن در زمستان	۴ «
مرمت خط کشها	۱ «

این مکتب باقی بود تا زمان افضل‌ابن امیرالجیوش که آنرا تعطیل نمود و از رونق انداخت زیرا دسته‌ای ازعلما در آنجا اجتماع کرده که تعلیمات آنها موجب‌فسادعقیده مردم بود و آنها را از راه صواب وحقانیت خارج و منحرف میساخت، مهمترین‌دروس جماعت فقه و کلام بود که در مسجد تدریس میشد و طلاب حوزه درس حلقه‌وار جلو استاد می‌نشستند و استفاده میکردند.

مقدسی درمسجد جامع‌قاهره یکصدوده مجلس ازمجالس علمرا پس‌از برگذاری نماز عشا احصا کرده.

جامع منصور در بغداد قدیمیترین جامع ومشهورترین مرکز تعلیم وتدریس در مملکت اسلامی است.

حکایت شده است که خطیب بغدادی در هنگام حج از آب زمزم سه بارآشامید

و از خدا سه حاجت مسئلت نمود برحسب فرموده پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در باره آب زمزم. حاجت اول توفیق یافتن بنوشتن تاریخ بغدادبود، حاجت دوم املا و تلقین حدیث درجامع منصور،حاجت سوم اینکه هرگاه مرد در کنارقبربشرحافی بخاك سپرده شود ، و هرسه حاجت برآورده شد .

ابراهیم‌بن‌محمد نفطویه متوفی‌سال ۳۲۳ هـ ــ ۹۳۵ م ازبزرگترین علمای‌مذهب داود اصفهانی مدت پنجاه سال در جامع منصورتکیه بستونی جلوس کرد ودر این‌مدت تغییرمکان نداد بیشتر ازطبقه علما فقها بودند زیرا فقاهت بود که فقیه را اهلیت میداد مقام و منصبی بدست بیاورد که تأمین معاش و زندگانی او را نماید ولی اگر در مقام مقارنه برآئیم می‌بینیم از حیث عدد شاگردان و طلاب آن روز با امروز قابل مقایسه نیست و این خود دلیل بر این است که زیادی علما موجب زیادی طلاب علوم است .

ابوحامداحمدبن‌محمد اسفراینی متوفی سال ۴۰۶ هـ ــ ۱۰۱۵ م امام اصحاب شافعی که در باره‌اش گفته شده است از امام شافعی فقیه‌تر و صاحب‌نظر وسیعتر بود در مسجد عبدالدین مبارك دربغداد حوزه درسی داشت در مجلس درس مابین ۳۰۰ و ۷۰۰ طلاب علم حاضر میشدند .

ابوالطیب صعلوکی فقیه ادیب مفتی‌نیشابور که مرکزعلمای خراسان بودحکایت شده است که در مجلس درس او بیش از پانصد نفر طلبه در هنگام عشای جمعه در۲۳ محرم سال ۳۸۷ هـ ــ ۹۹۷ م حاضر شدند در جلو یکی از اصحاب جوینی (پیشوای یگانه) متوفی ۴۷۸ هـ (امام‌الفرد) درهرروز ۳۰۰ از امام و طلبه می‌نشست ، با اینحال امروز می‌بینیم که درکاشغر با اینکه از مراکز بزرگ دینی نیست بیش از ۵۰۰ طالب علم بمجلس درس حاضر میشوند شماره طلاب ازشماره دواة و قلمی دانسته میشد که هر یك جلو خود میگذاشتند و مهمترین مورد حاجت آنها همین وسیله بود .

محمدبن‌جریر طبری هنگامیکه بیغداد واردشد حنابله بدیدن اورفتند ازاحمد بن‌حنبل و از حدیث جلوس بر عرش از او پرسیدند طبری گفت مخالفت احمد چندان قابل اعتنا نیست، معتقدین مذهب حنبلی براو هجوم آوردند ودواتهای خودرا بسوی‌او پراندند ، هرگاه عالمی فوت میکرد شاگردهای او بشعار عزاداری قلمها و دواتها را

میشکستند وسینه‌زنان و گریه کنان دور شهر میگشتند.

امام جوینی که قبلا اشاره بذکر او شد خطیب یگانه‌ای بود وقتیکه فوت نمود منبر او را شکستند و تمام اهل نیشابور در عزاداری با علما شرکت کردند درهای‌شهر بسته شد و مدت یکسال احدی ازعلما عمامه بسرنگذاشت و کسی جرئت پوشیدن سر خودرا نداشت طلاب کتب خود را در چیزی میگذاشتند که بآن قارور میگفتند وشاید این یك‌شوخی علمی‌بوده شبیه‌بجعبه. درگذشته اعلامراتب‌تعلیم کتاب‌نویسی‌بود بسیاری از متکلمین و لغویین در قرن سوم هجری مخصوصاً طریقه املاء را پیروی میکردند حکایت کرده‌اند که جبائی معتزلی یکصدوپنجاه‌هزار ورق املا داشت و دیده نشد که بکتابی نظر کند جز یکبار در زیج خوارزمی.

ابوعلی‌قالی پنج جلد کتاب املا نمود طالب املا اول ستون جزوه خود مینوشت (مجلس املاء شیخنا فلان در جامع فلان در روز کذا) درقرن چهارم هجری لغویها طریقه متکلمین‌و محدثین را ترك کردند، و بهمین اقتصار نمودند که در جلسه درس‌یك نفر از طلاب کتاب مورد درس را بخواند و مدرس شرح دهد (مثل تدریس مختصراست املاء حدیث کماکان باقی بود.

وقتیکه وزیر صاحب‌ابن‌عباد متوفی سال ۳۸۵ هـ - ۹۹۵ م موقعیکه عزیمت بر املاء حدیث مینمود بریخت‌ولباس اهل علم ظاهر میشد طلبانی بر دوش تحت‌الحنکی آویزان اطاقی برای این کار اختیار کرده که آنرا بیت‌التوبه میگفت در آنجا برای املا می‌نشست و خلق زیادی حاضر میشدند یکنفر املا میکرد و شش هفت نفر دیگر که در کنارش بودند بدست دوم میداد و آنها از او میگرفتند و املا میکردند.

اصحاب املا کوشش باختصار داشتند ولی در تدریس‌طول میدادند.

ما از کتاب یاقوت حموی در لغت ابی‌عمرو مطرز حکایت شنیدنی داریم که انشاء کتاب را از املاء بما نشان میدهد، مولف شروع باملاء این کتاب کرده در روز پنجشنبه آخر ماه محرم سال ۳۲۶ هـ - ۹۸۰ م در جامع منصور بغداد ارتجالا بدون کتاب و دستور و املاء را مجلس‌بمجلس دنبال کرده تا بنهایت رسیده بعد ازاتمام آن لازم دیده است مطالبی برآن اضافه کند این اضافات را بعهده یکی از شاگردها می-

گذاشتند بعد ابواسحق طبری آنرا میخوانده و مردم میشنیدند بعد زیادیها و اضافات را قرائت میکرده روز سه‌شنبه سوم ذالقعده سال ۳۲۹ هـ ـ ۹۴۱ م شروع شد و در ربیع‌الثانی سال ۳۳۱ هـ ـ ۹۴۲ م فراغت حاصل گردیده نسخه‌های متعدد با هم مقارنه شده مولف چیزهای دیگری بر آن اضافه نموده بعدبمردم اعلام‌شده است که ابواسحاق طبری این تألیفات را دیده و از نظر او گذشته است.

تغییراتی که در طریقه تعلیم وتدریس حاصل‌شد موجب این گردید که موسسات علمیه هم تغییر کند یعنی برای درس وبحث انواع علوم مدارس جای مساجد رابگیرند.

شاید ازاین‌نظر که درس وبحث وقیل وقال ومناظره وجدال‌خلاف احترام‌مساجد بوده باین مناسبت محل تعلیم و تعلم اختصاص بمدارس داده شد ومساجد مخصوص‌نماز و عبادت گردید این از ابداعات قرن چهارم است که تاکنون باقی مانده و روزبروز بر بنای مدارس افزوده شد.

ازمجموع‌اخباریکه بمارسیده‌این‌است که شهر نیشابورمهد این‌معاهده‌بوده واین ابداع‌بوده‌بزرگترین‌مراکزعلمی درخراسان‌بشمارمیآمده.حاکم‌نیشابورمورخ‌ثقه‌متوفی سال۴۰۶هـ ـ ۱۰۱۵م صاحب‌تاریخ علمای نیشابورمینویسد اولین‌مدرسه‌ایکه درنیشابور بنا شد برای معاصر او ابواسحاق اسفراینی متوفای سال ۴۱۸ هـ ـ ۱۰۲۷ م بنیشابور است اما مدرسه‌ایکه برای ابن‌فورك متوفی سال ۴۰۶ هـ تاسیس شد عهد ورسم تازه‌ای در کیفیت تعلیم و تعلم حادث گردید.

اسفراینی و ابن‌فورك هر دو اشعری سخت متعصب بودند و در حوزه درس آنها بیشتر بحث در مسائل کلامی بود دردرس خود فقط‌بمجرد روایت حدیث میپرداختند.

در نیشابور مرد دیگری از بزرگان رؤسا و رجال علم بود و او ابوبکربستی است متوفی سال ۴۲۹ هـ ـ ۱۰۳۷ م مدرسه‌ای برای طلاب علم در کنار خانه خود بنا کرد و مال زیادی را بر آن وقف نمود، این مرد از بزرگان مدرسین و مناظرین نیشابور است.

املاء کننده که میخواست درس را جزوه‌نویسی کند در مجالس بزرك بر مکان

بلندی می‌نشست برای اینکه حرف مدرس را بهتر بشنود وبحاضرین برساند ، مدرس آغاز درس را بسپاس و ستایش بخدا و صلوات بر پیغمبر مینمود بعد خوش‌صدائی چند آیه از آیات کلام‌الله مجید میخواند ودر پایان آن بسلامتی شهروهمشریها وشنونده‌ها دعا میکرد .

هر گاه در بین کلام ذکر پیغمبر یا یکی از صحابه میشد صلوة‌الله‌علیه یا رضی‌الله‌عنه در دنبال آن بود .

درحوالی سال ۳۰۰ ه ابن کیسان نحوی مجلس درس را بقرائت چندآیه شروع میکرد بعد بذکرچند حدیث میپرداخت وهر گاه خبرغریب یا کلام شاذی را میخواند بر روی آن صحبت میکرد و از اصحاب حوزه معنای آنرا میپرسید شنونده مجاز بود که هر پرسشی دارد بکند .

حکایت شده است که درحوزه درس ابوعبید لغوی‌مردی برخاست و سئوال‌رشت نحیفی کرد که از حرفهای مزخرف جاهلانه بوددومی‌وسومی هم برخواستند همانگونه سئوالی کردند . ابوعبید نعلین خود را برداشت ودر صحن مسجد بنای دویدن گذاشت و فریاد میزد ، چه شده است که امروز یك مشت بهائم دور من جمع شده‌اند .

در ذکر احادیث چه گوینده و چه شنونده رعایت ادب و احترام زیادی میشد ابوسهل صعلوکی که از او طلب حدیث میکردند از گفتن امتناع شدید داشت وبرای گفتن حدیث ننشست مگر در هفتادم از سال .

ذکر حدیث نوعی از عبادت بود وآداب مخصوصی داشت برای محدث مستحب بود که وضو بسازد خود را پاك وپاکیزه کند عطر بمالد سورروی خود را شانه بزند با وقار و متشخص بنشیند ، اگر یکنفر صدای بلند میداد اورا شدیداً منع میکرد و بایستی طوری بنشیند که روبروی تمام حاضرین باشد .

از رسوم و آداب قرن دوم و سوم روایتی کرده‌اند که رقعه‌هائی در حلقه بعض از علمای صالح انداخته میشد که متضمن طلب دعا برای شفای مریض بود یا حاجت دیگر، مدرس‌آن رقعه را بلند میخواند و برای صاحب رقعه دعا میکردند و حاضرین آمین میگفتند و شروع بدرس میکردند .

از قرن چهارم هجری این حکایت برای ما مانده است ، صاحب ابن‌عباد درموقع وزارت خود چون عازم بر املاء حدیث میشد بریخت وقوارهٔ اهل علم درمیآمد طیلسانی میپوشید تحت‌الحنکی میانداخت روزی باین هیئت واردمحل املاء شد گفت مقام مرا در علم میدانید همه حاضرین بله گفتند ، بعد گفت آنچه از کوچکی تا امروز خرج کرده‌ام از مال پدر و جدم بوده با وجود این اطمینان ندارم که زور و تجاوزی نشده باشد من خدا را شاهد میگیرم و از شما شهادت میخواهم که من اکنون ازهر گناهی مرتکب شده‌ام توبـه میکنم آنوقت داخل حجره مخصوصی میشد که آنرا بیت‌التوبه میگفت و یکهفته باین حال و هیئت بود تا خطوطی از فقها باو میرسید که توبه‌اش صحیح است ، بعد ازآنجا بیرون میرفت و برای املاء حدیث می‌نشست وجمع کثیری برای استماع حدیث حاضر میشدند .

شاگردهای ابولحسن دارقطنی در حوزه او قرائت حدیث میکردند هرگاه یك نفر خطا میکرد او سبحان‌الله میگفت یا از آیات قرآن آیه‌ای میخواند که ملایم با حدیث باشد .

یکی از علمای متوفای سال ۴۰۶ ه ـ ۱۰۱۵ م هر روز بتدریس قرآن شروع میکرد بعد بدرس حدیث میپرداخت .

ابوالحسن باهلی درهر روز جمعه یکبار درس میداد وبین‌خود وشاگردهاپرده‌ای میکشید ، علت پرده را از او پرسیدند گفت مستمعین سروکارشان با بازاری و اهل غفلت است مرا میخواهند بچشمی به‌بینند که آنها را می‌بینند ، از شدت اشتغال دل بخدا مثل آدم واله و مجنون بود نمیدانست چه اندازه درس گفته تا شاگردها یادآور میشدند .

علما در این اختلاف دارند که انسان از چه زمان باید شروع بشنیدن حدیث کند بعضی گفته‌اند مستحب است که شروع بآن بعد از سی سال باشد ، بعضی گفته‌اند بعد از بیست سال .

قاضی عیاض قاضی قرطبه متوفای سال ۵۴۴ ه ـ ۱۱۴۹ م نقل کرده است که مذهب محدثین این است که انسان در سن ۶ سالگی میتواند استماع حدیث کند ،

حدیث بخاری در کتاب العلم باب ۱۸ این نظر را تایید کرده.

حکایت شده است که حمیدی محدث مشهور پدرش او را بدوش میگرفته و به مجلس حدیث میبرده.

میگویند قاضی‌تنوخی متوفی ۳۸۴ ه - ۹۹۴ م از کسانی‌است که استماع‌حدیث کرده و شش ساله بوده.

گفته شده است که ابانعیم اصفهانی بزرگترین محدث عصر خود در سن هشت سالگی استماع حدیث میکرده غالب این‌است که استماع حدیث در سن یازده سالگی میشده، خطیب بغدادی محدث مشهور و سه‌تن از شیوخ او در همین سن یازده سالگی شروع باستماع حدیث نمودند، همچنین ابن‌جوزی هنگامی‌آغاز نوشتن حدیث نمود که یازده ساله بود.

بعضی از محدثین بالغین بی‌ریش را بمجلس حدیث خود راه نمیدادند که مبادا بین ریش‌دارها و بی‌ریشها انس و الفتی و نظرهای فسادانگیزی رخ بدهد.

گفته شده است که کودکی میل شدیدی باستماع حدیث داشت چون نداشتن ریش او را منع از ورود بمجلس حدیث مینمود ریش مصنوعی بخود گذاشت و وارد مجلس حدیث شد.

در این مسئله هم اختلاف است که مرد در چه مرحله از سن میتواند متصدی درس حدیث بشود.

نودی باین‌عقیده است که درهر سنی که شخص احساس کرد میتواند این‌خدمت را انجام بدهد مجاز است بمجلس تدریس بنشیند چنانچه عقیده دارد پیرمردیکه خرافت یا فراموشی یا درهم برهم گفتن یا کوری براو عارض شده است باید از درس دادن حدیث خودداری کند.

اسفراینی بزرگترین پیشوایان شافعی در قرن چهارم هجری طلبهٔ فقیری بود بحمالی روز میگذرانید دیگران در موقع طلب حدیث در مادنه مسجد ساکن میشدند و استماع حدیث میکردند.

از وزیر ابوالحسن‌ابن‌فرات نقل شده است که در هرسال ازوزارتش بیست‌هزار

درهم بشعرا میداد و این حقوق رسمی شعرا بود غیر از آنچه بطور گاه گاهی بآنها میداد در وزارت دوره اخیر او ذکری از طلاب حدیث در محضر او بمیان آمد گفت شاید بعضی از آنها با نهایت قناعت زندگی میکنند و مختصر عایدی خود را بمصرف کاغذ و قلم و مرکب میرسانند و من البته عهده دار زندگانی‌هستم دستور داد ازخزانه خود بیست‌هزار درهم باین مصرف رسانیدند و بطلاب حدیث انفاق کردند.

رعایتی که از رجال مهم و هیئت حاکمه درباره ارباب استحقاق میشد منحصر بطلاب حدیث نبود بلکه هر کس رشته‌ای از رشته‌های علوم را تکفل میکرد ازاین ممر استفاده مینمود ازآنجمله ناسخین کتب.

حکایت شده است که ابوزکریا یحیی‌بن‌عدی متوفای سال ۳۶۴ هـ - ۹۷۴ م که بزرگترین فیلسوف قرن چهار بود و در مذهب نصارای یعقوبی میزیست بخط خودش دونسخه از تفسیر طبری را نوشت وحق کتابت‌خود را بمصرف زندگانی خود میرسانید معروف است که در یکشب‌وروز صد برگ کتاب مینوشت در نیشابور وراقی بود بنام ابوحاتم پنجاه سال‌کارش وراقی بود. این شعر از اوست:

ان‌الوراقة حرفة ندمومته محرومة عیشی بهازمن

ان‌عشت‌عشت‌ولیس‌لی‌اکل امت مت ولیس لی کفن

ابوبکر وراق معروف‌بابن‌الخاضبه متوفی سال ۴۳۹ هـ - ۱۰۸۶ م از حرفه‌وراقی مادر و زن و دخترش تکفل معاش میکرد، در یك سال کتاب صحیح مسلم را هفت بار نوشت، میگوید شبی از شبها در خواب دیدم که گویا قیامت برپا شده و منادی ندا میکند پسر خاضبه پیش رفتم گفتم منم بمن گفته شد وارد بهشت شو چون داخل شدم از پشت افتادم یکپایم را روی پای دیگر گذاشتم و دراز کشیدم و گفتم آه، بخدا از نسخه نوشتن راحت شدم.

گفته شده است که یکی از آفات علم خیانت اشتنساخ کنندگان است. علمائیکه علاقمند بسلامتی ودرستی علم بودند کتب خود را درصورت امکان بخط خود مینوشتند، حرفه تعلیم اجرومزد و درآمد زیادی نداشت.

طایفه‌ای از بزرگان فقها چون حنیفه، احمدبن‌حنبل سفیان ثوری و دیگران

جائز نمیدانند که کسی برای تعلیم قرآن و حدیث اجرومزد بگیرد ولی دیگر از فقها اجازه دادداند ولی معلم حدیث را در درجه اولیقرار دادند زیرا اوبامید ثواب اخروی این حرفه را پیش گرفته.

در قرن هشتم نووی از گرفتن مرسوم برای تدریس درمدرسه (الاشرفیه) امتناع نمود ، حتی برای یك طلبه هم تا آخر مجلس می‌نشست و تعلیم میداد در خاتمه طالب میگفت آجركالله او هم میگفت نفعكالله.

در سال ۳۴۶ هـ ـ ۹۵۷ م ابوالعباس اصم از بزرگترین علما ومحدثین خراسان وفات نمود در سی سالگی مبتلا بکری شد و طوری سخت شد که حتی هارهٔ خر را نمی‌شنید ، هر گاه بمسجد برای املاء حدیث میرفت راه پر از جمعیت میشد او را به گردن میگرفتند وتامسجد میبردند،هیچ اجری بر گفتن‌حدیث نمیگرفت ازنویسندگی معاش خود را تأمین میکرد.

از ابوبکر خورقی محدث نیشابور متوفای سال ۳۸۸ هـ ـ ۹۹۸ م حکایت شده است که او گفت در راه حدیث صدهزار درهم انفاق کردم و یکدینار از این راه نیندوختم.

ابوبکر خطیب بغدادی روزی در جامع صور بود یکنفر از علویها بر او وارد شد سیصد دینار روی سجادهٔ خطیب گذاشت خطیب با رنگ‌وروی برافروخته برخواست سجاده را برداشت و رفت شخص علوی دینارهای خود را از پاره‌های حصیر جمع‌آوری کرد.

معلمی بچه‌ها یا نویسندگان حرفه مذموم و زندگانی تلخی بود چون ابوزید بلخی عالم مشهور متوفای سال ۳۲۲ هـ ـ ۹۳۳ م جاحظ کتابی در باب معلم تألیف کرده که پر از حکایات است که دلالت بر حماقت و کمی عقل و فهم معلم میکند ، درامثال عامه هم آمده است ، احمق‌تر از معلم و شاید بیشتر گناه این استهزا و اهانت بمعلم و شغل تعلیم کردن روایات یونانی باشد چون معلم در نزد یونانیها از اشخاص مسخره و متلك گو بود.

ابن‌قتیبه ازسندی نقل کرده است که قسم ملاح ومکاری وحجام را قبول‌نمیکرد

قول مدعی راه با خوردن قسم می‌پذیرفت و میگفت خدایا بتو پناه میبرم از حمال ومعلم بچه‌ها .

ابن‌حبیب یکی از علمای لغت وخبرو شعر متوفی سال ۲۴۵ هـ ـ ۸۵۹ م میگوید هر گاه بمردی گفتی کارت چیست ، گفت معلم عذرش را بخواه (ناصفع)

از ابن‌حوقل نقل شده است که اهل صقلیه اکثرغذایشان پیاز خام است واحدی نیست که خوراك صبح و عصرش بحد وافر از پیاز خام نباشد در تمام طبقات و همین عادت باعث بر اخلال هواس و کمی عقل و آشفتگی دماغ و درهم‌وبرهمی فهم و موجب فساد صحت وسلامتی و رنگ نامطبوع صورتهای آنهاست مزاج آنها از حال اعتدال و استقامت بیرون است ، تا جائیکه اشیاء را یا اکثر چیزها را غیر ازآنچه هستند می‌بینند ، و آنچه در میان آنها بشمار آمده زیاده از سیصد معلم بچه‌ها است که آنها را عاقلترین و فاضلترین خود میدانندو بنظر آنها این طائفه اهل‌الله‌اند شهود آنها وامنای آنها معلمین هستند ، با اینکه این طبقه بکمی عقل و سبکی فهم و دماغ معروفند ، اختیار کردن حرفه معلمی برای فرار کردن از جهاد و معاف بودن از جنگ است ، بمعلم علاوه بر اجرت ازخوراك وپوشاك هم چیزی میدادند ، رغیفهای معلم(گرده نان) که درشت‌تر و بزرگتر از رغیف دیگران بود مورد مثل بود ، وزن و شماره‌رغیفها بتفاوت فقر و غنای اولیای اطفال متفاوت بود جاحظ برای رقانتی در وصف معلم گفته است ، مختلف‌الخبز خفیف‌الرغیف ، منتثرالزادلئیم‌الوصیف و برای ابوشمقق گفته ، خبزالمعلم‌والبقال‌متفق‌واللون‌مختلف‌والطعم‌والصور .

امامعلمهای خانگی روز گارشان بهتر از سایر معلمها بود . جاحظ میگوید ، مردی نحوی یا عروضی... است وراضی است که فرزندان ما را بگرفتن ۶۰ درهم درس بدهد اگر مردی حسن بیان و حسن تفهیم داشت کمتر از هزار درهم راضی نمیشد ،

عبدالله‌بن‌طاهر آموز گاری داشت که درماه ۷۰ دینارحقوق داشت ، آموز گاران امرا بهترین وبر گزیده‌ترین‌آموز گاران بودند ، و کسانیکه برای آموز گاری‌فرزندان بزر گان انتخاب میشدند علمای مشهور لغت بودند ، ازاین نظر بود که محمدبن‌عبدالله ابن‌طاهر که سخاوتمندترین امراء زمان خود بود برای فرزندش طاهره احمدبن‌یحیی

ثعلب نحوی لغوی پیشوای کوفیها را برای آموزگاری انتخاب نمود در کنار خانه خودش خانه‌ای برای معلم گرفت که با شاگردش با همزندگی میکردند ، وبا هم غذا میخوردند امیر برای او روزانه نان خشکارنان روغنی هفت رطل گوشت علوفه یك سر حیوان سواری و هزار درهم در یکماه معین نمود .

درسال ۳۰۰ هـ ـ ۹۱۲ م ابوالقاسم بن وزیر الخاقان برای وارد شدن پسرش درسلك نویسندگان جشنی گرفت ۳۰ نفر از سرکردگان و رجال و رؤسارا در آن جشن دعوت کرد بمعلمی که برای تعلیم پسر گرفته بود هزار دینار داد و از مدعوین پذیرائی شایانی نمود .

مامون دراوقات تعلیم همدرس وملازمی داشت که فرزند معلم بود هر گاه مامون میخواست حرفی را از لوح خود پاك کند آن پسر مبادرت میکرد با دستمال خود آن حرف را محو مینمود .

دانشمندان بزرك که از سلطان مرسوم و مقرری داشتند دو طائفه بودند علما و فقها فرقه سومی بر آنها علاوه شد که معاش ومرسوم زیادتری داشتند وآنها ندماء بودند که در مجالس خصوصی سلطان شرکت میکردند و گاهی اتفاق میافتاد که یکنفراز هر سه عنوان علما و فقها و ندما حقوق میگرفت چون زجاج متوفی سال ۳۱۰ هـ مبلغ آن حقوق ۳۰۰ دینار بود ، مقام و منزلت رفیعی داشت .

خلیفه المقتدر با بن درید که مرد فقیری بود وارد بغداد شد متوفی سال ۳۲۱ ماهیانه پنجاه دینار درباره‌اش منظور مینمود .

سیف الدوله بن حمدان صاحب حلب بر ابونصر فارابی فیلسوف معروف متوفی سال ۳۳۱ هـ ـ ۹۵۰ م روزانه چهار درهم میداد ، در آن ادوار کمتر اتفاق افتاده است که یکنفر عالم برای تأمین زندگانی خودبکاری و شغلی بپردازد .

حکایت شده‌ست که ابوبکر صبغی متوفی سال ۳۴۴ـ۹۵۵م مرکب میساخت ومیفروخت وازاین راه امرارمعاش میکرد . یکی ازعلماء را دراداره امورمدرسه (دارالسنه) وصی خود قرار داد وتولیت اوقاف مدرسه را باو واگذار کرد .

دعلج ابن احمد بن دعلج ابومحمد سنجری متوفی سال ۳۵۱ ء ۹۶۲ م شیخ اهل

حدیث بود مردی فقیه واز حیث‌مال ومکنت متمولترین بازرگانان بشمارمیرفت سیصد هزاردینار ازخود باقی گذاشت .

حکایت شده است که کتاب مسند را نزد شخصی فرستاد که درآن نظر نمایداز نظربگذراند بین هردو برگ یك دینارقرارداد . میگفت دردنیا خانه‌ای مثل خانه من نیست زیرا دردنیا شهری چون بغداد نیست ودربغداد چون قطیعه نیست ودرقطیعه‌چون درب ابی‌خلف نیست‌ودردرب‌ابی‌خلف چون خانه من‌نیست در مصرشخصی‌بنام‌ابوالعباس احمدبن‌محمد الدبیلی‌خیاط بودمتوفی‌سال۳۷۳ ﻫ مردی‌فقیه وآگاه بمذهب‌شافعی بود قوت و کسبش ازکارخیاطی بود روزهای جمعه یك پیراهن میدوخت بیك درهم و دودانك‌میفروخت بمصرف خوراك ولباس خودمیرسانید .

درمصر عالم دیگری بود متوفی‌سال ۴۹۲ ﻫ ـ ۱۱۰۹م که کارش فروختن خلعت باولادملوك بود ، با این وصف باابا عمرالمطرزمتوفاسال ۳۴۵ ﻫ ـ ۹۵۶ م برمیخوریم که یکی ازعلمای مشهور لغت است اشتغال اوبعلوم از کسب‌کار وتأمین روزی بازداشته بود وبا فقروتنگدستی بسرمیبرد احمد بن فارس لغوی متوفا ۳۶۹ ـ ۹۷۹ م میگوید:

اذا کنت فی حاجة مرسلا — وانت بها کلف مغرم
فارسل حکیماً ولا توصه — و ذاك اسحکیم هو الدرهم

هم او گفته است :

یالیت لی الف دینار موجهة — وان حظی منها فلس فلاس
قالوافمالك منهاعقلت‌تخدمنی — لها ومن‌اجلهاالجمقی من‌الناس

بالاخره درپایان این عصرعلمای اسلام بنهایت عزت واحترام‌رسیدند وازصاحبان القاب‌شدند اسفراینی کوچك متوفی سال ۱۴۸ ﻫ ـ ۱۰۳۷ م درنیشابوردربین علمااولین کسی است که ملقب به رکن العلما گردید[۱] : ودراین عصرلقب صورت تکریم واحترام بخود گرفت مثل لقب شیخ الاسلام که بعدها این لقب مقام بزرگی یافت ، ظهور این لقب درمرحله‌اختلاف ورقابت درآمد اهل سنت درخراسان یکی ازعلمای خود رابااین لقب خواندند درنفوس علمای مجسمه‌درهرات تعصبی ورقابتی پیدا شد یکی از علمای آنها درذم‌علم کلام کتابی تألیف کردو وملقب بشیخ‌الاسلام شد.

گاهی بین معلمین کار بمناظرات مضحکه وهزلیه میرسید مثل آثاریکه دراین عصر درمجالات هزلیه می‌بینیم بین مبرد وثعلب منافرات بسیاری بودومردم درتفضیل یکی بر دیگری اختلاف داشته بین آنها سعایت میکردند سخن‌چینی مینمودند آتش بدبینی و بدگوئی را روشن مینمودند .

حکایت شده است که قتاده سدوسی یکبار بزبان آورد که‌هیچ چیز را مطلقا هیچوقت فراموش نکرده‌ام در این اثنا گفت ای غلام کفش را بیاور غلام گفت کفش درپا بتان است ، ابن خالویه لغوی عالم سخت زمختی بود حکایت شده است که بین او ومتنبی درمجلس سیف الدوله گفتگوئی بمیان‌آمد ،کار بمشاجره کشید ابن خالویه بر جست ربا کلیدی که در دست داشت بصورت متنبی زد متنبی ازمجلس بیرون‌آمد در حالیکه خون ازصورتش جاری بودنفطویه‌چنانچه مشهوربعلم بود بکثافت وچر کنی و بدبوئی هم شهرت داشت درعقل جوهری صاحب المعجم معروف متوفی سال ۳۹۰ هـ ـ ۱۰۰۰ م از کثرت اشتغال اختلالی پیدا شد کتاب صحاح را درلغت تألیف کرد تا بباب (الضاد) رسید وسوسه‌ای براوعارض شد بجامع قدیم نیشابورمنتقل گردید ، ببام مسجد بالا رفت ـ گفت ایها الناس من دردنیا کاری کردم که هیچ سابقه نداشت وبرای آخرت هم چیزی خواهم ساخت که احدی برآن سبقت نگرفته است آنوقت بدوطرف خود دو لنگه درآویخت وبا ریسمانی بپهلوی خود بست وبمکان مرتفعی از مسجد بالا رفت و خواست که باآن دوبال بهوا پرواز کند بزمین افتاد ومرد .

---

۱ ـ احمدبن عبدالله ابومحمد میزنی هری متوفاسال ۳۶۵ هـ ـ ۹۶۶ امام اهل علم ورجال واطرافیان‌سلطان بود درخراسان‌رتبه‌وزارت‌هم‌علاوه‌برعلم کرده بودنزدپادشاه‌احترام زیادی داشت اورا دربخارا آشیخ جلیل میگفتند وما فوق وزارت بود طبقات سبکی ج ۲ ص ۸۴ ـ ۰ .

فصل سیزدهم

علوم دین

درقرن چهارم هجری علم کلام اسلامی درمهمترین دورهٔ حیاتی خود وارد شده واینعلم که علم عقائد اسلامی هم نامیده میشد دوره‌آزادی واستقلال خود را از علم فقه اعلام نمود درصورتیکه تاآنوقت درزیرسایه او وخادم اوبود تمام کتب کلامی معتبرنزد عامه ملت اسلام مشتمل بربعض موضوعات فقهیه نیزمیباشد، عامل وباعث این آزادی و استقلال علمای‌معتزله هستند که‌درطول قرن سوم هجری فقط بمسائل کلامی پرداختند ودرطول قرن چهارم مخالفین ودشمنان خود را ناچار بقبول آراء وعقائد خود نمودند معتزله اول‌فرقه اسلامی‌هستند که ازمباحث‌و کشمکشهای فقهی واختلافات فقها خودرا آزاد کردند علم کلام مقام وموقعیت خودرا دربین پنج فرقه اسلامی‌سنی، شیعی، معتزله، مرجئهٔ، خوارج باز نمود و گفت هر مجتهدی درفروع مسائل مصیبت است، بعضی از علمای معتزله درجمیع مذاهب فقهیه وارد بودند حتی دربین اصحاب حدیث که سخت ترین‌دشمنان‌معتزله بشمارمیآمدند، ازجهت دیگر طبقه صوفیه دشمن‌آشتی ناپذیرفقها شناخته شده‌اند هیچوقت ازسرزنش وحمله بآنها خود داری نمیکردند تا جائیکه علم فقه را طوری حقیروناچیزشمردند که‌آنرا تعبیربعلم دنیا کردند نه‌علم دین ودینداری‌از امثله اینموضوع چیزی است که مکی متوفی‌سال ۳۸۶ هـ ـ ۹۹۶ م

از مسیح علیه السلام یادگرفته و گفته است ـ مثل علمای‌بد مثل پاره سنگی است که

بردامنه نهرآب بیفتد نه میتواند ازآن‌آب بنوشد ونه میگذارد آب از جلوگیری او خلاص شود رو بکشت وزرع بگذارد .

همچنین است علمای دنیا که راه‌آخرت را گرفته ومسدود کرده‌اند نه خودشان پیش میروند ونه میگذارند بندگان خدا خودشان راه خود را بسوی خدا باز کنند ، مثل علمای بد مثل قنات (حش) است ظاهرش پسندیده وباطنش گندیده ، مثل قبور وآرامگاههای مزین وپرزروزیوراست ولی باطنش مشتی استخوان مرده. صوفیه دراین مبارزه غلبه یافتند درقرن بعد غزالی امام جمهور مسلمین‌متأخرین‌آمد ، اعلام کرد علم فقه علم دنیوی است نه دینی .

دربین صوفیه بافرادی برمیخوریم که مخالف علم وتعلیم هستند وعلوم را ترک کرده‌اند ،حتی حکایت شده است از عبدالله بن خفیف متوفی سال ۳۷۱ هـ ۹۸۱ م که توصیه میکرد مردم را بفرا گرفتن علم اینکه مغروروفریفته بکلام صوفیه نشوند و میگوید که‌قلم ودوات‌را درزیرلباس‌خودپنهان‌میکرد ومخفیانه بمجالس‌علماوارد میشد و هرگاه صوفیه از ورودش آگاه میشدند با او پرخاش و خصومت میکردند ومیگفتند رستگار نیست. صوفیه بعض‌اوقات درمرحله دیگربین معرفت (علم بحقائق) وبین علم (علوم معمولی‌متعارفی) فرق میگذارند ، حلاج متوفی سال ۳۰۹ هـ ــ ۹۲۲ م علم را استهزاء میکرد میگفت ، چقدر شگفت انگیز است کسیکه یکموی از بدن خود را نمیشناسد چگونه سیاه وسفید میرویاند چگونه میشناسد آفریننده اشیاء را کسیکه نمیشناسد مجمل ومفصل را ونمیشناسد اول‌وآخررا علل وحقایق را حیله‌ها وتصرفها را چگونه میخواهد بشناسد ذات‌لم‌یزل ولایزال را . حکایت میکند حلاج درجای‌دیگر دیدم پرنده‌ای از پرنده های صوفیه را که براودوبال بود ومرا نشناخت پرسید مرا از صفا باو گفتم بال خود را بمغراض فنا ببردالا پیرومن نیستی پس گفت بیالیکه میپرم باو گفتم وای بتو لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر درردریای‌فهم افتاد غرق‌شد [1] . بازقوم دیگری دربین صوفیه می‌بینیم چون جنید متوفی سال ۲۹۸هـ ۹۱۰ م که تصریح‌میکنند

---

۱ ــ کتاب طراسین حلاج .

علم بالاتر ازمعرفت وتمام‌تر وشامل‌تراست[1] دربین علمای شافعیه بسیاری صوفی می‌بینم واین یك حقیقت وواقعیتی است ، علوم صوفیه دینیه‌اهم علوم وبرستکاری نزدیك‌تر است واین حرکت علمی نیرومندی بود که بزرگ ترین قوای دینی را در آن عصر وزمان تضمین نمود واز گسیختگی وضعف نجات داد .

حرکت صوفیه در دوقرن سوم وچهارم سه مبدء را ایجاد نمود واثر بزرگی از خود گذاشت اطمینان و عقیده کامل بخدای تعالی . اعتقاد باولیای خدا وتجلیل پیغمبر بزرگ اسلام محمد بن عبدالله سلام‌الله علیه واین مبادی سه گانه مهمترین وقوی‌ترین عوامل مؤثردرحیات اسلامی است .

اقبال مردم بدرس قرآن وحدیث روز بروز روبتزایدرفت برهرمسلمی ازواجبات شده ، ولی درقرن چهارم رسم تازه‌ای ایجاد شد وآن این بود که جایزاست برای‌انسان روایت حدیث‌بدون‌دیدن رجال‌حدیث وبدون اجازه کتبی که‌باوحق‌روایت بدهد براین رسم جایز شد که درس حدیث خوانده وتعلیم گرفته شود بدون مسافرت ودیدن رجال حدیث که قبلا معمول بوده ، ابن یونس صفدی متوفی درسال ۳۴۷ هـ ۹۵۸ م توانست امام مشهور حافظ حدیث باشد در صورتیکه نه رحلتی نه مسافرتی متحمل شد ونه غیر ازمصرازجاهای دیگرحدیثی شنید مثل عالمی که طالب حدیث بود مثل تاجریاعامل سلطانی بود که بایستی بکاروانسراها ومسافرخانه ها ومضیف خانه سفر کند سری بزند ازحال وکاروواردین وصادرین اطلاع حاصل نماید درسال ۳۹۵ هـ ـ ۱۰۰۵ م ابن‌منده خاتم رجالین وفات نمود کسانیکه برای شنیدن حدیث بار سفرمی‌بستند ومسافرتهای‌دور ودرازمیکردند برای شنیدن حدیث ازخود راوی و گوینده .

ابن مانده درمسافرتهای خود یکهزاروهفتصد حدیث جمع‌آوری کرد وقتی‌بوطن خود برگشت چهل باراز کتب همراه داشت ، ابوحاتم سمرقندی متوفی درسال۳۵۴ هـ ۹۶۵ م میگوید شاید ، ازهزارشیخ ما بین شاش واسکندریه حدیث شنیدیم ونوشتیم از ابویعقوب قراب سرخسی متوفی‌سال۴۲۹ هـ ـ ۱۰۳۷ م روایت شده است که در شنیدن

---

۱ ـ کتاب نفس المصدر ص ۱۹۵ در دونقص اول تبایل وتعارضی بین‌معرفت وعلم دیده نمیشود .

و گرفتن و نوشتن حدیث طوری فعالیت کرد که از هزارودویست شیخ ملاقات نموده و استفاده حدیث کرد. ولی غزالی، همه شهرت ومعروفیت که بزرگ‌ترین حجت در نزد اهل علم شناخته شد برای طلب علم مسافرت چندانی نکرد از شهرطوس که وطنش بود بگرگان رفت درشهر نیشابوربزرگ‌ترین دارالعلم ایران درس‌خواند وآنچه ازمسافرت غزالی میدانیم همین است مؤلف کتاب بستان العارفین درقرن چهارم اختلاف آراءرا دراینخصوص با بیان واضحی گفته است، ازمثالهای انتقادی که متوجه محدثین شده‌این است که نوبختی ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی متوفی سال ۳۵۶هـ - ۹۶۷ م که ابوالفرج ازدارقطنی محدث مشهورشنیده اینطور معرفی کرده که اودروغگوترین مردم است زیرا او ببازار وراقین که خیلی‌آباد وبا رونق بود میرفت دکاکین پر از کتاب بود چندجلد کتاب میخرید بخانه میبرد روایات او تماماً ازاینگونه کتب بود نه زحمتی نه‌مسافرتی نه‌جرح و تعدیلی نه‌خوب و بدی درصورتیکه محدثین بزرگ‌ترین علمای اسلام شناخته شده‌اند وازاعظم رجال اسلام بشمارآمده‌اند.

مورخین شرح حال این طائفه را ازگاه ولادت تا وفات ذکر کرده وحکایات عجیبی از قدرت تحمل آنها درحفظ حدیث نقل نموده‌اند.

حکایت شده است که عبدالله بن سلیمان بن اشعث متوفی سال ۳۱۶ هـ - ۹۲۸ م محدث عراق بود، درخانه وزیر علی بن عیسی برمنبر میرفت ذکر حدیث میکرد در محضر سلطان منبر خاصی داشت که تلقین حدیث مینمود، سفری بسیستان رفت اهالی ازاوذکرحدیث خواستند گفت اصل راهمراه ندارم، گفتند ابن ابی‌داود واصول پس ازحفظ ۳۰ هزار حدیث برآنها املا نمود چون ببغداد آمد بغدادیها گفتند ابن ابی داود برسیستان گذشت وبا اهالی‌بازی کرد، بعد شخص داودمطلعی را با شش‌دینار بسیستان فرستادند که احادیث را نسخه کند وببغدادبیاورد چون‌رسید ودراختیارحفاظ قرار گرفت دیدند فقط درسه حدیث خطا رفته است، از ابن عقده متوفی سال۳۳۲ هـ ۹۴۳م حکایت شده است که دویست وپنجاه‌هزارحدیث را با متن وسند درحفظ داشت.

قاضی موصل متوفی سال۳۵۵ هـ - ۹۶۶ م دویست هزارحدیث ازحفظ داشت در سال ۴۰۱ هـ - ۱۰۱۰ م حافظ میسره درمصروفات نمود دراختیار او قفسه‌ای بود بطول

۸۷ نرع محتوی احادیثی بود که حافظ درحفظ داشت علما با یك روح سرشارازفخر ومباهات جریان بین بدیع‌الزمان همدانی وحاکم نیشابوری را نقل‌میکنند.

ازاینقرار ـ ابوالفضل همدانی معروف ببدیع الزمـان وارد نیشابور شد وبخود مغرور وممتاز بود که‌هرگاه قصیده‌ای را باحضوراویکبار بخوانند، که صد بیت‌باشد قوه حافظه اوطوری است که صد بیت قصیده راوارونه از آخرباول‌تحویل میدهد، و حافظین‌حدیث راانکار نمود که این افتخاروامتیازی نیست که فلان وبهمان چندحدیث ازحفظ دارد.

حاکم نیشابوری که‌این‌طعن را شنید جزوه‌ای ازحدیث نزد اوفرستاد ویکهفته تا جمعه آینده باومهلت داد که این احادیث را حفظ کند وپس بدهد ـ جزوه را که دید گفت کی میتواند این را حفظ کند محمد بن‌فلان جعفربن فلان از فلان وازفلان اسامی مختلفه والفاظ متباینند، حاکم باو گفت پس خودت را بشناس اینقدر مغرور بحافظه خود مباش‌وبدان که حفظ احادیث مشکلترودائره‌اش تنگتر ازآن است که شما امتیازبآن داریداما ازحیث سرعت دریاد دادن ویاد گرفتن‌حدیث می‌توانیم این را هم بشناسیم که تاچه حد بوده.

حکایتی است که خطیب بغدادی صحیح نجاری را بربانو کریمه دختر احمد مروزی در مدت پنج روز قرائت نمود بزرگترین محدث قرن چهارم یکی ابوالحسن علی ازدارقطنی متوفی‌سال ۳۸۵ هـ ـ ۹۹۵ م ودیگرحاکم نیشابوری متوفی‌سال ۴۰۵هـ ۱۰۱۴م درقرن پنجم. ابوبکرخطیب بغدادی متوفی سال ۴۶۳هـ ـ ۱۰۷۱ م جانشین‌آن دونفرشد در کتب حدیث که درقرن سوم هجری جمع آوری شده درابواب آنها تناقض زیادی دیدند باین نظرهمت بتألیف کتب جدیدی دراحادیث گماشتند. مثلا دارقطنی کتابی درسنت‌تألیف نمود وجعفربن‌فضل فرات‌ازبغداد اوراطلبیدومال‌زیادی دراختیاراو گذاشت ودراین راه انفاق زیادی کردوبرای وزیرمسندی تهیه نمود این وزیرمجالسی داشت که دارقطنی کتب خود را املا میکرد ودیگری هم با اوبود که با او مساعدت مینمود وهمکاری میکرد، بعضی دیگرازعلما بتألیف استدراکات ومستدرکات چنانچه دارقطنی وحاکم نیشابوری عمل کرده بودند پرداختند، چون این دونفرعقیده داشتند

که بسیاری‌ازاحادیث صحیح جمع کنند گان‌آن فوت کرده‌اند ، بعضی بعمل‌مخرجات یا مستخرجات پرداختند وتمام محدثین بزرگ قرن چهارم همین‌کاررا کردند .

درقرن چهارم کتب جدیدی تهیه شد که احادیث تصحیف شده را اصلاح‌میکرد از آنجمله کتب خطیب دارقطنی است، انتقاد کنند گان وموشکافان‌حدیث در بدایت امر بحرفه رجال حدیث وضبط اسماء آنها حکم برضعف وقوت وثقه‌بودن ونبودن آنها دخالت میکردند و باین موضوعات اهمیت میدادند ، بعد براساسیکه مبنای حکم‌آنها بود توجه مینمودند یعنی صفاتیکه لازمه محدث ثقه است ازمهمترین آنهاآشنا بودن و شناختن‌موضوع جرح وتعدیل بود گفته میشود اول کسیکه دراینباب‌تألیف کرد یحیی بن کتان متوفی‌سال۱۹۸ هـ ۹۱۴ م بود پس ازاینکه علما بتألیف کتب بزرگ احادیث مشغول شدند شروع درتفحص حالات رجالی نمودند که درآن کتب ذکرآنها شده‌بود ودرروایت صحیحی کتبی تألیف کرده بودند ، تعقیب این رشته ازاطلاعات واحتیاطات منجربنوشتن تاریخ رجال حدیث گردید مثل تاریخ بخاری متوفی سال۲۵۶ هـ ـ۸۷۰ م ومثل طبقات کبرا مال ابن سعد متوفی‌سال۲۳۰ هـ ـ ۸۴۵ م که درتألیف‌آن وقایع‌زمان ومکان رعایت شده است .

وهمچنین تواریخ شهرها ودارالعلم‌ها واینها مؤلفاتی‌است که درقرن سوم وچهارم هجری ظهور کرده ونماینده‌کامل آن تاریخ نیشابوراست که‌آن را نیشابوری متوفی‌سال ۴۰۶ هـ ۱۰۱۵ م تألیف کرده که سبکی عقیده دارد ازحیث جامعیت کامل‌تراز ترجمه خطیب بغدادی است مقداردقت نظر وموشکافی علما را درطریقه نقد احادیث از گفته خطیب میتوان بدست‌آورد خطیب کتابی‌تألیف نمود (درروایت پدرها ازپسرها) کتاب دیگر(در رویت صحابه ازتابعین) واین اندازه شناسائی برجال حدیث موجب نهایت تقدیر ومورد بزرگترین قدردانی است ازقاضی ابی احمد احمدبن بشر مروزی متوفی سال ۶۳۲ هـ ـ ۹۷۲ م حکایت شده است ومشهوراین است که این‌قاضی استاد ابوحیان توحیدی‌کاتب بزرگ بود این طور گفته است که اودریائی است درحفظ سیر واخبار و عقیده داشت که علم سیردریای فتوا ومخزن قضاست وبقدر اطلاع فقیه برسیر احاطه‌او براستنباط‌است .

بزرگترچیزیکه موجب اعجاب وحیرت مردم درخطیب بغدادی شده است قدرت او ووقت اوبر کشف وثیقه‌ها ومعاهدات مکتوبه ازحیث صحت وبطلان وراستی ودرستی یا تزویر حیله واین در نتیجه احاطه واطلاع اوست برمعرفت بتواریخ حیات رجال و کسانیکه ذکر آنها درآن مکاتیب شد ودرقرن چهارم هجری کرامیسی متوفی سال ۳۷۸ هـ ۹۸۸ م کتابی در اسماء رواة والقاب آنها تألیف کرد واین کتاب معتبرترین و بهترین کتب قدیم وجدید دراینخصوص شناخته شده ، علمای حدیث درس تاریخ را پسندیده نمیدانستند حکایت شده است ، ازابی اسحاق متوفی سال ۱۵۱ هـ – ۷۷۶ م پرسید ازیکی ازشاگردان درس‌تاریخ بطور سخریه واستهزا کی‌بود که لوای جالوت را حمل میکرد . اما اکنون اینطورنیست وعلم تاریخ مورد توجه است .

حکایت میکند ابوالقاسم زنجی ازمحدثین که ازآنها شنیده است در اول قرن چهارم حکایت های تاریخی صرف نقل شده مثل اخبار مبیضه و مقتل حجربن عدی زعیم شیعه و کتاب صفین و کتاب جمل ومثل اینها ولی‌بعدها بازصورت امرتغییر کردو تاریخ موردسخریه قرار گرفت نووی ابن عبدالبرمتوفی سال ۴۶۳ هـ ۱۰۷۱ م راملامت کرده است که کتاب خود را درنقل وقایع تاریخی فاسد کرده بنای نقد حدیث درقرن چهارم تکمیل شده ومصطلحاتی‌ازقبیل جرح وتعدیل وثقه ومتقن وعدل وحافظ وضابط و صدوق وصدق وضع گردید .

گفته شده است که خطابی متوفی سال ۳۸۸ هـ – ۹۹۸ م اول کسی است که حدیثرا برسه‌قسم بزرگ‌تقسیم کرد صحیح‌وحسن‌وضعیف پس‌ازآن دارقطنی‌معنی‌تعلیق را بیان نمود بعد حاکم‌آمد و اصول حدیث را علم مستقلی قرارداد وهیکلی ساخت که که باآنجمله تا زمان ما برقرار است بلکه تقسیم روات با نواعیکه متداول است همه را حاکم نیشابوری ابتکار نمود .

وجریان‌نوشتن‌نویسندگان حدیث‌از گذاشتن‌نقطه وسط دائره که‌درانتهای‌حدیث بعد ازتصحیح ومقارنه ومقابله معمول شده است مرجع‌آن خطیب بغدادی است .

امادوره‌دوم درناحیه علمیه دینی دوره نمایش قراء قرآن آغازمیگرددمیبینیم که مقدسی مثلا غفلت ازاین‌نکرده که در هرجاوصف بلادی کرده یادی هم ازاصحاب

قرائت نموده است گرچه ارادتی بطبقه قراء ندارد وآنها را آدمهای طماع وبدبین و گوشی خوانده است ابن مجاهد درحوالی سال ۳۰۰ ﻫ اصولی ازاین ناحیه بدست‌داده درهمین اوان اختلافات شدیدی درپیرامون قرائت‌قرآن در گیرشد بطوریکه بدخالت حکومت رسید وبعض اصحاب قرائت را از عمل بازداشت. مثلا ابن مقله وزیر وقت ابن شنبوذرا احضارنمود تازیانه زدواورا وادار کرد که ازقراآئتی که خوانده است خود راتبرئه نماید وخطی از او گرفت که توبه کند دیگر بدلخواه خود قرآن‌را نخواند، توبه‌نامه نوشت وبوزیر تقدیم نمود.

محمد بن احمد بن ایوب میگوید. من حروفی را در قرآن میخواندم که مخالف مصحف عثمان بود همان مصحفیکه اصحاب رسول‌الله برصحت آن بدون خلاف اتفاق کردند. بعد برمن‌آشکارشد وبرخورد کردم که خطا کرده‌ام وتوبه نمودم‌وتصدیق کردم که مصحف عثمان حق است وخلاف‌آن جایز نیست.

ابن شبنوذ شاگردانی از خود گذاشت از آنجمله محمد ابن احمد بن ابراهیم ابوالفرج شنبوذی براین شدند که قرائت شنبوذی وغیر آن که بمارسیده هیچ خطا و خطری ندارد، مسئله قرائت را نمیشود کوچك و سبك گرفت زیرا اعتقاد باینکه قرآن کلام‌الله است انشاء اواین است که درست وصحیح خوانده‌شود ابوبکرالعطارقاری قرآن قرائت را بحروفی میکرد که مخالف اجماع بود وجوهی ازلغت استخراج کرده که در کتاب احتجاج خود ذکر نموده وقرائت او مبتنی برتصحیف کلمات واستخراج وجوه دور ودرازی است گمان عطار این است که هرچه درعربیت درست باشد وبا خط مصحف موافقت نماید قرائت‌آن جایز است، این قرائت عجیب از اوشهرت یافت اهل علم‌آنرا انکار کرد کاربسلطان وقت کشیده شد عطار را حاضر نمود اورا وادار بتوبه وانابه کرد ودرمحضرفقها وعلما توبه‌نامه اونوشته شد رحاضرین امضا کردند وشهادت دادند ولی با توبه کردن از عقیده خود برنگشت وتا زنده‌بود قرآن را بقرائت وحروف اختیاری خود میخواند وبسیاری از عوام مسلمین را بضلالت انداخت.

درسال ۳۹۸ بعضی ازشیعیان قرانی بدست‌آوردند که میگفتند مصحف ابن‌مسعود ومخالف سایر مصاحف بود بعضی ازفقها وقضاة بسوزاندن‌آن دستوردادند ودرمحضرشان

سوخته شد ، بخلیفهٔ نامه‌ای رسید که مردی از اهل جسر نهروان در شب نیمه شعبان در یکی ازمشاهد رفته و بر کسانیکه قرآن را سوزانده‌اند نفرین کرده آن مرد را گرفته و کشته‌اند .

همچنانکه مذاهب فقهیه چهارگانه برسایرمذاهب سایه انداخته وجای آنها را گرفته حروف سبعه‌شرعیه‌متفق علیها هم جای قرائت شاذه درقرن چهارم را گرفته‌است درهمین قرن کتبی انتشار یافت که قرائت ثمانیه نامیده شد .

همچنین جواز تفسیر قرآن درقرن چهارم یك امر قاطع مسلمی نبود بلکه مورد نظروتأمل بود ، طبری برای‌ما حکایت میکند که شعبی برسدی گذشت که مشغول تفسیر قرآن بود باو گفت . اگر بر کونت طبل میزنند برای تو بهتر از این بود که دراین مجلس بنشینی .

سمرقندی بما خبرداده است که عمر بن خطاب مصحفی را دردست مردی دید که در کنارهر آیه تفسیرآنرا نوشته است مقراضی طلبید وآنرا چید .

سیوطی ازاصمعی مثلی نقل کرده که اوشدیداً احتیاط کاربود نه چیزی ازقرآن تفسیرمیکرد ونه ازلغتی که نظیر واشتقاقی در قرآن داشت ، با همه این احترازها و احتیاطها طبری ذکراخباری کرده که صحابه وخصوصاً ابن عبـاس قرآن را بصورت شایسته وپسندیده‌ای تفسیرمیکردند. ولی‌انتقاد وایراداودلالت‌دارد که فرقه معارض بر تفسیرقرآن قوی وتوانا هستند ، ازپیغمبر صلی الله علیه وآله حدیثی روایت شده است که هر دوفرقه را باهم نزدیك میکند وتوافق میدهد وآن حدیث این است که‌هر کس درقرآن برای خود چیزی بگوید مقعداوپرازآتش میشود ، پس هرتفسیری باید مستند به‌اثری‌وارد ازپیغمبر (ص) باشد وجایز نیست که تکیه‌آن‌بررای مفسرباشد . قول برای جایزنیست مگردرتفسیر لغوی الفاظ با همه اینها ما درتفسیر طبری دلائلی می‌بینیم که مفسربا همه این قیود سخت گیریها میتواند بحذاقت و مهارت خود چیزهای بسیاری را درتفسیر ایراد نماید .

درباره تفسیرطبری علما گفته‌اند که نمونه‌آن تـألیف نشده چون صـاحب این

تفسیر جمع بین روایت ودرایت نموده نه پیش از او و نه بعد از او احدی مشارکت و همسری بااو ندارد.

ولی سمرقندی با همه حریت وجرئت دررأی وبا اینکه حنفی مذهب است دراین مسئله بدون تردید و شبهه تاکی سخن گفته و تفسیر برای را منع کرده همین قدر اجازه داده است که مفسر میتواند آنچه را ازبعض پیشوایان شنیده است برسبیل حکایت نقل کند وهرگاه اراده دارد حکمی را ازفلان آیه استخراج نماید ایرادی براو نیست که بگوید ـ مراد ازآیه چنین وچنان است خلاصه تفسیر بعقیده سمرقندی بصورتی است که بخاری ومسلم درآن خصوص نظرداده وتجویز کرده‌اند وآن عقیده فرقه دوم از مفسرین است وآنها مفسرین تازه‌ای هستند که تفاسیر مستند باقوال صحابه وتابعین تألیف کرده‌اند. سمرقندی تجویز کرده‌است باینکه استنباط بشود تفاسیر فلسفیه وآراء فقهیه دراحکام واوامر.

موضوع تازه‌ای که می‌بینیم این است که دراین قرن درتفسیر قرآن معتزله معاونت وهمراهی دارند وازاین طائفه کسی که تألیف تفسیر نموده ابوعلی جبائی است.

اشعری شاگرد او ودشمن او وپسر زن او در اینباره گفته است که جبائی یك حرف ازمفسرین روایت نکرده وهرچه گفته اعتماد او بروسوسه‌های شیطانی خودش بوده.

ابوالحسن علی بن عیسی الرمانی متوفی سال ۳۸۵ هـ ـ ۹۹۵ م که عالم بعلوم کلام وفقه ونحو ولغت بود تفسیری برای قرآن تألیف نمود ارزش واهمیت وجامعیت این تفسیرتا جائی رسید که یکبار بصاحب ابن عباد گفته شد چرا تفسیری بقرآن تألیف نمی کنید جواب داد آیا علی بن عیسی چیزی برای ما باقی گذاشته، همچنین ابوبکر نقاش معتزلی متوفی ببغداد سال ۳۵۱ هـ ۹۶۹ م تفسیر بزرگی در ۱۲ هزار برگ تألیف نمود، همچنین ابوبکرادفوئی مصری متوفی سال ۳۸۸ هـ ـ ۹۹۸ م تفسیری تألیف نمود دریکصد وبیست مجلد وکسی دربزرگی وحجم تألیف براوسبقت ندارد وبپای اونمیرسد جزعبدالسلام قزوینی شیخ معتزله ببغداد متوفی سال ۴۸۳ هـ ـ ۱۰۹۰ م این شخص تفسیری تألیف نمود درسیصد جلد که تنها هفت جلدآن درتفسیر سوره فاتحه الکتاب بود.

ما میتوانم پیش خود فکری بکنیم ازطریقه این مفسرین نمونه‌ای بدست بیاوریم

هر گاه بشناسیم وبفهمیم که عبیدالله اسدی معتزلی متوفی سال۳۸۷ هـ ــ ۹۹۷ م تفسیری برای قرآن تصنیف نمود که تنها صد وبیست وجه در بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ذکر نموده .

چون هر فرقه ازفرق اسلامی آن عصر تنها مستند ومدرك وتکیه گاهشان قرآن بوده وبرای استشهاد و اثبات دلائل و دعاوی خود استناد بقرآن میکردند وبرای معارضه مخالفین خود مسلح باسلحه قرآن میشدند لابد بایستی قرآن مثل همه کتب مقدسه مورد توجیه وتفسیر وتأویل بشود ، صوفیه وشیعه مشهور شده‌اند که اصحاب تأویلند و برعادت مالوفه که سابقه دارد برای اثبات دعادی خود متمسك بتأویل آیات میشدند بعضی از شیعه اسماء وارده درقرآن را باسامی اشخاص تاویل کرده گفته‌اند ان بقره که بقوم موسی امرشدآنرا ذبح کنند مقصود عایشه است ومنظور از جبت وطاغوت معاویه است وعمروعاص ، واما مفسرون علما مخالف این تاویلات هستند از آنجمله ابو زید بلخی که شاگرد کندی دربغداد بوده فلسفه ونجوم وطب وعلوم طبیعی از مکتب اویاد گرفته قرآن را منزه از تاویلات بعیده میداند و جز بظاهری که ازقرآن استفاضه میشده عقیده ندارد واین نظررا در کتاب خود نظم القرآن ذکر کرده . بعد کتابی در دربحث ازتاویلات تصنیف نمود که مردی قرمطی براوخشمگین شد وصله‌ای که درباره اومنظور میداشت قطع نمود ، همین لغویین ناچاربودند حتی‌الامکان در لغات قرآن از نظر اصطلاحات دینی دقت نمایند که جدا ازلغات معمولی باشد .

اصحاب مذاهب ظاهری عموماً اساس مذهب خود را برظاهر کتب شرعی‌وتفسیر قراردادند که اول آن قرآن بود و کسی ازآنها تفسیری برای قرآن تألیف ننمود .

حکایات وقصه‌های قدیمه‌عربیه ویهودیه ومسیحی که درقرآن‌آورده شده میدان وسیعی برای اختلاف ونزاع شدید بدست داد وهمین نقطه‌ای که مشکله خوارق عادات متوجه بآن بود چون این حکایات‌وقصص قبل ازظهور محمد (ع) از انبیای سلف‌ذکر نشده بود مگرهمین اندازه که‌آنها اصحاب معجزات بودند ، وازاین نظر است که می‌بینیم مشهورترین کتب احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری که اوحد زمان خود در علم قرآن بود بعد ازتفسیرمشهوراوبقرآن کتاب عرائس اوست درقصص‌انبیاء ،

بعضی حریصند که قصه‌های عجیب وغریب بعنوان حدیث وروایت برای مردم نقل کنند مطهرمقدسی این طایفه را اینطور توصیف کرده که حدیث برای آنها ازشتر پرنده دلنشین تر است از شتر رونده و رؤیای تنگ آلود مؤثرتر است ازروایت مرویه ولی قومی ازآنها احادیث عجیبه را راساً انکار دارند

رازی طبیب مشهورحوالی‌سال ۳۰۰ ه کتابی تألیف کرد بنام مخاریق الانبیاء که مطهراجازه نداده است که ذکری از آن بشود ، میگوید آن مفسد قلب زدودن دین هادم مروت مورث بغض بانبیا صلوات‌الله علیهم میباشد بعضی از علما قصد کردند که‌بین قرآن وعقل توافق وسازشی بدهند ولی‌کار را بجای مضحکی رساندند مثل پروتستانیها که خواستند برای انجیل بعضی تفسیرهای عقلانی بکنند مثلا بعضی ازعقلا متالم و رنجیده بوده از اینکه درحادثه طوفان نوح اطفال بیگناه معصوم با پدران گناه‌کارخود غرق شده باشندآمدند وتحویلی کردند باینصورت که‌خداوند ارحام زنها را درمدت۱۵ سال عقیم‌ونازا نمود که فقط مستحقین عذاب گرفتار کیفرغرق‌بشوند ، دیگران اینطور تأویل کرده‌اند که‌کشتی نوح مثلی است ازدین ودیانت نوح وبودن اودرمیان قوم یك هزاروپنجاه سال کم مثل بقاءشریعت نوح است قوم دیگری گمان کرده‌اند که خروج ناقه صالح از صخره معنی‌ان حجت ودلیل قاهره قطعی‌است که قوم‌عقیده بآن‌یافتند ، و نوشیدن ناقه تمام‌آب چشمه را دلیل ومثل بربطلان حجت مخالفین است ، بعضی شبهه کرده‌اند که صالح ناقه‌ای را درپشت صخره پنهان کرد وبقوم مشتبه ساخت که ناقه را ازسنك درآورد ، دیگران توجیه کرده‌اند که اسم ناقه کنایه از مرد وزن است ، بعضی گمان کرده‌اند که ابراهیم درنجات یافتن ازخرمن‌آتش قوم را سحروجادو کرد وبعضی ازدواها به تن خود مالید که آتش بآن کارگر نمیشد وحکایت ابراهیم را بکارهای هنود کشیده‌اند و تشبیه کرده‌اند که بآتش میروند و سلامت بیرون می‌آیند .

اما اصحاب فیل که خداوند بریختن حجارةمن سجیل بوسیله طیراابابیل‌آنانرا هلاك نمود تأویل کرده‌اند که‌آب وهوای‌یمن‌آلودهٔ بآفت وباوآبله شداصحاب‌فیل‌مبتلای بحصبه وآبله شدند هلاك گردیدند .

اما عین القطر که درقرآن‌آمده است واسلنا له عین القطراشاره بهدایت سلیمان

است باستخراج معادن مثل سایرجواهر وهدهد که سلیمان اوراندید درموقع باز جوئی ازبرندگان کنایه ازمردی است که‌آن وقت غائب بوده وهمچنین نمل رادرقرآن کریم حتی اذا اتو علی وادی النمل کنایه ازقوم ضعیف بیدست وپائی است که ازتجاوزوعبور لشکرسلیمان خوف داشتند که برآنها تجاوزی بشود ومقصود ازجن وشیاطین که مسخر سلیمان شدندمردمان یاغی گردن کش وطاغی واشخـاص فهمیده وبا درایت وعرفای با دقت نظر که برغوامض ومشکلات مسائل پی‌میبردند و موشکافی میکردند.

اما معجزات باهره‌ای که علما اهتمام بآنها دارند آنچه را که سوای قرآن است‌آن معجزات‌محمد (ص) است گرچه درقرآن وارد نشده‌ولی دراحادیثی‌آمده که‌در قرن سوم هجری جمع آوری شده است بعضی از علمای معقول در صدد برآمده‌اند که این معجزات را تاویل کنند مثلا گفته‌اند چشم جماعت ازقریش که شب پیرامون‌خانه محمد برای کشتن او آمدند و محمد از خانه بیرون رفت واورا ندیدند و کورشده بودند، در حقیقت چشم آنها کور نشده بودبلکه کینه وحقد و کیفیت معامله با محمد وحسد پرده روی چشم‌آنها کشیده بود. و آن ابلیس که در مشاوره با بزرگان قریش کـه با او چه بکنند شرکت کـرد و نظـر داد، آن ابلیس کذائی نبود بلکه آدمی بود که عمل شیطانی ازاوسرمیزد و کار شیطان را می کرد، گذشته ازعقلادربین مسلمین هم که اسلام واقعی دارند کسانی هستند که این معجزات را ذکر میکنند ولی اطمینان قلبی بآن ندارند.

درحوالی‌سال ۳۵۵ هـ - ۹۶۶ م مطهربن طاهر المقدسی کتابی تألیف کردموسوم به‌البد والتاریخ برای‌نگاهداری اسلام از کسانیکه مردم‌عامه را بترهات واباطیل و وقصه‌های عجیب وغریب منحرف میسازندوبرای نگاهداری دین اسلام ازشکاکین که ایمان بچیزی ندارند مقدسی از رای بتصدیق آنچه را بوحی نازل شده امتناع ندارد و بهرچه را که‌سنت صحیحه آن‌را تصدیق کرده ایمان‌دارد، اوخیلی مسرور است هرگاه موفق شود بتایید یکی ازمعجزات بادله عقلیه که (ام العلوم کلا) آنرا تصدیق کند مطهر بکسیکه انکاررفع ادریس را بآسمان دارد جواب داده است که بزرگتر ازاین این انبوه ابرهای راکداست در فضا این زمین سنگین کروی معلق درآسمان جنانچه

می‌بینی اما کسیکه انکارقصه یونس را دررفتن بشکم ماهی و بقاءروح او وزنده بودن اورا مینماید مطهر جواب داده است آیا جنین درشکم مادرزنده وصاحب روح وتنفس نیست ، پس آیا عاجز است کسیکه جنین را درارحام زنده نگاه داشت ارواح را در اجسام محبوسین نگاهدارد که هوا برآنها نرسد.

این نوعی است ازدفاع ازدین ومیتوانیم شادی‌روح وقلب مطهررا احساس کنیم که معجزات نبویه را بدلائل عقلی اثبات نموده وجریان آنرا برسنن طبیعی روشن ساخته ـ واین عقیده را با نهایت شهامت ذکر کرده که‌چیزی وامری ممکن است در وقت خاصی معجزه باشد وهمان امر عیناً دروقت دیگرمعجزه نباشد یا برای قومی معجزه باشد و برای‌قوم دیگر نباشد . از حضرت رسول روایتی است که امت خود را باین جمله وعده داده‌است (میفرستد خدا درآغاز هرقرن مردی ازاهل بیت من که روشن سازدبرای امت من دین‌آنها را) .

علمای متأخراین مجددین رأس‌مائه را شماره کرده‌اند هریك از کسانیکه در اوایل قرن‌وفات نموده‌اند در حوالی سال ۴۰۰ ه سه نفر را اختیار کرده‌اند که دائر مدار امربوده‌اند ولی شأن وشهرت زیادی هم نداشته‌اند درحوالی سال ۳۰۰ جزاشعری کسی را نیافتند که شایسته مقام مجدد باشد واین مطلب دلیلی است بر قلت علما بین جمهوراهل سنت ، چون بزرگترین مفکرین اسلام درآن‌عهد معتزله بودند که‌مخالفت آنها با اهل سنت وجماعت شدیدتر ازشیعه بود وهمین علمای معتزله بودند که تمام مسائل کلامی ازآنها صادرومنبعث میشد .

درقرن چهارم هجری مخالفت معتزله با جمهورمسلمین مخالفت کلامی بود که ازحدود مسائل کلامی تجاوزنمیکردواین شبیه بمخالفت صوفیه بود چون اینها هم‌فرقه بزرگی بشمارمی‌آمدند ، امادرعبادات معتزله غالباً با اهل سنت موافق بودند ، بااینکه در بین معتزله شیعه زبدیه وبعض ازاهل بیت مثل ابوعبدالله داعی که از شاگردهای ابوعبدالله بصری است زیاد بودند ، از شیعه‌های معتزلی مشهور ابوالحسین راوندی ورمانی لغوی‌است واساتیدآنها همه‌فارسی بودند که بعراق هجرت کرده‌بودند یااصفهان را محل سکونت خود قرار داده بودند ، گفته شده است که جبائی متوفی سال ۳۰۳ ه

تفسیری بزبان پارسی تالیف نمود موضوع بحث معتزله علم عقائد بود اولین بحث مسئله قدر و افعال الله ازخیرو شروا ینها مسائلی بود که تحت تأثیر تعلیمات زردشت واقع‌شده ودماغ علمای معتزله را مشغول ساخته بود ، امام معتزله در عهد مأمون خلیفه عباسی ابوالهذیل علاف بود وبزرگترین اثراوردبرعقائد ثنویه است درقرن سوم هجری‌معتزله از بزرگترین مدافع ازمذهب ثنویت را نشان دادند واوابن راوندی از علمای معتزله بود ، بعد ازآنها برید وبرآنها حمله‌های سخت نمود تا جائیکه از سلطان وقت قتل او را خواستند درقرن چهارم هجری‌دراصفهان معتزله وصوفیه زیاد شدند وبعضی‌ازشیعیان وارد جمعیت‌آنها بودند وسند مذهب خود را بعلی امیرالمؤمنین (ع) میرساندند .

خوارزمی میگوید ـ معتزله بحسن بصری متصل‌میشوند صوفیه هم باوتکیه دارند همان تکیه وپیوستگی شیعه بوصی وپیوستگی زیدبه یزیدبن علی وامـامیه بمهدی ، بعض آثارازمذهب معتزله بدست داریم که برای عالم دو خالق میدانستند یکی خالق قدیم که اوخدای تعالی است ودیگری حادث که اوکلمه‌الله عزوجل عیسی‌بن مریم‌است ک عالمی را لرزان‌کلمه خلق نمود .

بعض ازمعتزله درقرن چهارم درقدر ودرمعنی فسق وایمان حرف زیاد دارند و مرجع کلام وبحث‌آنها در توحید واوصاف باریتعالی است وبعضی بالاترازاین‌رفته‌اند : باید این حقیقت‌را هم‌درنظرداشت که فلسفه یونانی که درقرن‌سوم وارد صحنه‌علوم‌عربی شده‌بوداثرفعال مستقیی درتحریك‌خاطرات وافکارعلمای کلامی داشت ولی‌تاثیر ظاهرآن منحصر بطبقه علیای ازمتکلمین بود جون نظام وجاحظ همین فلسفه یونانی در علم عقائد مسیحی نیز که درطول مدت زیادی مورد بحث وجدال بود تاثیر زیادی داشت . مسائل بغرنج وپیچیده‌ایکه در پیرامون‌اقانیم ثلاثه درا‌ب وابن وروح‌القدس دورمیزد وهنوز که هنوزاست‌این معمای نصرانیت‌حل‌نشده‌وحتی متکلمین‌ازعلمای‌انجیل واولیای و أتیکان هم سرازآن درنیاورده‌اند .

چون‌معتزله عمده بحث کلامی‌آنها درذات خدا وصفات خدا بود دنباله این‌بحث که ازمهمترین مسائل اسلامی است تا امروزباقی است .

این بحث که بفلسفه یونانی چاشنی خورده وآمیخته شده بود فلسفه عربی را بصورت

خاصی درآورد ومباحث آنها دراین موضوع درمذهب سبینوزا تاثیر زیادی داشت واز این مذهب بفکر اروپائی نفوذ کرد ابن حزم میگوید لفظ صفات را معتزله اختراع کردند وپیش ازآنها کلمه (نعوت) یا (اسامی) استعمال میشد اما خصال ممتازه معتزله چنانچه مقدسی میگوید - ازچهارخصال انفکاك ندارند ، لطافت ، درایت ، فسق ، سخریه معتزله بمناظره وجدل حرص وعلاقه زیاد داشتند ومذهب آنها قائم برجدل است وباین جهت است که گفته‌اند هردوطرف مجادله برحق وراه صواب میروند .

متکلمین درهمه چیز نظردارند ومعرفت‌هرچیزی‌را اراده میکنند وبفلاسفه بچشم حقارت نگاه میکردند فلاسفه هم متکلمین را به تعصب وتقلید ولحاج نسبت میدادند و درباره آنها میگفتنددرحیرت وتردیدبرروی‌آنها بازاست ودرقطع ویقین بسته استوباین جهت‌جنبه خدائی وتقوای‌آنهاخیلی کم و ضعیف است ، متکلمین سحر و جادو و ستاره شناسی رابتمام انواع‌آن‌انکاردارندبلکه کرامات‌ولیارا والانبیاء راهم‌منکرند.باین‌جهت ما میتوانیم آنها را ازداعیان و پیشقدمان ضریت فکروروشنفکری بدانیم‌در کتاب‌ارشاد یاقوت آمده‌است که عامه متکلمین متفقد که متکلم دنیا سه‌نفرند جاحظ وعلی‌بن‌عبدالله لطفی . وابوزید بلخی اول وسومی - وازدومی خبری ندارم-دومرد نمونه‌حریت فکرهستند وهردوسزاوار تقدیرند ، اما جاحظ لفظ اوبر معنایش میچربد ابوزید لفظ ومعنایش باهم موافقند .

جاحظ را میتوانیم بولترتشبیه کنیم واورا ولترعصر خود وولتر عرب بدانیم ، اما ابوزید که درسال ۳۲۲ ھ وفات نمود ومتجاوز ازهشتاد سال داشت در منادیان حریت فکردرقرن۱۹ نظیراسکندرهمبولات‌است، بفلسفه‌ونجوم‌وطب وجغرافی‌وعلوم‌طبیعی‌تسلط کافی داشت ودر این علوم استاد بود کتابی را تالیف کرد و آنرا نظم‌القرآن نامیده در آن کتاب حسن ترکیب کلمات را بکار برده وقرآن را از تاویلات بعیده فارغ نموده ، حسین بن علی مروزی‌حقوقی مستمر برای‌اوتعیین کرد که باومیرسید وقتیکه کتاب اورا دربحث ازتاویلات دیدآن صله را قطع کرد . جیهانی هم مقرری باومیداد چون کتاب قوانین و ذبائح را ازاو دیدمقرری رابراوحرام دانست ونداد حسین قرمسطی وجیهانی ثنوی بود .

جاحظ هم دشمنانی داشت که درباره‌اش حرفها میزدند ونسبتها میدادند ابن‌قتیبه میگوید: جاحظ آخرین متکلمین است بهترین آنهاست در مقام حجت واستشاره و شدیدترین آنهاست از راه لطف ومحبت برای بزرگ‌داشتن صغیر تا بزرگ شناخته شود ولو کمك کردن بزرگ تا کوچك بشود گاهی سیاهان را برسفیدان تفضیل وترجیح میدهد گاهی عثمانیه را بر رافضه زمانی زیدیه را برعثمانیه واهل سنت برتر وبالاترمیشمارد گاهی علی رضی‌الله عنه را برهمه فضیلت میدهد گاهی در این عقیده کوتاه میآید، گاه میگوید: قال رسول‌الله (ص) ودر دنبال آن قال الجماز ودر دنبال آن قال اسماعیل ابن غزوان کذا و کذا از فواحش، در صورتیکه رسول الله (ص) بزرگتر از این است که ذکر بشود در کتابیکه این دو نفر ذکر شده اند تا چه رسد که در یك ورقه یا بعد از یك سطر یادو سطر دنبال‌هم قرار داده‌شوند. کتابی دارد در دلائل نصا را برمسلمین‌وهر گاه درمقام ردبر آنها برمیآید طوری وانمود میکند که‌مسلمین نمیدانند وعاجز ازجواب هستند جاحظ در کتب خود فصولی خنده‌آور وفکاهی آورده و گاهی مطلب رابصورت استهزاءوسخریه‌درمی‌آورد واستهزائی که بر اهل علم پوشیده نیست‌مثل جگرماهی وشاخ شیطان وذکرحجرالاسود واینکه‌اول سنگ سفید بوده مشرکین آن را سیاه کردند وواجب بود پس ازاسلام‌آوردن مسلمین دوباره برنك سفیدبر گردد.

ذکرمیکنند صحیفه‌ایکه درمسئله رضاع نازل شد آن صحیفه درزیرتخت‌عایشه بود گوسفند آنرا خورد وآشیانی ازاحادیث اهل کتاب در منادمت خروس وغراب‌ودفن کردن هدهد مادرش را درسرش‌تسبیح قورباغه وطوق کبوتر ونظائرمشابه‌اینها .. .باهمه اینها اوازدروغگوترین امت‌وسازنده حدیث ویاروبارو باطل است.

بطایفه معتزله اتهامات دیگری بسته است که هر گاه برای مسلمانی نقل شود خوف ودهشت اورا میگیرد. ابن‌قتیبه میگوید ثمامة ابن اشرس نسبت‌نقص باسلام‌میداد وزبان بمطالبی درازمیکرد که هرآدم مؤمن بخدا وروزجزا ازآنها بیزار است وآنچه از گفته‌های اومشهوداست این است که دیدجمعی را سرعت برفتن مسجد گرفته‌اند که نماز آنها فوت نشود، گفت نگاه کنید بگلهٔ گاوها وخرها بعد بیکی از همراهانش گفت: (چه کرده است اینمرد عرب بمردم) لابد مقصود اومحمد رسول خدا بود که

چگونه دلها را تسخیر کرده.

در قرن سوم هجری اهل سنت ـ با احتقارو کراهت معتزله را نگاه میکردند، بعد اشعری درحوالی آخر قرن سوم بر آنها خروج نمود درحالیکه اول از آنها بود، با اسلحه خود معتزله با معتزله بنای مبارزه گذاشت مذهب کلامی رسمی قائم بر نظر عقلی درقرن چهارم ظهور نمود مذهب اشعری مذهب توفیق بود و این شأن هرمذهب رسمی است با این نظر مذهب اوسط خوانده شده.

اشعری مدعی بود که قادراست بین مذهب اهل سنت وعقل وفق بدهد، اشعری متمسك بمذهب حنابله است میگوید حرف ما همین است که میگوئیم دین ما همین است که متدین بآن هستیم بستگی ما به کتاب الله است وسنت پیغمبر اوصلی الله علیه وسلم و آنچه ازصحابه وتابعین وائمه حدیث روایت شده است وما بتمام آنها اعتماد داریم وآنچه را که احمدبن حنبل معتقد است خدا رویش را سفید کند ودرجاتش را عالی نماید و ازهر کس مخالف اوست ما با او مخالفیم زیرا اوست امام فاضل ورئیس کامل که خدا درروز گار ضلالت اورابرای هدایت خلق آماده کرده.

ولی حنابله با اشاعره خصومت شدید دارند، ابن جوزی میگوید اشعری همیشه معتزلی بود درمذهب اشعری مثل سایرمذاهب خیلی سعی شده است که با مذاهب دیگر توافقی حاصل نماید.

باقلانی متوفی سال ۴۰۳ هـ ـ ۱۰۱۲ م بزرگترین شاگردهای اشعری انحراف زیادی ازاصول عقائد نموده مسأله جزء، لایتجز اومسئله خلاء را داخل در علم عقائد کرده. قاضی عبد الجباردرابتدای امرمذهب اشعری را پیروی میکرد بعد منتقل بدشمنان آنها معتزله گردید و ریاست معتزله باو بنهایت رسید تا جائیکه شیخ و عالم بلامنازع آنها شد.

صاحب ابن عباد نیکیها باو نمود او را برهمه مقدم داشت ومسند قضاوت را باو واگذاشت با تمام اینها همینکه صاحب وفات نمود عبدالجبار گفت صاحب قابل ترحم نیست زیرا بدون توبه وفات کرده عبدالجبار برای این گفته به بیوفائی وبدعهدی منسوب گردید ازاین جورعقائدما اینطور نتیجه می گیریم که معتزله آنطور نیستند که باصحاب

فکر آزاد معروف شده‌اند .

درخلال قرن چهارم هجری اصحاب مذهب سنت وجماعت بنای جدال ومبارزه باشیعیان بغداد گذاردند و برمتکلمین معتزله کار را سخت گرفتندولی توفیق زیادی دراین مناقشه‌حاصل ننمودند حنابله خطیب بغدادی‌را ازدخول مسجد جامع بغداد منع‌نمودند چون طرفدار مذهب اشعری بود و اکابراشاعر « درعهد طغرل بك تبعید وتعقیب میشدند در اواخرقرن چهارحنابله بنای حمله بیکی از بزرگان اشاعره گذاشتند که او قشیری بود باین مناسب هیجانی در گیرشدوقتالی درشوارع بغداد راه افتاد که قشیری‌ناچارشد بغداد را ترك کند .

این حادثه مبدء وقوع انحراف درتاریخ بین حنابله واشاعره ثبت شد واین‌مذهب کلامی جدید که میرفت مذهب جمهور مسلمین در تمام ممالك اسلامی بشود در اثراین مناقشات ومجادلات روبکندی‌وملایمی‌رفت ، دراقصای مشرق‌ما تریدیه بااشاعره بنای مناقشه گذاشتند درحالیکه بین فریقین دراصل مذهب تشابه زیادی بود .

بین اشاعره وحنابله و کرامیه کار بلعن وتکفیر مشایخ یکدیگر کشید ودامنه جدال واختلاف تا دربارسلطان محمود غزنوی رسید مدعی شدند که اشاعره میگویند پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم امروز دیگر پیغمبر نیست ورسالت اوبفوت اومنقطع شده در صورتیکه این عقیده اشاعره نبود اما در مغرب مذهب اشاعره از شهری بشهری منتشر میگردید، بازاری درصقلیه وقیروان واندلس برای نشروترویج مذهب‌آنها برپا شدبعد کارشان روبکسادی گذاشت .

مذهب اشاعر ، بوسیله محمد بن تومرت درحوالی سال ۵۰۰ ھ در شمال افریقا انتشار یافت ، حکومت در اوائل قرن پنجم برای رفع منازعات مذهبی نوعی مداخله داشت درسال ۴۰۸ ھ خلیفه القادر بالله برضد معتزله حکمی صادر نمود وآنان را از سخنرانی وتدریس ومناظره ممنوع‌نمود ومخالفین امررا بمجازاتهای سخت تهدید کرد.

سلطان محمود غزنوی امر امیرالمؤمنین‌را که‌موافق‌عقیده وسلیقه‌اش‌بود درقلمرو حکومت خود شدیداً اجرا نمود مخالفین را بقتل وحبس وتبعید محکوم ساخت ودستور داد معتزله را در بالای منابر لعن کنند واین امر در اسلام سنت و عادت گردید .

در بغداد نسخه دیگری صادر گردید که اعتقاد قادری نامیده شد و در دواوین قرائت نمودند و علما هم برطبق آن حکم و فتوا دادند که این عقیده مسلمین است وهر کس مخالفت نمود فاسق است وکافر و این اولین عقیده رسمی بود که خلیفه وقت اعلام نمود ، و معنی این حکم این بود که علم کلام بنهایت نمو و ترقی رسیده است مرد صاحب دقت نظر میتواند از بین‌کلمات علل واقعی منازعات را که قرنی برآنها میگذشت بفهمد و این است نص آن اعتقاد وبر انسان است که بداند خدای عزوجل یگانه وبی همتاست، شریك ندارد ، نه زائیده شده ونه‌میزاید وهمشأن ومانندی ندارد نه فرزند دارد نه دوست ورفیق و نه شریکی در ملك اوست اول لم یزل و آخر لایزال تواناست برهرچیز ، عاجز از چیزی نیست هر گاه اراده کند چیزی میگوید باش پس میباشد وکن فیکون) بی نیاز است وحاجت بچیزی ندارد ، نیست خدائی مگرخدای زنده وهمیشه ، فراموشی‌و خواب براو راه ندارد .

میخوراند و نمیخورد وحشتی از تنهائی ندارد بچیزی انس نمیگیرد ، اوست بی‌نیاز از هر چیز اورا زمانها و روزگارها خلق نکرده ، چگونه اورا زمانه تغییر بدهد در حالیکه او خالق روزگار و قرون است او آفریننده روز و شب و تاریکی و روشنائی و آسمانها و زمینهاست و هرچه در زمین است از انواع خلق و بر وبحر و هرچیز زنده ومرده و جماد ، پروردگارما بی شریك ومانند است بااو کسی نیست،خلق کرد هرچیز رابقدرت خود عرش را آفرید نه برای‌اینکه حاجت بآن داشت برعرش هرطور بخواهد مستقر است نه برای راحت و رفع خستگی چنانچه مخلوق استراحت میکند اوست مدبر آسمانها و زمینها و هرچه درآنها وما بین آنهاست ، نیست مدبری جزاو روزی میدهد بیماری میدهد شفا میدهد حیات و ممات در اختیار اوست خلق عاجزند فرشتگان پیمبران کل خلایق در مقابل قدرت او عاجزند اوست قادر بقدرت و عالم بعلم ازلی ، وصف نمیشود مگر بآنچه را خودش وصف کرده یاپیغمبر او علیه السلام هر صفتی که بآن وصف شده است حقیقی است نه مجازی ، میداند که کلام خدا غیر مخلوق است که باو تکلم کرده و برزبان جبرئیل که از خدا شنیده بود . بر محمد تلاوت کرده و محمد براصحاب و اصحاب بر امت تلاوت نموده هر کس کلام

خدا را مخلوق بداند کافر است ومهدورالدم .

صبر از ایمان بمنزله سراست بیدن و انسان از سرنوشت خود آگاه نیست .

واجب است برما که دوست بداریم اصحاب پیغمبر را وبدانیم که پس ازرسول الله بهترین خلایقند بهترین آنها وافضل آنها پس از رسول الله ابوبکر صدیق بعد عمر بن خطاب بعد عثمان بن عفان بعد علی بن ابیطالب است رضی الله عنهم و عشره مبشره را قبول داریم و بر زنان پیغمبر احترام میگذاریم هر کس عائشه را سب کند بهره‌ای از اسلام ندارد و کسانیکه پس از آنها آمدند میگویند ـ ربنا اغفرلنا و لاخواتنا الذین سبقونا باالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انك رؤف رحیم ـ (سوره الحشر آیه ۱) و گفته است درآنها و نزعنا مافی صدور هم من غل اخواناً علی سرر متقابلین (سورة الحجر آیه ۴۷) جز ترك نماز ترك هیچ فریضه‌ای کفر نیست ولی هر هر کس نماز را عمداً بدون عذر ترك کند کافر است مگرتوبه کند و اعاده نماید ترك سایر اعمال واجبه فسق است ولی کفر نیست .

پیغمبر فرمود : الذین النصیحه گفته شد برای که فرمود نرای خدا و کتاب اوو رسول او و ائمه مسلمین و عامه آنها ، جعلنا الله لآلائه شاکرین و لنعمائه ذاکرین و باالسنهٔ معتصمین وغفرلنا و لجمیح المسلمین) .

پیدایش علم کلام ازطرف متکلمین نبوده ، چون نوبختی اولین مؤلف کتاب‌است در آراء و دیانات که از کتب یونانی بزبان عربی نقل کرده همچنین مسعودی دو کتاب در دیانات تألیف نموده در حالیکه از علمای علم کلام نبوده بعد مسبحی آمد در سال ۴۲۰ ه ـ که مدتی طولانی مشغول تالیف و تدوین بود و از تالیفات او درك البغیه فی وصف الادیان و العبادات ، و این کتاب بزرگی‌است در سه هزار وپانصد ورق،مسبحی بااشتغال بامور دولتی بتالیف چنین کتابی پرداخت و این تنها کتاب مسبحی است در علوم دینی و عمده توجه او باین موضوع این است که مسبحی از خاندان مسبحی در حران است واز صائبین بشمار میرود .

و از این نظر توجه وعنایت او بیشتر بمسائل مربوط بمذاهب صائبین است .

متکلمین درهمین اوقات بحث در کتب ملل و نحل را آغاز کردند و کتابی که

در میان آنها شایع بود کتاب ملل و نحل ابی منصور بغدادی متوفی سال ۴۵۶ هـ ـ ۱۳۰۸ م بود.

پس از آن ابن حزم آندلسی آمد کتاب الفصل فی الملل و الاهواء و النحل را تالیف کرد و در آن کتاب از مذاهب مختلفه سخن راند و آنچه خلاف مذهب اسلام بود رد کرد و از دیانت اسلام دفاع نمود.

دراول قرن پنجم هجری ا بوریحان بیرونی متوفی سال ۴۴۰هـ کتابی بنام «تحقیق ماللهند من مقوله مقبوله اومرذوله» تالیف نمود و در خصوص مذاهب هند با نهایت بیطرفی بحث نمود و این کتاب یك کتابی است که در مذاهب بحث علمی شده است ونکته‌ای را که ما یاد آور میشویم این که مؤلفین کتب ملل و نحل غالباً مورد طعن و حمله خوانندگان قرار میگرفتند ـ یاقوت ازصاحب تاریخ خوارزم نقل نموده چیزی را که شهرستانی را نسبت بخبط و خطا داده و متمایل بالحاد دانسته ـ بگمان مورخ خوارزم ـ باوفور فضل و دانش از نور شریعت اعتراض کرده وبظلمات فلسفه داخل شده در مجالس وعظ او نه قال‌الله دیده میشود و نه قال رسول الله ﷺ و نه جوابی بمسائل شرعیه داده.

فصل چهاردهم

مذاهب فقهیه

قرن چهارم هجری مهمترین نقطهٔ فاصله در تاریخ تشریع است ، بنابراین گفته میشود که در این قرن سیر تشریع اسلامی که بر اجتهاد مطلق بود متوقف شد برحکم وقیاس درفهمیدن قرآن وحدیث عصر ابتکار در تشریع که علماء پیشین را مثل معصوم میدانستند گذشت . دیگر فقیه نمیتوانست حکم خاصی از خود صادر کندمگردرمسائل کوچك، واین وضع خیلی شبیه است بآنچه برملت یهود گذشت که ربانین آنهاآمدند و در آراء قدما مناقشه و ایراد کردند و این بعد از گذشتن عهد علمای کتاب بود که کتاب رامیدانستند وحقاً درآن اجتهاد میکردند واین‌معتبر است ازوجههٔ نظراسلامی. در واقع در میدان فقهی همان چیزهائی ظاهر شد که در سایر میدانها ظاهر میگردید و مهمترین حادثه این بود که تشریع سابق اسلامی تبدیل بفقه اسلامی شد همچنانکه در بعض نظریات یونان و روم قدیم همین حادثه پیش آمد موجب و مظهر این حادثه فقها بودند و مخالف فقها اصحاب حدیث بودند که بسنت قدیم متمسك بودند و این متمسکین سنت قدیم که بنظری میشودآنهارا کهنه پرست‌ها گفت بسهولت نمیخواستند از مقام خود تنزل نمایند .

کسانیکه حیات را بمقیاس نصوص وحی وسنت نبوی قیاس میکردند دردواقلیم مهم اسلامی غلبه واکثریت داشتند ، و آن دو اقلیم فارس بود وشام ومنطقه حدیث در

سند بود اکثریت اصحاب حدیث حنابله بودند و اوزاعیه و ثوریه ، حنابله از جمله فقها شناخته نمیشدند بعداً رفته رفته خود را درطبقه فقها قالب کردند ، درسال ۳۰۶ هـ ۹۱۸ م اصحاب مذاهب شافعیه ومالکیه و ثوریه بودند اصحاب سفیان ثوری وحنفیه و داودیه حنابله در ظرف این مدت در بین فقها محلی نداشتند ، محمد بن جریر طبری که در سال ۳۱۰ هـ وفات نمود در خانه خود در شب دفن شد چون عامه اجماع کردند ومانع شدند که جنازه را در روز دفن کنند و این عامه تحت‌تاثیر مذهب حنابله‌بودند و عصبانیت آنها ازین نظر بود که طبری در یکی از کتب خود اختلاف فقها را جمع کرده و اسمی از احمد بن حنبل نیاورده از او پرسیدند چرا احمد را ذکر نکردی طبری گفت چون او فقیه نبود ومحدث بود .

حنابله اخیراً ازجمله فقها شناخته شدند ، اما غیر از حنابله از اصحاب حدیث نتوانستند در مقابل فقها عرض اندام بکنند و از میان رفتند ، در قرن سوم هجری مالکیه بر اصحاب اوزاعی در اندلس غلبه کردند قاضی دمشق متوفی‌سال ۳۴۷ اوزاعی المذهب بود ، و اوزاعیه در عهد مقدسی مجلسی در جامع دمشق داشتند .

مقدسی میگوید که مذهب اوزاعی بیش از این انتشار نیافت چون آنطرف افتاده و ازحالت اعتدال خارج بود باین سبب کمتر وارد آن مذهب شدند و کمتر از آن نقل کردند و اگر ازروندگان حج بود مذهب او در شرق و غرب منتشر و نقل میشد همچنین مقدسی مذهب سفیان ثوری را از مذاهب کهنه و مندرسه میداند .

در سال ۴۰۵ هـ ـ ۱۰۱۴ م ابو بکر عبد الغافر بن عبد الرحمن دینوری وفات نمود و اوآخرین مفتی بود که در بغداد در جامع منصوری بمذاهب ثوری فتوا میداد .

این مذاهب تارأس ماه سوم استقرار داشت و در این تاریخ بود که پانصد مذهب محکوم ببطلان گردید چون اصحاب مذاهب حدیث زیاد شده و ایجاداختلافی کرده بود وبرای تابعین موجب اشکال وتردید شده بود .

داود اصفهانی متوفی‌سال ۲۷۰ هـ ـ ۸۸۳م مذهبی تاسیس کرد که انتشارواهمیت زیادی پیدا کرد این مذهب در شرق در قرن چهارم هجری مقام و شأن بزرگی یافت و بیشتر ایرانیها تابع این مـذهب شدند در فارس امـور قضایـی و فتوا بعهده فقهای

داودیه بود و غلبه باآنها بود ، زیرا عضد الدوله بر این‌مذهب بودو آنرا تقویت میکرد .

مذهب داودی را مذهب ظاهریه میگفتند و عمل شافعی را در موافق کردن طریقه فقهی قدیم وطریقه جدید شدیداً انکار ومخالفت نمود .

قاعده بزرگی که مذهب‌ظاهریه داودیه بآن چسبید و بآن استناد میکرد بنص حدیث بود بادقت نظر وطولی نکشید که فهمیدند فقه علم نظری نیست بلکه عمل است و دارای مباحث تاریخی ولغوی است .

ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ معروف مذهب خاصی تاسیس نمود و پس از چند ماه که از وفات او گذشت و مردم آشنای بمذهب او شدند و قبول کردند شب و روز برسرقبراو اجماع میکردند ونماز میخواندند .

طبری رفیقی داشت موسوم بابن الشجره که بسن نود رسیده و جریری المذهب بود بعد بااستاد خود مخالفت نمود و طریقه خاصی اختیار کرد و بهیچ یك از ائمه اطاعت ننمود و باوجود این عهده دار قضاوت کوفه شد و این دلیل برسهل و آسان گرفن مذهب ونداشتن تعصب است در یك مذهب بخصوص .

همچنین ابن جربویه شافعی مذهب قاضی مصر که در سن صدسالگی وفات نمود در احکام خود آرائی و فتوائی میداد که اگر غیر از او بود مردم ساکت نمی‌نشستند و تبعیت ازآن احکام نمیکردند احکام او مورد انکار نبود زیرا بمقامات علمی و فقهی وتقوای اوهمه معتقد بودند .

اجمالا اینکه مذاهب فقهی بزرگی در این عصر استقرار یافت و پایه‌هایش محکم میشد تاامروز که نتیجه‌اش می بینیم وما باید کشور هائی را که مذهب شیعه در آنها رسوخ یافت ومردم باین مذهب گرویدند ازآن عمومیت جدا کنیم .

مذهب امام احمد در خارج ازعراق نفوذ‌ننمود مگردرقرن‌چهارم‌هجری‌ودراین قرن مذهب شافعی‌راه‌نفوذ خودرادراطراف باز کردوآن مهمترین مذاهب امروزی‌است وبزرگترین مراکز این مذهب مکه بود ومدینه ، سبکی میگوید : اما بلاد حجاز از روز ظهور مذهب شافعی مذهب دیگری اختیار ننمودند و تا امروز امور قضائی ، خطابه امامت در مکه و مدینه در دست شافعیهاست و مردم از سال پانصد وشصت وسه

در مسجد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم بر مذهب پسرعم او محمد بن ادریس در نماز صبح قنوت میخوانند بسم الله را جهراً میگویند بحال انفراد نماز میخوانند و اوصلوات‌الله علیه می‌بیند و میشنود واین واضح ترین دلیل است که مذهب درست و صواب در نزد خدا همین مذهب است . » شافعی اتباع زیادی در عراق ندارد و غالب فقها و قضات عراق اصحاب ابوحنیفه هستند ، بااین وصف یکی ازقضاة بغداد در سال ۳۳۸ ه شافعی مذهب بود .

شافعیه در مشرق برحنفیه غالب شد وبزرگترین سنگر آنها شام ومصر بود .

ابوذرعه محمد بن عثمان دمشقی متوفی‌سال ۳۰۲ ه اول قاضی شافعی در مصر بود واو اول کسی است که مذهب شافعی را وارد دمشق و بطریقه آن مذهب حکم صادر نمود پس ازاو قضاة شام ومصر جز شافعی دیگری نبود با اینکه در دمشق مذهب اوزاعی راسخ بود .

باشافعیها در مصر مالکیها در نیمه قرن دوم هجری مناقشه داشتند . در سال ۳۲۶ ه مالکیهادر مسجد جامع پانزده‌حلقه داشتند شافعیهاهم بهمین شماره بودند ولی حنفی‌ها فقط سه حوزه داشتند ، در عهد مقدسی امامت مسجد ابن طولون را برای اولین باریکی از فقهای شافعی برعهده داشت در محراب این مسجد هیچ امامی جز مالکی نماز نخوانده ومعظم فقهای مصر مالکیها بود. سیوطی میگوید ـ ابابکر نعالی متوفی‌سال ۳۸۰ ه امام مالکی در مصر بود وحوزه او در جامع بر ۱۸ ستون دور میزد دولت فاطمی شدیداً بامذهب مالکی مبارزه کردند در سال ۳۸۱ ه مردی در مصر کتک خورد و در شهراو را گردانیدند چون کتاب موطأ مالك ابن انس نزد اوپیدا شده بود دولت فاطمی که رفت و دولت ایوبی جای او را گرفت و رجال این دولت از کردهای شافعی بودند مذهب شافعی را رواج و رونق زیاد دادند و برفقهای شافعی بذل‌مال‌زیاد میکردند ،ولی شهر صعیه بمالکی مذهب تااین زمان باقی مانده .

مالکی و حنفی بلاد مغرب را تقسیم کردند ، مذهب حنفی چون نرمش بیشتری دارد بیشتر ملایم باحکومت فاطمی از مذهب مالکی بود ولی چون بلاد مغرب ازدست فاطمی‌ها در سال ۴۴۰ ه بیرون رفت مردم‌بمذهب حنفی سنی گرویدند و مغرب منتقل

به‌مذهب مالکی شدند.

اما دراندلس سیادت. مطلقه برای مذهب مالکی بود.

اما در بغداد در خود بغداد حنابله کمتر از سایر اهل سنت بودند ولی با شیعه محاربه شدیدی داشتند، در بغداد مسجدی بنا کردند و آنجا را محل و مرکز فتنه و اختلاف و مبارزه قرار دادند. و از عوامیکه غالباً در مسجد مسکن داشتند کمك می‌گرفتند، هرگاه یك شافعی مذهبی با آنها برخورد میکردند او را بکتك می‌گرفتند تانزدیك مرگ میرسید ولی‌شدیدترین خشم خودرا برای شیعیان ذخیره کرده بودند، و برای‌متکلمینی که‌با آنهاخصومت داشتند، شافعی‌ها شدیدترین فقهاوباقدرت‌ترین‌سایرفقها بودند ودشمن مذاهبی بودند که درخصومت رعایت‌عدل ومیانه‌روی را نمیکردند وآنها همیشه دنبال طریقه‌ای بودند که بین‌مذاهب صلح وموافقتی ایجاد کند.

ما علمائی‌را چون مقدسی می‌بینیم که به‌ترك خلاف وخصومت سفارش میکردند ووحدت مذاهب‌را لازم میدانستند و غلو در دین را متروك میخواستند، وزمان را از تفرقه‌اندازی بین‌مسلمین نگاه میداشتند و انتقال ازمذهبی را به‌مذهب دیگر یك امر مشکلی نمیدانستند.

حکایت کرده‌اند از ابن فارس بزرگترین عالم لغوی متوفی سال ۳۶۹ هـ اول شافعی بود بعد که وارد ری شد مالکی مذهب گردید، برای امامت مسجد ابن طولون در مصر یك نفر شافعی انتخاب کردند درحالیکه آنجا مرکز مالکی بود، واین یك علت و سبب خیلی روشنی داشت چون شخصی از او باتقواتر نیافتند، وقتیکه از مقدسی پرسیدند چرا فقه ابوحنیفه را اختیار کرده بااینکه او شامی است وشام مرکز شافعیهاست، جواب داد درخلال ذکر مذهب ابوحنیفه آنرا بهتر وپسندیده‌تر از سایر مذاهب دانستم.

اختلاف وخصومت بین‌مذاهب موقعی شدید شد که مذاهب کوچك ازمیان رفت ومیدان مبارزه برروی مذاهب بزرگ بازشد در این‌موقع مناقشه شدت‌یافت و اصحاب مذاهب‌قدرت سلاطین‌را بحمایت‌خودمی‌طلبیدند بخصوص درمشرق که دخالت‌حکومتها درکار مذاهب یك امرآشکاری بود.

فصل پانزدهم

قضاة

مسلمین باین فکر نبودند که دوقوه قضائیه واجرائیه را ازهم جدا کنند چنانچه اروپای مسیحی نیز همین طور بودند تارفته رفته توسعه دامنه قضائی قضاة را مجبور ساخت که این دوقوه را ازهم تفکیك نمایند. پیغمبر شخصاً قاضی اعلای مسلمین بود و همچنین خلفای بعد از او والیان بلاد همین سمت را عهده دار بودند بعنوان نایب خلیفه رفته رفته کثرت واجبات استعانت ببعضی از قضاة را ایجاب نمود، حکایت شده است که مختار شخصاً برای رسیدگی بدعاوی مردم بدیوان مظالم می‌نشست وبا کمال نیرو و نشاط بامور مردم رسیدگی میکرد ولی دید از عهده نمی‌آید ناچار شد قضاتی انتخاب کند که بدعاوی برسند و والی باموری رسیدگی میکرد که قاضی عاجز از حل و فصل آن بود و اگر والی حکم قاضی را قبول نمیکرد قاضی بایستی یامنصرف از حکم خود بشود و از والی تبعیت نماید یامعزول و خانه نشین باشد ولی این اختلاف نظر کمتر اتفاق میافتاد، کندی صاحب تاریخ قضاة مصر فقط دوحادثه را که موجب تصادم بین حکم قاضی و نظر والی در طول قرون اولیه شده ذکر نموده - یکی ازآن دوحادثه این است که زنی بامردی تزویج نمود که از اقران و هم شأن او نبود اولیای زن براین مزاوجت اعتراض کردند. زواج را انکار نمودند، مرافعه نزدقاضی‌رفت که نکاح را فسخ کند قاضی امتناع نمود ومزاوجت را صحیح دانست، مرافعه را نزد امیر بردندقاضی‌راامر نمود که‌نکاح‌رافسخ کند قاضی‌باز هم‌بعقیده خودباقی‌ماند ومزاوجت را

صحیح دانست ـ امیر شخصاً حکم افتراق وجدائی داد. این تصادم را ما ناشی از دو مبدء می‌دانیم یکی مبدء عربی که قائم باریستکراسی وخون اشرافی است ویکی مبدء واصل اسلامی که قائم برمبادی دمکراسی وآزادی وتساوی حقوق است همان اصل ومبدء انسانیت که حکم میکند برمردم نه باعتبار خون وخانوادگی بلکه برقاعده ان اکرمکم عندالله اتقاکم.

در عهد عباسیها انتخاب قاضی از عهده والیها وحکام بیرون رفت واین حق فقط بشخص خلیفه داده شد که هر کس را بخواهد بقضاوت انتخاب کند، ابوجعفر منصور اول خلیفه‌ای است که قضاه شهرها را شخصاً انتخاب کرد والی حاکم هیچ اختیاری در تعیین قاضی نداشتند هارون ابن عبدالله از جانب مأمون در سال ۱۹۸ هـ ـ ۲۱۸ م بقضاوت مصر تعیین شد. صاحب برید هم که مقام شامخی بود آمد کنار قاضی نشست قاضی اورا از محکمه بیرون کرد گفت اینجا مجلس امیرالمؤمنین است احدی حق نشستن دراین مجلس ندارد جز بامر او، حق تعیین قضاة بعهده خلیفه در دوران نکبت و انحطاط هم بقوت خود باقی بود واین حق از خلیفه سلب نشد، چون مستکفی بخلافت رسید ازاوضاع واحوال قضاة پرسش نمود بعضی را معزول وبعضی رامنصوب نمود، قضاة هم اطاعت امر کردند، عامه مردم بطوراستهزا گفتند عجب سلطنت خلیفه تا این درجه رسید که قاضی را عزل ونصب میکند.

درسال ۳۲۴ هـ ـ ۹۳۵ م اخشید قضاوت مصررا بعهده ابوبکرابن حداد گذاشت بعضی‌ها اشعارو کنایه‌هائی براین قضاوت گفتند ونوشتند ایرادشان این بود که این حق خلیفه است نه حق اخشید.

درسال ۳۹۴ سلطان بهاء الدوله ابواحمد موسوی پدر سید رضی را بمنصب نقابت علویها در عراق واقضی القضاة، امارت حاج وریاست دیوان مظالم انتخاب نمود ولی ابواحمد قضاوت را نپذیرفت چون خلیفه القادربالله ازاجازه دادن خود داری کرد. باسلطه واستیلای سلطان بهاء الدوله این کار سرنگرفت واین تنها حقی بود که برای خلیفه باقی مانده بود یعنی تعیین قضاة، درعهد خلفای اولیه از بنی عباس شأن قضاة و عظمت آنها خیلی زیاد وبالا بود عادت براین جاری بود که ولاة وحکام قضاة را در

مجالس خود احضارمیکردند ، محمد بن مسروق کندی از جانب خلیفه هارون الرشید بقضاوت مصر تعیین شد امیر عبدالله بن مسبب نزد او فرستاد که در مجلس اوحاضر شود قاضی ازحضورامتناع کرد وهمان روزازقضاوت منفصل شد .

درقرن سوم که برخلفا ضعف زیادی عارض شده بود قضیه برعکس گردید ولاة هرروزصبح موظف بودند درمجلس قاضی حاضرشوند ابن حربویه آخرین قاضی است که امرا بمجلس اوحاضرمیشدند . واو جلو امرابر نمیخاست . این قاضی ، مثل اعلای عدالت ودرستی بود دراحکام او هیچ خدشه وایرادی نبود هیچگونه تهمتی متوجه او نمیشدواحدی ازولاة مصر را بلقب نمیخواند وآنها را باسم صدا میزد ، ازصلابت‌عقیده وتصمیم اونقل کرده‌اند که مونس خادم که بزرگترین امرای مقتدربود وهفتادامیر زیر-دست او بودند و بر جمیع منابر پس ازذکر خلیفه‌اسم او را میبردند، در مصر مبتلای بعارضه‌ای شد نزد قاضی فرستاد که جمعی شهود درمحضر اوشهادت بدهند که مالی را وقف برامور خیریه نمود قاضی گفت این عمل موقوف باین است که برمن ثابت شود مونس‌آزاد است نه بنده باید نامه خلیفه المقتدربمن برسد که مونس را آزاد کرده والا وصیت مونس را نمی پذیرم نامه خلیفه بقاضی رسید باز خود داری از عمل نمود گفت دونفرشاهدعادل شهادت بدهند که‌این نامه ازامیرالمؤمنین است درحالیکه‌مونس بزرگترین امرای اسلام بود .

ابن حربویه بسیاربا جلال وهیبت بود مقام قضاوت را بنهایت درجه بزرگ و آبرومندنگاه میداشت‌احدی خوردن وآشامیدن اورا ندید لباس پوشیدن اوودست‌شستن اورا کسی ندید این‌کارهارا درخلوت میکرد ، احدی اورا ندید که خمیازه میکشدیا آب دهن میاندازد یا بدن خود را خارش میدهد یا صورت خود را دست میمالد ، چون سوارمیشد نه باکسی حرف میزد نه بسمتی نگاه میکرد ونه عبای خودرا جمع وجور مینمود ، وقار وحشمت و جلال او زبانزد همه مردم بود در احکام خود فوق‌العاده دقت داشت مخالف تقلید بودآنرا یکنوع تعصب یاگمراهی میدانست منکری نداشت احکامش محکم بود ودرهیچ حکمی اشتباه نمیکرد ، ومنکری نداشت ، دومرد نزداو بدعوا رفتند مدعی علیه خود را مدعی خواند و صاحب حق. خصم او خنده‌ای از روی

تعجب کرد دراینموقع صدای ابن حربویه بلند شد که مجلس را پر کرد و گفت از چه میخندی خدا خنده‌ات رابگیرد درمجلس خدا که برهمه چیزآگاه است خنده‌میکنی وای برتو میخندی وحال آنکه قاضی بین بهشت است و دوزخ ،آن مرد از صدای رعب‌انگیز ابن حربویه مریض شد وسه‌ماه دربسترمرض افتاد هرگاه دوستی ورفیقی او را عیادت‌میکرد میگفت فریاد قاضی قلب مرا شکافت وخیال میکنم مرا خواهد کشت .

قاضی ابوحامد احمد بن محمد ابن احمد اسفرائینی قاضی بغداد متوفی سال ۴۰۶ هـ ـ ۱۰۱۵ م درنیروی اخلاقی وشغل قضائی مردی بلند همت وبا شهامت بود از خلیفه عملی سرزد که مناسب حال ومقام شیخ ابوحامد نبود بخلیفه نوشت بدان که تو قادرنیستی مرا ازاین منصبی که خدا بمن درولایت خود من داده عزل کنی ولی من‌این قدرت‌را دارم دوکلمه بخراسان بنویسم که‌تورا ازخلافت عزل کنندوازجمله‌چیزهائیکه دلالت بررفعت‌مقام قضائی میکنداین‌است که ما در آن عهد می‌بینیم‌وزرا وامرای‌چندی بحکم‌قضائی راه زندان را پیش گرفتند و زندانی‌شدندولی‌برای قاضی کمترچنین‌اتفاقی افتاده که زندانی‌بشود ، دراثناء زندانی‌شدن فقط یك قاضی رانشان داده‌اند که‌در زندان وفات‌نموده واوقاضی ابوامیه متوفی سال۳۰۰هـ است‌وامراین قاضی ازغرائب‌است‌آدم کم دانشی‌بود وتجارت بزازی‌دربغداد داشت‌ابن‌فرات‌وزیردرایام‌عزل‌وروزهای محنت‌وسختی در خانه ابوامیه مدتی پنهان بود روزی باو گفت اگر بر منصب وزارت برگشتم چه میخواهی درباره تو بکنم ابوامیه گفت یکی از اعمال حکومتی را بمن ده ابن فرات گفت ملتفت باش ازتوکارعاملی وامارت وقیادت ونویسندگی وشهربانی برنمی‌آید یك کار دیگری بگو ، گفت نمیدانم دیگر چه بخواهم ابن فرات گفت تو را قاضی خواهم کردابوامیه گفت بسیارخوب‌راضیم ابن‌فرات بازبرکارآمد ووزیرشد ابوامیه رافراموش نکرد قضاوت بصره‌را باووا گذارنمود باضافه واسط . اهواز وچه‌بسا ازاین کارمیخواست دهن کجی با قضاة کند ویك‌آدم بیدانشی‌را همکار آنها را نماید ابوامیه علم لازمه قضاوت نداشت ولی تقوا وپرهیزکاری اواین عیب‌او را میپوشانید چندان اعتنائی بامیر بصره نداشت یکبارهم براووارد نشد اتفاقاً روزی باین امیرخبری رسید که ابن فرات وزیردستگیر وعزل شده امیرفوری ابوامیه را دستگیرنمود وبزندان فرستاد ودرزندان

بود تا مرد .

طبقه فقها هیچ نظر بکارقضائی نداشتند از اینعمل گریزان بودند واز قبول آن شانه خالی میکردند سمرقندی میگوید ـ مردم درقبول امرقضائی اختلاف دارند بعضی میگویند سزاوار نیست که کسی باختیار کارقضائی اختیار کند بعضی میگویند اگراز او تکلیف قبول کارقضائی کردند وخود اودنبالش نبود قبول کردن اشکالی ندارد آنهم در درصورتیکه خود را صالح برای این کار بداند کراهت این شغل را بنقل احادیثی دلیل آورده‌اند .

از رسول اکرم حدیثی روایت شده است که حتی آدم عادل باید از شغل قضائی برحذر باشد .

عمر بن خطاب بعمروعاص نوشت که کعب بن ضفه را بقضاوت منصوب نماید عمرو نامه عمررا برای اوفرستاد کعب جواب داد خدا مرا از امر جاهلیت نجات بخشید چطور بر گردد باموریکه خدااورا نجات داده وقبول کارقضائی رانکرده ، درسال ۷۰ هـ ـ ۶۸۶م عبدالرحمن بن جحیره بقضاوت مصر برقرارشد این خبر که بپدرش رسید گفت ـ (انا لله وانا الیه راجعون) اینمرد هلاك شد بروایتی گفت (هلك ابنی واهلك) فرزندم هلاك شد وهلاك کرد .

من نمیدانم مسیحین اول درامرقضا چه نظری داشتند اما مسلمین متمسك شدند بوصیتی که درخطبه‌جبل درانجیل متی آمده که متعرض حکومت برمردم نشوند ، برای ما حکایت شده است ازورع وپرهیز مسلمین از تصدی امور قضائی ، ـ من باب مثل ـ ابوقلابه را دعوت بقبول امر قضائی نمودند از عراق گریخت بشام رفت تصادف نمود بعزل قاضی شام باوتکلیف نمودند فرار کردوپنهان شد تا خود را ببلاد یمامه رسانید ، از سفیان ثوری روایت شده‌است که‌دعوت بامر قضائی‌شد فرارنمود ببصره رفت ومتواری‌بود تا مرد ازابی‌حنیفه هم این حکایت را داریم که مبتلای بضرب وحبس شد ولی قبول نکرد تا مرد . طبری حکایت کرده است که طایفه‌ای از ارباب حدیث گفته‌های ابی یوسف‌قاضی را ضعیف وناروا دانستند برای اینکه غالبا مصاحب با سلطان وقت بود ومقام قضاوت را اشغال کرده در عهد خلیفه مهدی عباسی قاضی مدینه‌را بقبول قضاوت

مجبور نمودند و والی مدینه بزدن تازیانه اورا وادار بتحمل اینمقام نمود .

قاضی شریك درحوالی همین عصر با اینکه امتناع ازقبول مقام قضاوت داشت و بعد خواهی نخواهی قبول کرد روزی نزد صیرفی رفت که پولی بگیرد واصرار برای سرعت گرفتن پول نمود صیرفی گفت مگر متاعی دربرابر نفروختهای شریك گفت والله بالاتر از کالا فروختهام دینم را فروختهام .

حکایت شده است که بعضی از علما خود را بجنون میزدند وتظاهر بدیوانگی میکردند برای اینکه معاف ازتکلیف قبول مقام قضاوت باشند .

صوفیه بنوع دیگری قاضی وقضاوت راتعبیر میکردند قضاة را علماء دنیامیدانستند ومیگفتند علما محشور میشوند در گروه انبیا وقضاة محشور میشوند در زمره سلاطین .

ابوطالب مکی برای ما حکایت میکند که اسمعیل بن اسحاق قاضی از علماء اهل دنیا وازسادات فضلا وعقلای آنها بود وبا ابوالحسن بن ورد برادرخواندگی داشت که ازمردان فهمیده وبامعرفت بود روزی مجبور شدبرای اداء شهادتی بمحکمهاسمعیل برود ، بادست بشانه اسمعیل زد و گفت یااسمعیل آن علمی که تورا باین مجلس نشانده جهل برتر از آن است اسمعیل ازشنیدن این حرف عبارا بصورت کشید بقدری گریه کرد کهآنرا ترنمود ، حنفیه در مسائل متعلق بقضاوت عقیده بمقتضیات زمانه داشتند غیرازامورقضائی هم درسایرشئون همین رامعتقد بودند باقتضای زمان مسائل را تغییر میدادند از فقیه شافعی ابن خیران حکایت شده است که رفیق خودابن سریج را در قبول کارقضاوت ملامت میکرد ومیگفت این کار دراصحاب ما سابقه ندارد ومال اصحاب ابوحنیفه است ابن خیران دربغداد از قبول مقام قضاوت خود داری نمود وزیر براو موکلی گماشت ومدت چند روزدرخانه خود را بست مهروموم کرد ابوبکر رازی امام اهل ری بود از او خواستند که امر قضاوت را قبول کند امتناع نمود باو تکرار و تأکید شد ولی اوقبول نکرد ، اجمالا تا اواخر قرن چهارم عادت بر این جاری بود که احدیشغل قضائی را قبول نمیکرد مگردراثرفشارزیاد ومدتی درحال امتناع وتردید.

چون ابوعمرو بن عبدالواحد ازقضاوت بصره منصرف شد وبجای اوابوالحسن بن ابوالشوارب آمد عنصری شاعردراین رفتن وآمدن گفت :

عندی حدیث ظریف بمثله یتغنی من قاضیین یعزی هذا وذاك یهنی
فذا یقول اکرهونا وذایقول استرحنا و یکذبان جمیعا فمن یصدق منا

اختلاف است دراینکه آیا قاضی بنام قضاوت حقوقی میگیرد یا نه؟ گفته شده که عمر بن خطاب منع کرده است که بقاضی حقوقی داده شود، اما خصاف فقیه حنفی قصد نمود که جواز گرفتن از بیت‌المال رابنام‌حقوق قاضی ازطریق حدیث ثابت کند باحادیث نبوی ومثالهائی که درصدراول جاری‌بوده استناد نمود وقتیکه ابن‌حجیره درسال ۷۰ ه درمصر بقضاوت نشست روزی اودرسال دویست دینار بود ابن حجیره علاوه برکارقضائی بیت‌المال وقصص راهم اداره میکرد وروزی او ازقصص وازبیت المال چهار صد دینار بود وجایزه او(پاداش) دویست دینار بود ومجموع حقوق اودرسال هزاردینار میشد درسال۱۳۱ه حقوق قاضی مصر عبدالرحمن‌بن سالم دریکماه بیست دینار بود این مبلغ ناچیز کفاف نویسندگان ومخارج عادی دیوان‌را نمیداد بااینکه قاضی ابن‌حجیره درسال هزاردینارحقوق داشت چیزی زیاد نمی‌آمد که‌بمخارج اهل خانه وذوی‌الارحام خود برساند.

مردی برقاضی فسطاط درسال۹۰ ه واردشد درحالیکه غذا میخورد پرسیدآیاغذا میخوری گفت، بلی کنیز کی مقداری عدس پخته سردشده درطبقی پیزری و یك گرده نان خشکیده وقدری آب حاضر کرد قاضی بمهمان گفت، تر کن وبخور. حقوق ما طوری نیست که بتوانیم ازنان سیر شویم قاضی خیربن نعیم حضرمی که درسال ۱۲۰ ه متولی قضاوت وقصص شد درکنار منصب قضائی تجارت روغن هم میکرد، مرد جوانی‌از حضرموت که‌ملازم اوبود باو گفت، تونیزتجارت کن این جوانك برای‌ما حکایت‌میکند که روزی خیربن نعیم با دست بشانه من زد و گفت، روزی را منتظرباش که بشکم‌غیر ازخودت گرسنه بشوی، پیش‌خود میگفتم یعنی‌چه، چگونه انسان بشکم غیرازخودش گرسنه میشود تا مبتلای بعیال شدم‌آنوقت معنی‌آن حرف را دانستم زیرا من بشکم‌آنها گرسنه می‌شدم قاضی ابوخزیمه ابراهیم بن یزید رهینی درسال ۱۴۴ ه متولی قضاوت مصرشد درگرفتن حقوق‌قضائی فوق‌العاده دقیق وحسابگربودآن‌ساعاتیکه بکارهای‌دیگر غیر از قضاوت میپرداخت مثلا لباس خود را میشست یا تشییع جنازه‌ای عیادت بیماری

میرفت آنها را حساب میکرد از حقوق قضاوت کسر مینمود ، میگفت من خدمتگذار مسلمین هستم هر گاه بکاری بپردازم که مربوط بعمل مسلمین نیست برمن حلال نیست که ازمال آنها ارتزاق کنم .

روزی دورسن میبافت فروش یکی را بنفقه اهل و عیال خود میرسانید و بقیه رسن‌ها را نزد برادران خود که در اسکندریه بودند میفرستاد که کمکی بزندگانی آنها باشد .

عباسیها که برای قاضی منصب و مقام رفیعی قرار دادند در حقوق اوهم همین رعایت را کردند ـ عبدالله بن لهیعه که درسال ۱۵۵ بقضاوت مصر ازطرف منصورخلیفه عباسی برقرارشد ۳۰ دینارماهیانه برای او حقوق معین کرد ، همچنین مفضل ابن‌فضاله که از طرف مهدی قاضی مصر شد حقوق او درماه ۳۰ دینار بوده و درعوض ده دینار عسل میگرفت ، اما در عصر مامون که خلیفه‌ای علاوه برسایر مزایا و کمالات باجود و کرم و سخاوت بود والی مصر برای فضل ابن غانم قاضی مصر ماهیانه صدو شصت و هشت دینار مقرری قرار داد واین اولین قاضی‌است که‌این حقوق بزرگ‌را گرفته‌است .

چون عبدالله بن طاهر والی ولایت مصر گردید و شهرتی در کرم وسخاوت‌داشت عیسی بن منکدر رادرسال ۲۱۲ بقضاوت مصر برقرارنمودوچون شنیدآدم مستحقی‌است روزی هفت دینار مقرری برای اوقرار داد و میزان حقوق قضاء ازآن ببعد تاامروز بر همین منوال وهمین اندازه است .

مسعودی از ابراهیم بن جابر قاضی حکایتی دارد که ـ در بغداد بود و فقررا بر غنا ترجیح میداد و از خدا میخواست که او را باینحال موفق بدارد ایامی گذشت اورا در حلب دیدم که مباشر قضاوت بود وآن عقیده سابق را کنار گذاشته بود غرق درمال وغنا شده بود من خبر داشتم که برای زنش چهل جامه شوشتری و لباسهای زربفت خریداری کرده وثروت بزرگی برای اخلاف خود گذاشته .

خلیفه الحاکم بالله اراده نمود که دست قاضی را از گرفتن مال ناحق کوتاه کند و امر داد بحسین بن علی بن نعمان دوبرابر حقوق و پاداش بدهند باین شرط که متعرض اموال رعایا حتی یك درهم وبالاتر ازآن نشود .

جهانگرد معروف ایرانی ناصر خسرو در قرن پنجم هجری که بمصر رفته مینویسد قاضی‌القضاة مصر دوهزار دینار درماه حقوق داشت ، در ملحقات اخبار کندی ذکرشده که دخل قاضی عبد الحاکم ابن سعید فارقی درسال زائد بربیست هزاردینار بود ودرممالك شرقی‌حقوق قاضی‌از بیت‌المال داده‌میشد ، ولی‌مادلائلی دردست دارم که قضاة ازبیت‌المال چیزی نمیگرفتند یـا برای‌عدم کفایت بمخارج یا برای احتراز از خوردن‌مال شبهه‌ناك وامر دومی‌بیشتر مورد نظر بوده،حسن ابن عبدالله متوفی۳۶۹ هـ - ۹۷۸ م پنجاه سال در شهر سیراف قاضی بود بااینکه این شهر یك شهر تجارتی و پر درآمد بود زندگانی خود را ازفروش نسخه‌های خطی که خیلی خوش مینوشته و خط اوخریدار زیاد داشته میگذرانید ، قاضی مدینه درعهد مهدی خلیفه امتناع از گرفتن حقوق داشت چون نمیخواست از طریق منصب قضائی که مورد کراهت او بود چیزی بگیرد .

چون محمد ابن صالح بن ام شیبان الهاشمی در سال ۳۶۳ هـ - ۹۷۲ م بقضاوت بغداد برگزیده شد واز فقهای مالکی بود درموقع تصدی امر شروطی کرد از آنجمله اینکه بنام حق قضاوت اجری و مزدی نگیرد دیگر اینکه شفاعت و سفارش احدی را نپذیرد و لباس خود را هم تغییر ندهد . علی بن محسن تنوخی متوفی سال ۴۴۷ هـ - ۱۰۵۵م قضاوت چند ناحیه را برعهده گرفت‌ودخل او درهرماه از قضاوت و دار الضرب که آنراهم باکار قضائی تحت نظر داشت ماهیانه ۶۰ دینار میگرفت ودر سال ۳۳۴ هـ دزدها خانه یکی ازقضاة را در بغداد جاروب کردند و هرچه درخانه بود بردند چیزی عایدشان نشدکه ارزشی داشته باشد چون مشهور بفقر و قناعت بود ، دزدها خیال میکردند درخانه‌قاضی مالی اندوخته شده او را گرفتند و زدند که بروز بدهد ازدست آنها فرار کرد وبالای بام رفت خود را پائین انداخت ومرد .

درسال ۳۵۲ هـ - ۹۶۳ م ابوبشر عمرابن اکثم‌قضاوت بغداد را قبول کردبشرط اینکه چیزی نگیرد ، قاضی ابو الطیب طبری عمامه‌ای و قبائی داشت بین خود و برادرش هرگاه یکی ازخانه بیرون میرفت دیگری درخانه میماند .

ابوبکر محمد بن مظفر شامی قاضی قضاة بغداد متوفی‌سال ۴۸۸ هـ - ۱۰۹۵ م

مردی زاهد و پرهیزکار بود و در موقع قبول تصدی قضاوت شرط کرد چیزی نگیرد کرایهٔ خانه‌ای داشت در ماه یکدینار ونیم و بهمین مبلغ گذران میکرد، عمامه‌ای از کتان و پیراهنی از پنبه خشن لباس او بود کیسه‌ای همراه داشت که خورده های نان درآن بود هرگاه میخواست غذا بخورد پارهٔنان را درکاسه چوبی میریخت و کمی آب برآن میپاشید که نرم شود وهمین طعام او بود همچنین احمد بن یحیی قاضی اندلسی مزرعه‌ای داشت خودش درآن کارمیکرد و از درآمد آن گذران میکرد.

(پیترمان) که سال ۱۸۵۲ میلادی در دمشق بود برای ماحکایت میکند که در هرسال شیخ الاسلام از باب عالی یکنفر قاضی جدیدی از قسطنطنیه بشام میفرستادو این قاضی از ترکه هرمرده‌ای نصیب ثابتی میگرفت (گفته شده است مقدارآن چهار یك بوده) و نیم عشر از هر دعوائی که حکم میکرد میگرفت و این مقداری بود که رعایای باب عالی در دعاوی خود که بمرحله حکم میرسید بایستی بدهند گرچه حکم بضرر آنها باشد.

امارعایای اروپائی پنجیك عشر را میپرداختند، در مراکش امروز قضاة بعنوان عاملین دینی رزق و روزی خود را ازاوقاف خیریه میگیرند.

در سال ۳۵۰ هـ ـ ۹۶۱ م ابو العباس ابن ابو الشوارب مقام قضارت بغداد را پذیرفت پس‌ازاینکه موافقت نمود که هرسال دویست هزاردرهم بخزانه امیر معزالدوله برساند، این قاضی بااین زشتی و آلودگی آدمی بدریخت و زشت صورت بود خلقش مثل خلقش نفرت آور و مشمئز کننده بود.

اتفاقاً این قاضی‌ناپاك گردن خورد باقباحت منظر زشتکاریهای دیگری‌هم داشت بچه باز وشهوتران و خمارهم بود، ولی‌کارش دوامی نکرد، خلیفه از خلعت دادن باو امتناع کرد اجازه ملاقات باونداد حتی روزهای موکب و روزهای عمومی هم اجازه داخل جمع شدن وشرکت کردن باو داده نشد، و پس از دوسال ازعمل معزول گردید وبجای او ابوبشر عمر ابن اکثم سابق الذکر نشست و دستور داد که احکام صادره از ابو الشوارب و سجلات او را دور بریزند و اجرا نکنند، تمام احکام اورا خط بطلان کشید زیرا منصب قضائی را بطمع وحرص مال خریده‌است.

قاضی توبة بن نمر الحضرمی متوفی سال ۱۲۰ هـ – ۷۳۸ م اول قاضی مصر است که (احباس را) در اختیار گرفت و دست روی آن گذاشت وقبلا در اختیار اهل واوصیای آنها بود توبه برای حفظ آنها تحت نظارت خود گرفت و نمرد تا احباس دیوان بزرگی شد وقاضی در ضمن نظارت براحباس اموال ایتام را هم تحت نظر گرفت.

در ابتدای سال ۱۳۳ هـ قاضی خیر بن نعیم اموال ایتام و احباس را وارد بیت المال کرد و برای هرقسمتی سجیلی تهیه کرد و مدارکی گذاشت که دخل وخرج را نشان میداد.

درسال ۳۸۹ هـ – ۹۹۹ م قاضی محمدبن نعمان وفات نمود و پس از رسیدگی بکارهای او وحساب اموال ایتام معلوم شد سی‌وشش هزار دینار از درآمد اموال ایتام را آقای قاضی برده وخورده خلیفه الحاکم بامرالله که از واقعه اطلاع یافت دستورداد اموال اورا مصادره کنند و فهد نصرانی کاتب وزیررا مامور این کار کرد بانهایت احتیاط رسیدگی را شروع نمود شروع در خرید و فروش اموال قاضی کرد و از شهودیکه در واقع در زیر دست آنها بود (و از معتمدین محل بودند) غرامت گرفت تازه نصف دین را توانست بگیرد، حاکم بامرالله حکم کرد از این ببعد اموال یتیم و غائب را نزد شهود ودیعه بگذارند و محلی برای ذخیره اموال تعیین نمود وچهار نفر شاهد آنرا مهر کردند و باز نمیشد مگر باحضور هرچهار نفر.

در سال ۴۰۲ هـ – ۱۰۱۱ م فخرالدوله درشب فطر دستور داد در تمام حبسیهای دیوان قضاة بررسی کنند هر کس برای یك دینار تاده دینار زندانی شده او را آزاد کنند وهر کس بیش از این زندانی است ازاو کفیل بگیرند وآزادش کنند مرتکبین جنایتهای کوچك را آزاد کنند ومرتکبین را توبه دهند.

جریان محاکمه از اینقرار بود عریضه عرضحال بقاضی نوشته میشد اسم مدعی ومدعی علیه و پدر او درآن نوشته میشد کاتب آن عرایض را پیش ازآمدن قاضی دربِ مسجد میگرفت تاقاضی وارد میشد اگر عرایض زیاد بود در چند روز تقسیم میشد جلسات محاکمه علنی بود.

مردی برمامون خلیفه عباسی اقامه دعوی کرد، مامون بقاضی یحیی بن اکثم

اجازه داد که‌دردار الخلافه‌بآن دعوا رسید گی بشود قاضی گفت‌من باید اولا بمحاکمات عامه رسید گی کنم‌تانوبت بمحاکمه‌مدعی‌وخلیفه‌برسد، امرداد در دارالخلافه رابرروی عامه باز کردند و اعلام نمودند که جلسه محاکمه علنی است وهر کس بخواهد اجازه دارد وارد شود خود قاضی در ناحیه‌ای از دارالخلافه جلوس کرد و بقضاوت پرداخت پس از محاکمات عمومی مدعی خصوصی بین خلیفه و مدعی او رسیدگی نمود بله جلسات قضائی علنی بود . قاضی درمکانی می نشست که درش برروی همه باز بود وآن مسجد جامع بود قاضی پای یکی از ستونهای مسجد می نشست و بآن تکیه میداد گاهی احیاناً قاضی درخانه خودش می‌نشست وبکار قضائی میپرداخت .

از خیر بن نعیم قاضی مصر حکایت شده که مجلس قضائی او مشرف برراهی‌بود که بخانه‌اش راه داشت آنجا می‌نشست و جریان محاکمه و گفتگوها در راه شنیده میشد ابراهیم ابن جراح درسال ۲۰۵ بقضاوت مصر منصوب شد محکمه قضائی را در مسجد جامع قرار داد و محل نماز را ازجای قضاوت جدا کرد ، چون مصریها راضی باین‌کار نبودند جلسه قضائی را درمنزل خود قرار داد .

این قاضی بدرستی وپرهیزکاری معروف بود براو اعتراضی‌وارد نبود تاپسر او از عراق بنای افساد و خرابکاری وخدعه و نیرنگ در امور قضائی پدر گذاشته کار چاق کن مردم بود و از آنها رشوه میگرفت مردم مصر قاضی را مورد سخط و خشم قرار دادند .

هارون ابن عبدالله درسال۲۱۷ هـ ـ ۸۳۲ م مباشر قضاوت مصر شد رویه خاصی برای قضاوت خود درپیش گرفت ، در فصل زمستان درجلو مسجد پشت بقبله می‌نشست پشت بدیوار میداد نمازگذاران را ممانعت میکرد که نزدیك او بیایند ، نویسندگان راهم ازخود دور می‌نشاند متداعیین را هم دور دست خود اجازه نشستن میداد این اولین قاضی است که این رویه را اختیار کرد مجلس تابستانی را در صحن مسجد میگرفت و پشت بدیوار غربی میزد اهل سنت وجماعت درحوالی قرن سوم هجری که موفقیت‌هائی را حائز شده بودند .

اینطور نظر دادند که جلوس قاضی در مسجد منافی باطهارت و حرمت مسجد

است که خانه خدا شناخته شده ، معتضد خلیفه عباسی در سال ۳۷۹ امر نمود که قضاة در مسجد ننشینند ولی این امر ثمره زیادی نداد قاضی القضاة بغداد در سال ۳۲۰ ه درخانه خود محکمه را تشکیل میداد اما درمصر گاه در مسجد بود گاه در خانه چون ابو عمرو محمد بن حسین بسطامی متوفی در سال ۴۰۷ متولی قضاوت نیشابور گردید فقط قرائت دستخط قضاوت وشرائط آنرا در جلسه متشکل درمسجد تشکیل داد ، فقط یکساعت که آن عهدنامه قرائت شد معری حال عدول و بدی اعمال آنهارا شکایت کرده میگوید :

فی البدو خراب اذ واد مسومه — و فی الجوامع و الاسواق خراب

فهولاء تسموا باالعدول او التجار — و اسم اود لال القوم اعراب

در عدول درجای دیگر میگوید :

عدول لهم ظلم الضعیف سجیة — یسمون اعراب العزی و الجوامع

اما در عصر خلفای فاطمی قاضی القضاة در قاهره روزهای شنبه و سه شنبه در جامع عمروعاص در مقام بلندی روی بساطی ازحریر می‌نشست، شهود در چپ وراست او می‌نشستند بحسب تاریخ عدالتشان ودرجلو او پنج نفردربان دوتادر حضوراو ودوتادرجلو درب مسجد و یك نفر متداعین را نزد قاضی راه نمائی میکرد در جلو قاضی کرسی دواة وقلم بود دواتیکه نقره گرفته شده بود و از خزائن قصور باینجا منتقل شده بود .

درعصر اول اصحاب دعوا در محضر قاضی دعاوی خود را شرح میدادند و در حضور او ایستاده بودند امیر اموی عبد الملك ابن مروان نزد قاضی خیربن نعیم دعوی خود را علیه پسر عمویش طرح نمود و برمغرش قاضی نشست، قاضی‌باو گفت برخیز باپسر عمت بایست امیر خشمگین برون رفت و از دعوی صرف نظر نمود، بعد چنین رسم شد متخاصمین در جلو قاضی در یك صف می‌نشستند. بین مادر مهدی و ابو جعفر منصور خصومتی بود زن گفت راضی بحکومت احدی جز بحکم غوث ابن‌سلیمان نیستم و او ازطرف مهدی قاضی مصر بود ، بعراق منتقل شد برای این حکومت مادر مهدی وکیلی گرفت و او را بقاضی معرفی کرد آمد جلو قاضی نشست قاضی از امیر المؤمنین خواهش نمود که باوکیل خصم مساوی بنشیند و از فرش پائین بیاید ، پائین

آمد و با وکیل خصم شانه بشانه نشست قاضی پس از رسیدگی بدعوا بنفع مادر مهدی و محکومیت امیر المؤمنین حکم داد .

حکایت شده که مردی از مامون خلیفه بمحضر قاضی یحیی بن اکثم شکایت کرد بمامون خبر دادند در محضر حاضر شود حاضر شد وغلامی سجادهٔ همراه داشت که مامون روی آن بنشیند ، یحیی گفت یاامیر المؤمنین شرف جلسه قضاوت را رعایت کن باخصمت مساوی باش یك سجاده‌هم آوردند زیرپای خصم فرش کردند .

یکی از موالی سیده زبیده زن هارون الرشید بیانو دعوی داشت و کیلی معرفی نمود بمحضر قاضی محمد بن مسروق قاضی امر باحضار وکیل نمود آمد وچهار زانو نشست قاضی امر داد کشیدند وبردند (فبطح وضرب عشراً) بااینکه او وکیل زبیده بود صاحب امر ونهی ونفوذ بزرگ . اهل نظر باموری کوچك که ممکن است در قاضی تاثیر کند واورا از عدالت منحرف سازد بحث کرده‌اند ، مثلاآیا جایز است متخاصمین برقاضی سلام کنند ، هر گاه یکی از دو خصم بقاضی گفت السلام علیکم سزاوار است قاضی فقط بگوید ـ وعلیکم ـ و زیاده براین چیزی نگوید ، اما اگر گفت وعلیکم السلام کلمه سلام زیاده است ، بنابراین جمعی رفته‌اند باین عقیده که سزاوار نیست متخاصمین برقاضی سلام کنند .

قضاة معمولا باشخص محکوم بالینت‌ونرمی رفتار میکردند ولی اشخاص بدیده از این نرمی و ملایمت سوء استفاده میکردند در اینصورت قضاة هم باآنها بخشونت و سختی رفتار مینمودند وراه خدعه و گریز از حکم محکمه بآنها نمیدادند .

قاضی بنا بشعار بنی‌عباس لباس سیاه میپوشید مفضل ابن فضاله قاضی مصر که درسال ۱۶۸ متولی اینمقام از طرف مهدی خلیفه شد عمامه سیاه و عرقچین درازی برسر میگذاشت چون حارث بن مسکین در سال ۲۳۷ قاضی مصرشد از پوشیدن لباس سیاه وعمامه سیاه امتناع نمودیاران او و او را تخویف نمودند که ممکن است اولیای دولت شمارا از موالی بنی امیه بدانند و برای شما گران تمام میشود ناچار لباس سیاهی از پشم پوشید در خلال قرن سوم هجری فقط عرقچین سیاه دراز لباس قاضی بود .

قاضی احمد تنوخی که ازکار قضائی کنار رفت وبعد دوباره مباشر عمل شد .

میگفت دوست داشتم بین کنار رفتنم از کار قضائی و قبر راهی باشد و دیگر از عرقچین بگودال نیفتم ، یکی از نویسندگان مرد بیملاحت را تشبیه کرده بقاضی بدون عرقچین .

در بغداد درسال ۳۶۸ هـ ـ ۹۷۸ م قاضی معروفی بود بنام احمد بن سیاردارای جثه‌ای بزرگ واندامی باهیئت وقیافه‌ای گیرا بودباریش دراز ، دوزن روزی براو وارد شدند که یکی بردیگری دعوی داشت قاضی پرسید چه میگوئید ، مدعیه گفت ایدك الله یاقاضی من میترسم گفت از چه میترسی زن گفت از ریش دراز یکزرعی از صورت پهن یك زرعی از عرقچین دراز یکزرعی هیبت این قیافه مرا بوحشت انداخته ، قاضی عرقچین را زمین گذاشت ، نصف ریش را باآستین پوشانید گفت دو زرع از هیئت کم شد حالا دعوارا طرح کن .

قضاة دوره خلفاء فاطمی شمشیر حمائل داشتند .

کارمندان دیوان قضا دربغداد در سال ۳۳۶ اینها بودند :

کاتب ، درهرماه سیصد درهم حقوق داشت .

دربان درهرماه صد وپنجاه در هم حقوق میگرفت .

کسیکه احکام را ضبط ومرتب میکرد درماه صد درهم حقوق داشت .

خازن دیوان حکم و معاونین اوششصد درهم داشتند .

در عهد خلیفه منصور دوانقی مهمترین التفات و توجه بامور قضائی ظاهر گردید وآن ایجاد جماعتی از شهود دائمی بود در حضور قاضی، کندی که مورخ موثقی است در اینخصوص میگوید ، اگریك شاهدیکه معروف بامانت وسلامت نفس بود نزدقاضی شهادت برامری میداد مورد قبول واقع میشد واگر غیر معروف بود قاضی متوقف‌میشد اگر آدم گمنامی بود از همسایگان او تحقیقاتی میشد وهرچه از خوب و بد میگفتند قبول بود ، غوث بن سلمان در مصر در عهد خلافت منصور اول کسی بود که شهادت شهود را سری قرار داد چون در زمان اوشهادت جبر وزور زیاد شده بود .

قاضی مفضل بن فضاله یکنفر را تعیین نمود بنام صاحب المسائل که از شهود سئوالاتی میکرد و برآنها شهادت میداد مفضل اول کسی است که عاملی را تعیین‌نمود

مردم گفتگو کردند که او رشوه میگیرد و کسانی را بعدالت نام میبرد ، قاضی‌العمری برای قضاء مصرازطرف هارون الرشید درسال ۱۸۵ تعیین شد شهودی را درنظر گرفت و اسامی آنها رادر کتابی ثبت نمود و این ابتکار از اوست و سایر قضاة بعد ازاوهمین رویه را دنبال کردند .

شعرا این قاضی را استهزاء کردند چون از اهل مدینه از موالی قریش وانصار وغیر از آنها صد شاهد انتخاب کرد بعد ازآنها جمعی را اسقاط نمود و۳۰ نفر از بین آنها انتخاب نمود که غالباً منسوب باهل فارس بودند .

قاضی عیسی بن مکدر که درسال ۲۱۲ ه مباشر امر قضائی شد درموضوع شهود وشهادت اهتمام عجیبی داشت شبها بحال ناشناس سرخود رامیپوشانیددر کوچه هامیگشت واز سوابق و شهرت شهود پرسشهائی از مردم مینمود .

در کتاب خراج در قسمت قضاوت از قدامة بن جعفر نقل شده است که اثبات شهادت شهود ومبالغه در سئوال از شهود و جویا شدن از عدالت آنها و بحث از حالات آنها ازاهم واجبات قاضی است .

عضد الدوله راه شفاعت و توسل راروی همه بسته بود، فرمانده لشکر اودربعضی از فرزندان عدول نزد قاضی شفاعت کرد که اورا آدم پاك و درستی بشناسد این خبر که بعضد الدوله رسید بصاحب منصب لشکر سخت تعرض کرد گفت این‌کارها کار من وتو نیست تو باید بامور لشکری و درجه داری و متعلقات این شغل بپردازی شهادت و قبول شهادت بسته بنظر ورأی قاضی است بمن و تومربوط نیست .

حکایت شده است که خلیفه الحاکم بامرالله درمسئله عدول راهی رفت بعدآنرا نقض نمود .

در سال ۴۰۵ ه ـ ۱۰۱۴ م جماعتی از مصریها ازاو خواستند که آنان راعادل شناسد اوهم بآنها اجازه داد و عادل معرفی شدند و پاره‌ای ازآدمهای شیادهم ازفرصت استفاده کرده خود را جازدند وشماره عدول باین کیفیت بهزار ودویست نفررسید ولی قاضی بخلیفه اعلام نمود که بسیار از اینها سزاوار عدالت و معرفی شدن بعادل نیستند ونمیشود بشهادت آنها اعتماد نمود خلیفه‌هم از رای خود برگشت باختیار قاضی

واگذاشت به‌این مناسبت عدولی را که قاضی شناخته و انتخاب کرده بود بعزل قاضی یا بمردن او آنهاهم از عدالت معزول میشدند.

قاضی اسمعیل بن عبد الوهاب قاضی مصر در سال ۳۲۱ ﻫ شهود را الزام میکرد که بااو سوار شوند، درآن اوقات رسم چنین بود که در مجلس قاضی در هنگام نظر کردن در قضایاچهار شاهد می نشستند، دوتا در طرف راست، دوتا در طرف چپ، در قرن چهارم می‌بینیم که شهود نوعی از عمال ثابت شده‌اند در صورتیکه در اوائل امر ازحواشی مجلس قضاة بودند امنائی که بشهادت آنها ترتیب اثر داده میشد، و این نظام تاامروز باقی‌است.

قاضی تمیمی در قرن سوم هجری در بصره در اثناء و لایتش ۳۶ هزار شاهد تعیین نمود ۲۰ هزار نفر ازآنها حاضر برای شهادت نشدند واز این منصب هیچ امتیاز و شرافتی برای خود ندانستند.

در بعضی از حکومت ها که در امور قضائی دخالت داشتند در دو قرن سوم و چهارم امرقضاوت موروثی شده بود پسر ازپدر قضاوت را ارث میبرد وقضاوت اختصاص بیك خانواده پیدا میکرد چون خانواده ابو الشوارب در بغداد که هشت نفر قاضی‌دنبال هم از این خاندان قضاوت کردند، و ۱۶ نفر دیگر از این خاندان در جاهای دیگر. خانواده ابو برده در حوالی سال ۳۲۵ ﻫ متناوباً در فارس چند نسل قضاوت کردند همچنین آل نعمان درخلفای فاطمی ۸۰ سال قضاوت نمودند.

شوکت واهمیت این خانواده بالا گرفت وارثاً بعد ارث قضاوت را توارث میکردند، در صورت خطابه‌های راجع بقرن چهارم هجری دیده میشود که درمصر یکنفر قاضی بود در فارس واهواز یك قاضی هردو را قضاوت میکرده قاضی عبدالجبار قاضی القضاة سلسله دیالمه درری وهمدان ومازندران قضاوت داشت درسال ۳۳۶ قاضی مکه بود درعین حال قضاوت مصررا هم اداره میکرد درعهد فاطمیها چه بسا میشد یك قاضی قضاوت مصروشام وبلاد مغرب را اداره میکرد، در حکمی بعنوان محمد صالح هاشمی درسال ۳۶۳ ﻫ نوشته شد ومی‌بینیم که اوقاضی‌القضاة تمام ممالك اسلامی بوده قلمرواو ازمازندران وفارس بوده تامصر، حکام این بلادهمه درتحت بازرسی‌وسرپرستی

او بودند درجنب قاضی اداره دیگری بود بنام نظارت درمظالم ناظر بر مظالم ما فوق قاضی بود وهر گاه قاضی عاجز از حکم واجراءآن بود ناظر که دست قوی تری بود ، وظیفه خود را انجام میداد.

قضاوت ونظارت پهلوی یکدیگر درتمام بلاد اسلامی وجود داشتند، ولی حدود اختیاراتآنها بطور دقیق معلوم ومشخص نبود وهر کدام قوی‌تر بود دائره مداخله‌اش وسیعتربود گاهی نظارت برمظالم بعهده خود قاضی واگذار میشد ومحل جلوس اودر این نظارت درباره سلطان بود وزیر کسی بود که اصحاب مظالم را دربلاد تعیین‌میکرد درسال ۳۰۶ ه خلیفه المقتدر امرداد طولونی صاحب شرطه‌را ببغداد که درهرناحیه‌ای ازنواحی فقیهی‌بگذارد که بامورجنحه وجنایات ومظالم‌عامه رسیدگی نمایدودرمسائل مرجوعه فتوا بدهد که براحدی ظلمی وارد نشود.

رکن الدین بپرسش منصوری دوادار میگوید این نظام موجب ضعف سلطان شد و در امنیت وآرامش رخنه زیادی انداخت، دزدها و عیارها بطمع افتادند فتنه وآشوب و رجاله بازی درگیر شد خانه‌ها وتجارتخانه‌ها را دستبرد میکردند و میدزدیدند درراههای بیراهه راهگذرها را لخت میکردند، اینگونه نظامات که‌امور انتظامی ازشرطه وحکام گرفته شد وواگذار بفقها گردیدودرهربلدی دونفرشهود عادل گماشتند که نفی و اثبات جرائم بشهادت آنها بود ظلم وستم واجحاف با این نظام بالا گرفت فریاد مردم بلند شد، مردم ازامیروحاکم وقاضی بنای شکایت گذاشتند بوزیری که دستورنظام مظالم را داده بود مراجعه میکردند.

در حوالی سال ۳۴۰ ه مرد مالداری درمصر مرد ویك دختر بیش نداشت که وارث‌تمام‌آن مال‌بود مردمی بطمع‌مال خواستگاردخترشدندازآنجمله‌قاضی عبدالحاکم ابن سعید فارقی بود دختر ازمزاوجت بااوامتناع نمود قاضی انتقام ازاورا دردل گرفت وچهارشاهد را واداشت که شهادت برسفاهت آن زن دادند ومال اورا تصرف کرد دختر خود را بوزیررسانید ازعمل قاضی شکایت کرد ورشد وعقل او نزد وزیر ثابت شد امر باحضار قاضی داد پس ازسر زنش و ملامت تمام مال از او گرفت وپسر او را بجای او بقضاوت گذاشت قاضی‌طماع خائن ملازم خانه شد وروی بیرون‌آمدن ازخانه رانداشت

شهودی هم که بسفاهت زن شهادت داده بودند بزندان انداخت وبشهودیکه شهادت برشد ولیاقت او داده بود نوازش کرد وپاداش داد ، احمدبن طولون صاحب مصر بانهایت دقت وتوجه بامورمظالم شخصاً رسیدگی میکرد بطوریکه مردم بی‌نیاز از قاضی شدند قاضی بیکار میرفت و می‌نشست و برمیگشت هفت سال در مصر قاضی انتخاب نشد و امورعامه ازاین لحاظ بناظردر مظالم مراجعه میشد همچنین‌کافور اخشیدی سیاه پوست شخصاً بمظالم می‌نشست ومجالی بقاضی نمیداد وقاضی درعهد کافوریك عضوعاطلی بود .

درسال ۳۶۹ هـ بین صاحب شرطه (رئیس پلیس) وقاضی نزاعی واقع‌شد سبب‌نزاع این بود که رئیس شرطه در موضوعی حکمی داد که وظیفه او نبود قاضی حکم او را مردود دانست واعتراض کردکارنزاع بوزیررسید اوتوقیعی صادر نمود که هیچیك ازدو طرف حق ندارد حکم دیگری را باطل نماید ، درحوالی ۴۰۰ هـ قاضی دستگاه شرطه را منع نمود که دراحکام شرعی دخالت نمایند ، خلیفه باین تنازع خاتمه داد نظارت‌بر مظالم را هم بعهده قضاة گذاشت .

دعاوی مظالم (جنحه و جنایات) مکتوباً یا تقدیم بمقام صلاحیت‌دار میشد و گاهی ورقه عرض‌حال درجلو روی قاضی گذارده میشد ، احکام هم‌مکتوباً‌صادرمیگردید بعضی ازاحکام که رنگ ادبی داشت شهرت میافت وتأثیر زیادی در اذهان داشت واین حال‌شبیه است بتوقیعات فردریك کبیر که درحاشیه نامه‌های خصوصی وارده مینوشت .

دردارالخلافه روز مخصوصی برای رسیدگی بمظالم بود در عصر(بوذانسی) روم شرقی هم همین عادت جاری بود . درسال ۴۹۶ مسیحی حاکم (الرها) هرروز جمعه درکلیسا مجلس‌قضاوت داشت،احمد بن طولون‌درهرهفته دوروز برای رسیدگی‌بشکایات می‌نشست ، اخشید روزهای چهارشنبه را اختصاص باین‌کار‌داده بود .

بعد ازاوکافور روزشنبه را اختصاص برسیدگی مظالم داده بود ، وزیرو فقها و قضاة وشهود همه درمجلس اوحاضر میشدند اولین خلیفه که شخصاً باین کار رسیدگی میکرد مهدی بود وآخرین‌آنها المهتدی ، مهتدی برای رسیدگی بمظالم می‌نشست‌عام وخاص میتوانستند بشخص‌اومراجعه کنند ، قبه‌ای بنا کرد که چهار درداشت وآن را قبه مظالم‌میگفت مرد پرهیزکاری بود امربمعروف ونهی ازمنکر میکرد هر جمعه در

مسجد جامع حاضر میشد باماست نماز جماعت می ایستاد و ایراد خطبه ومواعظ مینمود، چون بمظالم می نشست دستور میداد در راهروها و رواقها آتش روشن کنند که ارباب رجوع در فصل زمستان دچار سرما نباشند هر گاه متظلم وارد میشد اجازه جلوس واستراحت و گرم شدن باو میداد ودلائل اورا بدقت گوش میداد ومیگفت باید ترس از هیبت خلافت وفشار سرما را ازمتظلم دور کرد که بتواند دلائل خود را بدون دست پاچگی واشتباه ولکنت زبان اقامه نماید.

خلیفه القاهر وعده میداد که هر گاه خلیفه شد شخصاً بتظلم متظلمین رسیدگی خواهد کرد درعهد خلیفه المعتضد عبدالله بن سلیمان وزیر بنیابت خلیفه بمظالم می نشست در مظالم خاصه بدرفرمانده سپاه بمظالم می نشست وروزجمعه اختصاص باین کار داشت نظر در مظالم مقید بقیود فقاهتی نبود وحاکم مظالم بیش از قاضی حریت در صدور حکم داشت تفاوت زیادی بین نظر مظالم ونظر قاضی بود مهمترین آنها این بود که حاکم مظالم دارای قدرت وهیبتی بود که درقضاة نبود وهمین قدرت وسرعت جریان واجرای حکم بود که ازاجحاف وتعدی وتجاوز صاحبان قدرت بضعفا وطبقات پائین جلوگیری میکرد صاحب مظالم گاهی طرفین را وادار بصلح وگذشت مینمود درحالیکه قاضی چنین اختیاری نداشت جز برضای طرفین.

عادت قاضی مکلف کردن مدعی بود باحضار بینه، غالباً درهر بلدی بقانون وعادات آن بلد احکام جاری میشد وگاهی بچوب وکتك وتازیانه میکشید ولی برای قاضی ارتکاب ضرب وچوب وتازیانه ممنوع وبلکه حرام بود.

فصل شانزدهم

علم لغت

قرن چهارم هجری در تازه‌ای بر روی دوعلم ازعلوم زبان عربی باز نمودآن دو علمی که درنهایت اهمیت است یکی علم نحو دیگری علم لغت ،علم لغت از سبك قدیم خلاص شد وصورت خاص وخالصی بخود گرفت .

همچنان که علم کلام هم ازطریقه فقها وروش فقاهت خالص وممتاز گردید ، سیوطی طریقه علمای لغت‌متقدمین وطریقه تعلیم‌آنهارا وصف نموده باین بیان ـ وظائف حافظ درلغت چهار چیز است یکی از آنها که بالاترین آنهاست املاء است چنانچه عمده‌ترین وظائف اهل حدیث هم املاء است، وطریقه علمای لغت در املاء عیناً همان طریقه محدثین است .

مستملی (طالب املاء) دربالای قائمه ـ(برنامه درس) مینوشت ـ مجلس‌املاء شیخ ما (فلان) بجامع کذا درروز کذا .

وتاریخ راذکر میکرد پس ازآن مملی (املا کننده) باسناد ومدارك خود از کلام عرب وفصحا میپرداخت کلامیکه احتیاج بتفسیر داشت پس از آن آنرا تفسیر میکردواز اشعارعرب‌وغیرعرب‌مثالهائی برای‌اثبات‌اسنادخودمیآورد وازفوائدلغویه‌مطالبی ایراد مینمود ، واین سبك املاء درصدر اول خیلی شایع بود حفاظ مردند وبمردن آنها املاءلغت مدت مدیدی منقطع‌شد ولی املاء حدیث استمرارداشت ، وآخرین‌تعلیم

املاء برطریقه لغویین سبکی است که ابوالقاسم زجاجی ایجاد کرده کتاب ضخیمی مخصوص املاء دارد، وفات در ۳۳۹ هجری است باملاء دیگری بعدازاوبرخورد نشده.

علمای متقدم معارف خود را کناریکدیگرمیگذاشتند درحالیکه ازهم جدابود وارتباطی باهم نداشت واهتمام آنها موقوف برجزئیات بود هریك صورت، بریك تعبیر بریك کلمه، بریك جمله چنانچه در کتب مبرد می بینیم بلکه در کتب قالی واین کتبی است مرکب ازعلوم لغت ازقصص وتاریخ ابوعمرو محمد بن عبدالواحد لغوی معروف متوفی ۳۴۵ هـ ـ ۹۵۶ م کلام خود را برحسب سئوالات حاضرین قرارمیداد ـ مثلا ازاوسؤال میشد ـ ایها الشیخ ما القنطرة عندالعرب اما پیشوایان لغت درقرن چهارم هجری ملتفت شدند که احتیاج بطریقه‌ای دارند که ازآن بروند وبطریق منظمی علم لغت را مورد بحث قرار بدهند آگاهی عرب بعلوم یونان اثر مهمی دراین کار داشت، در مجلس عضدالدوله دیلمی بحث لغوی در این مدار بود که چه فرق است بین نحو عربی ونحو یونانی وطریقه استنباط چیست؟ ابوسلیمان سجستانی برخورد جدیدی نمود، گفت: نحوالعرب فطرة ونحونا فطنة، هرگاه می بینیم ابن فارس متوفی سال ۳۹۵ برای اولین تالیف (مقدمة فی النحو) میکندآن چیزی نیست جززائیده شده‌ازمقدمات (ایساغوجی که علمای لغت یونان آنرا نوشته‌اند.

حمزه اصفهانی متوفی بین ۳۵۰ ـ ۳۶۰ هـ ختم کننده لغویین قدماست کسانیکه کتب آنها فقط مشتمل بود بر عبارات خطبا وبلغا. حمزه در کتاب موازنه چهارصد کلمه درمعنی (الشقی) ذکر کرده همچنین در کتاب امثال بیشتر از چیزهائی که در لغت خطبا از عبارات مفاضله آمده است جمع کرده ـ ازقبیل ـ ابیض من الثلج (سفیدترازبرف) واجشع من الفیل (گنده‌ترازفیل) جمع کردن حمزه اینگونه لغات را بقدری وافی وکامل بود که ـ علمای قرون بعدی نتوانستند چیزی برآن اضافه کنند سلف او ازاینگونه عبارات ۳۹۰ لغت جمع کرده بود وحمزه ۱۸۰۰ عبارت جمع آوری نموده است.

میدانی عالم لغت متوفی ۵۱۸ هـ نتوانسته بیش ازحمزه لغت وعبارتی پیدا کندشاید گاهی درهرفصلی یك مثل یا دومثل وحداکثرچهارمثل پیدا کرده باشد.

درآنچه متعلق با مثال‌خالص‌است‌بزرگترین کتاب کتابی است که در قرن‌چهارم حسن عسکری متوفی ۳۹۵ ه تالیف نموده .

درسال ۳۹۰ کتاب لغتی ازجوهری منتشرشد بنام صحاح که مقارنه‌کاملی بمعجم الکبیرابن‌درید متوفا سال ۳۲۱دارد . شأن جوهری درمیان علمای لغت خیلی‌بلنداست کتب بسیاری درطعن براو و دفاع ازاوتالیف شده است .

سیوطی دردفاع ازجوهری در مکه کتابی تالیف نمود بنام اللفظ الجوهری در رد خباط الجوهری و کتاب الکرعلی عبدالبر سیوطی بنحو خاصی برجوهری معاصر خود تاخت وتاز کرده‌وحملات سخت نموده وحتی از دائره ادب ورعایت خارج شده و باوفحش داده هر کتاب معجمی پس از صحاح جوهری نوشته شده شبیه بشرح وتحلیل تجزیه قاموس جوهری است وچیزتازه‌ای نگفته‌اند .

فصل هفدهم

ادبیات

تغییر خون ملت عرب وحل شدن قوه طبقه علیا در آن خون همان قوه‌ایکه قیادت وپیشوائی در دست او بود وباز گشت شعبه‌ها وطوائف شرقی قدیم که مختلط از اجناس مختلفی بود بسوی قوت وظهور، تمامی اینها درادب وادبیات ظهور وتجلی داشت.

ادب عربی در حوالی سال ۲۰۰ هجری از آرامی و سکوت معهود بیرون رفت قصیده‌های طولانی که عادت شعرای قدیم عرب بود وزندگانی بدوی را بشور وهیجان میکشید برنسل جدید قبول آن وحوصله شنیدن آن کار دشواری بود این نسل تازه آنچه را قدما در قصائد دورودراز می‌پسندیدند وتحریك میشدند همه را ازرونق ونظر انداخت وآن سنخ چکامه‌های طولانی ومهیج که شان ومقامی داشت ارزش واهمیت خود را از دست داد درمقام دوم قرار گرفت ومقام اول را بقصائد کوتاه وعبارات نرم وملایم داد.

دردنبال این تغییر کلمات منثوره هم که مخصوص علما وروحانین بود عمومیت پیدا کرد بلکه درحوالی سال ۲۵۰ هجری کلام منثور بر کلام منظوم برتری ورجحان پیدا کرد.

۱ـ کلمات منثور از نظر اهمیت پا بپای کلام منظوم پیشرفت واین اهمیت اساس امر نشر برای قدمای عرب بزرگتر فضیلت ورجحانی بود، درهر قبیله‌ای خطبا پهلو بپهلوی شعرا بودند درمکانت ومنزلت برابر وهم شان یکدیگر شناخته میشدند.

ملکه خطابه یك ملکه خارقه‌ای تعبیر میشد وعقیده بعضی ازقبائل بود که خطیبی درقبیله‌ای ظهور نمیکند چزاینکه خطیب پیش ازاوجا را خالی میکندومیمیرد.

ملکه خطابه یك امتیازدیگری هم داشت وآن این است که شاعروخطیب خوب دریك فرد اتفاق نمی‌افتد که هم شاعر بیمانند باشد هم خطیب ممتاز.

تأثیر نامه‌ها ومکاتیب خوب در نفوس عامه سابقه‌ای دارد ، درشهر مکه درسال ۲۰۸ هجری سیلی جاری شد که مردم زیادی غرق شدند ومردند والی مدینه بخلیفه مأمون عباسی کاغذی نوشت‌وتوجه اورا بکسانیکه بیخانمان شده‌اندمعطوف داشت‌خلیفه اموال زیادی بمکه فرستادونامه‌ای هم باهالی نوشت‌آن نامه‌بقدری خوش عبارت و گرم وگیرا بود که‌اهل مکه ازآن نامه‌وعبارات‌آن بیش‌ازمالی که برای‌آنهافرستاده شده‌بود خوشحال شدند ولذت بردند .

اولین موضوعیکه توجه ادباونویسندگان را بخود جلب نمود که درآن چیزی بنویسنددرپیرامون‌اخلاق عامه بود که درمحیط زندگانی عامه تأثیرداشت مثلا ابوعقال کاتب کتابی دراخلاق عامه نوشت که اخلاق وآداب و گفتگوهای معمولی‌آنهارا بقلم در آورد وآن کتاب را الملهی نامید ، وهمچنین قاضی محمد بن اسحاق العمیری قاضی صیمرمتوفی سال ۳۷۵ هـ ـ ۸۸۸ کتابی درزشت‌کاریها وبدبرخوردیها عوام واخبارافراد پست وفرومایه نوشت ، همچنین سرگذشت زندگانی درشهرها ازموضوعاتی است که مورد توجه جاحظ بود که درسازگاری‌آن زیاد پافشاری داشت همین نویسنده‌معروف قرن ۲۵۵ هجری که درزشتی ونفرت‌انگیزی ساختمان اوحکایات شیرین نوشته شده . هردوچشم او کج و یك وری بود جدا وازسیاه پوستها بود این نویسنده نفرت‌انگیززشت رووبد شکل پدرنثرعربی جدید است ثعالبی اورا بزرگترین نویسنده نثر شناخته ، از عادت وزیرابن عمید بزرگترین نویسندگان رساله‌های دیوانی این بود که هرگاه‌یکی از مردان دانشمند براووارد میشد و میخواست درجه عقل وفهم او را بداند . ازاواز بغداد و جاحظ میپرسید و باین سبب است که‌ابن عمید را جاحظ دیگر خوانده اند ازثابت بن قره عالم مشهورحکایت شده است که میگفت حسدنبردم برملت اسلام مگر بسه شخص ، اول عمربن خطاب‌دوم‌حسن‌بصری سوم‌ابوعثمان‌جاحظ ، ابوحیان توحیدی

که‌چه‌بسا بزرگترین نویسندگان نثرعربی علی‌الاطلاق باشد ، کتابی در تقریظ جاحظ نوشته وازدانشمندانیکه جاحظ راشناخته وبزرگ دانسته‌اند اسم برده ودرتصانیف خود سبك جاحظ را پیروی کرده و کوشش کرده است که ازپیروان اوباشد .

جاحظ درهرباب وهررشته کتاب نوشته ازمعلمین تا بنی‌هاشم ازدزدها تاضباب ، از کلام درصفات‌الله تا قبائح کید وحیله زنها .اسلوب جاحظ تازه وابتکار خودش بود احدی را ازسابقین تقلید نکرد دربسیاری از نوشته‌های خود مطالب جدی وشوخی را درهم‌آمیخت وازاین شاخ بآن شاخ میرفت زشت وزیبا را باهم تلفیق میکرد .

وهمین گونه هنرها و زبر دستیهاست که مریدان وطرفداران اورا متحیر وهم دلباخته اونموده مسعودی مورخ قرن ۳۳۲ قدرت جاحظ را درسبك وتنظیم مطالب و درهم ریختن جدوهزل تقدیرنموده میگوید ، جاحظ درتالیفات خود که در موضوعی وارد شده همینکه خودش احساس میکند ممکن است خواننده کسل وخسته وناراحت شود موضوع را به زبردستی خاصی تغییرمیدهد از جد بهزل میرود از حکمت بلیغه بنادره ظریفه میپرد (مسعودی کتب جاحظ را اسم برده از کتاب (البیان والتبیین) شروع کرده وآنرا باارزش‌ترین کتب جاحظ دانسته چون دراین کتاب ازمنظوم ومنثور جمع کرده بهترین اشعارنیك‌ترین اخباربلیغ‌ترین‌خطابه‌ها همه‌را جمع کرده) تصوف که دراوائل قرن سوم هجری ظهور کرده برانتشار ادب وادبیات مساعدت زیادی کرده است ، اهل تصوف برعلماتشنیع میکردند ازآنها دوری میجستند وبطبقات میانه بین‌بالا وپائین (اوساط الناس) بیشتراعتماد داشتند وتکیه خود را باین نوع مردم میدادند .

تصوف نوعی پند واندرز بود برای عامه ودعوت آنها بشناختن دین در عصر رواج تصوف بود که تقلیدهای عربی قدیم منسوخ شد سجع دربلاغت این عصرظاهرشد درآثارعربی جاهلی کمی ازنثردوران بت پرستی که دارای سجع بود باقی بودمسلمین از این سجع نفرت داشتند مثل نفرت مسحیین در امپراطوری دوم ازاوزان یونانی و رومی . جاحظ علت این نفرت و کراهت را اینطور بیان کرده میگوید آنچه سجع را منفورقرارداده است این است که کهنه‌های عرب که اکثر اهل جاهلیت بودند .

مردم سر نوشت ومقدرات آینده خود را نزد آنها میبردند ومعتقد بگفته آنها

بودند ،کاهن‌ها جوابی که بخواسته مردم میدادند با الفاظ وکلمات مسجع بود ، وازدن ودورانداختن صنعت سجع برای چنین سابقه‌ای‌بود که‌نزدیك بعهد جاهلیت وازآثارآن دوره بود ولی همینکه علت ازمیان رفت وفاصله زیاد شد تحریم ونفرت هم ازمیان‌رفت مسیحین که داخل دیانت اسلام شدند ودارای شان واحترام زیادی بودند سجع را در مواعظ دینی میآوردند ودرحوالی نیمه قرن سوم هجری در خطبه‌های رسمی مسلمین هم معمول شد درنامه‌ها وابلاغات خلفا بمسلمین بسیارجمله‌های با سجع دیده شده در بین ادبا افراد بیبا کی بودند که‌اعتنا نمیکردند که‌سجع ازآثاردوران جاهلیت است و نباید آنرا استعمال کرد درخطابه‌ها و کتب خود مثل اسجاع عربی قدیم می‌آوردند و مورد تعجب وهم توجه قرار میگرفت .

نوشتن رساله‌ها مجالی بتمرین صورتهای بلاغت واسلوب بلاغت داد دربین ادبا کسانی بودند که باکی از این نداشتند که اعتبارات دینی سجع را مکروه میداند درنوشته‌های خود سجع رامثل عربی قدیم بکارمیبردند بطوریکه‌مورد توجه وهم تعجب می گردید جاحظ برای ما نقل میکند که عامه اهل بغداد رساله ابراهیم بن سیابه را بیحیی خالد برمکی ازحفظ داشتند ودر این رساله اند کی سجع بکار برده شده بود ، ومقیاس عرف لغوی عام رساله‌های دیوانی بود درنامه‌های وزیرخلیفه مامون عباسی‌هیچ سجع دیده نمی‌شودازابن‌ثوابه نویسنده حوالی سال ۲۷۷ رساله‌ای بمارسیده که سجع را رعایت کرده واین نویسنده در مشکلی وپیچید گی کتابت معروف است رسائلی که برای لعن خانواده اموی انشا شده بود وبالای منابر بغداد ایراد میشد (در سال ۲۸۴ هجری) بصورت نثرمرسل بود واند کی ازسجع درآن دیده میشد .

از وزیر ابن عباد وزیر دولت دیالمه نقل شده است که بحد افراط عشق زیادی بکلمات مسجع داشت و در کلمات خود و نوشته‌های خود از هیچ سجعی نمیتوانست بگذرد توحیدی از ابن وزیر وعلاقه او بسجع در گفتن و نوشتن وجدی و شوخی‌نقل میکند و میگوید ، از ابن مسیبی پرسیدم عشق وعلاقه ابن عباد بسجع تاچه حد وپایه بود گفت اگر فرضاً مملکت در حال سقوط بود و رشته حیات کشور و ملت نزدیك بگسیختن شده بود وبایستی وزیر فعالیت فوق العاده برای نجات کشور بخرج بدهد و

دراین اثنا در گفتن و نوشتن سجع مناسبی پیش میآمد نمیتوانست ازآن بگذرد .

ازابن عمید نقل‌شده که صاحب ازری بقصداصفهان حر کت کرد در راه برخورد بدهی کرد که رو بخرابی بود وآب شوری داشت و آثاری نبود که کسی را بفکرسجع و قافیه بیندازد صاحب نتوانست بدون استعمال سجع بگذرد ، نوشت . کتابی هذا من‌النوبهار یوم السبت نصف النهار وباز توحیدی میگوید: ابوطالب علوی نزدابن عباد بود ازبس کلمات و عبارات مسجع تحویل داد علوی بحال غشوه در آمد گلاب براو پاشیدند تابهوش آمد .

این اتفاقی نیست که بسیاری از وزرای این عهد اساتید بیان و شخصیت های برجسته انتشار کتب و رسائل شدند بلکه ضرورت و حاجت بود که آنان را واردصحنه شهرت مینمود وخریدار داشتند .

ازجمله این وزرا که قدرشان شناخته شد وبمقامات عالیه ارتقا یافتند ، خصیبی است و ابن مقله و مهلبی و ابن عمید و صاحب ابن عباد و اسکافی وزیر سامانیها ، از اسکافی حکایت شده است که در رسائل رسمی درباری بد طولانی داشت و در این فن قادرترین نویسندگان بود ولی در رسائل عادی چندان توانائی نداشت واین مسئله بر این دلالت دارد که بین انواع رسائل تمیز دقیقی بموده .

از رساله های مهم مثل نوشته های تولیت عمال در دیوان خاصی نوشته میشد که آنرا دیوان رسائل میگفتند ، وهیچ حکومتی خالی از این دیوان نبود .

توجه و عنایت باین دیوان باندازه‌ای بود که ابراهیم بن هلال صابی متوفی در بغداد سال ۳۸۴ هجری بعهده داری این دیوان انتخاب شد در نیمه دوم قرن چهارم هجری بزرگترین نویسندگان عصر است .

صابی متدین بدین صابئه بود و در این دیانت مردی محکم وباایمان بودیکبار مقام وزارت براو عرضه شد بشرط اینکه مسلمان شود ، ولی امتناع کرد واز دین‌خود دست برنداشت .

چون وفات نمود نقیب علوبین سید ـ بامقام شامخی که در دیانت اسلام داشت قصیده‌ئی درعزای این کافر انشاء کرد چون بسید ایراد کردند که چرا در رثاء مردی

خارج از دین اسلام مرثیه سرائی کرده جواب داد جنبه دانش وفضیلت او را در نظر گرفتم نه دیانت او را و این موضوع دلالت دارد بر اینکه قیمت نویسندگی ممتاز باسبك تازه و ابتکاری ارزش آن در نظر اشخاص ادیب و ادب شناس بیش از عقیده دینی بوده .

صابی قدر و قیمت خود را شناخته بود در مقام افتخار میگوید :

و قد علم السلطان انی امینه   و کاتبه الکافی السدید الموفق
فیمنای یمناه و لفظی لفظه   وعینی له عین بها الدهر یرمق
ولی فقر تضحی الملوك فقیره   الیها لدی أحداثها حین تطرق

رساله‌های صابی بدوقسمت منقسم میشود درجزء اول خطابی است که اراده شده است جواب دادن ازآن .

در این قسم مجالی است برای اظهار ادب در سپاس بفرستنده ومدح او و دعای او برای نمونه مثلا صابی از جانب وزیر ابن بقیه نامه‌ای نوشت بقاضی القضاة در اول نامه باین جمله آغاز نمود (نامه قاضی القضاة واصل شد بالفاظیکه اگر بدریا ریخته میشد گوارا میشد و دارای چنان معانی بود که اگر درشب ظلمانی رخ میتافت‌تاریکی را از صفحه آسمان میزدود) آنوقت باصل موضوع پرداخت و مسئول را بکلمه فهمته ... اجابت کرد .

رساله‌های صابی ، تاامروزهم بقوت خود باقی است وبخواننده لذت می‌بخشد ، صابی رسائل خود را بانواع مجازات و استعارات و جناس و سجع میآمیخت بطوریکه خواننده در فهم مراد و مقصود دچار زحمت وسرگشتگی نمیشد ، از امثله رساله‌های دیوانی که صابی از طرف عز الدوله بپسر عمویش عضد الدوله در جواب نامه‌اش که خبر ازفتح جبال قفص وبلوص در سال ۳۵۷ ه داده بود نوشته است باین مضمون - نامه مولا و آقای من امیر عضد الدوله ادام الله عزه که خداوند بیمن و تقویت خود او را بفتح جبال قفص و بلوص یاری کرده ونیرو بخشیده بمن رسید نامه‌ایکه حکایت میکرد از اینکه امیر بحول و قوه خدای عز وجل بر دشمنان دین و دنیا دست یافته گردن گردنکشان را بزیر آورده سنگری را پس از سنگری قلعه‌ای را پس از قلعه‌ای فتح

کرده طاغیان را سر کوب کرده ومجبور بتسلیم وامان نموده خواهی نخواهی آنان را وارد حوزه مسلمین کرده و برفتنه و فساد کوه نشینان طاغی یاغی پایان داده.

این اثر در سر گذشت وقایع بقدر مؤثر بزر گست و این تدبیر باندازه مدبر شایان آفرین است این رویه وعادت امیر است در جلوگیری از فساد و خفه کردن مقسدین تافساد برود و اصلاح و اطمینان جانشین آن بشود و این رسم وعادت خداست که بمصلحین و نیکوکاران نیرو و استعداد و توفیق و رستگاری بدهد. بمن بشارتی نمیرسدجز اینکه انتظار بشارت دیگر دارم ، هنوز شکر گذشته را بجا نیاوردهام که شکر آینده دامنگیر من میشود.

از خدا مسئلت دارم که نعمت خود را برامیر گوارا موهبت خود را برآوارزانی آرزوهای دین و دنیای او را برآورده ، بیرق او را برافراشته و بردشمنان غالب وفاتح کوچك باشند یابزرگ کم باشند یازیاد امیر را آن نیرو دهد که دشمنان سر بآستان بگذارند راضی باشند یاناراضی بیوسته درپناه حق باشد.

امیر عضد الدوله که عمرش بردوام باد اخبار روان بخش و دل انگیز را از من دریغ ندارد از عافیت و سلامت خود مرا شاد سازد امر ونهی او برمن واجب پیوسته برای انجام آن آماده ومهیا هستم ان شاءالله).

رفته رفته اسلوبیکه از رساله های دیوانی و سلطانی بسجع زینت داده میشد برساله های عادی و دوستانه انتقال یافت.

در قرن سوم هجری امیر شاعر فرزندالمعتزخلیفه عباسی به عبیدالله بن عبدالله بن طاهر رساله ای نوشت که او را از وفات همسرش تعزیت گفته بود عبیدالله در جواب او رساله شکر آمیزی نوشت وهردو رساله سبك نثر مرسل و هیچسجعی ندارد و تصور نمیشد درقرن چهارم رسائلی نوشته شود و خالی ازسجع باشد این فن از هنرهائی شد که اشخاص میتوانستند در تهیه رساله های ساده وبدون سجع ارتزاق کنند و از نوشتن اینجور مکاتیب که تازگی داشت امرار معاش نمایند هما نطور که شعرای قدیم از راه شاعری و قصیده سرائی زندگانی میکردند.

مشهورترین نویسندگان رساله های عادی و دوستانه ابوبکر خوارزمی است این نویسنده هنرمند در طول زمانی بزرگترین نویسنده عرب بود ، اصل او از طبرستان زایشگاه او ونشوونمای او در خوارزم بوده بنای جهانگردی در شرق وغرب گذاشت بتمام امرا و بزرگان کشورهای شرقی اسلامی پیوست و دمساز شد ، در بخارا در نیشابور در هراة و اصفهان شیراز سفر کرد باشراف و امرا بنای مراوده گذاشت مورد احترام همه قرار گرفت .

رساله های او متوجه بامراووزرا و قضاة و عمال وعلما و لغویین است رساله‌های او در موضوعات گوناگون ـ از قبیل تهنیت و تبریك و یافتن مقام و منصب رهائی از حوادث مرثیه و تعزیت در محنت و خلعت و بیماری در تهیه وسائل جنگ یا برای شکر گذاری از هدیه و نعمت در تمامی این موارد و پیش‌آمدها از نیك وبد،ابوبکر رساله هائی دارد ، از جمله رسائل اورساله‌ایست که آن رابصاحب دیوان خراج‌نوشته است باین مضمون . . .

آن رساله (که چون مبهمات و مشکلاتی داشت و هر جمله‌اش دارای غوامضی بود از ترجمه آن صرف نظر شد) بطوری جاذب وگیرا بود که مخاطب که صاحب دیوان خراج بود یك سال او را از دادن خراج معاف کرد .

شهرت وآوازه خوارزمی باندازه‌ای بود که‌بسیاری ازشاگردان وخصوصاً فقهارا بخود جلب نمود و در رسائل او میابیم مکاتیبی که بشاگردان خود نوشته و رسائلی‌از شاگردان‌او که تشکر کرده‌اند از او که آنان رابمقام علما و فقهارسانیده اگربخواهیم رساله های خوارزمی وصابی راباهم‌بسنجیم ومقارنه کنیم رساله های خوارزمی وزین‌تر و در مبالغه کمتر وبواقع نزدیکترمی‌بینیم .

همدانی در یکی از رساله های خود اینطور میگوید ـ فلانی دیر کرد و مرا بانتظار گذاشت‌کاش میدانستم چه برسرش آمده آیا باد اورابرده یازمین اورا فرو کشید یاافعی‌او را بلعیده یاسماع اورا پاره کرده ، یاغول او را گمراه یاشیاطین او را از راه بدر برده‌اند ، آیا سنگی بسر او فرود آمده یاصاعقه‌ای او را آتش کشیده یاپامال جهالی یافریفته جمالی شده از پشت جملی بروافتاده یا از سر جبلی غلتیده یادر چاهی

افتاده یا گردبادی براو وزیده یادو دستش خشك شده یا پاهایش از کار افتاده یازده است اورا جذام یارسیده است اورا برسام یا گریبان غلامی را گرفته و کشته شده یادرصحرا سرگردان و در دریا غرق یااز گرماهلاك شده یاسیل‌اورا باخود برده یاتیر نشانه خوری او را هدف کرده یابعمل اهل لوط پرداخته ، و از آسمان بمکافات آن عمل سنگ بر سرش باریده وماهی‌من الظالمین ببعید .)

همدانی کاغذی بمردی نوشت و نسخه‌ای از رساله های او را مطالبه کرد باین مضمون :

« اگر میتوانستم ورق‌کاغذ را ازپوست‌بدنم بلکه ازصجنه گونه‌ام قرار دهم وقلم را از انگشتانم و مداد را ازمژ گانم » از اینگونه مضامین که مبالغه های زیاد دربعض مقامات دارد بما رسیده است که موافق با روحیه عصر حاضر و مردم امروزی است خوارزمی باابوعلی بلعمی نامه‌ای نوشته و وصف حال و شرح روزگار خود را نموده زمانیکه از محضر ابوعلی جدا شده و وارد نیشابور گردیده .

از آنجمله « .... حتی اینکه سوار شدم بغیر از خر خودم و خوردم غیر از نفقدام .

در خانه خلوتی بی فرش و اثاثیه منزل گرفتم ، نان بی‌نان خورشتی خوردم شربتی آب ناگواری نوشیدم ، لباس تابستانی را در زمستان پوشش زمستانی را در تابستان پوشیدم مکاتبه‌را به‌مشافهه مشافهه را بمکاتبه برگزار کردم درصف نعال یعنی‌در پائین‌ترین رجال نشستم ، کسیکه درزمره شاگردان من بود بامن بمناظره برخواست ، کسیکه بامن آمد و رفت داشت بامن بنای مخالفت گذاشت ، حتی همسایهٔ من از من کناره گرفت و مال سواری بامن سرکشی‌نمود ورفیق راه‌من برمن پیشی گرفت، دینار را گرفتم‌دردست‌من درهم بی‌قیمتی‌شد،جامه‌ای که خریده وبرتن‌پوشیده بودم لباس‌دزدی درآمد، لباس خود را درماه تموز شستم ،آفتاب غروب کرده ابروسرما طلوع‌نمود درماه جزیران مسافر شدم گردباد بنای وزیدن گذاشت افقرا ابرتیره‌ئی پوشانید، هرچه‌داشتم ازدست دادم جز عرض وشرف وابرو که باهم معاهد بودیم این سرمایه را نگاه داریم

تمام این‌مشکلات و ناملایمات را با صبر وحوصله و استقامت تحمل کردم همانطوریکه مرا شناخته‌اید .

مجموعه‌ای از کتب ورسائل خوارزمی دردست ماهست که انسان هر گاه‌بخواهد خطابه‌ای ازسجع‌پسندیده وکلمات گرم‌و گیرا بنویسدبآن مجموعه‌ها ورساله‌ها مراجعه کند و از آن خرمن فضل و هنرادیبانه. خوشه چینی نماید ، در یکی ازرساله‌های او آمده است .

«آن سید ومولای من بمن‌نوشته است، که برای نوشتن جواب نامه‌من ازظهر تا عصر صرف وقت کرده است. این مدت را من از کسیکه در دقت نظرموشکاف و درفضل وادب دریای جوشانی است خیلی‌زیاد دیدم ولی‌من برای تهیه جواب چنان رساله‌ای ، در را بروی خود بستم و پرده را پائین کشیدم و در کتب ادبی خود بررسی کردم دواوین آل‌جراح وآل‌بویه وخاندان خصیب وبنی‌مقله را دورخود چیدم ودرمیان‌آنها نشستم از مقابرآل یزداد و شداد، ازحشر ابن‌مقفع بصری ویاد کاریهای سهل‌بن هارون فارسی‌وابن‌عبدان مصری وحسن‌بن وهب حارثی واحمدبن یوسف مأمونی الهام گرفتم ، عهداردشیر بابکان رادردست‌راست خود گذاشتم کتاب‌البیان والتبیین را دست چپ قرار دادم فصول‌بوذرجمهر بختگان‌را جلورو نهادم‌وبالاتر ازاینها ازرسائل مولانا صاحب که چشم زمان وزینت پیروجوان است استفاده کردم ، بکار پرداختم یك کلمه ازاین دزدیدم یك جمله‌ازآن‌برداشتم ، یك نادره‌ای ازاین استعاره کردم بیانات زنده‌هارا غصب کردم قبرمردگان را نبش‌نمودم و من دراثنای چنین حالی زبانم بدعا وچشمم به‌اشك گویا و گریان است .

ازخدا توفیق وتأیید می‌طلبم .

خوارزمی درنظر معاصرش همدانی (که سناً کوچکتر ازاو بود) این‌طریقه‌ساده را که‌سازش باهرقلم وهربیان وزبانی‌دارد می‌پسندید ، ابوالفضل همدانی پیشوای‌طریقه جدید وپشتیبان آن ازهمدان درسال ۳۸۰ﻫ بیرون رفت ودر بهار جوانی ۲۲ساله بود بمحضر حضرت صاحب ابن‌عباد واردشد وازخرمن فضل‌او خوشه‌ها چید وبعد بگرگان رفت مدتی درآنجا ماند ودر سال ۳۹۲ به‌نیشابور رفت واین دوری ازوطن ۱۲سال طول

کشید، درهمین ایام بود که بین او وخوارزمی مشاجره‌ای در گیر شد وهمین درانداختن باشخصی چون خوارزمی سبب بلندی مقام او و آوازه اوشد، چون گمان نمیرفت مردمیدانی پیدا شود که بتواند باخوارزمی درفضل وادب بمناظره ومبارزه بپردازد.

چون همدانی خودرا مهیای این مشاجره نمود وبین او وحریف نیرومند مکاتباتی جریان یافت گروهی این را غالب دانستند و گروهی تصدیق آن را کردند.

نام همدانی درآفاق مشتهرشد وارزش او در دربار ملوك وامرا فزونی گرفت در این اثنا خوارزمی داعی حق را لبیك اجابت گفت بجهان آخرت شتافت فضا برای همدانی خالی ازرقیب شد، روزگار خوش وخرمی باو روآورد وسائل گردش ومسافرت برای او فراهم آمد از خراسان وسیستان وغزنین بلادی نماند که همدانی وارد آن نشده باشد واز خیرات آن استفاده نکرده باشد، عصای مسافرت را درهراة بزمین گذاشت.

دختر ابوعلی حسین بن محمد خوشنامی را بحباله نکاح درآورد واو فاضلی بود کریم الاصل.

احوال وزندگانی ابوالفضل همدانی باین پیوند دامادی بسیار منظم وروبراه شد، بامشورت و راهنمائی پدرزن مالك املاکی شد زندگانی رضایت بخشی برای او فراهم آمد چون درچهل سالگی بحد کمال رسید ندای پروردگار را لبیك گفت بارسفر آخرت را بست، آری بگفته نظامی که مترجم بمناسبت مقام میآورد.

از آن سرد آمد این کاخ دل آویز　　　که چون جاگرم کردی گویدت خیز

بوفات همدانی درسال ۳۹۸ دنیای ادب وفضل وقلم عزادار گردید.

ابوالفضل بذکاء قریحه وقوه حافظه مشهور بود قصیده‌ای را که هیچ نشنیده بود و بیش ازپنجاه شعر بود بیکبار شنیدن آنرا حفظ میکرد واول تاآخر آن را بدون یکحرف کم وبیش یاپس وپیش پس میداد.

ابوالفضل درانشاء رسائلی را که خالی ازفلان حرف باشد یااول سطرهای آن مثلا میم داشته باشد آخر آنهم میم یاخالی ازحروف عوامل باشد ورساله‌هائی که اگر بروجهی تفسیر بشود مدح است واگر بوجه دیگری تفسیر شود قدح است، این اندازه سلطه وقدرت برانشاء رسائل بالاترین درجه نبوغ وذکاوت بحد اعجاز بود.

همدانی گاهی از اسلوب رسائل تجاوز میکند وبقصه وحکایت وامثال میپردازد.
مثلا دریکی از رساله‌های خود حال آدم طمعکاریکه دنبال آرزوی دور و دراز میرود، میرود درحالیکه آنچه‌را طمع دارد خیلی دور است وچیزی را که میخواهد و دنبالش هست در نزدیکی او و در دسترس اوست، همدانی حال چنان طماعی را مثال میزند بحال مردی بخارائی که خرش‌را گم کرده بود ـ میگوید ـ ... مثل‌من بااوعیناً مثل‌مردبخارائی بود، که خرخودرا گم کرده‌بود ودرطلب‌او ازخانه بیرون‌رفت خشکیها وآبادیها را زیرپا وپشت سر گذاشت درطلب خر ازجیحون عبور کرد درهر منزل وهر مرحله بصدای بلند خرم خرم می گفت ، تااز خراسان گذشت وبطبرستان رسید وسری بعراق زد و کوچه‌ها و بازاها را گردش کرد واز هیچ‌جا خبری واثری ازخر گم گشته نشنید وندید ناچاربیلد خود ونزد اهل وعیال خود بر گشت، خدا خواست پس‌ازآنهمه زحمت ودربدری دری ازلطف‌براو بگشاید وصحنه عبرتی بربصیرت او باز کند، روزی بطویله رفت ناگهان خر گمشده را دید که باجل وافسار وتنگ سرآخور کرده علف میخورد .»
میگوید نه‌تنهاانسان بلکه چرندگان وپرندگان علفخواران ونشخوار کنندگان دلبستگی بوطنشان‌دارند هرجا بروند هرفضائی پر بزنند، درهرراهی بار بکشند بازبوطن وجایگاه ومنزلگاهشان رو میآورند آسایش خود را درآنجا انتظار دارند همه خوبیها را برای مولد وزادگاه خود میخواهند .
حکایت شده است از ذوالیمینین طاهربن الحسین چون از جانب خلیفه والی‌مصر شد روز ورود پرده‌ها برای او افراشتند زمین را فرش کردند خیمه خاص‌را بزر وزیور وزینت‌آراستند ، سوار وپیاده میآمدند ومیرفتندفرمان‌بران وشناساندگان بچپ‌وراست ایستاده‌بودند طاهر بااینهمه تجلیل‌وتکریم وبیا وبرو سررا پائین انداخته هیچ‌نمیگفت اطراف خودرا نگاه‌نمیکرد بااحدی خوش‌وبش نمیکردازوالی علت‌این‌سکوت وبخود-فرورفتن را پرسیدند، گفت من بااینها چه‌بکنم دراین‌تشریفات مایه دلخوشی‌من‌چیست؟ که‌پیرزنهای پوشنگ را (دهی ازدهات وطنش) دراین‌میان نمی‌بینم.
همدانی حکایت تاجری‌را باپسرش مثال میزند . تاجری برای‌پسرش مالی آماده

نمود که بتجارت بپردازد، چون خواست پسر ازبلدخود بیرون برود پدر باووصیت کرد که‌از هوای‌نفس و سلطه او بپرهیزد، ازجمله وصایا به‌او گفت ، زودباشد که نفس تورا بکاری وادارد که اسم‌او قرم‌است ... وآدمهای سفید تورا ازچیزی خبربدهند که اسمش کرم‌است اول‌را من‌تجربه کردم دیدم در اتلاف مال سریع‌تر از موریانه است بدومی متوجه شدم دیدم شوم‌تر از هر کیك پشه است . بگذر از اینکه می گویند مگر خدا کریم نیست، بلی کریم است ولی از کرمش بمازیاد می‌شود وازاو چیزی کم نمی‌شود بما نفع‌میدهد وباو ضرری نمیرسد ، اما کرم بتوچیزی‌زیادنمی کند مگراینکه ازمن کم‌بشود وتورا فربه‌نمیکند مگراینکه مرالاغرسازدپس‌اینجا دوضرر ودوخواری‌است.

پسرهمینکه ازکاروان جداشد سودای تحصیل‌علم بسرش‌زد درعوض تجارت‌بفکر تحصیل دانش افتاد هرچه مال‌داشت درطلب‌علم صرف کرد همینکه ازنقد وجنس‌دستش تهی‌شد باقرآن و تفسیر بسوی پدر بر گشت . آدمی فقیر که درهمی دربساط نداشت ، گفت ای‌پدر در حالیکه پادشاهی دنیا وعزت‌آخرت را برای‌توآورده‌ام ازسفر بر گشتم درحالیکه برای تو زندگانی جاوید راآورده‌ام آمده‌ام‌باقرآن‌وتفاسیر باحدیث واسانید بافقه و کلام و شعر ونحو وصرف و لغت ، علم را بجای نورادب رابجای حور بگیر . پدر او را ببازار آورد متاع پسررا بصراف و بزاز و عطار و خباز و قصاب عرضه‌داشت خـریداری‌نداشت بدکان‌بقالی‌آمد یکدسته‌سبزی خواست گفت ازتفسیرهرچه‌میخواهی ببرس .بقال‌ازاو روبر گرداند گفت میفروشم بدرهم ودنانیر نه‌بقرآن وتفاسیر، پدرمشتی ازخاك برداشت برسر پسرریخت، گفت ای شوم بدبخت رفتی بقناطیر وآمدی‌به‌اساطیر، اساطیری که‌آدم عاقل نمی‌خرد ویك‌بسته سبزی نمیدهد .»

باندازه‌ای که همدانی مایل بقصص وحکایات بود صاحب‌بن عباد اهتمام وتوجه خاصی بجهانگردان ودروغگویان وجعل کننده ها داشت . حکایات آنها و مخاطرات آنها را دل میداد ودوست میداشت ، حکایات ظریفه وقصه هـای لطیفه ای از دوران بنی‌ساسان درحفظ داشت ، ازابی دلف شاعر خزرجی خوشش میآمد مجذوب اشعار ملیح‌وطرفه‌های‌اوبود ، ابودلف نود سال رادر سیاحت وغربت وجهانگردی گذرانید ، کشورهائی را زیرپا گذاشت درهند وچین گردش کرد ، بصاحب‌ابن عباد ارادت و

وعلاقه مخصوص داشت ازمحضر او استفاده میکرد کتب او رادرسفر ها همراه داشت ازآن آثار ذی‌قیمت استفاده میکرد ، در سر گـذشت بلاد اجنبی و شناختن احوال اجتماعی بچشم و گوش قناعت نکرد بلکه باعامه امت وطبقات پائین مخلوط شد از گروه زیرین بکسب اطلاع پرداخت و اطلاعات ذی قیمتی از طبقه محروم دردمند بدست آورد .

جاحظ [1] نیز اول نویسندهٔ تاریخی واجتماعی است که پرده ازروی این‌صحنه تاریك اجتماع برداشته یکصد و پنجاه سال پیش از همدانی در پیرامون زندگانی بیچارگان ودردمندان کتاب نوشته اسامی بعضی از بینوایان را بـرده واردات طاقت فرسای زندگانی آنها را شرح داده .

بیهقی در اوائل قرن چهارم هجری آمد از جاحظ نقل کرد این دائره‌راوسعت داد شرح حالی ازبینوایان بر گفته های سابق افزود .

اما ابودلف دراینخصوص قصیده طولانی تألیف کرد واصناف بینوایـان را شرح داد و در این موضوع از جـاحظ و بیهقی پیش افتـاد ، ابودلف هم اطلاعات خود را ازاحنف عکبری شاعر گرفته اوهم بسیاحت جهانگردی پرداخته ازدوری وطن‌ناله‌ها کرده بحال‌وروزگار طبقات دردمندوبینوایان توجه کرده مثل یك شاعر حقیقی‌صحنه تیره بختان را مجسم ساخته ولی زیاده روی ومبالغه هم نکـرده واین قسمت را برای ابودلف گذاشته .

اما همدانی [2] وارد این میدان شد با این امتیاز که بحکایات و قصه های کوتاه تمثیلی پرداخت ورنگ بلاغت بآنهازد، ثمر ونتیجه آنها مجموعه مقامات شد که یکی ازآنها رصافیه‌است مجموعه‌ایست که اصطلاحات متعلق به‌طبقه تیره بختان درآن‌جمع شده است مثل قصیده ابودلف ، همدانی اقرار دارد که تحت تأثیر قصیده ابودلف قرار گرفته ودر مقامات خود ابیاتی از ابودلف ذکر کرده است .

---

۱ ـ کتاب البخلاء للجاحظ

۲ ـ همدانی افتخار میکند که چهارصد مقاله دراین موضوع (بینوایان ـ گدایان) املاء کرده که بین آنها نه لفظاً ونه معناً هیچ مناسبتی نیست ولی بیش‌از پنجاه مقامه در دست ما نیست .

خوارزمی بهمدانی درمقام طعن برآمده باین بیان که همدانی سوای مقامات چیزی ندارد این تهمت احساسات همدانی را بآشوب وهیجان برانگیخت ومتاسفانه ما آن ناحیه ازمقامات را که مورد نظر خوارزمی بوده بدست نیاوردیم.

ازقصائد همدانی این نکته معلوم میشود که گوینده قصیده فطرتاً کاتب بوده نه شاعر چون تمام براسلوب بلاغت محض است واز عواطف شعری که بادل سروکار داشته باشد خالی است ودر الفاظ ومعانی که با هم هم‌آهنگی داشته باشند افراط کرده، مثلا همدانی میگوید:

اذاسجع القمری راسلت لحنه　　　بایقاع دمع للغناء موافق

(ریزش اشك چشم را هم آهنگ کردن با صوت قمری تکلیف زیادی لازم دارد.)

همدانی درشعر خود بعلم زبان‌بازی میکند، یک قصیده میگوید ملتزم بخالی بودن ازحرف واو همان کاریکه صاحب‌ابن عباد از عهده‌اش نیامد وهمدانی دراین کار توانائی عجیبی ازخود نشان داده که چقدر برالفاظ احاطه وتسلط داردوقصائدی انشاء کرده هریک خالی ازحرفی ازحروف هجا.

حصری یکی از اساتید فن رسائل و بلاغت متوفا سال ۴۵۳ هـ توجه وعنایت زیادی برسائل همدانی دارد و معتقد است که همدانی در این فن از سابقین پیش‌افتاده وغالب برآنها شده حصری اجزاء طویل‌زیادی‌از رسائل‌همدانی نقل میکند درصورتیکه خوارزمی هیچ اسمی ازآنها نمیبرد ابوالعلاء معری ۳۶۳ ـ ۴۴۹ هـ در عصر حصری بزرگترین نویسنده نثر بوده، ناصرخسرو جهانگرد فارسی که در سال ۴۳۸ هـ وارد معره شده میگوید ادبای شام و مغرب و عراق در این قرن بدرجه معری نرسیده‌اند و احدی نخواهد رسید، این جهان‌پیمای‌فارسی بکیفیت خاصی وصف کتاب ابوعلارا کرده و عبارات و جملاتی از آن کتاب نقل کرده از حیث فصاحت و بلاغت بقدری عجیب که انسان از فهمیدن‌آن عاجز است و تفسیر و شرح‌آن جملات‌را باید ازخود ابوعلا درخواست کرد».

درآن عصر کتاب ابوعلا مثل اعلای نثر ممتاز است، ابوعلا برای قصائد خود

تعبیرات پیچیده‌ای ذخیره کرده ولی در رساله‌های او اسجاع کوتاه‌تر ازآن چیزی‌است که ما از همدانی در دست داریم ، ما در تشبیهات او تکلف زیادی می‌بینیم بطوریکه خواننده با مشقت و مشکلات زیادی میتواند مقصد و غرض را بشناسد از آن جمله گفته اوست .

«چون‌ازاین عبارت‌چیزی دستگیرم نشد که بتوانم ترجمه کنم‌عین‌عبارات‌ابواعلا که مورد مثال است درتکلف واشکال بنویسم فهمیدن و ترجمه آنرا بخوانندگان‌از اساتیدواگذار میکنم - این‌است رساله ابوالعلا که مؤلف مورد مثال قرارداده» .

« واسفی لفراق سیدی الشیخ اداماله عزه اسف ساق حر ، ساقه الطرب الی‌الحر تواری باالوریقه ، من حرالوديقه ، کانه قينتة وراء ستر او کبیر حجب من الحقر ، فی‌عنقه طوق ، کرب یفصمه الشوق لوقدرلانتزعه باالید ، من‌المقلد ، اسفاً علی‌الف غادره للکمد ایماحلف ، رسله فهلک نوح ، فالحمائم علیه تنوح ، یسمعک باالغنا اصناف‌الغنا و یظهر فی‌الغصون ، خبئی‌الوجدالمصون » وهلم جراً .

از اثنای این کلمات اشارات لطیفه و انواع جناس لفظی خود نمائی میکند و ما در هر جمله‌ای چنان طنینی را کم یا زیاد پیدا میکنیم، این تعبیر از شوق کسیکه موضوع این رسائل است بنام او و اشتیاق بدیدار اوآغاز میشود ، ولی می‌بینم همدانی تعبیر از شوق خود را لطیف‌تر و روشن‌تر و خلاصه‌تر بیان کرده ، مثال - میگوید : معازاله که من فقط اشتیاق دیدارآن حضرت را داشته باشم ، احتیاج من باین‌ملاقات احتیاج جسد است بحیات و ماهی است بفرات»

ابوالعلا اشتیاق خود را بدیدار دوستان باین کلمات تعبیر کرده « اشتیاق من بسوی او و بجماعتی که شناختم آنها را در مدینةالسلام (بغداد) چون نسیم است که منجمد نمی‌شود و آتش آتشکده فارس است که خاموش نمیگردد احتیاج من بدیدار او و دیدار ایشان احتیاج‌آن کسی است که شعر تملق آمیزی گفته چشمش دنبال صله است» یا چون بیت شعریکه احتیاج بقافیه متصله دارد .

این راهی است کـه تمام کسانیکه میخواستند مافی‌الضمیر خـود را در نهایت

۱ـهرکس مرد میدان کشف این رموز ومعما هاست بسم‌الله این‌گو واین میدان

ایجاز و اختصار و آزادی‌اراده روی صفحه کاغذ بیاورند تقلید وپیروی کردند و سبک بسیار شایعی بود ،

ابوحیان توحیدی متوفا سال ۴۰۰ هجری استاد این سبک شناخته شد اول برخوردیکه بآثار او میکنیم این است که عالم بتمام دقائق اسلوب شایع ورواج بوده و قادر بر اداء آن بوده است علاوه براینکه‌آن پیچید گی و تکلفی که در آثار ادبای قرن هست در نوشته‌های ابوحیان نیست ، در نثر عربی پس از ابوحیان احدی اسلوبی را پیش نگرفته که قویتر و در تعبیرات و دقایق و رموز بلاغت در ایجاز و اختصار از سبك ابوحیان باشد ، ابوحیان مجموعه فنونی بود که اهل زمانش نشاختندش و بین مردم عصر خود آدمی غریب بود ، از زیر و بالا شدن مردان عصر از عزت و ذلتهای متوالی از صعود و هبوط های پیاپی وحشت‌داشت.

از غم و اندوه و درد و ملال میگوید ـ مونس و رفیق و همدم و غمخوار همه را از دست‌دادم بخدا قسم غالباً شده است در مسجد بنماز ایستاده‌ام احدی را درپهلوی خود و ردیف خود ندیدم که با من نماز بگذارد ، اگر اتفاقاً کسی را دیده‌ام یا بقال بوده یا عطار یا نداف یا قصاب باکسیکه ریخت وپوشش او یا گند و کثافت او مرا گیج وبیحال کرده .

روز و روز گاری میگذرانم غریب الحال غریب در طایفه و جمعیت ، کناره گیر از خلق ، منزوی از هر همکیش و هم آئین مانوس بوحشت ، قانع بوحدت ، معتاد بسکوت ، ملازم حیرت ، منتظر آزار و اذیت ، مأیوس از جمیع کسانیکه می‌بینم ، با اینحال و این روز گار ، آفتاب عمر در کنار سراشیبی‌است آب زند گانی درحال خشکیدن و ستاره زند گی درکار غروب کردن .

درآخر زند گیش کتب خود را سوزانید چون او را در این کار ملامت کردند، گفت من فرزند نجیب و رفیق دوست داشتنی و مونس نزدیك و تابع ادیب و رئیس برز گواری را از دست دادم بر من خیلی گران بود که‌آن را برای قومی بگذارم که با او بازی کنند قدرش را ندانند و هر گاه در آن نگاه میکنند عرض و آبروی مرا آلوده نمایند. کیف وچگونه‌آنها را واگذارم برای مردمیکه مدت بیست سال مجاور

آنها بودم نه دوستی در بین آنها دیدم و نه پناه گاهی پس از شهرت و معرفت که خوب مرا میشناختند ناچار بودم در اوقات زیادی سر بصحرا بگذارم از روئیدنیها سد گرسنگی کنم از عام و خاص رسوائی زندگانی خود را پنهان نمایم بناچاری از روی احتیاج دین را بدنیا بفروشم.»

کتاب ابوحیان[۱] در شرح حال دو وزیر (ابن عباد و صاحب ابن عباد) هزار گفته‌ها و نسبتهای زشت و ناروا که چون بر خلاف واقع و از نظر بخل و حسد و کینه ورزی بود مورد ملامت و ایراد خوانندگان قرار گرفت مقام ادبی او را تنزل داد اثر آن کتاب که از راه حق و حقیقت انحراف داشت بقدری افکار عامه را بر خلاف مندرجات آن برانگیخت که مردم عقیده داشتند این کتاب نحس و شوم است و در هر خانه یا کتابخانهٔ باشد شآمت و نحوست آن دامنگیر صاحب کتاب میشود.

آخرین مظهر ضعف ذوق عربی در قرن سوم هجری بود که قصص و حکایات طولانی بیگانگان جای ادب عربی را گرفت[۲] اول حکایات اسرائیلیات وقصص بحرین

---

۱ ـ ابوحیان توحیدی، علی‌بن عباس شیرازی، شیخ صوفیه، فیلسوف ادبا و ادیب فلاسفه او را ازسه زندیق معروف شناخته‌اند ۱ـ ابن‌داوندی ۲ـ ابوالعلا معری ۳ ـ ابوحیان توحیدی ابن جوزی میگوید این سومی فاسدترین آنهاست، توحیدی مصنفات زیادی دارد از آنجمله مثالب الوزیرین » بدگوئی و نسبتهای زشت و ناروا بدو وزیر معروف. فضل ابن عمید، صاحب (بن‌عباد) توحیدی در کتاب خود تمام فضائل ومحسنات را از این‌دو وزیر سلب نموده و در بدگوئی مبالغه کرده این کتاب از کتب نحس و شوم است ابن‌خلکان میگوید: من این را تجربه کردم و از اشخاص موثق هم شنیده‌ام که در هرخانه‌ایکه این کتاب باشد شآمت و بدبختی دامنگیر صاحب خانه میشود، دو وزیر در صدد قتل او برآمدند مدتی پنهان بود در سال ۳۸۰ در شیراز وفات نمود ومدفون گردید.

توحید اسم نوعی از خرماست که پدر ابوحیان دکان‌دار آن خرما بوده، معروف بتوحیدی شد.

۲ـ در اخبار عرب آمده است که بهترین مردم وحاضرترین مردم درگفتن و شنیدن وحاضر جواب بودن اول قریش است بعد عرب، موالی در جواب دادن حاجت بفکر و تأمل داشتند.

آیا حکایات سندباد ضمن حکایات الف‌لیله‌ولیله بود یا مستقل بوده معلوم نیست ولی در هندی بودن آنها تردیدی نیست مسعودی درمروج الذهب فهرست ابن‌ندیم صولی گفته‌اند کتاب سندباد ازحکایات محبوبی است مؤلف آن طبیبی بنام سندباد بود.

بود که ملاذ کسانی بود که از حکایات تسلی خاطر وآرامش میخواستند در قرن سوم قصص هندی و حکایات فارسی بآنها اضافه شد و مهمترین آنها در آن عصر حکایات الف‌لیله‌ولیله بودیا (هزازافسانه)یا(الف حزافه) و این اسم فارسی‌آن حکایات است و این حکایات بر هزاز شب تقسیم شده .

ادبائیکه تحت تاثیر نثرهای فنی قرار میگیرند این گونه حکایات را جالب وجذاب نشناختند ابوالعلاء که صاحب فن بزرگی از ادبیات است میگوید در کتاب کلیله‌ودمنه چیزی نیافتم که بآن اهمیت بدهم واهتمامی درآن حکایت بخرج بدهم، ولی میگوید روحیه عصر جدید که از گیرندگی ادبیات عربی خارج شده است این حکایات را می‌پسندد و اهمیت میدهد .

از علمای معروف اشخاصی را می‌بینم که خودشان نظیر این حکایات را تألیف کرده‌اند. مثلاابوعبدوس‌جهشیاری‌صاحب‌تاریخ‌الوزرا شروع بتألیف کتابی کرد بررویه کتاب هزار و یکشب (الف لیله ولیله) هزار حکایت‌ازحکایات مجالست وهم صحبتی را از مجالست‌های عرب و غیر عرب انتخاب نمود چهارصد وهشتاد حکایت را نوشت که مرك در رسید و او را امان نداد که هزار حکایت را تمام کند ، از نکاتیکه باید توجه بآن داشت این است که جهشیاری اهتمامی نداشته که این حکایات یکی بدیگری اتصال داشته باشد در صورتیکه همین اتصال حکایات است که نظر و قلب شنونده را جلب میکند و منتظر بقیه حکایات است ، جهشیاری هرحکایتی را مستقلا قرار داده که در یکشب تمام میشود و از این کتب تسلیت بخش تألیف قاضی تنوخی متوفا ۳۸۴ ه است واخیراً مورخ بزرگ مسکویه متوفا ۴۲۰ ه آمد که بزرگترین مورخ قرن چهارم‌است ، کتاب (انس‌الفرید) را تألیف کرد و این بهترین کتاب است درحکایات کوتاه و فوائد لطیفه و این حکایات تازه با حکایات قدیمی که ابن قتیبه وصاحب عقدالفرید تألیف کرده اند مغایرت زیاه دارد در کتاب مسکویه برخورد میکنیم باسلوب قصص اسلامی یعنی طریقه‌ایکه عربی خالص نیست و در کنار آن کتب احزاب و قبائل زیادی انتشار یافته که مؤلفین آنان را نمیشناسم از آنجمله حکایاتی است درشجاعت وسواری وجلادت که ازعروة بن عبداله و ابوعمرو

اعرج حکایت شده کتبی درنوادر مثل حکایات حجا حکایات ابن‌المعاملی مغنی‌معروف کتب مزلیه وشوخی مثل قصه عاشق کاو و کربه وموش و پرنده ، و کتاب ذات‌الطیب و مجموعه بزرکی ازحکایات عشق وعاشقی خصوصاً شعراء مشهور واهل دهاء و فکر از زمان عاشق پیشه همچنین حکایات دوستی بین آدمیان وجن .

حمزه اصفهانی مورخ حوالی سال ۳۵۰ه میگوید کتبی که در خصوص حکایات وافسانه های مجالسات شب متداول بوده دست بدست میرفت هفتاد کتاب بود از بین کتاب قصص وحکایانی بود که بکار طبقات عالیه میخورد و بذوق آنها موافق بود و از خواندن آن لذت میبردند ، در دلها تأثیر داشت مثل عشاق بنی‌عذره که جان و سر در راه عشق میگذاشتند ، حکایاتی از ابطال عشق ورزی و گرفتاران دام‌عشق که ازشدت شوق عشق‌هلاك میشدند وازشعله های سوزان عشق مشتعل بودند .

نثر عربی تا اینجا رسید وتازمان ما متوقف شد .

۲ ـ شعر

شهرهای بزرگ عراق کهواره شعر شعرا وراویان شعر بود قائد وپیشوای شعرا بشار بن برداست که دربصره نشو ونما یافت ودرسال ۵۶۸ه وفات نمود ، پدرش‌خشت‌زن بود . بشار نابینا از مادر متولد شد دارای هیکل و قواره بزرگ وصورتی پهن داشت مردی بطور استهزا باو گفت ـ گویا تو فیل‌هستی که بهنایت از درازیت سنگین‌تراست هرگاه اراده میکرد شعری انشاء کند دو کف دست را بهم میزد سرفه ای میکرد در راست وچپ بصاق میکرد وشروع بشعر مینمود اشعاریکه مجلس را میگرفت‌وشنوندگان را تسخیر میکرد .

ازمردی حکایت شده است که میگوید زمان من در بصره غزلی وغزل‌سرائی‌نبود جز روایت از اشعار بشار نوحه‌سرائی نبود جز اشعار بشار هیچ خواننده‌ای مغنیه‌ای از راه آوازه خوانی کسب وکار نداشت جز ازغنای اشعار بشار ، صاحبان نام وشرف ازاو حساب میبردند واز زبان او درخوف وهراس بودند .

بشار[1] از بصره قصد بغداد کـرد وقصائد خود را در محضر مهدی خلیفه عباسی خواند ، گفته شده است که دوازده هزار قصیده از بهترین قصائد او بیادگار مانده .

لغت اشعار بشار لغت عربی خالص بود، یکوقت قومی از اعراب قیس عیلان‌در کنار بصره فرودآمدند درمیان‌این قوم سخنگو وسخندان و فصاحت بود، بشار برآنها وارد شد و اشعار خودرا برآنها خواند مثل یکی ازشعرای متقدمین ، بشار با اسرار و رموز لغت دانا وآگاه‌بود بطوریکه لغویها گفته او را حجة ودلیل میدانستند ومعتبر میشناختند ولی تمام اینها برطریقه ورویه قدما بود . شعرای جدید نه ابتکـاری از خودشان دادند ونه ماده جدیدی کشف کردند مگر به ندرت و اتفاق ، شعرای جدید قصائد خودرا بگل وسنبل ونیلوفر وشکوفه‌های باغ وبساتین شروع میکردند درحالی که شعرای بادیه وصحرا گرد افتتاح قصائد را بسبزه‌ها وعلفها وبرگ درختهای‌جنگلی صحرائی خودرو مینمودند ، وصف کوره خرهای وحشی را ترك کردند بوصف حیوانات انسی پرداختند در عوض پرنده‌های وحشی بوصف مرغ وخروس اهلی مشغول شدند.

قاسم بن یوسف برادر احمد بن یوسف که مباشر دیوان مامون بود همچنین ابن علاف متوفی ۳۱۸این بنا را نهادند و این ابتکار را کردند .

خلاصه اینکه شعرهم مثل سایر مراحل اجتماعی که از مرحله بمرحله و از دوره بدوره‌سیر میکند خاصیت تجددو تازگی بخود میبرد و یکی از نوامیس مدنیت وتمدن همین تغییرات صوری است شعرهم همین طور است زندگانی اجتماعی اعراب تغییر کرد بادیه‌نشینها شهر نشین شدند آداب وتربیت شهریها را یاد گرفتند پسندیدند مغلوب تمدن‌شدند آن قصیده‌های طولانی وحماسی وخطابه‌های پرحرارت وآتش‌افروز

۱ـ بشار در هفتادمین سال کشته شد درموقعیکه تمام دوستان‌شعرشناس او رفته بودند و مردم آخر عمر او مردمانی نبودندکه معنی کلام ولغت را بفهمند وقدر بشاررا بشناسند مهدی خلیفه را تنقیدکرد درباره اونزد خلیفه سعایت‌کردند او را زندیق گفته خلیفه امر بزدن اوکرد زدنی مردنی اینقدر با چوب ومشت ولگد اورا کوبیدندکه جان سپرد و جثه اورادرسطجیه انداختند آب اورا تادجله بصره برد جسد اوراروی آب گرفتند ودفن‌کردند در دنبال جنازه او احدی نبود جزیك کنیز سیاه سندی‌که عربی هم نمیدانست فقط میگفت واسیدا واسیدا .

که جنگی را براه میانداخت وخونها را میریخت و خانواده ها را بر باد میداد تبدیل بقصائد کوتاه وفکاهی ومرکب از جد وهزل شد .

درقرن سوم وصف شعر خوب (بدیع) بود یعنی تازه وخوش آیند، گیرائی وشهرت اشعار بشار وپیروان او این بود که یك نوع معانی بکار میبردند که بخاطر شعرای عهد جاهلیت ومخضرمین واسلامی خطور نکرده بود . از شعر بشار که نمونه ومثال برای معانی ابتکاری وتازه است . این گفته اوست :

یـا قوم اذنی لبعض الحی عـاشقة — و الا ذن تعشق قبل العین احیاناً
قالوا بمن لاتری تهذی فقلت لهم — الاذن کاالعین توفی القلب ماکانا

بشار در شعر دیگر خود دقت وروانی را بصورت دیگری پرورانیده میگوید:

قـالت عقیل ابن کعب اذتعلقها — قلبی و امسی به من حبها اثر
انی ولم ترها تهذی فقلت لهم — ان الفؤاد یری مالا یری البصر

عادت شعرای پیشین این برد که صورت و گونه را بگل تشبیه میکردند اما امروز گل را بگونه وچهره تشبیه میکنند یکی از شعرا روبروی مردی این شعر را گفته است :

عشیة حیانی بورد کـانه — خدود اضیفت بعضهن الی بعض

شنونده ازشنیدن شعر و این تشبیه دل انگیز تعجب کرد وخواهش افزودن نمود گفته ابن رومی متوفی سال ۲۸۰ هـ ـ ۸۹۳ م) بسرحد اعجاب رسید .

یجذب مـن نقرته طرة — الی مدی یقصر عن نیله
فوجهه یاخذ من راسه — اخذ نهار الصیف من لیله

شاعر اشاره کرده است بشب وروز برنگ شاعر سیاه و جمال سفید جلاسر ابن رومی نسبت بشعرای محدثین حکم مبالغه آمیزی کرده وخیلی آنطرف افتاده او گمان کرده است که بشار اشعر شعرای سلف وخلف متقدمین ومتاخرین بوده و این حکمی است که شعرا وادبا ولغوبین این عصر درآن تامل دارند .

ابن رشیق ناقد معروف متوفی سال ۴۶۳ پس از دویست سال گذشت ازعصر ابن رومی اظهار عقیده کرده است که خود ابن رومی بزرگترین شعرای محدثین بوده و

همین شعر سابق‌را دلیل‌آورده واورا تحسین کرده ، این طریقه جدید شعرای موهبتی را در ابتکار تعبیر خیلی تقویت کرد ، مؤلف برای استشهاد اشعاری از ابو نواس از ابن‌المعتز ازابن‌رومی که همه دارای ابتکارات وتشبیهات و تمثیلهاست نقل میکند .

این نوع اشعار درطول قرن چهارم رونق ورواج زیادی داشت . هنر و اثراین نوع اشعار این است که تمام حواس شاعر را بیدار وآماده میکند تا حدیکه بتواند از عمیق‌ترین نهفته در دل اشیاء اسراری‌را وخواصی را کشف کند اول چیزیکه در نظر جلوه میکند این است که‌شعر چاره ندارد جز اینکه قائم‌مقام فن تصویری قراربگیرد، چیزیکه شعر از آن تعبیر میکند ، جز تصویریکه نفس شاعررا بهیجان میآورد وباید آنرا بصورت شعر در بیاورد بقالب الفاظ در بیاورد چیز دیگری نیست این میل واشتها در نظر شعرا تقویت شد که تمایل ورغبت زیادی داشتند که هرچه میخواهند بگویند ووصف کنند بچشم به‌بینند واز نظر فنی بآن نگاه کنند و این چیزیست که عربهای اولیه نفهمیده ونشناخته بودند بلکه فن آنها فن لغوی بود وآلات و ادوات آن الفاظ بود عرب بشعبه‌های دیگری اتصال یافت که باآنها اختلاف زیادی داشت وچه بسا این شعبه‌ها فنونی داشتند غیراز فنون کلامی ولی چون عرب برآن شعبه‌ها غلبه یافت کلام را بآنها آموخت نه تصویر را یعنی بدست‌آنها قلم گذاشت بجای آداب وآلاتیکه برای ترسیم وتصویر ضرورت دارد .

چون این هنر بشعبه‌ها رسید و زمام فن را در دست گرفتند شعر تصویری رو بزیادی گذاشت پس‌از دوره‌ایکه‌ابوتمام‌چیزی دردست نداشت که‌درباب وصف‌صفات‌آنرا بکار ببرد .

شعرای قدمای‌عرب در وصف طبایعی شعر میگفتند که برآنها احاطه داشت،در وصف شراب در وصف روزهائی که برآنها میگذشت وباران میبارید که شراب‌شیرینی دیگری در مذاق آنها داشت نهایت هنرمندی را بکار میبردند .

در این‌باب شعرای متاخر باریکترین ولطیف‌ترین تشبیهات را بکار برده‌اند ابن رومی مثلا میگوید:

یومنا للتدیم یوم سرور   والتذان و نعمة و ابتهاج

ذوسماء كادكن الخزقدغيمت وارض كاخضرالديباج

وزير ابومحمد مهلبی میگوید :

يوم كان سماءه شبه الحصان الابرش وكان زهرة روضه فرشت

با حسن مفرش فسماؤ د كن الخزوز وارضه حصرالوشي

قدما شرب شراب را درشب یا نزدیکی طلوع فجر اول بر سایر اوقات ترجیح می‌دادند.

ابن معتز وابو نواس اشعار زیادی در خمریات دارند وفریفته باغ و درخت و گل و گلنارآواز پرندگان‌بودند واحساسات‌آنها در تمتع ازجمال طبیعت در خمریات قویاً ظهور کرده.

در قرن چهارم هجری دوشاعر شامی که هردو دوست هم بودند ظهور کردند ر بسرائیدن شعرهای غنائی ووصف باغ و گلزار درمیان ارباب ذوق و ادبا شهرتی یافتند، وبمقام بلندی رسیدند اول آن دونفر ابوبکر محمد ابن‌الصمدصنوبری است ، این‌شاعر در انطاکیه متولد شد وامین خزانه کتب سیف‌الدوله بود لقب او دلالت دارد که او یا پدرش کارشان بریدن چوب صنوبر بوده وشاید این لقب از نظر شکل و صورت و قیافه او بوده .

صنوبری‌دوست کشاجم بود واورا باین عبارت وصف کرده (دریائی که شط ندارد یا دریائی که برای او شطی نیست) صنوبری تعریف حلب ورقه را در اشعار خود زیاد کرده واین دو شهری بود که سیف‌الدوله درآن سکونت داشته ولی خود صنوبری در شهر رها میزیست ودردکان صحافی بنام سعد که بسیاری از ادبای شام و مصر وعراق مجتمع میشد ، درشهر حلب باغی وقصر رفیعی داشت که بسیار زیبا وپردرخت و پر گل بود باین مناسبت اورا حلبی گفته‌اند .

صنوبری چون کوچك بود در اغانی جائی بـرای او بازنشد وچون پیرو از کار افتاده شد در یتیمةالدهر هم نامی از او برده نشده باین جهت دیوان او متفرق گردید و جزوه‌های کوچکی ازآن دست بدست شده صولی او را بحروف هجا مرتب ساخته ودر دویست ورقه جمع کرده .

صنوبری اول شاعر طبیعی ادب عرب است دراشعار خود فریفته آسمان و نور و خورشید وهوا وطلوع آفتاب واسرار زیبای فرح ابکر طبیعت بوده . این است یکی از قصائد بهاریه او که من نتوانستم از آن بگذرم وعین آن را نقل میکنم :

ان کان فی الصیف ریحان وفا کهة — و الارض مستوقد و الجو تنور
وان یکن فی الخریف النخل مخترقا — فاالارض عریانة و الجو مقرور
و ان یکـن فی لشتا الغیث متصلا — فاالارض محصورة والجوماسور
ماالدهـر الاالربیع المستیزانا — جاء الربیع اتاك التور والنور
و الارض یاقوتة و الجو لولوة — والنبت فیروزج و الماء بلور
تبارك الله ما احلی الربیع فلا — تعزر فقایسه با الصیف مغرور
من شم طیب جنیات الربیع یقل — لا المسك مسك ولاالکافور کافور

صنوبری اول شاعری است که تغنی بقصائد (ثلجیات) یخ بندان) کرده .

صنوبری آثار قواعدی در ادب عربی دارد و اول اثر اونزد کشاجم همشهری و دوست اویافت شد کشاجم در اشعـار خود سبك صنوبری را تقلید کرده و همان راه را پیموده .

کشاجم درنیمه قرن چهارم هجری در بلاد موصل (ریحانه اهل ادب) لقب یافته خالدنیان ابوبکر محمد وابو عثمان سعید پسران هاشم دوشاعر بزرگ درموصل بودند، دراین شهر سری ابن احمداز جمله شعرا بود معروف به الرفا . بارقابت وعداوت و کینه ورزی که بین آنها بود همه درپیروی کشاجم متفق بودند ودراین اختلافی نداشتند که باید ازسبك وطریقه اومتابعت کنند .

ابوالحسن محمد بن عبدالله اسلامی متوفی سال ۳۹۴ هـ ــ ۱۰۰۴ م از اشعر اهل عراق بود درحال کودکی بموصل رفت درآنجا ابو عثمان خالدی و شیوخ شعرا اورا دیدند ازاشعار او تعجب کردند و چون سن وسال او با پختگی و دلنشینی اشعاریکه میخواند باهم جورنبود اورا متهم ساختند که این اشعار ازخود اونیست. خالدی دعوتی ازشعرا نمود سلامیرا هم دعوت کرد .

دراین جمع پیاله‌ها وجامهای شراب بگردش درآمد باران شدیدی بنـای

باریدن گذاشت تگرگ روی زمین را پوشانید ، ابو عثمان خالدی نارنجی را دست بدست کرد گفت همکاران عزیز میتوانید این منظره را وصف کنید سلامی مرتجلا گفت لله در لخالدی الاوحدالندب الخطیر... الی‌اخر هریك بمناسبت منظره مجلس شعری سرودند .

وزیر مهلبی شاعر بود و اشعار او بالاتر از درجه متوسطین بود محفلی از ادبا تشکیل میداد شعر صنوبری را در خمریات و در وصف طبیعت بسیار دوست داشت . صاحب بن عباد در کتاب روز نامجه نقل میکند که وزیر مهلبی باشعار صنوبری علاقه زیاد داشت و بسیاری از اشعار او را حفظ داشت و میخواند .

قاضی تنوخی‌ندیم مهلبی فریفته اشعار صنوبری بود سیف‌الدوله صاحب حلب که گاهی شعر میپرداخته دراشعارخود در وصف طبیعت و تشبیهات‌از دریچه چشم‌صنوبری چیزهارا میدیده .

مهلبی، تنوخی، سیف‌الدوله حاکم حلب که شعر و ساعری قریحه و استعداد زیادی داشته همچنین صاحب ابن عباد دراشعار خود دروصف آثار طبیعی، در زیبائی و رعنائی دلبران سیم اندام ، دروصف شراب وتاثیرات آن در روح و جسم‌ودماغ همه‌اینها ازآثاریکه ازآنها باقی مانده نزد اهل ادب و ادبای شعرشناس خیلی روشن و بدیهی است که ازمکتب ذوق و نیروی فکری و روحی صنوبری بهره گرفته و هنر آموخته و درتشبیهات و استعارات ازچشم صنوبری بچیزهای مورد نظر نگاه کرده‌اند .

مهلبی برویه استاد خود صنوبری در وصف یخ آنهم دربغداد سروده است :

الورد بین مضمخ و مفرج   والزهر بین مکلل و متوج
و الثلج یهبط کاالنثارفقم‌نبا   نلتذ بانبة کرمة لم تمزج

قاضی تنوخی از ندمای مهلبی در وصف زنیکه شرمگین شده و در چادر زرد رنگی بنای جلوه گری گذاشته ــ تنوحی در این قطعه شعرو تشبیهات تحت تاثیرفکر و ذوق صنوبری واقع شده واز او تقلید کرده ــ میگوید

لم انس شمس الضحی تطالعنی   و نحن من رقبة علی فرق
و جفن عینی بـدمعه شرق   لمـا بدت فـی معصفر شرق
کانـه‌ادمعی و و جنتها   لمار متنا الوشاة بـاالحدق
ثـم تغطت بـکمها خجـلا   کاالشمس غابت فی حمرة الشفق

وباز میکوید ـ

لم انس دجلة و الدجی متصوب   و البدرفی افق السماء مغرب
فـکانهافیـه بسـاط اذرق   و کانـه فیهـا طراز مذهب

چون می‌بینم سیف‌الدوله حاکم حلب که هم شاعر وهم شعر شناس بوده آتش مشتعل در بخاری وخاکستر را تشبیه بچهره دلبری میکند که خجلت زده شده و خود را بجحاب عنبرینی پوشیده است ، ایـن تشبیه عیناً از صنوبری است ـ سیف الدوله میکوید ـ

کانمـا النـار و الـرمـادمعـا   وضوؤهافی ظـلامـه یحجب
وجنة عذراء مسها خجل   فاستترت تحت عنبرا شهب

حاحب بن عباد در خراسان در اواخر فرن چهارم در وصف یخ سروده است

هات المدامة یا غلام معجلا   فاالنفس فی قیدالهوی ماثوره
اومـاتری کانون نیثر ورده   و کانمـا الدنیا به کافوره

ابوبکر خوارزمی میگوید درست بنگرید که این گفته حاحب و امثال آن از ثلجیات ، (یخ‌ها) تمام اینها عیال صنوبری و زائیده فکر وطبع او هستند ،

شریف ابوالحسن عقیلی در مصر حوالی سال ۴۰۰ هجری طریقه صنوبری را در وصف اختیار کرده واز بزرگترین شاگرد مکتب صنوبری است که بتقلید خودمبالغه هم میکرده ـ

درفسطاط مصر گردشکاهی داشت هیچوقت دربار پادشاهی را اختیار نکرد و احدی را مدخ نگفت در اواخرقرن‌چهارم هجری ادبا برحسب تمایل عامه بتوصیف اشیاء پرداختند ، مامونی شاعر بخارائی در جمیع‌اصناف اطعمه از پنیر وروغن وزیتون و ماهی ومرغ بریان و آش و هریسه شعر گفته چون مورد پسند مردم بوده

اشعار مشعر برفحش وهجوو گدائی‌ودوره گردی قبل از قرن چهارم در ادبیات عرب وادب عربی یافت نشده چون روح سر کش بدوی اینگونه اشعار را ازوصف‌ادب عرب بیرون کرده بود، ولی‌پس از قرن چهارم که ادبیات عربی ازآن حالت طبیعی بیرون آمد ومتجددین روح تازه‌ای عوام پسند برآن دمیدند باب‌اشعار فحش و هجو و اخاذی ودوره گردی بازشد وابن‌الحجاج از شعرای قرن چهارم مظهر و مبتکر این گونه اشعار است.

این‌مرد از اولاد عمال دولت بود در آغازکار خود نویسنده بودبعد بانشعاب‌آب دجله ضامن قرائض صدقات شد و باالاخره بمحتسبی شهر بغداد بر گزیده‌شد وچون روح ادبی وذوق شعری داشت و در قصائد اوصاف طبیعی نمیتوانست همقدم باشعرای بزرگ معروف باشد دراشعار سخیف وزبان فحاش خود باب فحش را در شهرهای‌شرقی باز نمود، بطوریکه علمای فلسفه واخلاق تحقیق و دقت نموده‌اند اصولا این سنخ اشخاص پای بست بهیچ دین و مذهب و اخلاق وجدان وانسانیت نیستند از راه فحش و هرزگی مالی و جاهی بدست‌میآورند وبرای حفظ و دفاع از آن همان حربه را بکار میبرند. سخافت وگند اشعار ابن حجاج‌بجائی رسید که خودش میگفت دکان هر شاعری بوی عطر میدهد ولی من کناس هستم و شعر من مخرج من است.

مؤلفین کتب اخلاق وتربیتی کودکان وجوانان نورس‌را منع از خواندن اشعار ابن‌الحجاج نمود ولی در عین حال جمعی از بزرگان و ارباب‌مناصب دردولت عباسی اشعار اورا می‌پسندیدند و از او حمایت و طرفداری میکردند.

مردشریف بزرگواری چون سید رضی نقیب علویین از متعصبین جدی او بوددر وفات او مرثیه سرائی کرد وبسیاری از اشعار پسندیده او راجمع‌آوری نمود.

برخلاف این سنخ شعرا که اوصاف ادب قدیم را فراموش کردند. متبنی که اصلا عراقی و نشو ونمای در شام کرده طریقه عرب قدمارا فراموش نکرد و قصائد او ازهمان روح بلند عربی سرچشمه گرفته .مبتنی، ابوتمام، بحتری را شعرای محافظه کار گفته‌اند.

شعرای عراق معارض رویه آنها بودند و باآنها عداوت میورزیدند، یکی از

محاوره‌های تندو زننده بین‌مبتنی ویکی از شعرای بغداد شاهد این اختلاف وعداوات است .

مبتنی شاعرملوك و فرمانفرمایان وارد مدینه السلام شد . حاتمی شاعر بمنزل او رفت مبتنی رادید که هفت‌قبای هفت رنگ‌در بردار وفصل‌آخرتابستان‌بودوهواخیلی گرم وهیچ مناسب با پوشیدن چنین اباس نبود ، و بایستی لباس را تخفیف دادمبتنی فهمید که شاعر عراقی اراده ایراد وملامت اورا باین بدسلیقگی‌وپوشیدن اینهمه لباس دارد در حالیکه مبتنی‌لباس هفت رنگ را برای ابراز کبریا وجاه وجلال پوشیده بود فرصتی بشاعر نداد و روازاو بر گردانید و از اوپرسید چه قصدی دارد و چرا اینجا آمده حاتمی هم از رو نرفت با کلمات خشن و زننده با او صحبت کرد ،

همچنین ابوفراس شاعر شامی متوفا سال ۳۵۷هـ ـ ۹۶۸ م بر منوال قدما شعر گفته و ازآن رویه تجاوز نکرده وغریب‌ترین چیزیکه در قصائداو می‌بینم که متعرض جنگهای خونین دامنه‌دار که‌درغرب ممالك اسلامی جریان داشته نشده وبااینکه پسر دائی سیف‌الدوله امیر حمدانی بود و ناچار بایستی تلخی بسیاری از آثار آن عصر را چشیده باشد هیچ در اشعار او اثری از اوضاع آن عصر وآن جنگ وجدالها نیست ، گرچه بسیاری ازاشعار او فخروحماسه سرائی‌است ولی جز خیال‌چیزی‌نیست‌وحقیقتی ندارد وبسیارمایه‌تعجب‌است که این‌شاعرباندازه‌جنگ بین‌دوقبیله عرب‌بجنگ بین روم ومسلمین ونصارا اهمیت‌نداده وآثاری‌باقی‌نگذاشته درقصائدیکه ابوفراس درزندان‌خود خود ببلاد روم گفته است شعر نیست بلکه نثرمسبجع‌است‌اگر مؤلفینی مثل صاحبو ثعالبی تعریفی و مدحی از او کرده‌اند برهانی است براینکه بین کاتب و شاعر فرق زیادی است .

شریف رضی درسال ۳۶۱ دربغداد از مادر متولد شد وسی‌ساله بود که ابن‌الحجاج‌وفات نمود رضی شاعر بزرگی است و از شعر ابن الحجاج کتابی ترتیب داد بنام الحسن من‌شعرالحسین، شریف‌رضی شخصیت‌بزرگوار شاخه‌باروری‌ازشجره طیبه‌امامت ورسالت پدرش نقیب خاندان علوی بود که در سال ۴۰۰ هجری وفات کرد وسیدرضی منصب پدررا در نقابت وسایر خصوصیات خانوادگی برعهده گرفت‌خانه‌او مظهر ابهت وجلال

و ملجأ خاص وعام بود ، خانه‌ای را گرفت آنرا دارالعلم نامید تمام طلاب علوم درآن مقیم شدند وآنچه را مورد حاجت آنها بود آماده ودراختیارآنان گذاشت .

سیدرضی بااین همت بلند وغنای طبع مشهور بود که از احدی چیزی را قبول نمیکند وهدایای وزرارا ردمیکرد. اگر کسی ازاهل‌بیت ومنسوبین او مرتکب‌جنایتی میشدند باشد عقوبت آنهارا مجازات میکرد و حکایتی دراین باب مشهور است ،

بانوئی‌علوی از شوهرش نزد رضی شکایت کرد که درآمد خود را صرف قمار میکند درحالیکه چند فرزند دارد وبسختی میگذرانند ،وچند نفر بگفته بانو شهادت دادند آن مردرا احضار نمود دست و پای او را بستند وچوب زدند صد چوب برلاشه او خورد شد ورضی دست بردار نبود زن که نگران حال شوهر بود فریادش بلند شد گریه کرد که‌بس‌است فرزندانم یتیم‌شدند . شریف باو بتندی وخشونت صدا زد که گمان کردی بمعلم شکایت کردی .

شریف رضی اولین بزرگ از بزرگان علوی است که لباس سیاه را که شعار عباسیها وعمال ورجال‌آن‌دولت بودتغییر بلباس‌سفید داد .

شریف رضی بقدری رعایت شرافت‌وبزرگواری و شخصیت خود را میکرد که کلمه قبیحی‌اززبان اوهرگز جاری نمیشد وهیچوقت باصطلاحات عامه سخن نمیگفت حتی آنچه را در اشعار ابراهیم صابی دیوان رسائل و وزیر مهلبی وصاحب ابن عباد و بعضی‌ازشعرا که‌هر هجوودم قبیحی‌را مباح میدانند در اشعار شریف رضی‌دیده‌نشده .

اگرچه شریف رضی دیوان‌اشعار ابن‌الحجاج را آنچه خالی از فحش و هرزه وهجو بوده جمع و مدون کرده ودر فوت او مرثیه ای سروده ولی بیشتر متمایل به متنبی بوده زیرا ابن جنی شارح دیوان‌متنبی استاد رضی‌بوده‌وذوق وطبع‌رضی در انشاء شعر پیروی از شعرائی است که متمسك بمذهب قدما در عصر رضی بودند مثل‌تهنیت عید نوروز ، بهاریه بآمدن ماه رمضان بخروج از ماه رمضان تهنیت عیدمهرگان‌تبریك ولادت نوزاد از دختر و پسر مدح خلفا وسلاطین و وزرا مرثیه مرگ بزرگان ازرجال نوحه سراحی درمصیبت حضرت اباعبدالله حسین‌بن‌علی و تعزیت روز عاشورای حسینی اینها بزنگاه طبع وذوق سید رضی است که‌درباره آنها شعر گفته :

سیدرضی باهل بیت خود وباشراف وشرافت خانوادگی میبالیدوافتخارمیکرد ، از زمانه‌شکایت داشت اززمان پیری حتی درعهد جوانی‌شکوه‌میکرد واتفاقا یکباربرای وفای بقسم خود جلو سررا میتراشید موی‌سفیدی دیدودربیست سالگی ازعمر خود بود وهمین باعث برشکایت او در عهد جوانی شد .

شریف رضی درتاریخ ادب عربی بهترین مرائی را بیادگار گذاشته بدون‌اینکه وارد زندگی یاشخصیت صاحب رثاء بشود . در سال ۳۹۳ سید رضی استاد ودوست خود ابن‌جنی لغوی مشهور را از دست داد ودر رثاء او اشعار گیرا وآموزنده وملال انگیز وحیرت پخش سروده .

شریف رضی با اینکه در بغداد عاصمه مملکت اسلامی ومرکز مدنیت آن‌عصر زندگانی میکرده دراشعار خود حیات متمدنانه‌را فراموش کرده درعالم خیال ازحرب و بادیه وضرب وسپروشمشیر وشترواسبهای نجیب و زیبائی صحرا وجمال طبیعی کوه ودشت ودمن رابا بهترین تعبیر دل‌آویزشعر گفته‌ودل‌ربائی کرده از سرآمدقصائدشریف رضی قصیده‌ایست که‌در مجلس خلیفه‌القادربالله قرائت نمود درهنگامیکه خلیفه‌نشسته بودو از حاجیان اهل خراسان پرسش حال و ابراز محبت میکرد مطلع آن قصیده این است .

لمن الحدوج تهزهن الانیق   والرکب یطفوفی السراب ویغرق
یقطعن اعراض العقیق فمشم   یحدو رکائبه افرام و معرق
ابقوا اسیراً بعدهم لایفتدی   ممایجن و طالباً لایلحق
یهفو الولوع به فیطرف طرفه   و یزید جولان الدموع فیطرق

ازدل انگیزترین قصائد سید رضی گفته اوست در وصف‌جمال‌وزیبائی‌زنیکه در قافله شبگیر راه می‌پیمود .

طلعت ماللیل مشتعل   سابغ الاذیال و الازد
من خصاصات الغبیط و قد   غرد الحادی علی اقر
و رقاب القوم مائلة   من بتایا نشوة السهر

فاستقا موا فـــی رحالهم یتبعون الضوء باالنظر
فــامترنیا ثم قلت لــهم لیس هــذا مطلــع القمر

همچنین میابیم

یا ااجمالا اینکه می‌بینم صنوبری ومتنبی وابن‌الحجاج و شریف رضی‌را پهلو - بپهلوی همزده ودر قرن چهارم هجری متوقف شده‌اند و هر یك از اینها ببالاترین قله درناحیه‌ایکه نبوغ درآن داشته‌اندرسیده و از این‌جایگاه بلند قرن آینده ادب عربی وسرنوشت آتیه آنرا مینگرند.

بیاری‌قادر متعال وآفریدگار لوح وقلم ترجمه جلداول کتاب‌الحضارةالاسلامیه فی‌القرن الرابع‌الحجری‌پس از چند سال کوشش که البته بحرانهائی نیز در خلال مدت داشت که دوماه وسه‌ماه بلا تعقیب میماند وانتظار حال و فرصتی میبرد بالاخره در روز چهار شنبه ۵ فروردین‌ماه یکهزار وسیصدو چهل و سه (۱۳۴۳) بپایان رسید ولةالحمد والشکر

ازروح مقدس صاحب ازمنه ومطلع قرون اسلامی که‌از تاریخ هجرت مقدسش آغاز گردید مدد و کمك میطلبم که درفراهم آوردن وسائل چاپ و انتشارآن‌توجه و عنایتی بنمایند.

مترجم - (استخر)

پایان

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No. [redacted]

743/Aly	21/1/64		
733/Aly	6/2/64		
735/Aly	12/4/64		

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		